زالِ زر یا زرتشت

یا

جنگِ اهورامزدا با سیمُرغ

« جلدِ یکم »

شاهنامه فردوسی وگرشاسپ نامه اسدی
وبهمن نامه ایرانشاه بن ابی الخیر
گواه برآنند که « خانواده سام، زال ، رستم » ، بنیادگزار
فرهنگ مردمی ایران، برپایه «خردِ مهراندیش » هستند

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 71 4
KURMALI PRESS-LONDON
دسامبر 2006

این کدام « من » هست که میگوید ؟
زمن، « هست » تا هست ایران بپای

روان ِ رستم ، که سیمرغ (= ارتا) دایه او بوده است ، به **بهمن** ، **پسراسفندیار**، که برای گستردن آموزه زرتشت، پس ازبندکشیدن همه خانواده زال، درصددِ نابودکردن ِدخمه رستمست، تا بنیاد ِ سیمرغیان را ازجهان برافکند، **چنین میگوید** :

زمن بود ، تا بود ایران بپای
بگفتم ، گواهست یزدان خدای

این کدام « من» هست که ایران ، با او میتواند، همیشه ازنو، برپا خیزد وهمیشه بپاید ؟

این « منی » هست که درهفتخوان آزمایشها، « توتیائی را جُسته و یافته است، که خرد هرانسانی را ، خورشید گونه، یا بسخنی دیگر، ازخودش روشنده و، ازخودش بیننده » میسازد.

گواه براین سخن نیز، **اهورامزدای** بهمن زرتشتی نیست، که برضد چنین خردیست ، بلکه **سیمرغ ، یا ارتا، خدای رستم** است .
این « من » به کسیکه دربرانداختن سیمرغیان ودیگر اندیشان ، حدی برای دشمنی و کینه توزی نمیشناسد، حتا پس ازمرگ خود ، **جام جم را هدیه میدهد** ، تا با دیدن ِ آن، کینه را تبدیل به مهرکند، و به بینشی راه یابد ، که جانشین « بینش اهورامزدائیش » میگردد .

نام بخشندهِ جام جم به هرانسانی ، یا انگیزنده ِ« خردِ ازخود روشن » درهرانسانی ، « **رُستم= rao +takhma** » است ، که وارونه همه ترجمه های مغشوش ازاین نام ، مانند خودِ واژه « **روشن= rao +cana**) ، به معنای « **تخمیست که ازخود، روشن وسبز » میشود** . **« روشنی » درفرهنگ ایران ، هرگونه**

نوری نیست ، بلکه فقط « نوریست که ازهستی خود ِ انسان ، زائیده شود » . این « اصلی که ازخود، روشن میشود » ، سوار بر « رخش» است، که « اصل پیوند دهی و وصال»، و « پیکریابی ِ رنگین کمان وطیف وتنوع » میباشد . رستم ، بخشنده روشنائیست ، که ازتعدد وکثرت و پیوند یابی گوناگونیها و رنگارنگیها، آفریده میشود ، و به هرجا برده میشود . **و اینکه هردو، « رستم و رخش » ، درپایان ، باهم ، « به چاه » فرو میافتند ، بیان آنست که هردو نیز جفت با همدیگر ، باز، زائیده خواهند شد** ، وباز برای فرشگرد یا نوزائی، همه چشمها وخردها را خورشید گونه خواهند ساخت .

« **رستم ورخش**»،همان فرشگرد، یا باز زائی ِهمیشگی « **سمندرازخاکسترش**» هست . « چاه ویا غار= مَر» ، نماد « اصل رستاخیز، یا فرشگرد وباز زائی » بوده است . این « اصل ازخود روشن شدن » ، آموزه ای و مکتب فلسفی تازه ای ، ودینی تازه ای نمیآورد ، بلکه همه چشمها وخردها و دلهای انسانها را ازنو، « ازخودشان ، روشن » میسازد ، تا خود بیاندیشند وبیافرینند .

« **باززائی = فرشگرد** » ، همیشه **یاد آوری** از چیزیست که جامعه بدان هزاره ها، آبستن بوده است، و درچاه وغارناپیدای هستیش، فرو افتاده ، و با گذشت زمان، فراموش ساخته شده است . **ما به چه آبستنیم ؟ تا آنرا بیاد آوریم ، و ازخود ، بزایانیم ؟ ما به سیمرغ، به اصل فرشگرد ونو شوی ، به رستم ورخش ، به جام جم، آبستنیم . درما ، کاریزی نهفته است که دریای ِ حقیقت ازآن میجوشد** .

موج **دریای حقیقت** که زند بر کُه ِ قاف

زان زما جوش برآورد ، که ما کاریزیم (مولوی)

« **گرشاسپ نامه** » و« **شاهنامه** » و« **بهمن نامه** » ، مارا به یاد بُنی میاندازند که بدان آبستنیم . **یاد آوردنی که با سراپای هستی ما، کار دارد**، زائیدن ِ خود، از نو میباشد . نام این کاریزدرانسان، **فرهنگ** است .

این خانوادهِ سام (گرشاسپ ، زال زر، رستم) هست که بنیاد فرهنگ ایران را برشالوده تصویر ِ**بهمن** (=هومن= برهمن= هخامن= ارکه من) و **سیمرغ** (ارتا خوشت+ ارتافروردین+ اشی به) و **سروش** گذارده است . ازاین فرهنگست که ایران، میتواند برپای خود بایستد و پیش برود . در ادبیات ایران، گرشاسپ نامه اسدی ، و شاهنامه فردوسی، و بهمن نامه ایرانشاه بن ابی الخیر، گرد سرنوشت « این خانواده » میگردد، که حامل ِ سراندیشه های بنیادین این فرهنـگنـد .

نخست، جنبش **میتراس گرائی(Mithras= مرداس = مهراس)**، که درمتون زرتشتی نام « **ایزد مهر**» بدو داده شده است ، وچهره دیگرش نزد مردم ، همان « **ضحاک** » میباشد ، جنبشی برضد این فرهنگ سیمرغی بود، ودر مصاف با آن، بالاخره شکست خورد . سپس **مزدیسنا** که « اهورامزدا پرستی » باشد ، جنبشی بود که برضد این **هردو** برخاست ، ولی بزودی ، خود را به میتراس گرائی نزدیک ساخت، و با آن آمیخت ، و با اندکی دستکاری که در « میترایشت » کنونی عبارت بندی شده ، برابروهمسان ِ با اهورامزدا ساخته شد ، واز موبدان زرتشتی ، « ایزد مهر » نامیده شد ، تا جایگزین « خدای اصیل ِ مهر» گردد ، که « سیمرغ = ارتا=جانان » بود .

باجانشین کردن « **میتراس ، خدای پیمان برپایه قربانی خونی** » بجای « خدای مهر، که ارتا، یا سیمرغ باشد » ، **معنای « مهر » ، واژگونه ساخته شد** . نام « مهر» ماند، ولی محتوایش، « عوض » گردید . ازآن پس ، اصطلاح ِ« مهر» ، دو معنای متضاد باهم پیدا کرد .**مفهوم « مهر» در آموزه زرتشت ، ازاین پس ، از تصویر این خدا ، معین میشد، و با مفهوم « مهری » که بیان گوهر سیمرغ بود ، فرق کلی داشت**.

« مهر ِ سیمرغی » ، روند ِ« گیتی شدن ِخودِ سیمرغ »، یا « انسان شدن خود سیمرغ » ، بود، و ازاین رو، واسطه وپیامبرنمیشناخت، چون خودش مستقیما ، گنج در درون هرانسانی میشد . « مهر» درمهریشت که ویژگی « میتراس =

مرداس = ایزدِ مهر زرتشتیان » هست ، ازپیمان (به مفهومِ قرار داد = میثاق=عهد) مشخص میگردد ، که استوار بر« **مفهومِ بریدگی** » است ، وبرضد « مهر» ی است که « امتداد یابی خدا درگیتی ، وهمسرشتی آن دو باهم میبباشد » که دین خانواده سام بوده است. **دین زرتشت ، همانقدر که خودرا با « دینِ میتراس » نزدیک ساخت ، از فرهنگ سیمرغی دورشد ، و با دین سیمرغی ، از درجنگ درآمد، و با آن بسختی گلاویز گردید، وکوشید که آن را به کلی نابود سازد** . ولی دین زرتشتی ، بدون پشتیبانیِ « خانواده سام و زال و رستم » ، نمیتوانست خود را درجامعه ایران بگستراند ودرآن ریشه بدواند . گشتاسب و اسفندیار و بهمن ، با همه تلاشهایشان ، و برغم همه کینه توزیهایشان درجهاد دینی با زال زر و رستم و فرزندان رستم ، دراین کار، کامیاب نشدند ، وبرای سده ها ازصحنه حکومتگری نیز، ناپدید گردیدند، و با بهمن پسراسفندیار، **جنبش دینی زرتشت که با سیاست وحکومت وقدرت بشدت، آمیخته شده بود ، خاموش وناپیدا گردید** . و داستان « بهمن و هما » درشاهنامه، و دربهمن نامه ، درست بیان « بازگشت حکومت ، از زرتشتیان، به سیمرغیان» است، چون « هما » ، که زن ودختر بهمن ، نامیده میشود ، کسی جزهمان خودِ سیمرغ نیست . بهمن ، درفرهنگ ایران، نخست درهما (= ماه =چشم آسمان = خرد زاینده) پدیدارمیشد . بهمن ، اصل ناپیدائی ، وهما ، اصل پیدائی او ، و باهم جفت ویوغ بودند .

جنگ خانوداه گشاسپ با خانواده زال و رستم وفرزندانش ، یک جنگ تمام عیارِ دینی بود . با آموزه زرتشت ، پدیده « **جهاد دینی** » درجامعه ایران، نخستین بارچهره به خود گرفت ، و بزرگترین فاجعهِ تاریخ ایران گردید . این جنگ ، با جنگ اسفندیاربا رستم ، و سپس جنگهای بهمن با پسران و دختران رستم ، پایان نمی پذیرد . **این جنگ ، هزاره ها در تاریخ ایران ، باقی مانده است ، چون اکثریت مردم ایران ، حتا در زمان ورود اعراب و چیرگی اسلام نیز ، سیمرغی بودند ، نه پیروان میتراس ، و نه پیروان**

زرتشت . این خدا ، در هرجائی ، نامی دیگر داشت ، چون فرهنگِ روئیده ازملت بود . گبر و مجوس و مغان و خرمدین و به آفریت و ... همه چهره های گوناگون همین آئین هستند . بهمن نامه ، نمونه ای ازاین جنگهای خونخوارانه و قساوتمندانه دینی است . تنش و کشمکش وتلاش برای سرنگون ساختن ساسانیان ، هیچگاه پایان نپذیرفت. همه قیامها، برضد شاهنشاهی ساسانیان درایران (کرم هفتواد+ بهرام چوبینه + سوفرا+ مزدک+ سلمان(ماهیار) + رستم فرّخزاد+ ..)، به تلاش سیمرغیان، برای برانداختن حکومت متعصب و تنگ اندیش ِزرتشتی بازمیگردد، و درپایان ، همین سیمرغیان بودند ، که راه براندازی ِ ساسانیان را هموارکردند، و برعکس خواست قلبی ِ خود ، گرفتارعربان شدند، که آنها را درآغاز، بسیارنا چیزمیشمردند .

زرتشتیان درگلاویزی با فرهنگ سیمرغی ، همه جشن های سیمرغی را که درآغاز، برضد همه آنها بوده اند(نوروز، سده ، مهرگان ، گاهنبارها ......) ، با حذف معنا و محتوای اصلیشان ، درشکل خشک آداب و رسوم توخالی ، با معانی بسیارسطحی، پذیرفتند . ازاین رو، زنده کردن این جشن ها ، بدون محتوای اصلیشان، که برضد الهیات زرتشتی است، کارساز نیست . امروزه زرتشتیگری ، در واقع ، چیزی جز فرهنگ سیمرغی ، منهای« گوهر اصیل ِ سیمرغ ومنشش » ، نیست . رد پای ِ روند این تحول را میتوان دربهمن نامه دید . به همین علت ، « **فلسفه جشن، که فلسفه زندگی ، و بنیاد فرهنگ سیمرغی** » بوده است ، ازهمه این جشن ها، زدوده شده است .

این سه جنبش(سیمرغیان + میتراس گرایان+ مزدیسنان) درکنارهم ، هرچند مخالف باهم ، هزاره ها درایران ، پیروان خود را داشته اند . این جنبشها ، جنبشهای « پشت سرهمدیگر» درتاریخ نبوده اند که یکی برود و دیگری بیاید . با ورود اعراب، و پایان یافتن « حکومت زرتشتی » ، **زرتشتیان ، به درون جامعه خود ، خزیدند وازجامعه اسلامی ، خود را واپس کشیدند**، و در« ساختن فرهنگ نوین ایران » شرکت نکردند . بدین سان ، آثار

دینی و تئولوژیکی خود را، بخوبی نگاهداشتند که اکنون، ارزش فراوان برای ما دارد . ولی سیمرغیان (گبرها ، جوانمردان ، عیارها ، رندها ، صعلوکها ، خرّمدین ها ، مزدکی ها ....) ، دیدی بسیار گشوده از « دین » داشتند . اندیشه بنیادی آنها در تصویرشان در پیوند « **بهمن و هما** ، که همان سیمرغ باشد » ، یا « بهمن وماه » عبارت بندی میشد . **مفهوم** ِ « **بهمن= هومن = هخامن= براهمن** » برای آنها ، بکلی با مفهوم زرتشتیان از « بهمن » فرق داشت . **برای آنها ، هومن یا هخامن ، که بُن ِ کل هستی است ، نا دیدنی و ناگرفتنی است ، ولی کشش گوهری، به « صورت پذیری ، عبارت پذیری، ودیدنی شدن » دارد ، و ازصورتیابی درصور گوناگون ، خوشش میآید** . ولی برغم صورت پذیری ، درهیچ صورتی و عبارتی و کلمه ای خودرا تثبیت و سفت ومنجمد نمیکند . با این سراندیشه بود که به سراغ شریعت اسلام رفتند، وکوشیدند فرهنگ اصیل ایران را ، از درون اصطلاحات وعبارات وتصاویر قرآنی ، استخراج کنند .

بهترآن باشد که **سرّ دلبران** گفته آید **در حدیث دیگران**

از این دید گاه ، به « حقیقت » ، که سرّ، یا سریره (= نام سیمرغ وبهرام = بهمن) هرجانیست ، میتوان هرلحظه ، جامه ای دیگر پوشانید . **آنچه که سپس ، معنویات و روحانیات اسلام ، نامیده شد ، چیزی جز این « جاسازی فرهنگ سیمرغی، در مفاهیم و اصطلاحات وتصاویر ِ اسلامی » نبوده و نیست** . « بهمن » ، درفرهنگ سام وزال زر، آن خردی بود که « بُن آفریننده» و« پیوند دهنده » جهان ، و « **اصل میان** » شمرده میشد، که سپس درعرفان، « عشق ودل » نامیده شد . این عشق (1- اشی به**ashivanhu** ، 2- اشه= ارتا ،3 - فروردین= ارتافرورد ، سه چهره سیمرغ بودند) که **اصل پیوند** دادنست ، اصل آفریننده جهانست . این « بهمن زال زری » ، در گرشاسپ نامه و شاهنامه ودرغزلی از حافظ ، شکل « برهمن » بخود گرفته است . هنوز دراردو، به برهمن ، بهمن گفته میشود . **باز زائی، یا« فرشگرد فرهنگ و حکومت وهنر و اندیشه درایران » ، دربازگشت به «**

آموزه زرتشت » ، ممکن نخواهد شد . باززائی یا « فرشگرد» فرهنگ ایران ، درباززائی سیمرغ، یا هما، یا عنقا، یا جانان ، یا ایرج و سیاوش وزال زرو « رستم » است، که جام جم زیرسرش هست » ، ممکن میگردد . **این نوشتار، نخستین حلقه ، از زنجیره ای از بررسیهائیست که پیاپی منتشر خواهد شد، تا راه را برای فرشگرد، یا باز زائی فرهنگ اصیل ایران بگشاید، که بنیاد نواندیشی و جهان آرائی خواهد شد** . « فرهنگ » ، که دراصل، نام کاریز میباشد ، نام خود سیمرغست . او کاریزیست که دهانه هایش در همه خردها و دلها و چشمها وجانها ، بازمیشود . اوست که تحول به همه خردها و جانها می یابد ، وازهرخردی و جانی ، به گونه ای دیگر، میجوشد و میزهد .

منوچهرجمالی
28 دسامبر 2006

فهرست جُستارهای کتاب

و« حقوق بشر» است
صفحه 83
****
زال زر، بُنیادگذارِ حقِ سرپیچی
از« دین جهادی »
درفرهنگ ایران
زال، کاروگفتارواندیشهِ « نیک » را
درشناختِ انسان از« هنگام » میداند
زرتشت، کاروگفتارواندیشهِ« نیک » را
در شناخت « خواست اهورامزدا» میداند
درجنگ اسفندیاربا رستم
زال زر ، « هنگام شناس » است
چراگشتاسپ ، درزال زر، فرزند خدا را نمیتواند
بشناسد ؟ ولی در زرتشت ،
میتواند پیامبرخدا را بشناسد ؟
زال زر ورستم ، برضد « جهاد دینی »
زرتشت، بنیادگذارِ « جهاد دینی »
صفحه 102
****
« زندگی»، درپیکاربا « ضدزندگی»
تاریخِ فرهنگ ایران
تراژدیِ پیکار
« زندگی» ، درپیکاربا « ضدزندگی »
« زال زر » و « زرتشت »
برای « یک غایت مشترک »

ولی با« دوشیوه متضاد » است

صفحه139

****

تراژدی فرهنگ ایران

پیکاربرای « یک غایت مشترک »

ولی با « دوشیوه متضاد » است

برای زرتشت، « اصل زندگی» و« اصل ضدزندگی»

بطور بدیهی دوچیزروشن ازهمدیگرهستند

مفهوم « روشنی ناب» زرتشت

درجدابودن و متضاد بودن کامل« همزاد»

پیدایش می یابد

برای زال زر، تفاوت اصل زندگی واصل ضد زندگی

را باید همیشه ازنو، درتاریکیِ هنگام جست

صفحه 166

****

زال زر یا زرتشت

یا خرق خرافات سه هزاره موبدان زرتشتی

که سراسرتاریخ و فرهنگ ایران را آلوده ومسخ و آشفته ساخته اند، و براین پایه ،« ایرانشناسی » بوجود آمده است، که کم وبیش، درهمان اندیشه ها،درجا میزنند، وراه به نوزائی (رنسانس) ایران را بکلی بسته اند

زال زر ، انسان را

« اندازه ومیزان همه چیزها » میداند

زرتشت ، بُنِ « اندازه و میزان بودن انسان »

را درفرهنگ ایران ، ازبیخ میکند

فلسفه(= اشوزوشت= دوستِ اشه یا urt) ،

که « اندیشیدن بنیادی » است
با « اندازه بودن انسان »، آغازمیشود
« خرد» در فرهنگ زال زری
کلید همه درهای بسته بود
نه اصل روشنگری
« دروازه هستی »
دروازه هستی را جز ذوق مدان ای جان
ذوق = جفت شدن حس با محسوس = دروازه
صفحه 189
****
جنـابـه = همزاد
جـناب = آستانه در
چرا « در» یا« دروازه »، «همزاد» شمرده میشدند
Janus = دوسربریک تن، دوچهره بریک کله
January ماه ژانویه
فرودین = کـواد = آستانه در
جنش های گاهنبار، همه « در، یا دروازه اند »
درمیترائیسم ، سروش ورشن
جُفت « کواد = آستانه در» هستند
(دولنگه در+ دو رویه در)
فرازِ ستونهای تخت جمشید، که نماد« درخت» هستند
همیشه یک جُفت گاو(آرمئتی) یا سیمرغست
میوه وبَردرخت، تخمِ یوغ (= مهر= همزاد) است
199صفحه
****
« خـرد» ، درفرهنگِ زال زری ،

« کلید همه درهای بسته » بود
نه « اصل روشنگری »!
« دروازه هستی »
«دروازه هستی» را،جز« ذوق» مدان،ای جان
ذوق = جُفت شدن حس با محسوس= دروازه
مولوی بلخی
چرا « در» یا « دروازه » درفرهنگ ایران
<u>همزاد=جناب=جُفت</u>،شمرده میشد؟
« در» و«کلید» هردو،«همزاد=جُفت»هستند
« جنابه »، به معنای « همزاد»
و « جناب » ،به معنای«آستانه در»است
سرستونهای با« دوسر »، درتخت جمشید
Janus ، دوسربریک تن، دوچهره بریک کله
January ماه ژانویه
جناب = فرودین = کواد یا قباد = آستانه در
(دونیمه در+ دو رویه در)
سروش ورشن، که جفت کوادند، دونیمه درهستند،
که دژبینش به زندگی (بهمن + ارتا) را، میگشایند
در« اندیشیدن » ، بُن ِ« جهان آفرینی »
درهرانسانی، خودرا میگسترد و میآراید
انسان، دراندیشیدن،« اندازه خود» را میجوید
صفحه 216
****
« همیشه سبز بودن »
غایت فرهنگ ایران، در زندگی درگیتی است

چرا خرد ، سبزپوش است ؟
غایت زال زر، همیشه سبزبودن درگیتی است
غایت زرتشت، همیشه سبزبودن
درفراسوی گیتی، درمینو، ممکن میگردد
صفحه 231
****
از« عقل گرائِی » به « خرد زائی »
سروش، خردی که جام گیتی نمارا میآورد
سروش سبزپوش و
جام یاقوتی جم
روئیدن سبزی و روشنی ، ازخون وآب
صفحه 257
****
چرا خـردِ ســا م ، سنگی بود ؟
چـرا معنـایِ واژه « سنـگ »، واژگونـه شد
فرهنگ(فـر+ سنـگ)
پـرسیدن = پرا سنه = فرا+ سـنـگ
آسن خرد = خردسنـگـی = خردِ پُـرسنـده
خـردِ سنگی ، یا خـردِ هَـمـپُـرس
هنگامیکه درجُستجو، بینشی درخــرد انسان ،
بَــرق مـیزنـد، بـایـد ، جشـــن بـگـیـرد
گوهرِ خـرد انسان ، پـُرسیدن
و هـمـپـُرسی (= باهم جـُستن)است
روشـنـی ، از«جـُستجـوکردن باهـم »، نـــه کسب نور
از« یـک مرکزانحصاری روشنی»
صفحه 289

****

ازجنگ « اهورامزدا» با « سیمُرغ » ،
که« خدای عشق » ا ست
تا جهادِ اللّه ، با « سیمرغ »
که همان « ابلیس» میباشد،
که« شاه پریان» است
و درضمیرهرانسانی، آشیانه دارد
پَری = فَری = عشق وجُفت بودن
آشیانه سیمرغ ، در« سنگ = ابرسیاه و آذرخش »
« سنگ » ، به معنای
« خانهِ عشق و وصال» بوده است
خرد سنگی ،
خردی که با « عشق ورزی »،
« روشنی و بینش » ، پدید میآورد
هوشنگ= هائوشیان= هائو سانگه = سنگِ به
آنکه فروغ را میزاید ، یا آتش را میافروزد
هوشنگ ، « سنگِ بِه » ،
یا « آشیانه همه جهان » بود
نه « بهم زننده سنگها ! »
چگونه « زدن و بُریدن »
به جای« عشق »
« اصل آفریننده روشنی » شد ؟
سنگ ، که « آفریننده، یا زاینده روشنی ازعشق» بود
در« بهم زدن » « درزدن = اژی= در ضد زندگی شدن » ،
روشنی ، میآفریند

دگرگونه شدن معنایِ « سنگ »
دگرگونه شدن ، معنای « پیوند با کل جهان هستی»
از« خدا » گرفته تا « سراسرچیزها درگیتی » است
صفحه 312
****

چرا « بینش بنیادیِ جهانِ هستی »
درفرهنگ ایران
در « جام جم » است
نه درقرآن ، نه درگاتا ، نه درتورات، و نه درانجیل ،
و نه درکاپیتال، ونه درکتاب مقدس دیگر ...
هرانسانی با جام جمِ خردش،
« اندازهِ همه چیزها » میشود
چگونه خو دِ خدا(= سیمُرغ)
گنج در گیتی، وگنج درهرانسانی،« میشود »؟
انسان از« کاویدن » در زیر« سنگ نشان »
« ماده ای » می یابد
که میتواند ازآن ، « جام جم » را بسازد
داستان گرشاسپ ، پدر زال زر
که « جام جم » را از «گنجی » میسازد
که در زیر « سنگ نشان » نهفته است
و بهمن ، پسراسفندیارزرتشتی نیز ، درپایان عمرش
این جام جم را در زیر بالین رستم ، نوهِ گرشاسپ می یابد
بازگشت «بینش اهورامزدائی»،به«بینش سیمرغی »
خانوادهِ گرشاسپ، زال ، رُستم و دختران رُستم

سازنده جام جم ، یا فرهنگ ایرانـنـد ، نـه زرتـشـت
صفحه 341
****
« وسـوسـه»، نـشـانِ سیمـرغست،
که ازاللّه ، بنام« ابلیس وَخنّاس »، رانده شده،ولی درخردِانسان، مانده
نشانِ خدا، یا« نشانِ بُن آفریننده» (= فطرت)، درانـسـان ودراجـتماع ، « زخمیست که در نـهانِ» آنـهاست
« ابـلیـس» ، همان سـیمـرغـست که در درون هرانـسانی به صلیب ، کشیده شـده است،
وهمیشه ازنـو، بـرپـا میخیزد
صفحه 362
****
انسان
« وجـودِ ازخود، پـُرسـنـده » و« ازخـود، یـابـنـده »
« یافتن ، درجستن »، موجودشدنست
روان انسان = نیـروئی که ، هم میجـوید
و هم به آنچه میجوید ، میـرسـد
هم می پرسد ، و هم پاسخ رامی یابـد
هم گمان وسرگردانیست، وهم یقین وحقیقتست
روان انسان، اصلِ تـاشـونده درخوداست
صفحه 394

****

از نـقـشـانـدیـشـی
(نقـش + انـدیشی)

زندگی انسان ، زنجیره به هم پیوسته ِ « **آگاه شویهای** گوناگون » است . آگاهی ما ، یک گونه نیست. آگاهی ما، گونه گونه میشود. انسان، جوی یا **رود همیشه روان ِ آگاهی** است . آگاهی ، آگاه شوی های گوناگون است . آگاه شدن ، همآهنگ با جنبش زندگی در شبانه روز، گوناگون میشود . به آنچه دراین چند سده ، بیشترین ارزش و اعتبار داده شده ، « **آگاهی نیمروزی** » است . این خرافه ، برهمه اذهان چیره شده ، که آگاهی حقیقی ، فقط « آگاهی نیمروزی » است ، و سایر « آگاهشوی ها » ، باید خودرا تابع آگاهی نیمروزی سازند . سایر آگاهیها آنقدر، حقیقت دارند که با « آگاهی نیمروزی » ، سازگارباشند ، وگرنه ، باطل وبی اعتبارو پوچند. ولی انسان ، **آگاهی سحری** ، **آگاهی سپیده دمی** ، **آگاهی پگاهی** ، **آگاهی تنگ غروبی** ، **آگاهی سر ِشبی** ، و **آگاهی نیمه شبی** هم دارد . پدیده هائی از زندگی هستند که در آگاهی نیمروزیش ، دیدنی و گرفتنی میشوند ، و پدیده هائی نیز از زندگی هستند که در آگاهی سحری یا آگاهی تنگ غروبی ، یا آگاهی سرشبی، دیدنی میشوند، و بسختی میتوان آنهارا گرفت .

آگاهی نیمروزی ، بدان علت اعتبارورارج پیدا کرده است ، چون به سائقه قدرتخواهی و غلبه گری انسان ، یاری میدهد . درآگاهی نیمروزی ، هرچیزی که مرزهای تیزو برنده و گسسته دارد ، نمایان میشود، که بخوبی میتوان آنرا شکارکرد وبدان

انداخت و گرفت و تسخیروتصرف کرد . اینکه امروز ازهمه خواسته میشود که با شناختهائی که درآگاهی نیمروزی (فلسفی ، علمی ، عقلی) یافته میشود ، باید زندگی کرد ، روش بسیار غلطیست که کل زندگی انسان را پریشان میسازد و زندگی را ار« اندازه » میاندازد .
این **غلو درارزش دادن به آگاهی نیمروزی ، سائقه قدرت پرستی ومالکیت دوستی انسان را بگونه ای سرطانی، رشد داده است** .
سراسر زندگی ، و سراسر پدیده های زندگی ، نیمروزی نیستند .
سراسر زندگی را نمیتوان ، فلسفی یا علمی یا عقلی زیست .
همه پدیده های زندگی را نمیتوان در « شناخت یا آگاهی نیمروزی » خلاصه کرد . بسیاری از پدیده های زندگی، هرچند به شیوه ای دیدنی میشوند ، ولی نمیتوان آنهارا گرفتنی ساخت ، یا گرفت و زندانی ساخت . شعر وادب و داستان و سرود و دین و هنر، با پدیده هائی از زندگی کار دارند که با آگاهی سحری ، یا آگاهی پگاهی ، یا آگاهی تنگ غروبی یا سرشبی یا حتا نیمه شبی کار دارند . **ما نیاز به « آگاهی رونده ، یا آگاهی شونده » داریم** ، تا با این پدیده های شونده و رونده که « مرزثابت و سفتی پیدا نمیکنند » ، همراه و همروش وهمکام بشویم . زیستن ، روش است . ما نمیتوانیم آگاهی نیمروزی خودرا، براین بخشهای زندگی ، به عنف ، تحمیل کنیم . **آگاهی نیمروزی** ، **در این چند سده** ، **بنام عقل و علم و فلسفه و دین** ، **به همه بخشهای دیگر زندگی** ، **تجاوز به عنف میکند** . با « نور نیمروزی » بسراغ همه بخشهای زندگی رفتن ، خشک کردن زندگی ، نازاکردن زندگی ، یکنواخت وهموارکردن و ملال انگیز کردن زندگیست . با معیار قرار دادن « شناخت یا آگاهی نیمروزی » ، هرچه که با آن سازگار وجور نیست ، نا پسندیده و نامعقول و غیر واقعی و بیهوده و خرافه میشود . آگاهانه زندگی کردن ، نیاز به سحرو سپیده دم و پگاه و بامداد و نیمروز و غروب و سرشب و نیمه شب و خوابگاه دارد .
زندگی، همیشه نیمروز نیست . وسراسر زندگی را نباید ، نیمروز کرد، و یا با نورنیمروزی شناخت . این اندیشه، خرافه

عصرماست که میخواهد روند آگاهی را تبدیل به « آگاهی یکدست و یکنواخت نیمروزی کند » . اگرما با آگاهی نیمروزی ، با مفاهیم خشک ، بسراغ پدیده هائی که لبه های تیزو برنده دارند ، میرویم ، نباید بکوشیم که همه پدیده های زندگی و طبیعت را ، داری لبه تیز و برنده بسازیم .
ما با آگاهی های دیگر، با غنای پدیده هائی از زندگی و طبیعت ، آشنائی و انس می یابیم، که مرزهای سفت و سخت ندارند، و نمیتوان آنهارا درقالب، ریخت و افسرد . دراین آگاهیهاست که ما « نقش وصورت » را با « مفهوم و تعریف » میآمیزیم . دراین آگاهیهاست که **با« آمیغ ِمفهوم و نقش »** ، بسراغ شکارکردن و بدام انداختن پدیده های زندگی میرویم ، ولی ازاینکه پدیده ها ، بدام ما نمی افتند ، و یا دامهای مارا حتا میشکنند، و ازآنها میگریزند ، شاد میشویم . « شکارجستجو » ، بدون بدام انداختن شکار هم ، لذت دارد . دراین آگاهیها، نقش و مفهوم ، در درجات گوناگون باهم میآمیزند . **زندگی واقعی، بیشتر، نقش با مفهوم آمیخته است ، و کمتردرمفاهیم ناب ، فشرده میشود** . پدیده ها ، در یک « درصد ثابت و معین از ترکیب مفهوم با نقش » برایمان ملموس نمیشوند .این آمیختگی طیف گونه « نقش با مفهوم » مارا با **پدیده های « رنگین کمان زندگی و طبیعت »** آشنا میسازد . ما باید خود را ازاین « **خرافه نوین** » که امروزه همه گرفتارش هستند ، نجات بدهیم . ما با آگاهی نیمروزی خود ، حق نداریم به سراسر زندگیمان ، تجاوز به عنف بکنیم . هزاره ها ، ادیان نوری ، بنام قداست نور، تجاوز به عنف به سراسر زندگی انسان ،کرده اند . اکنون همین تجاوز به عنف را ، عقل وعلم ، به عهده گرفته اند .

هفتم دسامبر2006

پیشگفتار

انسان شدگی خدا ، وبه صلیب کشیدن خدا درهرانسانی

داستان « زال زر» یا « **دستـان زنـد** » ، مسئله بنیادی هرانسانی ، « انسان شدگی خدا » و « درقفس اندازی خدا ی خود» و « صلیب زنی خدا ی خود » درهرروزیست . **شیره فرهنگ ایران ، روند زندگی زال زر، درتمامیتش هست** . به همین علت ، ما بیشتر، فقط با « نیمی از زندگی زال زر» آشنا هستیم ، و به نیمه دوم زندگی زال زر، نگاهی نمیاندازیم وحتا به آن پشت میکنیم . ولی ازآن غافلیم که ، « آنچه به صلیب زده میشود » ، به گونه ای دیگر، وبه صورتی دیگر، ازنو ، زنده میشود. این سیمرغ یا خداست که به زال ، نام خود راکه « **زنـد** » باشد ، میدهد . « زنـد » ، آتش زنه و آتش فروز یا فروزنه است . « آتش فروز » ، یا آذر فروز، معنای « **نو آفرین** » و « نو آورو مبدع » داشته است .

هربزرگی ، درپایان یافتنش هست، که آغازمیشود

شخصیت هائی درهرجامعه ای هستند که ، هراندیشه یا گفته یا کردارشان ، ویژگی ِ« **بُـنی** = بنیادی = بُن دادی = بُندهشی » دارد . هر اندیشه یا گفته یا کرده اشان ، پیوند یابی « درد ورنج » با « جشن زایش » است . هر اندیشه یا گفته یا کرده **بـزرگـی** ، درتنگنای زمان خود، زندانی نمیشود ، چون ، « **درخودش ، پایان را با آغاز، پیوند میدهد** » . درهراندیشه ای ازآنها ، انسان ، تجربه « بُن ، آغازنوآفرینی » را میکند .

در« آن » ، آفریننده و آفریده ، جفت همند

همیشه در هرنقطه ای ، درهر « آنـی » ، در هر « بـُرهه ای اززمان » ، در هرنسلی ، درهردوره ای ، درهرانسانی ، ... « آغاز و انجام » ، « خدا و انسان » ، « آفریننده و آفریده » ، « روشنی و تاریکی » ، با هـمند و جُفـت به هم چسبیده و باهم آمیخته اند

چرا نام نخستین انسان، « همزاد= ییما = جم » بود ؟

« همزاد » دراین فرهنگ ، معنای « عشق یا مهر » را داشت . « آبستن بودن انسان به خدا یا بـُن » هم ، « ییما » ، یا « جفت ازهم نابریدنی » شمرده میشد . به عبارت دیگر ، روند تبدیل تاریکی به روشنائی ، و روند روشنائی به تاریکی ، به هم پیوسته اند . آغاز، روند خروج روشنی ازتاریکی است . این اندیشه ، به کلی درتضاد با آموزه زرتشت ، ودرتضاد با سایر ادیان نوری و اغلبِ مکاتب فلسفی است .

فرهنگ ایران ، مفهوم « دایه » را میشناسد وبرضد مفهوم « پیامبر» است

درفرهنگ ایران ، مفهوم « پیامبر» ، یا « فرستاده خدا = رسول » ، یا « مظهر» ، تـهی ازهر معنائی بود . پیامبر ، روشنی را ازفوق ، ازآسمان ، ازاصل منحصر به فرد روشنی ، از « روشنی بیکران » ، به زمینیان ، انتقال میدهد و آنها را با روشنائی ازفراز، روشن میکند . روشنی بدانها تابیده میشود . ولی **درفرهنگ ایران، روشنی و بینش و « به وجود آمدن » ، زایشی ازخود انسانست . انسانها ، دراجتماع ، نیاز به « دایه » دارند ، نه پیامبر . وزال زر، نخستین دایه در ایران میباشد . او روشنی و بینش را ، از هرانسانی میزایانید** . آنچه را سده ها بعد ، سقراط دریونان کرد ، زال ، زمانها پیشتر، درایران میکرد . ازاین رو نیز ، **عرفای ایران** ، میکوشیدند ، نقش « دایه » را دراجتماع داشته باشند

ایمان به « مکتب های فلسفی » بجای « زایانیدن خرد ، ازهرانسانی »

اغلب مکاتب فلسفی ، پشت به خویشکاری اصلی فلسفه ، که دایگی است ، کردند . آنها با ساختن و پرداختن دستگاههای فلسفی ، نقشهای آموزنده و آموزگار ، همانند پیامبران را بازی میکنند ، و « **عقل » را بجای « خدا »** ، **سرچشمه روشنی میسازند** . آنها نه پیامبرهستند ونه فیلسوف . **این فساد و انحطا ط بنیادیِ تفکرفلسفیست ، که دست از زایاندن روشنی ازخود انسانها میکشد ، و مشغول ساختن « روشنیهای بیکران » در دستگاه فکری خود میگردد**

ضحاک ، مُخترعِ « عقل »

میتراس که درمتون زرتشتی « **خدای مهر**» نامیده میشود ، و درشاهنامه ، همان « **ضحاک** » میباشد ، با شکافتن و ترکانیدن و شکستن و چاک دادن (چاک = چک = شق ، انشقاق) سنگ ، با آتش فروز (مشعله) دریکدست ، و با تیغ فلزی برّنده دردست دیگر، زاده میشود . **مفهوم « روشنی » ، با ویژگیهای**
1- تیغ برنده ،
2- آتش سوزنده ،
و 3- شکستن و انشقاق و پاره کردن ، اینهمانی یافت .
با یک ضربه ، شکافتن یک چیزی ، روشن کردن آن شد . **ما با عقل خود ، پدیده ها و تجربه های انسانی ، وحتا درپایان ، خود انسان را ، ازهم میشکافیم و چاک میزنیم (چاک = چاقو= شق وانشقاق) ، و ازهم ، پاره پاره (تجزیه) میکنیم ، تا بدینسان آنهارا روشن کنیم. ازهم پاره کردن ، بریدن ، کُشتن ، هم لطیف و هم مقدس ساخته میشود**

رابطه « قربانی خونی » با « عقل »

مقدس کردن قربانی خونی (وبالاخره کشتارو جهاد و شکنجه گری) ، درهمه ادیان نوری ، با اندیشه « فرقان حق ازباطل » ، و« خوبی از بدی » ، که بلافاصله به بریدن « خوبان از بد ان » ، یا « انشقاق موءمنان ازبی ایمانان » میکشد ، به هم پیوسته اند . براین پایه ، مفهوم « تعریف » درفلسفه ، پیدایش یافت .

روشنگری ، با تیغ « برّ نده نور» است

آنکه خوب را ازبد، با « تیغ روشنش » ، که « معیارخوب وبدش» باشد ، و همان آموزه پیامبرش هست ، ازهم جدا میکند ، « قساوت و کین ورزی وپرخاشگری وخونخواری وپشت پا زدن به همه آداب مردمی » را به شکل « جشن ، و اوج تعالی اخلاقی » ، به کار می بند د

بدون شناخت جنگ اهورامزدا با سیمرغ نمیتوان فرهنگ وتاریخ ایران را فهمید

شناخت ژرف شاهنامه و بهمن نامه و گرشاسپ نامه و ویس و رامین ، و بالاخره فرهنگ اصیل ایران بطورکلی ، در درک شیوه رویاروئی « اهورامزدا » با « سیمرغ »، یا در شیوه برخورد « اسفندیارو گشتاسپ ، با رستم » ، ممکن میشود ، و این رویاروئی اهوره مزدا با سیمرغ ، در برخورد « بهمن ، با زال و تبار‌رستم » ، برجسته ترین و چشمگیرترین چهره خود را می یابد . واین رویاروئیهاست که گزینش میان « زال زر » یا « زرتشت» ، گزینش سیمرغ و یا اهورامزدا را مسئله بنیادین فرهنگ ایران میسازد . **درهمین رویاروئی ، سنجه بنیادین، برای گزینش ارزشها درفرهنگ ایران ، برای همیشه ، معین میگردد**

سیمرغ یا ارتا، که خدای زال زراست،خودش،انسان میشود

زال زر ، مثل اعلا یِ « انسان شدگی خدا» هست . خدای او که بنامهای گوناگون نامیده میشود (ارتا ، یا سیمرغ ، یا گلچهره، یا صنم ، یا بُت ...) انسان میشود ، گیتی میشود ، و گنج نهفته ، ویا بُن هستی هرانسانی ، و« جان ِ هر جانی » میگردد . خدای او خدای آمیزشی است . خدائیست که درگوهرش « گشتن = وشتن = تحول یابی ورقص » است . **آفریدن برای او ، تحول یافتن ِ خودش ، مستقیما به آفریده اش هست**

زال زر، تصویر هرانسانی است

سیمرغ یا خدا ، زال را با شیری که افشره جان خودش هست، می پروراند . این سرنوشت هرانسانی در زاده شدن هست . ودرپایان ، **انسان ، جفت و یار و انبازوهمالِ سیمرغ میشود** .و به کردار « انبازو همال ویار وجفت سیمرغ یا خدا » ، به زمین باز میگردد . **با انسان ، ازاین پس ، باید به کردار فرزند و جفت سیمرغ،رفتار کرد.انسان ، ارجمند (dignity)است . « ارج » ، نام سیمرغست. درهرانسانی ، خودِ سیمرغ (= ارج= کرامت) هست** . انبازو یار بودن سیمرغ ، درداستان ، بدین شکل عبارت بندی میشود که سیمرغ ، پرخودرا به او میدهد . **هرانسانی ، چهارپر سیمرغ را درضمیرش دارد** . **این ضمیر چهارپر**، « **فروهر هرانسانی » خوانده میشود** .

تغییر مفهوم « دشمن » ، به « اهریمن »

انسانِ زرتشت ، به کردار « همرزم او، درجنگ با اهریمن » و برای « نابود ساختن اهریمن » آفریده میشود . **زندگی ، روند جنگ با اهریمن است . هر « دشمنی » ، گوهر اهریمنی پیدا میکند** . **اینهمانی دادن « دشمن با اهریمن » ، که ازاین پس متداول میشود** ، **فاجعه بزرگ، برضد فرهنگ ایران میشود** .

« زالِ زَر» یا « زرتـُشت »
« سیـمـرغ » یا « اهورامزدا»
« مـِهـروخـردِ بـاهـم جـُفـت »
یا
« جنـگ ابدی، وکین توزی بی حد »

در انجیل متی ، میآید که درهنگام به دارزدن **عیسی** ، مردم به او میگفتند که: « **اگرپسر خدا هستی ، ازصلیب فرود بیا** » و نزدیک به آخرین لحظات زندگی اش، عیسی برفرازصلیب ، گفت که : « **الهی الهی ، مراچرا تـرک کردی ؟ مرا چرا واگذاردی ؟** » . **زندگی « زال زر » ، دربُرهه درازِ پیری اش ، روند « مداوم به صلیب کشیده شدن پسرخدا وانبازخدا » درفرهنگ ایران بوده است** . داستان زندگی زال زر در**پایان** ، نه تنها داستان به صلیب کشیدن روز به روزِ پسر خدا و انبازِ خدا، بلکه **داستان به صلیب کشیدن خودِ خدا** ، **خود سیمرغ بوده است** . این داستان ، داستان **به صلیب کشیدن سیمرغ** ، **به دستِ اهورامزدا** ، یا به دست خدای نور، **درهرانسانی** است . **هرخدای نوری ، سیمرغ را درهرانسانی ، به صلیب میکشد** . این سرنوشت هزاره ها تاریخ بشریت است .

ولی « **آنچه به صلیب زده میشود »** ، **به گونه ای دیگر، وبه صورتی دیگر، ازنو ، زنده میشود** . **صلیب ، آمیزش تار، با پود است** . سیمرغ درداستان رستم واسفندیار، برای بدرود کردن ، زال را درآغوش میگیرد ، و با زال ، « تارو پود » میشود .

تن زال را مرغ (= سیمرغ) پدرود کرد

ازو (= زال) تار و، ازخویشتن (= سیمرغ) پود کرد

به صلیب کشیدن ، یا « تاروپودشدن خدا با انسان » ، جشن آفرینندگی ازنو است . درجشن ، همه با هم، تارو پود میشوند . « به هم بافته شدن خدا و انسان»، به هم بافته شدن پایان با آغاز، جشن نو آفرینیست . اساسا واژه **صلیب** ، که معرب « **چلیپا** » است ، به معنای « به زهدان برگشتن وازنو زاده شدن » است . در تبری ، « چل کینی » ، زائیدن پیاپی ، و درکردی چیل وچیله ، به معنای بچه و فرزند و جوجه ، ودرشوشتری ، چل چوز، به اندام تناسلی زن میگویند . چیل ، همان « جیل » است که به معنای « نی » است(شوشتری) ، وصلیب که « چلی+ پا » باشد، به معنای « نای + پا » است ، که « زهدان زاینده » میباشد ، چنانچه درواژه نامه بهدینان « **وج پا** » به معنای زهدان است . « وایو پا » دراوستا ، عروسی کردنست . **به صلیب زدن ، به معنای تخمیست که درون زهدان قرارمیگیرد تا ازنو زنده بشود** .

بدینسان فرهنگ ایران ، با چهره زال ، مسئله بی نظیری از زندگی انسان را طرح میکند . خدائی که درون هرانسان ، وانباز هرانسان و آمیخته با هرانسانی است ، چگونه وچرا درهر روزی ، به صلیب کشیده میشود ؟ چرا انسان ، به خدای نهفته درخودش ، کین میورزد ؟ و چگونه وچرا ، انسانی که خدایش را ، هر روز در خود، به صلیب میکشد ، وبه خدایش که جفت اوست ، کین میورزد و نفرت ازاو دارد، زند گی میکند ؟ آیا انسان برای زیستن ،همانسان که نیاز به نان وآب دارد ، همانسان ، نیازبه شکنجه دادن و آزردن و به صلیب کشیدن خدا در خود دارد ؟ چرا انسان نمیخواهد دراندیشه و روانش ، از این « شکنجه دهی خدا یا جفتش » ، آگاهی داشته باشد ؟

داستان « زال زر» یا « **دستان زند** » ، مسئله بنیادی هرانسانی ، « انسان شدگی خدا » و « درقفس اندازی خدا ی خود» و « صلیب زنی خدا ی خود » درهرروزیست . **شیره فرهنگ ایران ، روند زندگی زال زر، درتمامیتش هست** . به همین علت ، ما بیشتر، فقط با « نیمی از زندگی زال زر» آشنا هستیم ، و به نیمه دوم زندگی زال زر، نگاهی نمیاندازیم وحتا به آن پشت میکنیم . ولی ازآن غافلیم که ، « آنچه به صلیب زده میشود » ، به گونه ای دیگر، وبه صورتی دیگر، ازنو ، زنده میشود. این سیمرغ یا خداست که به زال ، نام خود راکه « **زند** » باشد ، میدهد .
« زند » ، آتش زنه و آتش فروز است . « آتش فروز » ، یا آذر فروز، معنای « **نو آفرین** » و « نو آورو مبدع » داشته است . همچنین « دست » ، نام سیمرغست . اهل فارس بنا به قول ابوریحان بیرونی ، بدین علت سه آغاز هفته را بجای « دی » ، « دست » مینامیدند . سیمرغ ، دستان زند ، دستهای آتش فروز، دستهای نی نواز بود که با سرودش جهان را ازنو میآفرید . درفرهنگ ایران ، بهمن و سیمرغ (= عنقا) ، لقب « آذرفروز » ، یا « کواد » را داشتند ، که همان « قباد= غباد» باشد . آنها اصل آذرفروزی ، اصل نوآفرینی درهرانسانی ودرهرجانی بود ند . آنها « اصل پیروزی درشکست » بودند . آنها تخمی بودند که درفرو افتادن ، بُن ِ از نو آفرینی وبالندگی وفرازنده میشدند .
برپایه همین اندیشه است که مسیحیت ، **نشان « صلیب = چلیپا »** را، به کردار« **گوهر زندگی عیسی** » ، برگزیده است ، چون بیان « **پایانیست ، که بُن پیدایش و آفرینش نوین ، هست** » . مسیحیت ، زندگی عیسی را ازپایانش میفهمد ، چون پایانش ، درست ، بُنی است که تخمیست ، که کاشته میشود ، تا رستاخیز بیابد . درد پایان شکست ، جشن ِ آغاز ِ آفرینش نوین است .
شخصیت هائی درهرجامعه ای هستند که ، هراندیشه یا گفته یا کردارشان ، ویژگی ِ« **بُنی** = بنیادی = بُن دادی = بُندهشی » دارد . هر اندیشه یا گفته یا کرده اشان ، پیوند یابی « درد ورنج » با « جشن زایش » است . هر اندیشه یا گفته یا کرده **بزرگی** ،

درتنگنای زمان خود، زندانی نمیشود ، چون ، « **درخودش ، پایان را با آغاز، پیوند میدهد** » . درهراندیشه ای ازآنها ، انسان ، تجربه « بُن ، آغازنوآفرینی » را میکند .
مفهوم « فتح و غلبه و موفقیت ما » ، که سراسر گستره ِ روان و ذهن مارا تسخیرکرده است ، همیشه « **پایان را اوج و کمال » میداند**. کسی،غالب است که درپایان، می بَرَد ودشمن را فرومیشکند و خُرد ونابود میکند. ازاین رو نیزهست که زندگی « زال زر» را درتمامیتش، تاکنون، درتفکرات اخلاقی و دینی و اجتماعی وهنری ایران، نه طرح کرده ایم، ونه تاکنون شناخته ایم .
فردوسی ، برغم آنکه داستان زال زر را در بخش نخستینش ، جاودان ساخته است ، ولی از سرودن پایانه زندگی زال زر، دست کشیده است، و آنرا بسیارکوتاه ساخته ، وازآن زود گذشته است ؟ چرا ؟ چون این بخش اززندگی زال زر است که نه تنها برای فردوسی ، بلکه برای همه ایرانیان ، ایجاد دردسر و اشکال میکند . دراین بخش است که زال ، گرفتار عذابهائی ، به مراتب دردناکتر از صلیب زده شدن عیسی میشود ، ولی درمیان این سوختن ، هیچگاه « پری را که سیمرغ به او درفرود آمدن به گیتی داده است » آتش نمیزند ! **ما فراموش میکنیم که زال ، هیچگاه ، پری را که سیمرغ به او داده بود ، در یاری خواستن از سیمرغ ، برای « شخص خودش » ، بکار نبرده است** . او یکبار، این پر را برای یاری خواستن ازسیمرغ ، در زاده شدن رستم از **رودابه** میافروزد ، و بار دیگر برای یاری خواستن ازسیمرغ برای **رستم**، درجنگ او با اسفندیار، میافروزد .
همانسان که روحانیون ومتفکران ِ مسیحی ، ازعهده تفسیر قانع کننده ای از جمله « الهی الهی ، مراچرا ترک کردی » عیسی برفراز صلیب ، برنیامده اند ، ما ، ازعهده درک این بخش از زندگی او، در پیوند با بخش نخستینش، برنیامده ایم . علت این ناتوانی ، ازجمله ، فراموش کردن « اندیشه بنیادی درفرهنگ سیمرغی » ، دراثر ِ آمدن الهیات زرتشتی ، و سپس چیره شدن

حکمت قرآنی براندیشه و روان ما میباشد که بررسی خواهد شد . آنچه از دید گاه ما و ادیان نوری و جهان بینی های متداول در فلسفه ، « **شطحی paradox** » و نا سازگاربا هم است ، درست ، شیوه اندیشگی فرهنگ اصیل ایران از زندگی انسان درگیتی ، و ازتصویر خدائیست که درهرانسانی ، گوشت و پوست ومو واستخوان و پیه میشود .

به همین علت نیز باید فردوسی ، این بخش را به کنار نهاده باشد . **ایرانشاه بن ابی الخیر**، که سپس این بخش از زندگی زال را در **بهمن نامه** ، سروده است ، هیچگاه آنرا با بخش نخست از زندگیش پیوند نمیدهد ، و درباره « پرسیمرغ نزد زال » خاموش میماند . فردوسی که درست داستان پرسیمرغ را در نبرد رستم واسفندیارآورده است ، نمیتوانسته است ، داستانی را بسراید ، که زال زر ، دراوج عذاب ، بی یاری سیمرغ بماند . همه دراین بخش دوم ، ازخود میپرسند ، چرا که زال زر، در این ورطه های سهمگین و دهشتناک زندگیش ، پر سیمرغ را آتش نمیزند و سیمرغ را به یاری نمیخواند ؟

زال زر ، در حریق جانسوز و خانمان سوز و عالم سوز وتاریخ سوزِ تعصب و کین توزیِ بی حدوحصری که « اهورامزدا ی زرتشت » آورده ، میگُدازد ، و در قعر حقارت ، پایمال میشود ، ولی همه این دردها را ، که فوق توان تحمل هر انسانیست ، تاب میآورد .

درحریق کین توزی بیحد « اهورامزدای زرتشت، خدای نور » ، بیش از چهل سال میسوزد ، ولی هرگز، سیمرغ را بیاری خود نمیخواند ؟ چرا سیمرغی که به او گفته بود ، مهربه تو، دلم را ازهم میگسلد ، خودش ، یادی از زال نمیکند، و به غمزدائی زال نمیآید ، و مانند روزی که پدرش اورا درکودکی ، درسنگلاخ مطرودیت انداخته بود ، برنمیگیرد ، و به آشیانه گزند ناپذیر خودش نمی برد ؟

ابا خویشتن بر، یکی پرِّ من همی باش در سایه فرّ من

گرت هیچ سختی بروی آورند

زنیک و زبد ، گفت وگوی آورند
برآتش فکن یکی پرّ من   ببینی هم **اندر زمان** ، فرّ من
که در زیر پرّ ت ، بپرورده ام   ابا بچگانم بپرورده ام
همانگه بیایم ، چو ابر سیاه   **بی آزارت** آرم ، **برین جایگاه**
فرامش مکن ، مهر دایه زدل
که دردل مرا ، مهر تو ، دلگسل

درست فهم « شخصیت زال » ، یا فهم « تصویر انسان، بطورکلی درفرهنگ ایران » ، درپیوند دادن این دو بخش متضاد در زندگی زال باهم، ممکنست.

زال زر ، مثلِ اعلا یِ « انسان شدگی خدا» هست هرانسانی، « آبستن به خدا» هست « میان خدا وانسان، واسطه ای نیست » « خـرد» درایران ، جُفت وهمزادِ « مِهـر»است

فرهنگ ایران ، استوار بر « **بیواسطه بودن حقیقت** ، **بیواسطه بودن خدا** » میباشد. فرهنگ ایران ، حقیقت و خدا را ، « بُنِ انسان = بُنِ جان » میدانست . حقیقت ویا خدا ، « تخم» شمرده میشدند . ازاینرو انسان ، که « مردم= مر+ تخم » نامیده میشود « تخمی درون تخم » ، « دانه ای درون دانه » ، یا « جانی درون جان » ، یا به اصطلاح آن زمان ، « مینوئی درون مینو» ، دو جانه (= دو گیان) ، یا **اصل آبستنی** بود. این مینویِ مینو ، این تخمِ درون تخم ، **بهمن** ، یا **هخامن**، یا **ارکمن (ارکه)** ، یا **اندیمن** ، نامیده میشد .

بُن آفریننده ، درخودِ هستی انسان ، یا در هرجانی بود . انسان به سخنی دیگر ، به خدا ، آبستن بود . این تصویراز خدا وانسان ، یا از « بُن آفریننده هستی درهر چه هست » ، مفاهیم دیگری از « آغاز وپایان » درخود ، پوشیده داشت . دراین اندیشه ، هیچ چیزی ، از جائی ، آغاز نمیشود ، که آن آغاز را ، بلافاصله پشت سر

بگذارد . بلکه **درهمه جا ، آن آغاز، آن حقیقت ، آن خدا ، آن اصل زاینده ، « حاضر» است** . این« حضور» ، حضورِ تشبیهی وکنایه ای و استعاره ای و تمثیلی نیست ، بلکه این حضور، **حضورِ سرشتی وگوهری ، یا زهشی و انبثاقیست** . حضورآب درژرف چشمه یا کاریزی است که از روزنه های سنگها وخاکها ، میزهد و میجهد . **همیشه در هرنقطه ای ، درهر « آنی » ، در هر « بُرهه ای اززمان » ، در هرنسلی ، درهردوره ای ، درهرانسانی ، ... « آغاز و انجام » ، « خدا و انسان » ، « آفریننده و آفریده » ، « روشنی و تاریکی » ، با همند و جُفت به هم چسبیده و باهم آمیخته اند** . این « جفت بودن » ، نامهای گوناگون داشت . ازجمله « **جم** » ، که دراین فرهنگ، بُن انسانها شمرده میشده است، و همان نقش آدم توراتی ، و کیومرث زرتشتی را بازی میکرده است ،« **جم یا ییما** » خوانده میشد، که امروزه به « **همزاد** » ترجمه میگردد . ولی « همزاد» برای آنها ، « **دوقلوی به هم چسبیده ، و ازهم جداناپذیر، و باهم آمیخته ، وهمسرشت » بود ، نه « دوقلوی ازهم جدا وبریده ، ودرسرشت ، متضاد باهم »** .

« همزاد » دراین فرهنگ ، معنای « عشق یا مهر » را داشت . « آبستن بودن انسان به خدا یا بُن » هم ، « ییما » ، یا « جفت ازهم نابریدنی » شمرده میشد . به عبارت دیگر ، روند تبدیل تاریکی به روشنائی ، و روند روشنائی به تاریکی ، به هم پیوسته اند . آغاز، روند خروج روشنی ازتاریکی است . این اندیشه ، به کلی درتضاد با آموزه زرتشت ، ودرتضاد با سایر ادیان نوری و اغلبِ مکاتب فلسفی است .

زرتُشت ، درست محتوایِ این تصویر « **همزاد، یا ییما** » را ، صدو هشتاد درجه واژگونه ساخت ، وآن را ، **گرانیگاه** آموزه و دین خود ساخت . در**گاتا** ، « همزاد » ، دو نیرو ، دو اندیشه ، دو اصل جدا ازهم ، ودرگوهر، متضاد با هم هستند ، که هرگز نمیتوان آنهارا به هم پیوست ، وباید یکی ازآنها را برگزید .

1- مفهوم « روشنیِ زرتشت » و

2- مفهوم « آزادی دربرگزیدن زرتشت »
و **3- مفهوم « دشمنی ِزرتشت »** ،
ازاین تصویر « همزاد ِ آشتی ناپذیر وبُریده ازهم ، که درگوهروسرشت، بکلی باهم متناقضند » معین میگردد . این اندیشه ، فرهنگ اصیل ایران را که زال ، پیکریابی آن ، شمرده میشد ، به کلی متزلزل ساخت . این مفاهیم بودند که کل رفتار واندیشه بهمن ، پسراسفندیار ، مبلغ دین زرتشتی را دربرخورد، با خانواده سیمرغیان (رستم و زال) مشخص میسازند ، و گسترش و نفوذ این مفاهیم واندیشه ها درفرهنگ و تاریخ ایران ، بزرگترین فاجعه هارا ببار آورد . تصویر« همزاد= جم » که« اصل مهر» نزد « زال زر وخانواده رستم بود ، وبن جهان هستی شمرده میشد ، تبدیل به تصویر ِ « همزاد = جنگ وکین ودشمنی ابدی وبیحد » نزد گشتاسپ و اسفندیار و بهمن ، که گسترنده دین زرتشت بودند ، گردید . این مفهوم روشنی و این مفهوم « آزادی دربرگزیدن » و این مفهوم « دشمنی » بود که زندگی زال را در چهل سال پایان عمرش ، تبدیل به مصلوب شدن روزانه کرد . زالی که فرزند سیمرغ ، و جفت خدای مهربود، درقفس آهنی انداخته شد و سیستان به آتش کشانده شد ، تا فرهنگ سیمرغی ، ریشه کن ساخته شود . حریق تعصب دینی ، نخستین بار، فرهنگ ایران را سوخت وخاکسترساخت .

تضاد ِ « خدای آذرفروز» ِ زال زر
که روشنی را از« هرانسانی » میزایاند
با
خدای زرتشت، که « روشنی بیکران » است
و به موءمنانش ، روشنی میتابد

روشنی و بینش نزد «زال زر» ، زاده ازتاریکی بود ، و با پیدایش ازتاریکی کار داشت . روشنی هرانسانی از هستی خودش میزائید. و خدا ، فقط « آذرفروز» بود . آذرفروز، هم نام « بهمن » است که درچهره هوشنگ درشاهنامه نمودارشده است وهم نام سیمرغ یا عنقا یا سمندریا هما است . سیمرغ یا هما ، نخستین پیدایش یا روشنی بهمن است . « روشنی » از بهمن که اصل آبستنی است ، زاده میشود . « آذر فروز» ، هم به معنای « ماما و دایه » است و هم به معنای « انگیزنده به آبستنی » است . « آذر» ، همان « آگر= آور» است که دراصل معنای زهدان و رحم و زن را داشته است . « افروختن » که « روشن کردن » باشد ، یکی از نامهای سیمرغ یا ارتا فرورد بوده است . چنانچه سغدیها ، بنا بر ابوریحان ، روز نوزدهم را که روز فروردین یا ارتا فرورد (سیمرغ) است ، **فروز** میخوانند . ما ما یا دایه ، با زایانیدن کودک ، با بیرون کشیدن بچه با دستهایش ازصنوق زهدان ، که پیدایش کودک باشد ، کودک را ازتاریکی به روشنی میآورد . پیدایش یا آفرینش ، گذراز تاریکی به روشنائیست . پیدایش برق از ابر سیاه ، پیدایش روشنی ازسنگ شمرده میشد . نام ابر دربندهش بخش نهم ، سنگ است . چون ابر (آب + ور= زهدان آب) ، زهدان آب وبرق شمرده میشد . هنوز **در سجستان به زهدان یا رحم مادر** ، « **سنگک= سنگ + اک** » ، **گفته میشود** . کردها با سینه ، سنگ میگویند . ازسوی دیگر، « **سنگ** » ، **معنای امتزاج و اتصال دوکس یا دوچیز باهم را داشته است** . درهندوستان به اتصال رودها به همدیگر، سنگام گفته میشود . سنگم و سنگار دربرهان قاطع ، همین معنای اتصال وامتزاج دوکس یا دو چیز را دارد . « **سنگ** » ، **معنای پیکریابی عشق را داشته است** . ازاینرو درشاهنامه سام ، « سام سنگی » خوانده میشود . به همین علت ، « **سنجر**» ، معنای آذرفروزی و جشن داشته است . پیدایش روشنی از سنگ ، زایش کودک از زهدان بود . « دستان زند » هم ، دستهائی هستند که آتش را میافروزند . آتش که همان « تش وتشه » باشد ، هنوز درکردی به معنای «

دوک » است ، و دوخ همان نی است که اینهمانی با زهدان دارد . دستان زند ، معنای « به وجود آورنده = آفریننده » داشت و درواقع نام خود سیمرغ بود . واین سمرغست که به زال میگوید که به پدرت بگو ، ازاین پس که تو به گیتی فرود میآئی ترا ، بدین نام بخواند . **سیمرغ ، نام و خویشکاری خود را به زال میدهد . به عبارت دیگر، زال زر یا دستان زند ، دراجتماع ، نقش « دایه » را دارد . او « دایه انسانها » میشود** . او کودک بینش و روشنی را ، از زهدان وجود هرانسانی ، بیرون میکشد . کودک ، ازخودش ، روشن میشود، به وجود میآید . او ، همال سیمرغ است . **درفرهنگ ایران ، مفهوم « پیامبر» ، یا « فرستاده خدا = رسول » ، یا « مظهر» ، تهی ازهر معنائی بود** . پیامبر ، روشنی را ازفوق ، ازآسمان ، ازاصل منحصر به فرد روشنی ، از « روشنی بیکران » ، به زمینیان ، انتقال میدهد و آنها را با روشنائی ازفراز، روشن میکند . روشنی بدانها تابیده میشود . ولی **درفرهنگ ایران، روشنی و بینش و « به وجود آمدن » ، زایشی ازخود انسانست . انسانها ، دراجتماع ، نیاز به « دایه » دارند ، نه پیامبر . وزال زر، نخستین دایه در ایران میباشد . او روشنی و بینش را ، از هرانسانی میزایانید** . آنچه را سده ها بعد ، سقراط دریونان کرد ، زال ، زمانها پیشتر، درایران میکرد . ازاین رو نیز ، **عرفای ایران** ، میکوشیدند ، نقش « دایه » را دراجتماع داشته باشند. اصطلاحات « دی » ، « دای = تای = تی = تائو » ، « دایتی » و « دیو**dva** = تئو**theo** = **dieu**» بیان سه نقش 1- مادری 2- مامائی یا قابلگی 3- شیردهندگی (پروردگار) بود . خدا ، « هو+ دای » ، « دایهِ بـِـه » بود . مردمان با چنین فرهنگی ، دنبال پیامبر نمیرفتند و ادعای پیامبری و رسالت و مظهریت ، نفی اصالت هرانسانی شمرده میشد . مردمان ، خواستارِ « دایه » بودند ، تا روشنائی را ازخود آنها بزایاند . تفکر فلسفی درست با همین « دایه بودن » آغازشد . **اغلب مکاتب فلسفی ، پشت به خویشکاری اصلی فلسفه ، که دایگی است ، کردند** . آنها با ساختن و پرداختن دستگاههای فلسفی

، نقشهای آموزنده و آموزگار ، همانند پیامبران را بازی میکنند ، و « **عقل » را بجای « خدا » ، سرچشمه روشنی میسازند** . آنها نه پیامبرهستند ونه فیلسوف . **این فساد و انحطا ط بنیادی ِ تفکرفلسفیست ، که دست از زایاندن روشنی ازخود انسانها میکشد ، و مشغول ساختن « روشنیهای بیکران » در دستگاه فکری خود میگردد** . شناخت زرتشت ، به کردار پیامبر اهورامزدا ، به معنای « نابود ساختن بهمن و سیمرغ دربُن هرانسانی » بود و هست . به صلیب کشیدن سیمرغ درهرانسانی ، باهمین کار، آغاز میشود .

چنگ واژگونه زدن ، یا « ضد فرهنگ را ، درپوشه ِ فرهنگ نمودن » ، با « میترا گرائی » در ایران پدیدارشد .

میترا گرائی ، روند پیدایش ِ بینش و روشنی را ، با تصویری که امکانش درمیان مردم ،شناخته شده بود ، مسخ و تحریف کرد . میترا گرائی ، همان تصویر زایش روشنی را گرفت وبا یک ضربه تردستانه ، مسخ کرد. این کار، درمیان همه ادیان ومکاتب فلسفی و ایدئولوژکی ، کاری متداول است . همه « جنبش های راستین » ، این چنگ واژگونه را میزنند ، و آنرا کاری مقدس میشمارند . میتراگرائی ، از تصویر زایش رستم ، درشکافتن پهلوی رودابه با تیغ ، بهره برد ، و پدیده روشنی را با تیغ (خنجرو شمشیرو دندان درنده) و گافتن زهدان (= سنگ) پیوند داد .

بیاور یکی **خنجر آبگون** یکی مرد بینا دل وپرفسون
نخستین به می، ماه را مست کن زدل، بیم واندیشه راپست کن
تو بنگرکه بینا دل افسون کند ز**صندوق** تا شیر بیرون کند
بگافد تهیگاه سروسهی نباشد مرو را زدرد آگهی
وزو بچه شیر بیرون کشد **همه پهلوی ماه، درخون کشد**

وزآن پس بدوز آنکجا کردچاک زدل دورکن ترس واندوه وباک

خود میتراس ، با شکافتن و ترکانیدن و شکستن و چاک دادن (چاک = چک = شق ، انشقاق) سنگ ، با آتش فروز (مشعله) دریکدست ، و با تیغ فلزی برّنده دردست دیگر، زاده میشود .

مفهوم « روشنی » ، با ویژگیهای 1- تیغ برنده ، 2- آتش سوزنده ، و 3- شکستن و انشقاق و پاره کردن ، اینهمانی یافت . با یک ضربه ، شکافتن یک چیزی ، روشن کردن آن شد . **ما با عقل خود ، پدیده ها و تجربه های انسانی ، وحتا درپایان ، خود انسان را ، ازهم میشکافیم و چاک میزنیم (چاک = چاقو= شق وانشقاق) ، و ازهم ، پاره پاره (تجزیه) میکنیم ، تا بدینسان آنهارا روشن کنیم. ازهم پاره کردن ، بریدن ، کُشتن ، هم لطیف و هم مقدس ساخته میشود** . برای روشن شدن و روشن ساختن ، ما حق به بریدن وپاره کردن و کشتن و سختدلی داریم. هنگامی خدا که میترا باشد ، با ازهم گسستن وشکافتن و شکستن و پاره کردن ، با تیغ نور و آتش گدارنده زائیده میشود ، چنین « روشنائی » ، مقدس و متعالی و الهی ساخته میشود . امروزه با چنین پدیده « روشنائی برنده و ازهم شکافنده » درهمه گستره ها کار داریم . عقل ، این تقدس را از ادیان نوری ، به خود انتقال داده است.ودرست **این مفهوم « روشنائی میترائی » ، در پدیده « همزادِ زرتشت » که گرانیگاه آموزه دینی اوست ، ریشه کرده ، گستره معانی آن را معین ساخته است** .

با آنکه زرتشت ، **برضد قربانی خونی** میترائیان بود ، ولی اندیشه « بریدگی پیوند ناپذیر همزاد ، و تضاد مطلق آندو باهم »، پیآیند مستقیم مفهوم میترائیان از« پیدایش روشنی » هست . **مقدس کردن قربانی خونی (وبالاخره کشتارو جهاد و شکنجه گری) ، درهمه ادیان نوری ، با اندیشه « فرقان حق ازباطل » ، و« خوبی از بدی » ، که بلافاصله به بریدن « خوبان از بد ان » ، یا « انشقاق موءمنان ازبی ایمانان » میکشد ، به هم پیوسته اند** . قربانی خونی میترائیان ، پیوند تنگاتنگ با « تیغ روشنائی » داشت ، که از « خورشید » به او داده میشد ، واین دو پدیده ازهم جدا ناپذیرند . تیغ روشنی ، احساس قساوت در بریدن و کشتن را ، هم متعالی وهم لطیف میسازد . « خورشید» ازاین پس ، زاده شده از ماه نیست ، بلکه ، روشنائیست که ازتاریکی زاده نمیشود .

خورشید ، دیگر خورشید خانم نیست ، بلکه « نر» ، ساخته شده ، و همگوهر شمشیر(خنجر) بُرّنده، و« شیر درنده» شده است.
آنکه خوب را ازبد، با « تیغ روشنش » ، که « معیارخوب وبدش» باشد ، و همان آموزه پیامبرش هست ، ازهم جدا میکند ، « قساوت و کین ورزی وپرخاشگری وخونخواری وپشت پا زدن به همه آداب مردمی » را به شکل « جشن ، و اوج تعالی اخلاقی » ، به کار می بند د . این مفهوم که بنام « آزادی انسان درگزینش » ستوده میشود ، درست ، پدیده « **کین ورزی و دشمنی** » را در گستره سیاست و زندگانی اجتماعی ، بیحد وحصر، ومطلق میسازد . **این مفهوم زرتشت** ، « **دشمن » را ، تبدیل به « اهریمن » میکند**، و این جنبشی کاملا برضد فرهنگ اصیل ایران بود ، که درچهره « دستان زند » برترین درخشش خودرا می یافت . سیمرغ در زال ، بنام اهریمن ، به صلیب کشیده میشود ، ولی ، زال دربرترین دشمن سیمرغ که بهمن است ، انسانی می بیند که میتوان « سیمرغ نهفته در درونش را ، به رغم کین توزی بی حد و اندازه اش » برافروخت .

زال زر ، مثال اعلی
« نمونهِ خدائی که انسان میشود »
رویارویِ « زرتشتِ پیامبر »
زرتشت ، آورندهِ روشنائی ازاهورامزدا
زال زر، زاياننده روشنائی ازهرانسانی

در شخصیتِ **بهمن** ، **پسر اسفندیار**، اندیشه های زرتشت ، شفاف ترین شکل برجسته خود را می یابد . هر اندیشه انتزاعی وکلی درباره « ارزش » ، هنگامی که « دربسترِ زمان ، و درافراد ، چهره خود را یافت » ، آنگاهست که معنای حقیقی نهفته در خود

را میدهد . بهمن ، در صلیب کشیدن فرامرز، پسر رستم ، و در« به قفس آهنین انداختن زال ، که پیکریابی ارزشهای مردمی ِ بنیادین حکومت واجتماع درفرهنگ ایرانست » ، آموزه زرتشت و اهورا مزدا را ، با کین ورزی بیحد وحصر، میگسترد ، و بدینسان ، آنچه را در آموزه زرتشت ، در کلیات انتزاعی وزیبا ، پوشیده بود ، نموداروفاش میسازد .
دربهمن پسر اسفندیار، که الهیات زرتشتی اورا ، اینهمانی با « بهمن = خرد و مهر ِ بنیادی کیهانی » میدهد ، ناگهان ، آموزه زرتشت ، محتویات نهفته اش را فاش و آشکارمیسازد .
شناخت ژرف شاهنامه و بهمن نامه و گرشاسپ نامه و ویس و رامین ، و بالاخره فرهنگ اصیل ایران بطورکلی ، در درک شیوه رویاروئی « اهورامزدا » با « سیمرغ »، یا در شیوه برخورد « اسفندیارو گشتاسپ ، با رستم » ، ممکن میشود ، و این رویاروئی اهوره مزدا با سیمرغ ، در برخورد « بهمن ، با زال و تباررستم » ، برجسته ترین و چشمگیرترین چهره خود را می یابد . واین رویاروئیهاست که گزینش میان « زال زر » یا « زرتشت» ، گزینش سیمرغ و یا اهورامزدا را مسئله بنیادین فرهنگ ایران میسازد . **درهمین رویاروئی ، سنجه بنیادین، برای گزینش ارزشها درفرهنگ ایران ، برای همیشه ، معین میگردد** . این رویاروئی ، بررسی « یک رویداد گذشته وفراموش شدنی » نیست ، بلکه بُن مایه شیوه گزینش در ارزشها ، در فرهنگ ایران در افق آینده است .
این گزینش ، تنها گزینش میان دو تصویر گوناگون ، ازدو خدا نیست ، بلکه مسئله گزینش میان دو تصویر ازانسان ، و دو تصویر از ساختاراجتماع و حکومت است ، که در تفاوت شخصیت زال، از« شخصیت های زرتشت وگشتاسپ و اسفندیارو بهمن » ، برجسته و چشمگیر میگردد .
زال زر ، مثل اعلا ی ِ « انسان شدگی خدا» هست . خدای او که بنامهای گوناگون نامیده میشود (ارتا ، یا سیمرغ ، یا گلچهره، یا صنم ، یا بُت ...) انسان میشود ، گیتی میشود ، و گنج نهفته ، ویا

بُن هستی هرانسانی ، و« جان ِ هر جانی » میگردد . خدای او خدای آمیزشی است . خدائیست که درگوهرش « گشتن = وشتن = تحول یابی ورقص » است . **آفریدن برای او ، تحول یافتن ِ خودش ، مستقیما به آفریده اش هست** . این خدا :
هم 1- دایه ، به معنای زاییاننده و مامای هرکودکیست
هم 2- شیردهنده و پرورنده هرانسانیست .ازشیری که خون دل وجانش هست ، همه را پرورش میدهد، و همسرشت خود میسازد
هم 3- جفت و انباز ِ هرانسانی همیشه میماند .
داستان زال و بـُردنش به آشیانه سیمرغ ، فقط بیان یک حقیقت کلی ، دریک مثال اعلی (دریک پارادیگم ، نمونه بسیارشفاف) است. درحالیکه زرتشت ، نقش پیامبری ازاهورامزدا یا ازخدایش را بازی میکند ، و هیچیک ازاین پیوندهای زال زر را ، با خدایش اهورامزدا ندارد . حتا **رابطه « همپرسی زرتشت با اهورامزدا » ، به معنای « یک دیدار » کاسته میگردد** . اوفقط به لقاء اهورامزدا میرسد ، ولی هیچگاه پیوند گوهری و سرشتی با اهورامزدا پیدا نمیکند ودرهمخانه اهورامزدا نمیگردد .
وارونه رابطه زرتشت با اهورامزدا ، زال زر ، مثل ِاعلای انسان شدگی ارتا (= سیمرغ) هست . به عبارت دیگر، خدای او درهمه انسانها ، تن و پیکر به خود میگیرد . پدیده « مثل اعلا»، بکلی با پدیده « برگزیدگی پیامبران » تفاوت دارد . درمثل اعلی بودن این اندیشه عبارت بندی میگردد ، که دریک انسانست که فروزه های خدا درانسان ، بطور آشکار، برجسته ترو نمایانتر و چشمگیرتراست ، ولی این خدا (ارتا) درهرانسانی هست . خدا یا سیمرغ ، که اصل روشنی و بینش درهرانسانی هست ، روشنائی وبینشی است که میتواند ازهرانسانی ، زاده شود . **پهلوان** هم درایران ، چنین پدیده ای بود . درحالیکه زرتشت ، تنها برگزیده ایست ، که بینش و روشنائی اهورا مزدا را ، برای سایر انسانها، که ازاین برگزیدگی، محرومند ، آورده است .
داستانهائی که از زندگی زرتشت درشکل اسطوره ها مانده اند ، دربرابر داستانهائی که درشاهنامه و بهمن نامه از زال مانده اند ،

بسیار ناچیزند . زرتشت در داستانهائی که با پیچیدگیهای زندگی انسان و اجتماع سروکار داشته باشند ، پیش نمیآید .

داستانهای زندگی زال ، دربخش یکم ، پیکریابی « پیوند مستقیم انسان با خدا » است .

1- خدا ، مامای اوست (دایه ای که در داستان سام پیش میآید ، همانند هدهد در داستان عطاراست که درواقع نماد سیمرغ درشکل تخم و دانه هست)

2- سیمرغ یا خدا ، **کودک خرد** را که ناتوان و ضعیف و بیچاره است ، و جامعه و پدرومادر، به خود، حق مالکیت و تعیین سرنوشت اورا میدهند ، ازفراز سنگ، برمیگیرد ، و به آشیانه اس میبرد ، که « فرازکوه البرزاست ، **آنجا که با خوشه پروین ، اقتران دارد(زهدان آفرینندگی کل جهان هستی**) . واورا با شیری که افشره جان خودش هست، می پروراند . این سرنوشت هرانسانی در زاده شدن هست .

3- درپایان ، **انسان** ، **جفت و یار و انبازوهمال ِ سیمرغ میشود** .

4- و به کردار « انبازو همال ویار وجفت سیمرغ » ، به زمین باز میگردد . **با انسان ، ازاین پس ، باید به کردار فرزند و جفت سیمرغ،رفتار کرد.انسان ، ارجمند** (dignity)**است . ارج ، نام سیمرغست. درهرانسانی ، خود ِ سیمرغ (= ارج) هست** . انبازو یار بودن سیمرغ ، درداستان ، بدین شکل عبارت بندی میشود که سیمرغ ، پرخودرا به او میدهد . **هرانسانی ، چهارپر سیمرغ را درضمیرش دارد . این ضمیر چهارپر، « فروهر هرانسانی » خوانده میشود** . ضمیر چهارپر(چهارنیروی درونی) ، شکل گیری جفت بودن و انباز بودن و یاربودن انسان با خدا= با سیمرغ ست .

انسان با چهارپرضمیرش ، که همان چهارپرسیمرغست ، همیشه انباز (= همآغوش) و جفت، یا یار، یا « مار= مر ِ» خداست . ازاین رو نیز هست که انسان ، « **مردم = مر+ تخم** »

نامیده میشود . انسان ، دراین جهان بینی « مر+ تخم= بُن وصال با خدا » است ، و در جهان بینی زرتشت ، انسان ،« مرت + تخم = تخمِ میرنده= اصل گذروفنا » میباشد.
زال ، مثل اعلای « انباز خدابودن » ، یا « آبستن بودن به خدا یا ارتا » هست . به سخنی دیگر، روند زندگی درهرانسانی ، به غایت آنست که خدا را، در گفتار و کردار و اندیشه خود ، با بردنِ درد زه ، بزایاند . رسالت هرانسانی ، زایانیدن روشنی و بینش، زایانیدن سیمرغ ، ازخودش هست . هرانسانی باید ازخودش روشن شود . هرانسانی ، ماهیست زیر ابر (میغ = مغ = مگا= اهوره = آوره) . سیمرغ ، درهرانسانی ، درست همان ماه روشن(= مزدا) زیرِ ابرسیاه است .
ولی با زرتشت ، مفهوم « روشنی و بینش » ، به کلی دگرگون ساخته میشود .اهورامزدا ، اصلِ منحصر به فردِ کلِ روشنی (روشنی بیکران) میگردد . بینش و روشنی ، دیگر ازهرانسانی ، زاده نمیشود . ازاین پس ، هیچ انسانی ، ازخودش ، روشن نمیشود ، و دیگر، نیاز به « دایه = یا آتش فروز= یا زننده تلنگر» ، یا « زال زر» نیست .
انسان ، فقط میان روشنی یا تاریکی که مشخص و معین و بطورچشمگیر بریده ازهمست ، یکی را برمیگزیند. آبستن به بینش و روشنی درخود بودن ، پذیرش تاریکی است . زرتشت ، انتقال دهنده این روشنائی اهورامزدا به انسانهاست ، تا با داشتن و آموختن این روشنی ، با تاریکی و تاریکان بجنگند .
انسان زرتشت ، به کردار « همرزم او، درجنگ با اهریمن » و برای « نابود ساختن اهریمن » آفریده میشود . **زندگی ، روند جنگ با اهریمن است . هر « دشمنی » ، گوهر اهریمنی پیدا میکند . اینهمانی دادن « دشمن با اهریمن » ، که ازاین پس متداول میشود ، فاجعه بزرگ، برضد فرهنگ ایران میشود** .
موءمنان به زرتشت ، باید روشنائی اهورامزدا را درهمه جا ، با « آنچه تاریکی است » چیره سازند . ولی درست این پیکار، با همان وجودِ خودشان آغازمیشود . انسان آبستن به خدا ،

انسانی که « روشنی و بینش را درخود دارد و باید آنرا ازخود بزایاند » باید به صلیب زده شود، چون این، بیان « پیدایش روشنی ازتاریکی » است . ودرست چنین تصویری ازانسان ، برضد تصویر زرتشت از اهورامزدا ست ، که هیچکس بدو، آبستن نیست .

اندیشه بزرگ، با گذشته ای کار دارد که آینده را میآفریند ، و آینده ای را میاندیشد، که ازگذشته میروید ومی بالد و میگسترد ونوبرمیآورد .
اندیشه نازا ، گرفتار گذشته ایست که میخواهد همیشه درآینده، آنرا بنام « حقیقت جاوید » تکرارکند ، و آینده را ، تکرارگذشته میداند ، وتاآینده را گذشته نسازد، نمی آرامد .
و **آنکه بنامِ اندیشیدن ، ازاندیشیدن میگریزد** ، با گذشته ای کار دارد، که باید آن را نابود سازد و با آینده ای کار دارد ، که نیازبه گذشته ندارد، و برضد زبانیست که ازگذشته، روئیده، وفقط باآن میتوان به آینده اندیشید .او زمان را درتضاد میفهمد. آینده باید ضد گذشته باشد.

ما امروزه، دچارهمان تنش وکشمکشی هستیم که فرهنگ ایران ، هزاره ها **در تنش و کشمکش میان زال زر و زرتشت** ، یا « سیمرغ و اهوره مزدا» گرفتارآن بوده است ، و « **گشودگی وبردباری درپذیرش نیرومندانه رنگارنگی و تنوع** » **زال زر** ، با **کاستن بدویِ پدیده های اجتماعی واخلاقی و سیاسی** ، **به اضداد سیاه وسپید درزرتشت** ، به صورتی دیگر، فاجعه ایست که دست ازگریبان ما برنمیدارد .

زال زر = «مَثَلِ اعلای انسان »
زرتشت ، « رهاننده جهان »
« زال زر» یا « زرتشت »
تنها رسالتی که خدای ایران،سیمرغ به هرانسانی میدهد :
« آزمایش کردن از روزگاراست »

زرتشت ، خود را **برگزیده** ازاهورامزدا میدانست ، که با بینش اهورامزدا ، میتواند ، سراسر جهان جان (گستره گیاهان و جانوران و انسانها= گوشورون) را ، از آزار و آزاردهندگان و زدارکامگان ، نجات بدهد. زرتشت ، نه خود را « منجی یک قوم، ویا یک ملت ازاسارت وبندگی » میشمرد ، ونه خدائی داشت که برای هرملتی ، رسولی بزبان خودِ آن ملت بفرستد ، ونه خودرا « منجی گناهان انسان ، بطورکلی » میدانست . زرتشت ، جهان جان را (= گوش ئور ون= جهان گیاهی وجانوران و انسانها) ، گرفتارزدارکامگان می یافت ، و یقین داشت که با بینشی که اهورامزدا به او، که ازاهورامزدا برگزیده شده ، میبخشد ، میتواند « سراسر جهان جان » را ، از این عذابهای جانی برهاند .
پیام زرتشت ، به هیچ روی **ازهمان آنِ پیدایشش** ، قومی وملی و نژادی وزبانی نبود . « **جهانی بودن آموزه زرتشت** » ، ریشه ژرف در **فرهنگ ایران** پیش ازاو داشت ، که در بُن ، جهانی است ، نه ملی ونه قومی و نه نژادی ، ونه امتی و نه طبقاتی . درواقع ، **اهورامزدا** ، **به زرتشت** ، « **رسالت نجات جهان جان » را ، از همه زدارکامگان** ، **میداد** . اسلام و مسیحیت ، درزمان پیدایش تاریخیشان ، این گونه رسالت جهانی را نداشتند ، ولی سپس درخود ، این تحول را یافتند ، یا به خود ، بنا برمقتضیات وشرائط تاریخی ، این تحول را کم کم دادند . طبعا « **آن تنگی رسالت** ، **در آغازپیدایشِ آموزه** ، به گونه ای درآن آموزه باقی مانده » ، و سپس درتاریخ ، موجد اشکالات گوناگون ، شده و میشود . **زرتشت ، ازهمان لحظه درک برگزیدگی خود ، رسالت جهانی آموزه خود را میشناخت . ولی ازاین برآیند آموزه او، درتاریخ ، بهره چندانی برده نشد** .
زرتشت با ادعای چنین رسالتی ، رویارو با « **فرهنگ ایران** » میشد ، که درست استوار بر **مفهوم دیگری از** « **رسالت** » بود . « **رسالت** » درفرهنگ ایران ، یک رسالت انسانی و عمومی بود . « **رسالت**» ، درفرهنگ ایران ، با « برگزیدگی یک شخص » ، پیوندی نداشت . دراثر اینکه در اذهان ما ، **سیمرغ** ، تبدیل به

مرغ افسانه ای شده است ، و آن را فقط اسطوره و خیالات بدوی و خام میانگاریم ، ما این **تضادِ دوگونه رسالت** را، درنمی یابیم .
سیمرغ یا« سئنا » که « خرّم » یا « فرّخ » یا « ریم » هم نامیده میشد ، زنخدای (= ایزد بانوی) بزرگ ایران بود . ایرانیان تصویر دیگری ازخدا ، یا سیمرغ داشتند که زرتشت در تصویر « اهورامزدا » ، ارائه میداد .
سیمرغ ، وارونه اهورامزدا ، « معلم ومدرّس آموزه ای » نبود ، که بینش خود را به برگزیده ای ، که شاگردش باشد ، انتقال دهد . سیمرغ ، به کسی که برگزیده اش باشد ، رسالت نمیداد ، که برود و به مردمان با معیاری که به او میدهد ، امرونهی کند، وآنها راهبری و هدایت کند . این برضد اندیشه « خود افشانی سیمرغ » بود . سیمرغ ، کسی را « تعلیم نمیداد » ، تا علمش را به مردمان بیاموزاند، ومردمان را هدایت کند (هادی نبود) . سیمرغ ، به کسی رسالت نمیداد ، که برود و جهان جان را از عذاب و زدارکامگان (زرتشت) ، یا ازگناهانشان(عیسی) ، نجات بدهد .
او کسی را برنمیگزید تا پیامبر و هادی و معلم و راشد مردمان باشد . بلکه **خدای ایران ، سیمرغ یا فرّخ ، به هرانسانی این « رسالت » را میداد ، که درگیتی و در زمان یا در روزگار ، خود را بیازماید ، وفقط مستقیما ، ازآزمونها وجستجوهای خودش ، یاد بگیرد . این « خود آزمائی انسان » در زمان ودر گیتی، با خرد خودش ، ویافتن بینش مستقیم ، یک رسالت مقدس بود .**
« آزمایش خودانسان در روزگار» ، تنها « آموزگار» او میباشد . سیمرغ ، به هرانسانی بدون استثنا ء ، این « رسالت » را میداد . این یک رسالت مقدسِ هر انسانی است که خود را درگیتی و در روزگار، بیازماید . رد پایِ این اندیشه بسیار بزرگ فرهنگ ایران ، در شاهنامه « درعبارت بندیهای دوره ساسانی » که ازاصل بسیار دور افتاده بودند ، باقی مانده است .
زالی که سالیان دراز، همخانه خدا (= سیمرغ) بوده است ، و خدا به او، ازپستان خود ، شیر داده است (**دایه** اش بوده است) ،

اکنون به گیتی و به زمان ، باز میگردد . این پیوند انسان با خدا ، به کلی با رابطه زرتشت با اهورامزدا، متفاوت و متضاد است .
« دایه بودن خدا » ، به کلی با « معلم ومدرس بودن خدا » ، فرق دارد . « شیر نوشیدن از پستان خدا » ، یا تصویرِ « خدای دایه » ، یا « آبیاری شدن انسان به کردار تخم و دانه ، از رودِ **وه دایتی= هو دایِ** » ، بکلی مفهوم دیگری از « بینش » درانسان ، میافریند ، که سپس رد پایش ، درادبیات و عرفان ایران ، در« نوشیدن باده از**جام جم** » باقی مانده است .
سیمرغ ، دایه است ، نه معلم ، و نه هادی، و نه آمر، و نه حکم دهنده و نه حکیم . بینش گوهری برای او ، همین انتقال یافتن بیواسطهِ شیرابه هستی اوست ، نه انتقال « یک آموزه» ، بوسیله یک برگزیده و« واسطه » . اینکه در مینوی خرد ، آمده است که « خرد » از انگشت کوچک انسان ، وارد درتن انسان میشود ، و درتمام تن انسان ، پراکنده میشود ، و با آن میآمیزد ، ومانند پا درکفش جامیگیرد ، درست اندیشه ایست که ازاین فرهنگ مانده است . « خرد انسان » که در سراسرتنش پخش شده و با آن آمیخته شده ، ازشیر سیمرغست .
با نوشیدن شیر ازپستان دایه (دی = تای = دای = **تائو** Tao= دئو = تئو Theo= دیو Dieu= دایه تی) ، خودِ خرد ، به انسان انتقال می یابد (نیازبه آموختن اندیشه نیست، بلکه سرچشمه اندیشیدن و بینش درتن خود انسان جای میگیرد) . دررگهای زال ، این خرد ، خونیست روان . اکنون خوداو، باید در آزمایش و جستجو، این خرد را بکار بندد وبگسترد و بپروراند . اینست که سیمرغ (= خدا) ، بدو میگوید :

مگر کین نشیمت ، نیاید بکار **یکی آزمایش کن از روزگار**
نه از دشمنی ، دور دارم ترا سوی پادشاهی ، گذارم ترا
ترا بودن ایدر، مرا درخوراست ولیکن ترا ، آن ازین بهتراست
ابا خویشتن بر، یکی پرّ من همی باش ، درسایه فرّ من

مفهوم « علم » از دید زرتشت ، تضاد کامل

با مفهوم « بینـش » ، ازدیـدِ زال زر داشت

زرتشت ، علم را ، هنـر « مجزا ساختنِ جفت ، یا همزاد خوبی وبدی ، یا اندیشه آنها ، یا نیروئی که پدید آرنده خوبی وبدی » است ، میداند. ازدید زرتشت ، هویتِ علم ، با همین گونه شناخت ، معین میگردد . **ازدید زرتشت ، « اصل بدی یا اندیشه بدی » را میشود** از « اصل خوبی یا اندیشه خوبی » ، درشناخت درونی یا درخارج (دراجتماع و تاریخ) **ازهـم « مُجزّا » ساخت** . خوبی وبدی ، یا اصل خوبی وبدی ، یا دونیروی آفریننده خوبی وبدی ، ازهم تجزیه پذیرند .

دوپدیده ، هنگامی روشن میشوند که ازهم مجزّا (= جدا وبریده) ساخته شوند . شیوه مجزا ساختن خوبی وبدی ازهمدیگر، و « **مجازات کردن بدی»** ، دراین دور وحذف وطرد ساختن ، مفهوم **شناخت** را بطورکلی ، مشخص میساخت . بدینسان نا آگاهبودانه ، بنیاد « جزاء دادن یا مجازات کردن بدی » و « جزاء دادن یا مجازات بدکاران » گذارده میشود .

با این امکان ِ« تجـزیه درشـناخت » ،« جـزاء و مجازات » شروع میشود . جزا ء ومجازات ، درهمان خود روند « مجزی کردن دونیرو، یا دواندیشه درشناخت درون » ، و « آزادی گزینش میان این **دو امکان کاملا روشن** ، که دوامکان ازهم بریده و مجزا شده اند » ، شروع میشود . آنچه را زرتشت ، **بطور بدیهی** ازهم مجزّا میداند ، درواقعیت ، در فرهنگ مردم ، جفتی (همزادی = یوغی) است که بطور بدیهی ، ازهم ، جداناپذیرند .

آنچه در فرهنگ ایران ، بدیهی بود ، درست زرتشت ، واژگونه اش را بدیهی میگیرد . او « همزاد جفت یا جوت » را « همزاد متضاد و جدا ازهم » میداند . آنچه را زرتشت در فرهنگ سیمرغی ، « نیمه **دیـگر،** درجفت به هم چسبیده » هست ، ضدهمدیگر ومجزا شده ازهمدیگر، میگیرد وآنرا بدیهی میشمرد و به بدیهی بودن آن نیز ، یقین دارد . زرتشت ، تجربه « دیگر بودن » را ، که همان تجربه تنوع و طیف بودن باشد ، تبدیل به «

تجربه ضد بودن » میکند . « دیگری» ، « ضد » است . **آنچه را درفرهنگ ایران ، به صورت « دیگری » دریافته میشد ، زرتشت ، « ضد » میگیرد** . ناگهان ، مفهوم « دشمنی و کین ورزی » ، تحول شگفت انگیزی میکند، وهزاره ها ، گزند ، به سراپای فرهنگ ایران میزند . درفرهنگ سیمرغی ، انسان ، از« دیگربودن » انگیخته میشود ، و به « خود» میآید . با آموزه زرتشت ، انسان ، فقط از « ضد بودن » ، انگیخته میشود، و به خود میآید . هر انسانی ، هرجامعه ای ، هر امتی ، هرملتی ، نیاز به « دشمنی » دارد که ضدش هست (اهریمن است) تا بتواند « خود بشود » ، تا بتواند « به قدرت برسد » .زرتشت با مفهومی که ازییما = همزاد= جفت داشت ، علت آن میشود که « **تجربه طیف و رنگین کمانی» ، و « دیگربودن »** ، به « تجربه سیاه وسپید » کاسته میشود . یکی سفید و دیگری ، سیاه میشود ، ومیانش ، هیچ رنگ دیگری نیست . آزادی گزینش ، آزادی گزینش میان خیروشرّ، که ازهم بریده اند ، و ازهم گوهرجداگانه دارند ، میگردد . **ناگهان درآموزه زرتشت ، با مفهوم همزاد، که گرانیگاهش هست ، « بدویت اندیشیدن » ، مقدس ساخته میشود، و همه پدیده های اجتماعی و اخلاقی و دینی ، به اضداد ، کاهش می یابند ، وهمه ادیان نوری ، بدون استثناء ، این مایه را سپس به ارث میبرند** . درپذیرش رنگارنگی سیمرغی ، خانواده رستم ، گشودگی وبردباری را میشناخت ، نه ضد بودن را » در آموزه زرتشت ، « دیگری » ، جدا نیست ، بلکه« ضد»است. آنچه « جدا» است ، « ضد » است . اصلا واژه « جدا» درپهلوی ، معنای « ضد =anti » دارد . این اندیشهِ بسیار خطرناکی در اجتماع و درتاریخ ادیان وعقاید شد .

هرچند این اندیشه زرتشت ، اندیشه ای فوق العاده گستاخانه و انقلابی بود، ولی همزمان با آن ، بی نهایت خطرناک وفاجعه انگیز هم بود . آنچه برای زرتشتیان و مترجمانِ سرودهای او ، « بدیهی» به نظر میرسد ، درست درآن زمان ، **به مبارزه طلبیدن کل فرهنگ ایران بود** که ، وارونه اش را ، بدیهی میدانست.

درست زرتشت ، آنچه را جفت یا جوت یا یوغ شمرده میشد ، ازهم ، مجزا و متضاد باهم میساخت . **زرتشت ، درست همین مجزا ساختن را ، « روشن کردن » ، یا اصل شناخت خوب وبد میدانست** .

درفرهنگ سیمرغ دایه ، یا فرهنگ زال زر، بینش وشناخت ، استوار بر اندیشه جفت شدن ، یا یوغ بود. « **شیرِ دایه یا سیمرغ » ، درست ، بیان پیدایش بینش درآمیختن (یوغ شدن = جفت شدن) بود** . نه تنها « آفرینش » ، پیآیند جفت شدن و تصویرِ « یوغ = سیم = سنگ =گواز= یار» ، و آمیخته شدن و « همبغی » بود ، بلکه **بینش و شناخت نیز، پیآیندِ « آمیختن » بود** . آمیختنِ شیردایه با انسان، و پیدایش وگسترش خرد درانسان ، تصویر « بینش گوهری » را درفرهنگ سیمرغی معین میساخت. ازاین رو بود که الهیات زرتشتی برای طرد این تصویر، داستان « توانائی شناخت اهورامزدا » را در « مجزا ساختن شیرهاِ ازهم » نشان میداد .

درگزیده های زاداسپرم (بخش 34 ، پاره 16) میآید که : « من که اورمزدم ، هنگامی که به زمین ، آب، گیاه ، روشنی ، باد بازنگرم ، به دانش روشن بدانم ، یکی را از دیگری بازشناسم . زیرا به وسیله دانش کامل و روشن اندیشی ، **یکی را از دیگری ، چنان بگزینم که اگر شیر مادگان زمین ، آمیخته با یکدیگردریک جوی ، جاری شوند این شیر کدام ماده من است** ، آن گونه بشناسم که مردی را سی اسب باشد، هنگامی که شیر، دوخته شد (باهم آمیخته شد) ، و آن سی جام باهم ایستادند (کنارهم گذاشته شدند) آن گاه که بخواهد بداند، هرجامی را برگیرد ، نشان جام را بشناسد و بداند که شیر کدام اسب من است » .

اهورامزدا ، میتواند « شیرهای به هم آمیخته را ازهم جدا سازد » . این مجزا ساختن، یا **جدا** ساختن « **اصل آمیزش ، که شیر باشد »** ، هویت روشن سازی، و هویت علم را ، نزد زرتشت و خدایش ، معین میسازد، که یکراست به همان اندیشه « دواصل مجزّای نیکی وبدی دربُن گیتی یا فطرت انسان » برمیگردد .

خود واژه « **جُدا** » ، این تحول اندیشه را، فاش ورسوا میسازد . « جود jud» که درپهلوی ، معنای تفاوت و ازهم جدا ساختن را دارد ، **معنای « ضد یا anti » را هم دارد**. و به **بلعیدن** وازهم پاره کردن دیوی judan + judishn گفته میشود . و**به جنبشهای رفض وبدعت** ، جود ریستاگ jud ristag گفته میشده است .

این واژه « جود » ، درست همان واژه « جوت » است، که « جفت = یوغ » باشد، و سراسر معانیش هنوز درکردی زنده باقی مانده است . رد پای این یکی بودن **<u>جود = جوت = جفت</u>** در خود متون پهلوی باقی مانده است . چنانچه به « وای نیک گوهر» که خدائی جزهمان « وای به = سیمرغ » نیست ، وای جود گوهر waay- i- jud- gohr گفته میشود . همچنین به درختی که سیمرغ فرازش می نشیند و خوشه تخمهای کل جانهاست ، **ون جود بیش** ، یا« ون وس تخمگ » گفته میشود(wan-i- jud- besh – i- was tohmag) ، ومعنائی دور ازاصل ، بدان چسبانیده میشود . « جود گوهر »، به معنای آنست که ، ذاتش وطبیعتش ، « جفت = یوغ = گواز= سنگ = همزاد = سیم .. » است . **خود همین واژه ، که درست معنای « آمیختن وعشق » دارد ، تبدیل به معنای واژگونه اش شده است که « ضدیت وبریدگی و جدائی » باشد**. این عمل درواژه های دیگر نیز، روی داده است . **شناختن این « واژگونه سازی معنا ومحتوای واژه ها و تصاویر» ، روش جستجوی حقیقت، درتاریخ ادیان وعقاید و مکاتب فلسفی است** . واژه هائی که معانی متضاد باهم دارند ، بهترمارا به کشف حقیقت از دروغ، یاری میدهند ، که واژه های « تک معنا و تمام روشن » .

تاریخ تفکرات اجتماعی و سیاسی و دینی ، تاریخ واژگونه سازی بسیاری ازمعانی و محتویات درواژه ها و اصطلاحات است .

جنگ میان عقاید و ادیان و مکاتب فکری ، درهمین معانی ضد دادن به واژه ها، مشخص میگردد . درست همین واژه که در الهیات زرتشتی « جدا گشتن » شده است، و بنیاد روشنی و

شناخت خوبی ازبدی شده است ، همان واژه « جوت = جفت = یوغ » ، و همان واژه « جوغ = جوی = جو » هم هست .
« **جوی آب = ارکیا » ، یوغ شدن آب با خاک** (= هاگ = آگ = تخم)، آمیختن آب و دانه است که ازآن گیاه، پیدایش می یابد . ودرست همین پیدایش گیاه ، دراثر آمیخته شدن آب با تخم ، تصویر « پیدایش بینش » ، دراثر آمیخته شدن خدا (دایه = ابر= زهدان آب ، درایران، رودخانه آب ، رود وه دایتی ، درسانسکریت رودخانه شیر) با مردم (مر+ تخم) است .
پیدایش بینش درفرهنگ ایران ، پیآیند « دزدی میوه ، از درخت قدغن شده درباغ عدن » نیست . **درفرهنگ ایران ، انسان ، خودش تخمیست ، که با نوشیدن آب وشیر، که گوهر خداباشد ، درخت بینش میشود**. پیدایش بینش و روشنی ، پیآیند جفت شدن گوهرخدا ، با گوهرانسان است . روشنی ، از اهورامزدا یا خدا ، به واسطه زرتشت ، یا محمد یا عیسی ... تابیده نمیشود ، بلکه **روشنی ، پیآیند همآغوشی و انبازشدن (همبغ شدن= جوت شدن) خدا وانسان ، باهمند** .
فرهنگ ایران ، بسیارنیرومندترازآن بود که اندیشه زرتشت و سپس الهیات زرتشتی ، بتواند آن را بکناربزند یا حذف کند . **فرهنگ ایران ، پس ازکوتاه مدتی ، درسراسر آموزه زرتشت و الهیات زرتشتی، رگ وریشه دوانید، وآن را دگرگون ساخت** .
همان مفهوم بینش ، که « پیدایش بینش » را ، پیآیند « همپرسی یا آمیزش و یوغ شدگی خدا با انسان » میدانست ، به خود زرتشت ، نسبت داده شد . هرچند که این رابطه ، اندکی تنگ ترساخته شد ، و فقط به شخص اوانحصاریافت . درحالیکه **درفرهنگ ایران ، پیدایش بینش وخرد ، به جمشید (جم = ییما = همزاد) نسبت داده میشد، که بُن همه انسانها میباشد** .
داستانی که در گزیده های زاداسپرم (بخش 21) میآید ، بدون شک داستانی ازجم ، و پیدایش روشنی و بینش، از انسان بطورکلی است . بینش جم ، بینش بهمنی است، ودراوست که خرد بهمنی ، درشاهنامه نخستین بار، پدیدارمیشود . این داستان

درگزیده های زاداسپرم ، برای پیش بینی آینده که اوج بینش ازدور و درتاریکی شمرده میشد ، به زرتشت نسبت داده شده است ، که با مفهوم « **همزاد متضاد باهم** زرتشت درگاتا »، بکلی ناسازگار و ناجور است . ما فرهنگ سیمرغی را دراین تحریفات و مسخسازیها و واژگونه سازیها ، می یابیم . داستان، براین اندیشه استواراست که چهل روز آغاز آفرینش (از نوروز تا دهم اردیبهشت) ، روزگارپیدایش سیمرغ (خدا) یا آسمان ابریست .
درنخستین جشن پنج روزه گاهنبار(Maidhoi Zarema) تخم آب از« ابرسیاه = سیمرغ » نهاده میشود . دراین روزکه نخستین تراوش آب ازابرتاریک وبارنده یا سیمرغ است ، نخستین انسان از« آب دائیتی » میگذرد ، و تخم انسان با آب رود وه دائینی (دایه به = هو دای = خدا) ، یوغ و جوت و آمیخته میشود، و بهمن، ازآن میروید . این داستان که بنیاد اندیشه بینش درفرهنگ ایران بوده است ، برای پیش بینی های زرتشت ، **جعل** و مسخ ساخته شده است ، ولی برغم این تحریف و مسخسازی ، باقی مانده است . جمشید ، پس از بیرون آمدن ازرود ، « آنگاه بهمن ... را دید به شکل مرد نیکچهر ، **روشن** ، برازنده، که **موی گزیمه** - **wizard wars** - داشت ، که گزیمه نشان دوئی است – **جامه ای** که مانند ابریشم بود ، پوشیده داشت که **هیچ بریدگی درآن نبود** » ، و آنگاه بهمن و جمشید باهم، به بالا به سوی انجمن مینویان(خدایان) میروند . درفرهنگ سیمرغی (فرهنگ ِ زال زری) ، بینش و روشنی و شناخت و تمایزو تشخیص، وارونه اندیشه زرتشت از روشنی که در« جدا شدگی و بریدگی و تضاد همزاد وجفتش » پیدایش می یابد ، **در« شانه کردن موها به دوبخش ازهم ، وایجادِ تارک سر»** ، بدون ایجاد بریدگی و پارگی وشکافتنِ جمجمه وسر ازهم » ، بیان میشد . به تارک یا فرق سر ، « **ویزارد ورس** » گفته میشود .
این واژهِ « ویزار ، **ویزاردن** » ، که معنای تفسیروتاءویل کردن + توضیح دادن + تصمیم گیری + و **گزینش** + و نجات » دارد ، هویت این فرهنگ را مینماید . « **ویزین** » **که همان واژه** «

گزین » ، و ریشه همان واژه عربی « وزیر wizir» میباشد ، این گوهر « بریدگی ناپذیری ، برغم تشخص و تمایز و قضاوت و گزینش وشناخت » را دارد . « **تمایزدادن، بدون ازهم بریدن و پاره کرد = یا بدون مجزّا ساختن »** ، **گوهر بینش بهمنیست ، چون گوهر بهمن ، ضد خشم ، یا بسخنی دیگر، ضد بریدن و پاره کردن و جدا ساختن است . بهمن درفرهنگ سیمرغی، بکلی با بهمن درآموزه زرتشت ، فرق دارد** . این واژه است که در شکل wizistan، به معنای « تعلیم دادن » است . به عبارت دیگر، یاد دهنده و یاد گیرنده « دوانه = یوغ = جفت» هستند .درست واژه « آموزگار» همین معنی ومحتوا را دارد . همین ریشه درشکل wizostan به معنای « آزمودن و پژوهش کردن » است که درآزمودن و پژوهش کردن ، حق پاره کردن و ازهم گسستن داده نمیشود . فقط باید « تارک و فرق سر» برای شناخت ، ایجاد کند . **انسان درشناختن پدیده های جهان ، آنهارا « شانه میکند = میارايد» . انسان، درشناخت ، باید« مشّاطه عروس جهان » گردد** .

انسان باید پدیده هارا فقط « ازهمدیگر، شانه کند » . چنین شناختی است که **معتبر**است، و **اصالت** دارد، و **حقیقی** است .ازاین رو بدان wizurd (معتبر+ اصل+ حقیقی) گفته میشد . به قضاوت وداوری، که چنین ماهیتی داشته باشد وزیر wizir گفته میشد . اینست که « گزینش بهمنی » ، گزینش نزد جم و زال زر و رستم ، گزینش میان « همزاد ، یا دوضد ازهم بریده خوبی وبدی » نبود .

جامه سپید و رنگ سپید (جامه ابریشم)، جامه بهمن و رنگ بهمن و یاسمن سپید که گل بهمن است ، برای همین « یوغ بودن سپید » است . سپید که دراصل « سپت = سپد= سپیت » باشد ، سبکشده واژه « ساپیته » است، که به معنای « سه اصل ، سه زهدان ، سه نی ... » است . سقف آسمان(سه سپهر) ، سقف زمان(روزهای 28+29+30= سه کهت = سه کات = چکاد) ، سقف بطورکی ، سا پیته = سابات است . نام خود زرتشت که «

سپیتمان » باشد ، همین پیشوند را دارد . این همان اصل سه تا یکتائی است . سه نایست که باهم، یک نایند . « یوغ » که جفت شدن دوتا هست ، دراین سه تا یکتائی ،عبارت بندی میشود . ویژگی « جفت شوی دواصل » ، « بند میان دو اصل » « آنچه دواصل را به هم میآمیزد » ، **اصل ناپیدای سوّم** شمرده میشود . اینست که آموزه زرتشت، علت پیدایش پدیده « ثنویت Dualism» گردید، درحالیکه فرهنگ ایران « سه تایکتائیTriad=Trinity= سه خوانی = سه قرقفی » بود، و کاملا درتضاد با ثنویت زرتشتیگری .
درواقع«عشق= نیروی اتصال»،هرچند ناگرفتنی ونادیدنیست،ولی اصل وعنصرسومست . جامه سپید وسپیدی دراثر بیان مفهوم « سه تائی که چنان باهم آمیخته اند که یکی شده اند = جفت و یوغ شده اند » ، بیان روشنی و بینش باهمست . **ازاین رو جامه بهمن ، صفت ِ « نابریده » دارد** . وارونه این تصویر ، «**همزادی » که بنیاد آموزه زرتشت است** و هویت روشنی اهورامزدا و « خرد هرویسپ آگاهش » را معین میسازد ، **اصل برّنده** است . حتا شیر را که بُن آمیزش است ، ازهم می برّد .

تصویر دایه و « جُفت بودن مهربا خرد » و پیدایش بیواسطه آن دو، ازخود انسان

از دوره میترائیان گرفته تا زرتشت ، وازخود زرتشت تا پایان دوره چیرگی زرتشتیگری درزمان ساسانیان ، به شدت با « **تصویر دایه** » درفرهنگ ایران جنگیده شده است . ازسوئی ، تا آنجا که ممکن بوده است ، این تصویر و برآیندهایش ، حذف گردیده است ، و ازسوئی ، همه ویژگیهای دایه ، واژگونه با اصل ساخته شده است، ویا بالاخره ، زشت ساخته شده است وهمه « **فحشها یا دشنام ها**» در زبان فارسی ، نام این دایه اند .

سراسر واژه های ما درمورد **دانش و بینش و شناخت** ، با « زائیدن و روئیدن » کار دارند، و همه این اصطلاحات ، پاکسازی شده اند . چون این واژه ها ، همزمان با کاربردشان ، انسان را از« پیدایش مستقیم روشنی و بینش ازخودشان » ، یا از « پیدایش مهر، مستقیم از درون خودشان » آگاه میسازند . واژه های « ارپ = ارب = عرف » ، « دانائی » ، « بینائی » ، « فرزانگی» ، « خرد » ، « دین » ..... وازسوی دیگر همه واژه های مربوط به « **حکومت= خشتره ، سامان** » ازهمان تصویر زنخدائی (ایزد بانوئی= زن + خدائی) برخاسته اند ، وهمه این واژه ها، آشکارا، حکایت ازاندیشه های بنیادی دیگری ، ازحکومتگری و از دانش و ازمهر، میکنند . **این واژه ها ، همه تحریف و مسخ و درمعنا، واژگونه ساخته شده اند . ما با زبانی سخن میگوئیم ودر زبانی میاندیشیم ، که همه اش ، دروغست** . همان واژه « **دیـن** » ، درست به پدیده های وارونه اش (که زرتشتیگری + یهودیت + مسیحیت + اسلام .... باشند) اطلاق میشود . هنوز معانی این واژه دین ، در زبان کردی ، زنده باقی مانده است .« دین» ، به معنای « **دانستن** » و « **آبستن** » است . « دین » درمتون تحریف نشده اوستا، به « **مادینگی و زایندگی** » اطلاق میشود . **«دیـن » ، که نیروی « زایندگی بینش درانسان وازانسان » میباشد ، نام خود سیمرغ بوده است** . این اصل زایندگی دانش و بینش ، گوهر ِخودِ این دایه است ، که با شیرش ، درهرانسانی افشانده شده است . **بینش و دانش یا روشنی ، باید ازخود انسان زائیده شود ، تا روشنی و بینش حقیقی واصیل باشد** . روشنی ، ازهرجانی و ازهرانسانی ، زاده و پدیدارمیشود ، و برضد « تمرکز انحصاری روشنی و طبعا دانش دریک جا » هست . ادعای برگزیدگی زرتشت ازاهوره مزدا، و از موسی و عیسی ومحمد ، همه ، برضد این مفهوم اصیل « دین » هستند . **همه این ادیان ، از دیدگاه فرهنگ سیمرغی ، ادیان دروغیـن ، ادیان جعلی و تقلبی هستند** . بدینسان مفهوم و پدیده « دین ، که بینش زایشی ازخودِ فرد انسان » بوده است ، بکلی جعل و قلب و مسخ

وواژگونه شده است . این **جعلیات** و قلبسازیها ، که بنام حقیقت و اصل وفطرت ، فروخته میشود و رواج دارد ، فقط با زشت ساختن « تصویردایه » ، تصویر سیمرغ ، که خدای مهروخرد بود ، ممکن شده است .

جمشید که از رود « وه دایتی = هو دای = خدای » یا « دایتی » میگذرد ، و شسته (شنا کردن = شناختن) میشود ، بهمن دراو پدیدارمیشود، که اصل خرد بنیادی است ، و جامه سپید پوشیده است . **جامه سپید ، بیان « جفت بودن مِهر با خرد » است** .

جامه ، که آمیزش تاربا پود است ، درفرهنگ ایران ، نماد « مهر» است . ازاین رو فردوسی ، دین را ، کرباسی میداند که ازهم پاره ناشدنیست . حتا چهارپیامبر مشهور، که محمد و موسی و عیسی و زرتشت باشند ، در داستانی که دردهان براهمن هندی میگذارد (وکسی جز **بهمن** ، درفرهنگ خرّم دینان نیست) با همان دین و شریعتشان ، فقط درپی ازهم پاره کردن این « مهر انسانی که دین » باشد هستند . دینهایشان ، ضد دین یا ضد مهر حقیقییست که همه بشر را فرامیگیرد .

ما امروزه با چیزی بنام « دین » روبرونیستیم . ما درهمه این ادیان ، با دینی کارداریم ، که برضد گوهر دین است . « رود و دریا وجوی » ، بیان « مجموعه همه شیره ها وافشره ها وشیرابه های جانها » بوده است . همانسان که همه جانهای بی آزار، دریک گاو یا گوسپند یا خرگوش نموده میشدند ، همانسان همه ددان و درندگان دریک گرگ بزرگ نموده میشدند . « **خدا** » ، **فقط تصویر « کل شیرابه ها و شیره ها و روغنها و مان ها و افشره های جانها درگیتی » بود** .

این واژه « دایتی » که نام این رود است درسانسکریت dhaayatiمیباشد، و اینهمانی با واژه « دا daa » دارد که دارای معانی 1- مکیدن و نوشیدن، و درشکل daiti به معنای هدیه و بخشیدن است، ودرفارسی « دایه daayah » و در زازا « daike» شده است (رجوع شود به یوستی Justi).

پس در گذشتن انسان ، از شیرابه یا جوهروحقیقت کل جهان هستی و مکیدن و نوشیدن آنهاست که بهمن (= مهری که جفت با خرد است) دروجود خود انسان، پدیدارمیشود. از این شسته شدن (= شنا کردن) است که « شناختن» پدیدارمیشود . این همان اندیشه « آزمایش کردن ِ خود در روزگار» است ، که سیمرغ ، رسالت هرانسانی میشمرد . تصویر « دایه » ، ازهمان برآیندها، یا معانی گوناگونی که « دا = دی » که ریشه واژه « دایه = دایتی » است، و درمتون اوستائی وپهلوی و همچنین در زبانهای زنده بکارمیبرند ، آشکار وبرجسته میگردد . همان واژه « **جوان + مردی** یا **مردی= مر+ دی= مر+ دایتی** » ، هیچ **ربطی به « نرینه بودن » ندارد** ، بلکه درست همین « هدیه کردن و بخشیدن خود سیمرغ » است .درکردی به جوانمردی ، « مه ر دایه تی » گفته میشود . **« مردی = مر+ دی » هست** ، و این پسوند « دی » همان « دایتی » یا دایه است که خودرا در زایشش ، در شیر دادنش ، میافشاند .

همان واژه« **دین**» که « **da+ na = daena** » باشد ، به معنای « نای، یا زهدان ، یا **اصل زاینده و مبدع و نوآور و بخشنده و آفریننده و بیننده و فرزانه درخود انسان** » میباشد .

درکردی ، « دا » دارای معانی 1- بخشیدن 2- مداوا و معالجه و 3- نوو تازه ... است . **دائینان** ، به معنای ابداع کردن و فروهشتن است (که زادن بوده است) . **دائه نیم** ، به معنای « چنین میاندیشم » است . « دا » که ریشه واژه « دایه = دی = دیو= دین » درمتون اوستائی دارای معانی 1- بخش کردن و 2 – مکیدن و نوشیدن و 3- دانستن و همچنین 4- نهادن ، ساختن ، گستردن ، پدیدارساختن ، باهم ترکیب کردن است . « دئو dao » که متناظر با همان واژه « **تـائـو**» درچین هست ، دارای معانی 1- آفرینش 2- فرزانگی (حکمت) 3- فرزانه 4- دهنده و بخشنده 5- سازنده است . درترکیب دئه مانه daemaana به معنای نیروی بینندگیست . متون زرتشتی میکوشدکه واژه **داتن daatan= دادن** را که دراصل، به معنای (زائیدن = فروهشتن) بوده است ،

تبدیل به « نهادن » کنند ، تا چشم را از دیدن « اصل پیدایشی همه پدیده ها » ، منحرف سازند . واژه « **داد** »، که شامل پدیده هایِ « **قانون و حق و عدالت**» میباشد ، همه گواه بر « زایشی وپیدایشی بودن آنها ازخود انسانها » میکند . قانون و حق و عدالت ، ازبالا، وضع وجعل نمیشود ، بلکه مستقیما ازخود انسانها با همان بینششان ، باهم زاده میشود . **بخوبی دیده میشود که شیر مکیدنی و نوشیدنی دایه، که شیرابه همه جهانست ، « دانائی و فرزانگی و سازندگی و ابداع و نوآوری » را، با « مهر»، جفت ساخته است** . **بـهـمـن** که نخستین پیدایش ، از آمیزش رود شیرابه های چیزها ، با انسان است (هرانسانی، بدون هیچ تبعیضی) ، **جفت « مـهـر و خـرد » است** . ارسطو درکتاب «اخلاق نیکومد» ، سه فصل درباره « دوستی» مینویسد . مقصود ارسطو ازاین بحث درباره « دوستی » ، آنست که **دوستی دراجتماع ، بنیاد سیاست است**. به همین علت نیز، حکومت نزد زال زر و رستم و همچنین هخامنشیان ، بر بنیاد « سراندیشه بهمن وخرد ومهر بهمنی » قرار داشت، نه برپایه دیانت زرتشتی . بهمن ، خردیست که درمهربه جانها میاندیشد ، و نگران همه جانهاست ، ومهریست که خردی را که تهی ازمهر بشود ، نمی پذیرد . اینست که بهمن که خودش اصل آبستنی است (اندی + من = مینوی در مینو = دانه درون دانه) هست ، بهمن که خودش « اصل میان بطورکلی » است ، اصل یوغ = اصل اتصال و آمیزندگی و پیوند هست . به گونه ای ناگرفتنی وناپیدا ، درمیانِ هردوتائی قرارمیگیرد، و ازآن دو، یکی میسازد . اینست که « **سه تا یکتائی** » ، **دراین فرهنگ** ، **فوق العاده اهمیت داشت** ، و این فرهنگ را بدون این اصل سه تایکتائی، که یکی از عبارت بندیهای همان اندیشه « یوغ = سیم = گواز= سنگ = مر= ابلق= رخش = ... » نمیتوان فهمید . **موبدان زرتشتی با شعارها 1- اندیشه نیک + 2- گفتارنیک + 3- کردارنیک ، درتلاش برای پوشانیدن و حذف آن سه تایکتائی بودند** .

درست نخستین بخش **کتاب ِ بهمن نامه** ، داستانیست که بهمن، مبلغ دین زرتشتی ، برضد این اندیشه « جفت » میجنگد، و بدون آگاهی ازاین اندیشه ، نمیتوان کل آن داستان را فهمید . ارزش بهمن نامه ، هنوز شناخته نشده است ، چون با داستانی آغازمیکند که معنای اصلیش ، برای خوانندگان ، مفهوم نیست . بهمن زرتشتی دراین داستان ، به جنگ « تصویر یوغ = جفت » میرود ، که بنیاد فرهنگ سیمرغی (زال زری) بوده است . دراین داستان ، « **کتایون و لوءلوء** » ، همان همزاد یا ایده جفت یا یوغ بودن ِ « **ارتافرورد و بهرام** » است ، که اصل آفرینش و زمان و روشنی شمرده میشد ، و اهورامزدای زرتشت ، برضد آن میجنگید . این جفت ، همان «**همزاد**»ی بود که زرتشت آنهارا ازهم بریده ، و متضاد باهم ساخته بود . « همزادی » که زرتشت درگاتا ، آنرا بطور بدیهی ، بریده ازهم ومتضاد باهم و آشتی ناپذیر باهم میداند ، همزاد یا جفتی بوده است که درفرهنگ زال زر، اصل روشنی و بینش و آفرینش بوده است . **آنچه را زرتشت ، بدیهی میداند ، به هیچ روی ، بدیهی نبود ، بلکه میبایست ازهم بریده وجدا ، و سپس ، متضاد باهم ساخته شود** . زرتشت ، بریدگی و شکافتگی **همزاد = ییما= جم = یوغ** را بدیهی میگیرد ، بدون آنکه خودش را به کردار « برّنده و شکافنده و ارّ ه کننده سختدل وکینه ورز» درک کند . **این بدیهی گیری ، پوشاندن اوج خشم وقهرو کینه ورزی ، در« اوج لطافت » بود** . این کینه ورزی و سختدلی بی حد و رویاروئی با « دیگراندیش و دشمن » ، به کردار « اهریمن » ، در گشتاسب، پدیدارشد، و در« بهمن پسر اسفندیار» به اوج خود رسید . البته این بریدن و اره کردن ییما یا همزاد و جفت ویوغ ، با میترائیان شروع شده بود . این ضحاک، یا « میتراس » هست که جمشید را به دوشقه ارّه میکند .

صدم سال روزی بدریای چین پدید آمد آن « **شاه ناپاک دین** »
چوضحاکش آورد ناگه بچنگ یکایک ندادی زمانی درنگ
به ارّه مرورا بدونیم کرد جهان را ازو پاک وبی بیم کرد

همین « ضحاک »، که به عبارت فردوسی « پر ازهول شاه ، اژدها پیکراست » ، کسی است که ازدید موبدان زرتشتی ، جهان را، از تصویر یوغ و جفت و دایه وهمزاد (ییما = جم) ، یا « جم ناپاک دین » پاک میکند . این سنّت فکری ، از زرتشت آغازمیشود ، و سپس موبدان، آنرا درسراسر اوستا و متون پهلوی بکا ر می بندند ، که دشمنان فکری ، بویژه این زنخدا (اوزدِ س = بت ، پری) را ، بدست اهریمنی یا دیوی یا ضحاکی یا دشمنی ، نابود میسازند . دیگری بجای آنها این کین توزی را انجام میدهد. آنچه زرتشت ، بدیهی میدانست ، با پوشانیدن ِ سختدلی وکین توزی و پرخاشگری، درتاریخ ودراجتماع، ممکن بود . **دشمن اهریمنی را باید بدست اهریمن، یا یکی ازموءمنانش کشت ، تا لکه ننگی بردست پاکدین وبهدین واهورامزدا و موبد و ، نماند** . زنخدای ایران را درمتون ، بدست گرشاسپ و رستم ، که پیروان آن خدا بودند ، میکشند ، تا خود ، آلوده به سختدلی و کین ورزی نشوند . این گونه دشمنی وکین ورزی ، با همین بدیهی شمردن « همزاد ازهم بریده و متضاد » زرتشت ، آغازشد . جمشید یا ییما ، که جفت وهمزادیست که « اصل مهروخرد باهمست »، وبرضد اندیشه بنیادی زرتشت است ، درست بوسیله ضحاک ، همکارو شاگرد اهریمن ، کشته میشود . ودرست دشمنی و کین ورزی موبدان زرتشتی ، با « جفت خرد ومهری که درجمشید » ، نخستین « آدم فرهنگ سیمرغی = زال زری » هست ، در شاهنامه ، آشکار و برجسته میگردد . « **منـی کردن جمشید » که « اندیشیدن با خرد انسانی ، بر بنیاد آزمایش و پژوهش و برای مهر به جانها» است** ، « **رقابت کردن با اهورامزدا » و « گستاخی انسان ، برای انبازشدن با اهورامزدا » شناخته میشود** . بدینسان ، واژه « منی کردن » که سربلندی فرهنگ ایرانست ، و بیان خردیست که در آزمودن و جستن، به بینشی بهشت ساز(مهر به جانها)میرسد ، علت العلل هبوط انسان و « ارّ ه کردن ویژگی یوغی » میگردد . چون این یوغی بودن انسانست که خرد بهمنی ازآن می بالد . **ازدید موبدان زرتشتی ، چنین خردیست که** «

جشن نوروز، که جشن نوآفرینی جهان » است ، تبدیل به برترین فاجعه شوم ، وهبوط انسان درورطه تباهی و آوارگی و تبعید شدگی میگردد . جمشیدی که باخردش، مهر به انسانها میورزد، و زندگی درگیتی را برای آنها ، تبدیل به بهشت میکند ، مطرود و مبغوض میشود . بدینسان چنین« بینش بهمنی» ، که « جفت شدن مهروخرد باهم » برای تبدیل زندگی درگیتی به بهشت باشد ، که « خویشکاری حکومت درفرهنگ ایران» بود ، با همان « نفی اصل همزادی یا یوغی » ، طرد و تبعید وحذف میگردد . ازاین پس اصطلاح «**مهروخرد** » ، فقط یک اصطلاح پوشالی و تظاهری و ریاکارانه میگردد ، که شاهان ساسانی ، مثل نقل ونبات بکارمیبرند ، ولی ماهیت آنرا دیگر نمیشناسند وهرگزآن را بکار نمی بندند .

« خدای زال زر» ، دایه اوست ، نه مُعلّم او

سپس ، روزگار(= گیتی وزمان) آموزگار، یا دایه اومیشود

« آموزگار» ، معنای « یوغی= آمیزشی» دارد،
ونمیتوان آنرا به « معلّم » ، ترجمه کرد .

تصویر« دایه » و « شیر» درفرهنگ ایران

ورابطه آن

با « سراسرِ پیوند های انسان با گیتی ومردمان و زمان »

اهوره مزدا ، دایه زرتشت نیست . الله ، دراسلام ، دایهِ محمد و انسانها نیست . یهوه و پدرآسمانی ، دایه موسی و عیسی و مردمان نیستند. همین تصویر « خدای دایه » ، که بسیارمعنای ژرف درسراسر « پیوندهای انسان با انسانهای دیگر» و« درپیوندهای انسان با گیتی و زمان » داشته است، و به این پیوندها و بستگیها ، پیکرمیداده است ، تشبیهی و تمثیلی و کنایه ای واستعاره ای درک نمیشده است . این تصویرخدا ، درفرهنگ ایران ، همیشه برغم

الاهان تازه وارد (اهوره مزدا یا الله ...) آرزوی قلبی ملت ، باقی میماند. چنانچه مولوی میگوید .

ما چو طفلانیم ومارا دایه تو برسرما گستران آن سایه تو
همه دایه جانهائی و هم جوی می و شیر
هم جنت فردوسی و هم سدره خضرا

یا عراقی میگوید :

دایه مهرت به شیرلطف پرورده است جان
شیرخواره چون زید ، کش بازگیرد ، دایه ، شیر !

این پیوند « دایه بودن خدا » ، چنان اهمیت داشته است که درادیان نوری هم کوشیده شده است ، برای پیامبران خود ، زنخدایان دایه یا تصاویر مشابه آن را ، بشیوه ای وارد کنند . زرتشتیان ، هنگام زاده شدن زرتشت ، سه زنخدای 1- آرمئتی 2- سیمرغ (ارتافرورد) و 3- آناهیتا را حاضرمیسازند (گزیده های زاد اسپرم ، بخش دهم، پاره 1) . این سه « دایه خدایان »، سپس نرینه ساخته میشوند ، و بسراغ ابراهیم وزنش میروند ، و آذرفروز، فرزندی نوین میگردند ، که یهوه ، میثاقش را باابراهیم بتواند پایدارسازد ، سپس بنام سه مُغ(= مجوس) بسراغ عیسی درگهواره میروند، تا نوید پیدایش تازه خدا را بدهند ، و سپس در کودکی ، امعاء و احشاء محمد را ، پاک میسازند ، و محمد این تجربه را هیچگاه فراموش نمیکند ، وآن تجربه را، گواه بر رسالت خود میداند (تاریخ طبری) .

این پیوندِ « دایهِ انسان بودن خدا » ، که « برآیندهای گوناگون » دارد ، به گستره گیتی و زمان و انسانها ، انتقال داده میشود . خدا یا سیمرغ ، خودش ، گیتی و زمان و جان میشود . ازاین پس ، گیتی و زمان و جان (انسانها ،جانوران ، گیاهان) همه ، آموزگاریا دایه (مامای) انسان میشوند . « آموزگار» ، درفرهنگ ایران ، همان معنای « یوغ = جفت » را دارد . **همه پدیده ها و رویدادها و انسانها درگیتی و درزمان گذرا ، زاینده حقیقت ازانسان ، و شیر دهنده به انسان ، و پرورنده انسان میشوند** . اینست که موبدان زرتشتی ، به شدت با « خدای دایه

وجهان بینی اش » میجنگیدند ، ولی ازسوئی نیز، آن صفات را بشیوه ای به اهورامزدا ، که دیگر ویژگی دایه بودن نداشت ، نسبت میدادند . **تصویر « دایه »** ، **گوهر « خرد ودانش وروشنی » ، و « مهر، یا همه گونه بستگیها » را مشخص میساخت** . این بود که موبدان زرتشتی ، میکوشیدند که این زنخدا را ، هم گوشتخوارو رباینده طعمه و پرخاشگرو قهرورز ، بشمارآورند که از زمره دادن ودرندگان است، و در« **کُنـام** » زندگی میکند . به عبارت دیگر، « خدای مهر» را ، هم ازسرچشمه «مهربودن » میاندازند ، و هم اورا ، « تهی ازخرد و دانش » بشمار آورند . این تلاش برای تحریف داستان زال زر، بکار برده شده است . ولی برغم این تلاش ، برای زشت سازی و« نفی اصالت مهروخرد ازسیمرغ » ، رد پاهای اصالت سیمرغ درخرد ودر مهردرشاهنامه باقی میماند . وجودِ تضادها درداستان ، حقیقت تحریف شده را فاش و آشکار میسازد . درآغاز کوشیده میشود که سیمرغ ، به کردار « مرغ گوشتخواری که برای ربودن طعمه درپروازاست » معرفی گردد . او ، فاقد مهراست . این خداست (اهوره مزداست) که به او دراین مورد ، مهری به دل او میاندازد . مهر دراو، عاریتی است، و مایه اش ، اهوره مزداست .

چو سیمرغ را ، بچه شد گرسنه بپرواز برشد، بلند از بـنه
یکی شیر خواره خروشیده دید زمین همچو دریای جوشیده دید
زخاراش گهواره و، دایه ، خاک تن ازجامه دورو لب ازشیرپاک
بگـِرد اندرش، تیره خاک نژند بسر برش، خورشید گیتی بلند
پلنگش بدی کاشکی مام وباب مگرسایه ای یافتی زآفتاب

مرغ گوشتخواری که اکنون چنین طعمه ای می یابد ، بجای آنکه به ربودن طعمه و خرسند ساختن جوجه های خود که گرسنه درانتظارند، بیندیشد ، از دید دلسوزی وهمدردی به کودک دورافکنده مینگرد ! ولی ، این دلسوزی وهمدردی ، زائیده ازمهر خود او نیست ، بلکه خدا ، با الهامش ، طبیعت درندگی مرغ را ناگهان تغییر میدهد

خداوند ، مهری به سیمرغ داد نکرداو بخوردن ازآن بچه یاد...

آنگاه طعمه را به آشیانه اش میبرد . آنجا حتی جوجه های گرسنه ، بجای ربودن طعمه ای که مادر آورده ، گریه میکنند !

نگه کرد سیمرغ با بچگان بدان خُرد، **خون از دودیده چکان**

شگفتی ! برو برفکندند مهر بماندند خیره ، بدان خوب چهر

برای سلب اصالت مهر ازسیمرغ (خدای دایه)، چه اضدادی به هم می بافند ، تا تصویر خدای دایه را، که « خدای مهر» حقیقی ایرانست ، زشت و تباه و وارونه سازند . به هر ترتیبی شده است باید ، تصویر « خدای دایه » ، از « سرچشمه مهر وخرد بودن » بریده شود . درجای دیگر میآید :

تو این بنده مرغ پرورده (زال) را

به خواری و زاری ، برآورده را

همی چرم پوشد بجای حریر **مزد گوشت،** هنگام پستان شیر

درآشیانه سیمرغ ، خدای دایه ، زندگی کودک ، در خواری وزاری است! و درکودکی ، بجای آنکه شیر ازپستان بمزد ، گوشت میخورد، و درندگی میآموزد ! نشیم سیمرغ ، « کنام » = بیشه ددان ساخته میشود . تحریف، درپس تحریف . این زشت سازیها و تحریفات ، برای آنست که تصویر « خدای دایه » ، ضد « تصویر خدای معلم » است ، که روشنی و بینش را، ازمردمان نمی زایاند »، و انسانها را « سترون و عقیم از روشنی و بینش» میداند است ، چون خود را « روشنی بیکران ومنحصر به فرد » میشمارد .برغم همه تحریفات و مسخسازیها درنفی اصالت خرد و مهراز خدای دایه یا سیمرغ ، ردپای اصالت او درخرد و مهر، باقی میماند .

اگرچند ، مردم ندیده بُد اوی (زال)

زسیمرغ ، آمُخته بد ، گفت و گوی

بر آواز سیمرغ ، گفتی سخن

« فروان خرد » بود و « دانش، کهن »

زبان و خرد بود و رایش ، درست

به تن نیز یاری زیزدان بجست

ازسوی دیگر، ردپای گواه بر اصالت سیمرغ در مهراینست که به زال ، میگوید :

که در زیر پرّت برآورده ام ابا بچگانت بپرورده ام

زیرپر برآورده شدن ، بیان « همآغوشی با زال » است

فرامُش مکن ، مهر دایه ، زدل

که دردل ، مرا ، مهرتو ، دلگسل

سیمرغ ، خود را هم « دایه » و هم « مام =مادر» و هم « مایه» زال میداند، و نام خودرا که « دستان زند » باشد به او میدهد

چنین گفت سیمرغ با پورسام که **ای دیده رنج نشیم و کنام**

(ای که تو در نشیمن خدا، نزد من که کنام درندگانست، رنج دیده ای ! دروغی بدین زشتی و سخافت در دهن سیمرغ نهاده میشود)

ترا پرونده یکی **دایه ام** همت « **مام** » وهم« نیک **سرمایه ام** »

نهادم ترا نام ،« دستان زند » که با تو پدرکرد دستان وبند

بدین نام ، چون بازگردی بجای بکو تات خواند یل رهنمای

این خداهست که به زال ، نام میدهد . نام دادن ، مستقیم خدا به کسی ، معنای فوق العاده ژرفی دارد، که درفرصتی دیگر بررسی خواهد شد . ازاین پس ، پدرت و همه مردم، ترا به نامی که من بتو داده ام ، بخوانند . به ویژه که نام خودش را به او میدهد .« زال زر» هم ، نام خود سیمرغست.

ولی دراینجا ، مابا نکته ای آشنا میشویم که در « آوردن بچه دورافکنده به آشیانه اش » ، چشمگیرنیست . سیمرغ ، خودرا تنها ، « دایه » او نمیداند ، بلکه خود را « مادر و مایه » اونیز میداند.

اینهارا به گستره تشبیهات شاعرانه و افسانه ای بردن ، سبب شده است که فرهنگ ایران ، به کلی حذف گردیده است . سیمرغ ، نه تنها پرورنده هرکودکی، با شیر خودش هست ، بلکه « مام و مایه » هر انسانی نیز هست . **هرانسانی ، از خدا ، زاده میشود! خدا (سیمرغ) ، « مای » یا « مایه » هرانسانی هست .**

با چنین تصویری ازانسان وازخدایش، همه ادیان نوری(از زرتشت گرفته تا محمد و ...) دچار اضطراب کلی میشوند . اگر، سیمرغ ، « مادر و مایه زال یا انسان » میباشد ، پس « دور

افکندن زال برای ضعفش » ، بیان سرنوشت هرانسانیست که درزاده شدن ، دور افکنده میشود . **درهیچ کودک خرد وضعیف وناتوانی، سیمرغ یا خدا دیده نمیشود . آیا میشود که درآنچه خُرد و ضعیف و ناتوان و ناچیزو دورافتاده است ، خدا باشد ؟ در کودک زار ، گوهر خدائی ، مایه خدا ، مایه زیبائی و نیکی و بزرگی و بینش، دیده نمیشود** . ضعف وعیب و ناتوانی کودک ، سیمرغ یا خدا ، وبُن آفریننده کیهان (بهمن) را دراو، میپوشاند و تاریک میسازد .

« مادر» ، اینهمانی با شیرش (خشیر= ژیو= سوت= مای) ، که شیرابه هستی و اینهمانی با « جان » دارد ، داده میشد . درکردی به مادر، « مایه و دایک » گفته میشود . بدین علت ، مادر ، « مای و مایه و سرمایه » شمرده میشد. دراردو به مادرو به زن و به « مادرخدا » ، « مای » گفته میشود . درهزوارش می بینیم که آب aap، زرای zray و مایه mya +maya است . درافغانی ، به زنی که ازکودکی کسی را پرورده باشد، و درهزاره به خواهر بزرگ ، و مجازا به « زنان سرسفید » ،« **آپه** » گفته میشود . درکردی دیده میشود که « زه ری » ، هم به معنای « زیبای سبزه رنگ » ، وهم به معنای دریا است . « زه ریا » هم، دریاست ، و « زه ریان » ، کدبانو است . زری و زریا هم دریاست . درپهلوی، دریا « dray +aap » ودر اوستا zrayah است . دربلوچی به سرچشمه زیریه zirih گفته میشود . واژه « زر- و زری - و **<u>زرای= درای</u>** ، همه دراصل ، معنای « نی » داشته اند . دریا و آب و رود ، افشره و شیره نی و نیستان، انگاشته میشده است . و نام « **زال زر** » ، ازاین زمینه بر آمده است ، که سپس بطورگسترده تر، بررسی خواهد شد . افشره نی و <u>آهنگ نی= باد نی</u>، اینهمانی با خودِ « نی » داده میشود . اصل و زهدان و سرچشمه ، درآبش وشیره اش ، درآهنگ وسرودش، در باد و فوت ووزشش هست . اینست که **مادر**، « **مای**» و« **مایه** » **و** «

مایا » هست. برآینده های این تصویر مادر= مایه = آب = شیر ، درمعانی گوناگون مایه = مایا Maaya در سانسکریت بخوبی باقی مانده است . 1- عشق 2- عشق ازلی 2- قابلیت ظهور4- دانش 4- قدرت فوق طبیعت 5- یکی از نه نیروی ویشنو6- رحم 7- همدردی 8- نیروی سحرآمیز9 – فریب 10 – مادّه 11 – خطای باصره ... است . همانسان که « مایه» ، در فارسی به « ماده تخمیر کننده شیر وتبدیل آنها به ماست و پنیرو ...» گفته میشود ، در شیره و افشره و شیرابه و ژَد و مان و انگم ... نیروی تحول دهنده و به هم چسباننده و پیوند دهنده ای ، دیده میشد . **مایه ، دربرهه کوتاهی ، با یک واژه و آهنگ ولبخند و ... ، میتواند آغازگرِ تحولی کلی گردد** . این ویژگی « زال زر» است ، که اسفندیار درشاهنامه ، و بهمن پسرش در بهمن نامه ، بدین سبب ، به او تهمت فریبنده و نیرنگ بازمیزنند ، که زال، جادوگروساحراست . البته درشاهنامه ، شاه ، کسی است که چنین نیروی افسونگری ، درهمآهنگ ساختن مردمان، داشته باشد. این افسون شاهی است. **افسانه ، دراصل به معنای « نیروی انگیزنده و آذرفروز» است** . بدنام و زشت ساختن «افسانه » ، به علت دشمنی، با این زنخدا بوده است . اساسا واژه « افسون و افسانه » ، به چنین نیروی انگیزنده و تحول دهنده ، به « مایه » و « سرمایه » گفته میشود . اساسا این همان نقش آذرفروزیست که **سیمرغ** خودش دارد . او، **مایه ایست که فوری تخمیر میکند** . درست « فرانک » درشاهنامه ، که مادر فریدونست ، وکسی جز خود ِارتا یا سیمرغ نیست (یکی ازنامهای سیمرغ ، **سرفراز** میباشد ، و**فرانک** ، تبدیل به واژه **فراز** شده است) ، آذرفروز و مبدع و انگیزنده جنبش وسرکشی برضد ضحاک ، خدای جان آزار وخرد کَش است (ضحاک ، همان خدای میثاق براساس قربانی خونی است، که یهوه والله ، فرزندانش هستند) . **این دایه ، یا سیمرغست که ، « سر ِمایه»**

جنبشهای اجتماع ، برضد هرقدرت بیدادگریست، که خردهای جوان وجان انسانها را میآزارد . ازاین روبود که **خرّم دینان** ، درسراسر تاریخ ایران ، آفریننده سرکشی وسرپیچی، برضد همه قدرتهای مستبد بوده اند .

ازسوئی این دایه یا مایه، یا « مای » ، همان « **می** »، یا **باده** ای شده است که سراسر ادبیات مارا ازخود لبریزکرده است . **این خود سیمرغ یا خداست که « می= باده= بگمز » میشود** . اینست که « مادرومی » ، « ساقی وباده » ، « ارتا و خون»، « رود = دایه به » باهم اینهمانی دارند . همین تساوی ، بکلی برضد رابطه اهورا مزدا یا الله ، با واسطه یا معلم یا رسول یا برگزیده با انسان میباشد . **این تصویر، برضد هرگونه واسطه ای هست . این تصویر، بیان تحوّل مستقیم ِ خود خدا ، به آموزه اش ، به حقیقتش هست . این تصویر، بیان گیتی شدن ، انسان شدن خداست** .اینست که تصویر « دایه » ، بکلی برضد « تصویر معلم و هادی ومرشد و رهنما وپیامبر و مظهرو ... » است . این تساوی ، در ادبیات عرفانی باقی میماند . مولوی میگوید :

برخیزتا شراب به رطل گران خوریم
بزم شهنشه است ، نه ما باده میخریم
بحریست شهریارو، شرابیست خوشگوار
درده شراب لعل ، **ببین ما چه گوهر یم**
خورشید(= صنم یا سیمرغست) جام نور، چوبرریخت برزمین
ما ذره وار، مست براین اوج برپریم
خورشید لایزال چو مارا شراب داد
ازکبر، در پیاله خورشید ننگریم

ای عاشقان ای عاشقان، پیمانه را گم کرده ام
زان می که درپیمانه ها ، اندر نگنجد خورده ام
مستم زخمر من لدن ، رومحتسب را غمز کن
مرمحتسب را و ترا ، هم چاشنی آورده ام
درجام می آویختم ، اندیشه را خون ریختم

با « **یارخود آمیختم** » ، زیرا « **درون پرده ام** »
آن می بیار ای خوبرو کاشکوفه اش ، حکمت بود
کزبحرجان دارد مددد ، تا « درج دُر» شد زوشکم

ما خرابیم و خرابات زما شوریده است
گنج عیشیم ، اگرچند دراین ویرانیم
کدخدامان به خرابات ، همان ساقی وبس
که خدا ، اوست ، خدا اوست ، همو را دانیم

این دایه ، ساقی است که خودش ، تحول به باده یا می یا شیره و افشره گیتی و زمان می یابد ، تا انسان اورا ، مستقیما درهراحساسی ، بنوشد، وازاین آمیزش ، بینش شاد ، ازخود درخت انسان، سربرزند .

این می ، که افشره و شیرابه وجوهرگیتی است ، درهراحساسی ، انسان را ازخود مست و شاد و سرخوش میکند . انسان ، خدا را دربوئیدن و بوسیدن و نوشیدن و شنیدن و ... میمزد و می مکد و مینوشد .

برای زال زر
در نوشیدنِ « می = شیر» ،
حقیقت نهفته درانسان، فرا بالیده وفراافشانده میشد
برای زرتشت
حقیقت ، درسی بود که اهورامزدا بوسیله برگزیده اش ، به انسان میداد

نوشیدن « می » ، همان نوشیدن « **سه گانه** » بود . **یکی از نامهای جام جم ، سه گانه است** (لغت نامه دهخدا) . این سه گانه ، 1- آب و2- شیرگاو 3- و شیرابه گیاه » بود، که نشان افشره وجوهر، یا « **جانِ کل جهان** » بود . « **خشیر**» که همان واژه « **شیر**» امروزه میباشد، به معنای « **خشه + ایره** » است، که «

سه نای » میباشد . خدا یا سیمرغ ، « سئنا یا سه نای» یا« نای به » است . **شیر، خود مادر، خود دایه به (هو دای= خدای = وه دایتی=خود سیمرغ، خود خداست**. درنوشیدن می ، انسان ، ازهمان رود یا جوئی مینوشید که خدا درآن روانست . حقیقت ، درفرهنگ زنخدائی ، آموختنی و یاد گرفتنی و تدریسی و تعلیمی نیست . حقیقت برای زال زر ، « ارتافرورد و بهمن نهفته درتخم خود انسان » است که با نوشیدن خدا = مای = می = شیر، ازاو روئیده و بالیده و گسترده و افشانده میشود .

« **حقیقت** » ، **در فرهنگ زال زر**، « **راستی** » **است ، که به معنای « شکوفائی و گشایش خود ِ حقیقی نهفته درانسان » میباشد** . **فرهنگ ایران ، « حقیقت» را ، فقط دراصطلاح « راستی = ارتا » میشناخت** . انسان ، تخمیست که درمکیدن و نوشیدن افشره وشیره و شیرابه پدیده های گیتی ، میروید و میشکوفد، و « تخم درون تخمش= اند ِ درون مینویش = اندیمن = بهمن » ازاو، پدیدار میشود، و **این ارتا(راستی = حقیقت) هست، که پیدایش بهمن است** . و این « ارتا » ، همان واژه « راستی » است . درتبری ، هنوز « ارتا » ، معنای « پاک » میدهد . « **ارتا یا راستی** » ، **که خود افشانی ، خود پیدائی ، خود پاشی (فاش سازی خود) میباشد ، پیآیند ، آمیختن گوهر ِ خدا (مای = می = شیره) ، با دانه انسان است** . اینست که « **خدا نوشی** » ، اصل پیدایش گوهرانسان ، در **رادی** (خودافشانی) و« **بینش و روشنی** » و« **دلیری** » است . اسلام، با « تحریم نوشیدن می » ، انسان را « ازنوشیدن خدا » ، از « درک اصالت خود ، در پیدایش روشنی و بینش یا حقیقت ازگوهرخودش » ، باز میدارد . درواقع **تحریم شراب** ، **توهین به مقدسات ایرانیست** . تحریم شراب ، برای منع انسان، از « زایش بینش و روشنی ازگوهرخودش » هست . اینست که درعرفان ، با نوشیدن می درخرابات ، در راستای « پیدایش روشنی وبینش ازخود انسان » میرفتند، که بیان فرهنگ سیمرغی بود. **ُخرّم** ، که « خور+ رم » باشد ، به معنای «**افشره ونوشابه نای** » است، ونای = رم = رام

= ریم، همان سیرغ است، که « نای به » میباشد . « خورشید = خور + شید » هم ، همین معنی را دارد . چون « شیت = چیت » ، نی میباشد، و هنوز دربسیاری از زبانهای ایرانی، به « شیر» ، سوت یا « شِیت » گفته میشود . درواقع نامی نی ، به خود شیرداده شده است(مادر= می، ساقی = باده) . « **خرابه » و « خرافه » هم ، که همان « خور+ آبه ، خور+ آپه » باشد ، به معنای « افشره و شیرابه مادر، یا دایه جهان ، سیمرغ » است** .
و نه تنها ، اسلام و زرتشتیگری ، درتلاش « خرافه زدائی = نابود ساختن سیمرغ یا فرهنگ ایران » بودند ، بلکه روشنفکران کذائی امروزه ما نیز، درهمان راه ، گام برمیدارند . درخرافه زدائی ، فرهنگ ایران را میزدایند وبرای چنین تباهکاری شوم خود ، به « روشن بودن فکرشان » ، ستوده میشوند . **درخرافه زدائی ، مادرخود را به صلیب میکشند وبدان افتخار میکنند** .
نوشیدن می ، نوشیدن خدا (مای= مایه = مایا) ، یا جوهر هستی هرچیزی ، برای « ازخود ، روشن شدن ، ازخود ، بینا شدن » بود ، برای « خودافشانی = رادی و جوانمردی و نثار وایثار» بود . **نوشیدن می ، عروسی با خدا ، یوغ شدن با خدا بود** .
درگرشاسپ نامه ، داستانی از جم میآید، که پس ازفرار ازضحاک (میتراس = خدائی که دیگرروشن شدن ازخود را، تحریم کرده بود ، و انسان میبایست با پیمان تابعیت ازخدای تازه ، حقیقت را بیاموزد) به باغی میرسد که دخترگورنگ شاه درآنست، و ازدارنده باغ ، می ، میطلبد(نه نان و خورش) .

عروسیست می ، شادی ، آئین او
که شاید ، خرد داد ، کابین او
زدل برکشد می ، تف درد و تاب
چنان چون بخاراز زمین ، آفتاب
می ، آفتابیست که نم درد را دروجود انسان ، بخار میکند
چو بیدست و چون عود ، تن را گـهر
می ، آتش ، که پیدا کندشان ، هنر

می ، آتشیست که ازتن انسان، که چوب عودست ، جوهرش را که « بوی خوش ِ آن » میباشد ، پدیدار میسازد . می ، هنرانسان را آشکارمیکند .

گهر، چهره شد . آینه شد ، نبید
که آید درو، خوب و زشتی ، پدید
دل تیره را ، روشنائی ، می است
که را کوفت غم ، مومیائی ، می است
« بَدَ ل میکند » ، بد دلان را دلیر
پدید آرد از روبهان ، کار شیر
به رادی کشد ، زفت (خسیس) و بد مرد را
کند سرخ لاله ، رخ زرد را
به خاموش ، چیره زبانی دهد به فرتوت، زورجوانی دهد
خورش را ، گوارش ، می ، افزون کند
زتن ، ماندگیها ، به بیرون کند

« می = مای = مایه = سرمایه = ماء » ، گوهردایهِ به (هو دای = خدای = وه دایتی) یا همان شیر ِاو ست . این خون اوست که تبدیل به شیر او میشود . اینست که دربندهش ، ازخون ُگُش (گش + ئور+ون) که درالهیات زرتشتی ، تقلیل به « گاو یکتا آفریده ازاهورا مزدا » می یابد ، کودک رز(انگور= انگ + ئور) پیدایش می یابد . : « ازخون گاو یکتا آفریده .... کودک رز، که می ازاو کنند ، وبدین روی ، می ، برای **خون افزودن** ، زورمندتراست » . « ارتا» را سجستانیها ، « راهو» ، یا رگ مینامیدند . «**خون**» که دراوستا vohuni=vohu+ni میباشد، به معنای « **نای به = سیمرغ** » است . درسانسکریت به خون ، ژیو، گفته میشود و دراوستا ، به شیر، ژیو گفته میشود . البته « ژیو » به معنای « زندگی » است . دراوستا به شیرxschvipta = xsh+vipta نیز گفته میشود. « خش یا خشه یا خشن » ، نی است ، وپسوند خش وپتا ، « ویپ یا وَپ vap » میباشد، که به معنای « ریختن و پاشیدن و انداختن » است . پس « خش ویپتا » به معنای « شیرابه افشاندنِ نی » است . **ارتا یا سیمرغ ، خون ، یا شیر، یا**

می در رگهای هرجانیست . سیمرغ ، خون ، یا ژیو است که « زندگی » باشد .
اینهمانی 1- خون و2- شیر و3- می (شیرابه گیاه ، افشره هوم، که دراصل افشره نی بوده است) و آب ، درهمان اصطلاح « آب » داده شده بود . فرهنگ ایران ، همه اینها را با هم ، « آب » میخواند ، و خدا ، چنین آبی ، یا هرگونه مایعی (آبکیها) بود، و در رگهای همه جانها ، این آب ، « زندگی » میشد . **خدا، زندگی بود (نه تشبیهی و تمثیلی و استعاره ای و کنایه ای و ...). ازاین روبود که ، « زندگی = جان » ، مقدس بود. کتاب و پیغمبرو شریعت و ... مقدس نبود، بلکه فقط « جان درهرانسانی ، مقدس بود » قداست ، منحصر به جان = زندگی درهرانسانی ، چه یهودی باشد، چه زرتشتی باشد، چه بودائی باشد ، چه مسلمان ، چه سیاه باشد، چه زرد ، چه کارگرباشد، چه ثروتمند، چه ضعیف وبیمارو پیر باشد، چه قوی و سالم و جوان** . اینست که « نوشیدن می یا باده » ، یا نوشیدن ازجام جم ، اینهمانی با « راستی » و « رادی » و « دلیری » دارد . این اندیشه ، به کلی برضد معلم وهادی و حاکم وآمر بودن خدا ست ، چون « حقیقت » ، تدریسی و تعلیمی نیست . وجود خدا برای زال زر و رستم ، برضد این ادعاست . **خدا، دایه یا مای یا مایه یا می است** . هیچ انسانی ، از یاد گرفتن و فراگرفتن و حفظ کردن و فهمیدن آموزه ای ویا شریعتی ویا تعالیمی یا افکاری ، هرگز به « حقیقت » نمیرسد . مسئله فرهنگ سیمرغی، که زال زردرآشیانه سیمرغ با آن روئیده بود ، « راستی » یا « پیدایش گوهر خود انسان یا هرچیزی= روشن شدن ازخود فرد انسان »است ، نه « حقیقت » .
زال زر، به انسان ، « جام جم » میداد ، تا آنرا بنوشد ، و روشنی ازخودش بیفروزد . زرتشت با آموزه اهورامزدا که روشنائیش بود ، مردم را روشن میکرد . اینست که **همین** « **بهمن** »، **که مبلغ دین زرتشتی است و سراسر زندگیش صرف کین ورزی و خونریزی و تباهکاری و ناجوانمردی شده است ، و میخواهد دخمه رستم و خانواده اش را طعمه حریق کند ، در زیرسر رستم**

، **فرزند زال ، جام کیخسرو یا جام جم را می یابد** . به عبارت دیگر، روشنی و حقیقت ، برای نخستین از گوهرخودش ، میدرخشد(چرخش بسوی دین سیمرغی دراو پدیدارمیشود) ، و مفهوم حقیقت را که از زرتشت گرفته است ، متزلزل میشود .

رابـطـه « دایـه وشـیـر»
با « شـهر، و حـکومتی که، شـهررا میآراید»

واژه « شهر» ما ، دراوستا « خشتره xshathra» میباشد. برای ما « شهر» ، تنها « مجموعه بسیار ازخانه ها و خیابانها وکوچه ها که درناحیه ای محدود قرار دارند » و ساکنانش ، میباشد . ولی دراصل ، این اصلاح ، هم معنای « شهر، و هم معنای مملکت بسیارگستره یا امپراطوری » ، و هم معنای « نظامی را داشته است که ، این شهرو امپراطوری را می آراید، در زیبائی ، نظم میدهد » . به عبارتی دیگر، حکومت ، اینهمانی با« شهرو کشورو امپراطوری، یا جامعه ای بسیارمتنوع یا ملت » داشته است . چنانکه به امپراطوری ایران ، **ایرانشهر** گفته میشود . این واژه « خشتره » ، اینهمانی با واژه « خشیره=khshi +ira = khshira» دارد . «خشیر= شیره » به معنای « سه نای، که باهم یک نایست » است ، و خشتره khshathraنیز به معنای سه نای(thra +khsha)است . دربرهان قاطع ، خش ، دارای معانی 1- بیخ و 2- بغل است . بیخ ، همان « پیخ » است که « بند نی » میباشد (یوستی) ، و بغل (بغ + ال) به استریا قاطر نیزمیگویند ، چون مرکب ازدوحیوانست . این واژه « استره » همان « **ئوستره** » است، که به معنای « سه نای = نای » میباشد، و برای حجامت و سرو ریش تراشی بکار برده میشده است . درانجمن آرای ناصری دیده میشود که « خش » ، همان « کش » است، که و معنایش « تهیگاه » و « کیوان » است . ولی « کش = کاش »، درسانسکریت ، همان « کاس = کاز» است که« نی» میباشد .

از اینگذشته دیده میشود که در فارسی « خوش »، به معنای تهیگاه است ، و درعربی « خوش » به معنای « نیزه زدن = خاشه بالرمح » و « آرمیدن با زن » است . علت نیز همان اینهمانی زن با نی است . در اوستا درست به زن ، « خشتری » گفته میشود که « نی » باشد . دربرهان قاطع « خشتره »، همان معنای « خشتک » رادارد، و بنا بردهخدا ، درشوشتری خشتک ، کنایه ازفرج زنان است . دربرهان قاطع ، « **خشن** » ، گیاهیست که ازآن جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند (نی) . و خانه ای که ازنی بوریا ساخته میشود ، خشن خانه میگویند ، و به زن فاحشه ، « خُشنی » گفته میشود . درکردی به خواهر، خوشک گفته میشود . ازهمین نکات ، میتوان به آسانی دریافت که « **خش = خشه = خشی = خوش » همان نائی بوده است که اینهمانی با زن دارد** . اینست که شیر زن یا دایه ، برابر، با سرود(= بینش شاد) و آهنگ و رامش نهاده میشد . نائیدن ، وسامان دادن(سامان = نی) و خشتره و خشیره ، همه دارای این برآیندها وطیف معانی بودند . شیریا افشره نی یا جوهرجانها ، **ویژگی آرامش دهندگی** ، ویژگی شادی آفرینی وخوش سازی ، ویژگی انگیختن و پروردن بینش را داشتند . **حکومت یا « شهریورshatri+var» ، باید نقش دایه را دراجتماع ، بازی کند. وازآنجا که در تبری ، به شهریور، « شهروین» گفته میشود ، وپسوند « شروین =sharvin shar+vin» که « وین = نی » باشد ، میتواند به اصل معنای « شهریور» پی بُرد .** رفتاروکار و اندیشه حکومت باید، شیرگونه (همانند همان باده = مایه) ، دراجتماع ، رامش بیافریند . یکی ازنامهای سیمرغ (روزهشتم ، روز دی به آذر)، رامش جان و رامش جهان است . برای ما امروزه ، رامش و رامشگری ، معنای سرود و نغمه و سرود گوئی از شعف و آسودگی وفراغت دارد . ولی « **رامش» ، که گوهر « رام » نخستین پیدایش سیمرغست** ، « **بینش شاد » است. شادی و بینش ، جفت ملازم همند** . رام ، « خدای موسیقی و رقص وشعر» ، و همچنین«

شناخت از راه جستجو» است . اینست که رامش، معنای فکر ورای هم دارد . چنانچه فردوسی میگوید :

یکی نامه بنوشت نزدیک رای پرازدانش ورامش وهوش ورای

آرامش دهندگی، دادن طماءنینه قلب و سکون خاطر و آسایش ضمیراز راه بینش است . این ضمیر و روان ودل که درگذشته مرکز اندیشه شمرده میشد، باید بیارامد . سام به منوچهر میگوید :

به مهر و بخوبی ، **براءی وخرد** زمانه همی ازتو**رامش برد**

« رامش» ، پیآیند « خرد و مهرو زیبائی » است . **دایه بودن حکومت برای اجتماع** ، درهمان واژه « خشتره » بیان میشد . چنانچه آمد ، دایه ، معنای « زایانیدن دانش وبینش، ازخود مردمان و اجتماع » داشت .

داستان « مکیدن شیر از پستان دایه به = هو دای = خدا = یا سیمرغ » دربندهش، به شکل « نوشیدن مشی ومشیانه با دهان خود، ازپستان بـُزسپید موی » ، میآید و پوشیده میگردد . « بـُز» و « بـُزکوهی = نخجیر» ، یکی ازپیکریابی های سیمرغ بود . چنانکه درتحفه حکیم موءمن ، **<u>ید الله = دست خدا</u>** ، نام « خون بز چهارساله است که دراول پائیزگرفته باشند » . و نام بز و بزغاله درکردی، « **گـد** » است ، که معربش ، « **جـدی»** ، نام ستاره قطب آسمان شده است که از دید مردمان آن روزگار، همه ثوابت، به گردش میچرخیدند، و نام دیگرش در التفهیم ، « **بـهـی** » است (به = هو= وه = وهو) . « گه د» درکردی ، به معنای « شکم» و « منش» هست . دربندهش بخش نهم (پاره 153) میآید که مشی و مشیانه : « پس ازسی روز، به بشگرد، به بزی سپید موی فرازآمدند و **به دهان ، شیر پستان اورا میکیدند** . هنگامی که شیر را خورده بودند ، مشیانه گفت که » **آرامـش** من ازآن بود که من آن شیرآبگونه را نخورده بودم ، اکنون مرا ، آرامش دزدیده ازآنست که شیر خوردم .... ازآن **دروغگوئی دوم** نیز دیوان را زور برآمد و « **مـزه خورش** » را بدزدیدند ، آنچنان که ازیک صد ، بهریک بهر ماند » . **شیرخوردن ازپستان که جفت و یوغ شدن و آمیختن با سیمرغ ، اصل آرامش بوده است** ، ولی مشیانه

که منکر این اصل میشود ، دومین دروغ را درجهان میگوید . دروغ اول آنست که اهریمن را پس ازاقرار به آفرینندگی اهورامزدا ، آفریننده میشناسد . ولی با این دروغ دومست که « مزه » ازهمه چیزها سلب میشود ، و هرچیزی، فقط یکصدم مزه اصلیش را دارد . « **مزه** » که سپس درادبیات عرفانی ، **ذوق** میشود (**میزاگ** درپهلوی ، تبدیل به **مذاق** درعربی میشود ، و ریشه ذوق ، ازآن ساخته میشود) ، درست با مکیدن شیرو عصارهِ (یا رس و رسائی) هستی و زندگی، کار دارد . مزه زندگی ، مزه گوهرخدا ، یا شیر دایه است که درهرچیزی طعمی دیگر یافته است . این است که « شیره و سرود نی » ، اصل آرامش ، اصل بینش شاد هستند . اینست که واژه « خش وخشه » ، آبستن به معانی مهمی میگردد.

نخستین دروغ و دومین دروغ گناه فطری درالهیات زرتشتی

دراسطوره آفرینشی که زرتشتیان ازنخستین جفت انسان خود، که « مشی و مشیانه » است ، آفریدند ، مسئله « گناه فطری » یا « گناه بنیادی درانسان » راگنجانیدند.اهورامزدا، این جفت نخستین انسان را با منش کامل (bowandag menishn) میآفریند، و ازآنها میخواهد که نیک بیاندیشند و نیک بگویند و نیکی ورزند . البته دراین عبارت ، دقیقا مشخص نمیشود که « نیک » چیست . **خواستن اندیشه نیک و گفتارنیک و کردارنیک ازمردمان ، هنگامی ارزشی دارد که معنای « نیکی » مشخص گردد** . در دو دروغ نخستین که بلافاصله میآید (بندهش بخش نهم ، پاره 153+152)، طبعا معنای « راستی » که متضاد با دروغ است ، به خود ، شکل میگیرد که « پیدایش فطرت و بُن انسان » است و طبعا محتوای مفهوم « نیکی » را مشخص میسازد . دربندهش

میآید که مشی ومشیانه : « نخستین سخنی که گفتند این بود که : هرمزد آب و زمین و گیاه و جانورو ستاره و ماه و خورشید و **همه آبادی** را که از پرهیزگاری پدید آید ، آفرید، که **بُن وبر** خوانند . پس ، **اهریمن به اندیشه ایشان برتاخت** ، و اندیشه ایشان را پلید ساخت و ایشان گفتند که اهریمن آفرید آب و زمین و گیاه و دیگر چیزرا . چنین گفته شده است که این نخستین دروغگوئی که توسط ایشان به هم بافته شد. **به ابایست دیوان** گفته شد . اهریمن ، نخستین شادی را که ازایشان بدست آورد این بود که **بدان دروغگوئی هردو - دروند – شدند ، و روانشان تا تن پسین به دوزخ است** » . در دروغ نخستین ، همان مسئله « انکارهمزاد به معنای جفت » بیان میگردد . اهورامزدا ، بدون همزاد و جفت ضدخود ، انسان را میآفریند ، و بدون همزاد و جفت ، به آنها « منشی » میدهد که نیکی ازآن سرچشمه میگیرد . وفطرت انسان (جفت مشی ومشیانه) نخست بدان اعتراف میکند، ولی هنوز این اعتراف را نکرده ، که « اهریمن ، به منش آنها میتازد » ، و منش و اندیشه اشان را پلید وتباه میسازد ، و بلافاصله آنچه را لحظه ای پیش گفته بودند ، انکار میکنند . درواقع شهادت خودرا پس میگیرند، و وارونه آن را میگویند . بدینسان ، نخستین جفت انسان ، که فطرت انسان را بطورکلی معین میسازند ، « **دروند** » میشوند ، وروانشان، یکسره روانه دوزخ میگردد . **به عبارت دیگر، انسان درفطرتش ، دروند هست** . آیا چنین انسانی ، آزادی گزینش ، میان دو نیرو یا دواندیشه یا « اهریمن و اهورامزدا» را دارد، که زرتشت درسرودش ازانسان میخواهد ؟ انسانی که فطرتا دروند است ، دیگرچه آزادی برای گزینش دارد ؟ بدینسان فطرت انسان ، تباهکاری میگردد ، چون منکرآن میشود که اهورا مزدا ، اصل مدنیت (= همه آبادیها) است . علت پیدایش این اندیشه خطرناک ، آن بود که دربُن ضمیر خود همان موبدان ، هنوز اندیشه « همزاد یا یوغ » ریشه نیرومند داشت . اهریمنی که همزاد اهورامزدا بود

و ازاو جداساخته شده بود ، ناخواسته ونا آگاهبودانه ، به منش انسان ، میتازد وبه این آسانیها ، دست ازجفت بودن نمیکشد .
در دروغ دوم ، که دربالا ازآن سخن رفت ، روشن میگردد که « آرامش انسان » دراثر نوشیدن شیر، از دایه ، یا « یوغ شدن = جفت شدن » ممکن است . در دروغ اول ، سرچشمه نیکی ، فقط اهورامزداست ، و ویوغ وجفت (اهریمن ، یا نیروی متضاد یا اندیشه متضاد) ندارد . ولی نیرو واندیشه و اصل متضاد، همزادی و جفت بودنش را به قهرهم که باشد میخواهد . هنگامی که این میسرنشد، آنگاه کاراهورامزدا را درفطرت انسان، تباه میکند . در دروغ دوم ، آرامش ، فقط در اثر « آمیختن = مت = یوغ شدن = جفت شدن » ایجاد میگردد . به عبارت دیگر، نیکی ، فقط پیآیندِ « همتازی = اندازه بودن ، و همآهنگیِ » اهورامزدا و اهریمن باهم ، یا همآهنگی« همزاد وجفت » ، یا « دواندیشه گوهری یا دو نیروی متضاد در درون » ایجاد میگردد .« **آرامش » دربرگیرنده اندیشه همآهنگی (همآهنگی = سام = سامان = سمندر) است ، و « نیکی و روشنی» ، پیآیند یوغ بودن و جفت بودن و اسیم بودن است** .
درست آنچه در دروغ یکم ، انکارمیشود ، در دروغ دوم ، دوباره نهانی وخاموش و با اکراه ، پذیرفته میشود . اندیشه « همزاد = یوغ » را، که زرتشت پشت به آن میکند، و حذفش را یک کار بدیهی میانگارد ، بلافاصله در پی ، نهانی بازمیگردد . به عبارت دیگر، اهورامزدائی که سیمرغ را میکُشد، و به صلیب میزند ، دریک چشم بهم زدن ، ازسر، درخود آموزه زرتشت ، زنده میگردد . انکارزبانی ، با « اقرار زیر زبانی » ملازم میگردد .
این همان سراندیشه ِ « حکمت » است که گوهر همه ادیان نوریست . و**این حکمت، با میتراس یا ضحاک آغازمیشود . درحالیکه با تیغ برّنده ، زندگی را ازهم میشکافد ، بدان سختدلی وتباهکاریش ، نگاه نمیکند ، بلکه به « خورشید درخشان حقیقت درآسمان» مینگرد**. دردروغ دوم ، ضرورت بازگشت به سیمرغ ، فاش میگردد .

همین « رستاخیز سیمرغ ، در بطن شریعت اسلام » نیز، پس ازچیرگی اسلام درایران ، روی میدهد . همانسان که سیمرغ ، جامه اهورامزدا را میپوشد ، همانسان ، سیمرغ ، پوستین الله را به تن میکند . این مهم نیست که مشی ومشیانه ، آرامشی را که شیر، اصل عشق و دانش می بخشد، و به همه چیزمزه و معنا میدهد ، انکارمیکنند. این مهم است که برغم انکارو طرد ونفی ورفض در ظاهرودر آگاهبود ، دربُن هستی آنها، سرچشمه آرامش وهمآهنگی ونیکی و روشنی، بجای و زنده ، میماند .

این است که « شیره و سرود نی » ، اصل آرامش ، اصل بینش شاد هستند . اینست که واژه « خش وخشه » ، آبستن به معانی مهمی میگردد

« خش ویدا khshvidha» به معنای شیر و شیرینی است . به فرزانگی (حکمت) یا شناختاری ، khshnut **خشنوت** میگویند. **خشنودبودنkhshnutti** ، همان خشنوتی است .

و خشناkhshnaa به معنای دانستن و خشنوkhshnu به معنای شناختن و فرزانه هست . ازاین ترکیبات، میتوان بخوبی دید که « **خشنودی » ، آمیخته با « شناخت و دانائی » بوده است** . نام خشایارشا نیز « khshi + arshaa » میباشد، که درشوشی به شکل « khsh +arshaa » است . پسوند « ارشه = ارکه » ، همان بهمن (مینوی درمینو = ارک = بُن همه بُن ها) است . خشایارشا به معنای« نی فرزند ارکه » یا « سیمرغ فرزند بهمن » است .

در آغاز داستان زال ، « دایه ای که مامای زال است »، درواقع همان خود سیمرغ است . همانند همان هدهد، یا « نخستین پر» یا « تخم خدا » است . این دایه ، فقط زیبائی و نیکی را دربچه می بیند . درحالیکه همه اجتماع ، دراو، به عیب و نقص مینگرند .

یکی دایه بودش به کردارشیر   بر پهلوان اندر آمد دلیر
چوآمد برپهلوان مژده دا   زبان برگشاد ، آفرین کرد یاد
که برسام یل ، روزفرخنده باد   دل بدسگالان اوکنده باد
بدادت خدای آنچه میخواستی   کجا جان، بدین خواهش، آراستی

پس پرده تو ایا نامجوی یکس پاک پور آمد ازماهروی
یکی پهلوان بچه شیردل نماید بدین کودکی ، چیر دل
تنش نقره پاک و رخ چون بهشت
برو بر نه بینی یک اندام زشت
ازآهوهمان، کش سپدست موی
چنین بود، بختت ایا نامجوی
بدین بخششت کرد باید پسند
مکن جانت ، نشناس و ، ودل را نژند

سپس ، سیمرغ کودک افکنده را به آشیانه اش میبرد ، واورا با شیرش میپرورد . **دایه زاياننده وماما ، تبدیل به دایه شیردهنده وپروردگار(تربیت کننده به استقلال) میگردد** . با پرورده شدن ازاین شیر است که ، زال ، میتواند ازآن پس ، خودش را درگیتی و درروزگار بیازماید ونیاز به معلمی و رهبری و پیامبری و مرشدی و راهنمائی نداشته باشد . **دایه با شیرش ، انسان را ، برای « خود آزمائی درگیتی » میپرورد** . آنکه شیر این دایه (هو دای) را نوشید ، خودش دایه وماماىِ حقایق ، از انسانها و از پدیده ها و رویدادها یا از روزگارمیگردد . درست نقش حکومت (شهریور)، این گونه دایه بودن است .

زال زر
وحق به سرپیچی

زال زرورستم ، برضدِ« جهادِ دینی» زرتشت ، بنیاد گذار« جهادِ دینی» « ارجِ انسان » درفرهنگ سیمرغی مفهومیست که بنیادِ« سکولاریته» و« حقوق بشر» است

رسالتی را که سیمرغ ، **خدای** ایران ، « **هو دای** » ، یا « **دایه به** » به هرانسانی داده است ، **رسالت گوهری و ذاتی و جداناپذیر ازهرانسانی است** ، وهیچ انسانی ، نمیتواند وحق ندارد ، آن رسالت را، به دیگری واگذارکند . هرکسی ، مستقیما این رسالت را ، ازخدا یا سیمرغ دارد ، و به عبارت بهتر، **او مُرسلیست (فرستنده ای) که درهرکسی ، رسول خودش (فرستاده) نیز هست** . دایه به ، به هرانسانی ، این رسالت بزرگ را میدهد که : **یکی آزمایش کن از روزگار** ، و هیچ انسانی ، نمیتواند این رسالت بزرگ را، که « **ارج** » را به انسان میدهد ، ازدوش خود بیفکند ، و به دوش دیگری ، به دوش یک مرجع تقلید ، به دوش یک رهبر، به دوش یک پیامبر بیاندازد . « خود را درگیتی آزمودن » ، همان « ازنو زاده شدن خود درزندگی کردن درگیتی » ، همان « کاویدن و یافتنِ گنج نهفته درخودو بیرون آوردن ازکان وجود

خود درگیتی » ، و همان « درجستجو، بینش نهفته در خود را پدیدارساختن »، و همان « حفرِ کاریز، یا فرهنگ درخود ، برای برآوردن آب زندگی درگیتی ازتاریکیهای وجود خود » است .

« ارج انسان » ، درزایش بینش حقیقت ازخود ، در جستجو و آزمایش درگیتی و روزگار(زمان) است .

این بُنمایه **ارج** (**dignity+Wuerde**) و امتیاز هرانسانی است که گوهرو فطرت یا طبیعت وطینت اوست . ارج ، دانه شدن خدا در تخم هستی انسان، گنج شدن خدا در زیر زمین وجودانسان ، بُن شدن روینده بینش وزندگی وشادی ، در خاک وجود خودِ انسان ، سرچشمه آب شدن درهستی خودِ انسان است . « خدا درانسان » ، گنج نهفته درانسان ، فرهنگ(چشمه آب زندگی) ودین(زایندگی بینش) ناپیدا درهستس خودِانسانست . « ارج یا **areja** » یکی از نامهای سیمرغست **.** درکردی به « خیزران » که نوعی از« نی» باشد ، « **ئـارج** » گفته میشود ، و **<u>ارژ= ارز</u>** نامیست ، که درفارسی، به درختان« **سـرو**» و « **صـنـوبـر**» و « **انـار**» ، داده شده است ، چون هرسه درخت، اینهمانی با سیمرغ دارند . مثلا به سرو ، **اردوج** (ارتا+ وج = زهدان سیمرغ) ، یا **پـیـرو** (که نام **خوشه پروین** درکردیست ، و مجموعهِ« بهمن وارتا » است ، ویا **وُهل** (<u>وهو+ ال</u> = <u>الِ به</u> = سیمرغ) گفته میشود (فرهنگ گیاهان ، ماهوان) . صنوبر، که « سن + ور= زهدان سیمرغ » است، و اسپندار(سپنتا + دار) و شجرة الحور (هور= اهوره = اور= ابر) نیز نامیده میشود . مثلا به کرگدن، بواسطه شاخی که بربینی دارد ، هم ریما (شاح یا نی) و هم ارج (که همان نی) باشد، گفته میشود. **هرانسانی ، ارجمند است ، چون دربُن هرانسانی ، گنج نهفته ، یا بهمن و ارتا (سیمرغ) هست . بُنِ هرانسانی، کاریز، یا فرهنگست ، چون فرهنگ ، نام سیمرغست . بُنِ هرانسانی ، دین است ، چون « دین» ، نام سیمرغ است که اصل زایندگی بینش حقیقت وارزش (ارز= ارج) درانسانست.** مسئله بنیادی هرانسانی ، کندن وکاویدن و جستن و آزمودن و گمانه زدن ، این گنج ، این کاریز، وزایانیدنِ

این بینش ازخود ، و پدیدارساختن این آب زندگی و یا بینش ، برای بارورساختن و بهشت ساختن و آباد کردن وزیباساختن گیتی است . این سراندیشه ، به کلی درتضاد با آموزه زرتشت و مفهوم « روشنائی و اصل روشنائی » اوست .

تخم سیمرغ ، که به زمین **افکنده** شد ، جان انسانیست(گنج + کاریز+ زهدان + آهنگ وشیرابه نی)، که در تخم هستی او ، **نهفته و گم شده** است . خدا در این تخم ، « **گُم** » میباشد، یا ناپیدا ونادیدنی است ، ولی با او آمیخته وجفت ، و بُن آفریننده و زاینده و راینده هستی اوست .

انسان دراین تخم فروافکنده ، به « خواری » مینگرد ، و آن را به چیزی نمیشمرد ، و بی ارزش و بیقدر و بی اعتبار وبی مقدار وناچیز میشناسد . همین سراندیشه است که در **داستان زاده شدن زال و دورافکندن او** ، چهره ای بدیعی به خود گرفته است . درست اندیشه « **ارجمندی گوهری**» انسان ، با این پیدایش در « خواری و زبونی و خُردی و بی شگونی وذلت » ملازم همند .

« سیمرغ ارجمند » ، درچهره ِ «خواری و بیمقداری و خُردی و ناچیزی و بی اعتبار» پدیدار میشود ، وازاین روهست که ، « خدا ، درزاده شدن درهرانسانی » ، افگانــه است . بچه نارسیده ایست که ازشکم فروهشته شده ویا فرو افتاده یا ساقط شده است .

این ویژگی یا فروزه ِ « ارجمندی » ، **این « نهفته بودن بُزرگی درخُــردی » ، این نهفته بودن « دریا درقطره » ،« خورشید در ذره » ، « درخت درتخم »، « شادی ِ بینش، در درد زایمان » ، « مردمی کردن درعین مذلّت » ... ... شیوه پیدایش « عظمت سیمرغ » است** . « ارجمند ی » ، در هرکسی ، درهیچکدام ازتجلیاتش (پیدائی ها) ، درگفتارو کردار واندیشه و احساسات ، خود را برای دیگران، **اثبات نمیکند** ، **خود را درهمه پیدایش شدنها ، به رخ دیگران نمیکشد ، تا از دیگران ، گواهی برارزش خود بگیرد . ارزش خود را ، خود، به خود میدهد** . او درهرچه رخ مینماید ، دراثر پرمعنا و پرچهره بودن ، برغم شناخته شدن ، ناشناس میماند . آنچه ازاو شناخته میشود ، یک معنا و یک چهره

و یک جامه اش ، از معانی فراوان و چهره های گوناگون ، و جامه های رنگارنگش هست . به رغم آشکارشدن ، خود را درتمامیش ، فاش نمیکند . اینست که گفته میشود عنقا یا سیمرغ ، ازجهان و ازدیدها ، نهفته است . او درخواری وناچیز ی و دربیمقداری، ارجش، شناخته نمیشود ودرهرانسانی و جانی ، دور افکنده میشود . **او همیشه ، کودک افگانه است** . او درنقص ها ، درکمبود ها و درضعف ها، درفقرها ، درناتوانیها ، سرشاری و غنای خود را میپوشاند . ارجمندی درهرانسانی ، مایه ایست گُم، ولی نابود ناشدنی . سرشاریست، که ناچیزوبیمقدار، مینماید . ولی « **ارجمندی » ، درهرانسانی ، به « خویشتن » ، به گنج نهفته درخود ، به « بهمن و ارتای نهفته درخود » ، به« فرهنگ یا دین ، یا سرچشمه بینش نهفته درتاریکیهای خود»، به « پیمانه ای پوشیده درخود ، که همه چیزها را می سنجد وبه آنها ، ارزش میدهد » که بُن هستی اوهستند ، ارج می نهد** . این « **به خود ارج دادن** » ، ازهمان « ارج = ارتای » درونش میدرخشد ، و پیآیند ، اعتبار وارزشی نیست که قدرتی یا مرجعیتی ، درخارج به او داده باشد یا داده بشود. معیار یا سنجه خوبی او، قدرتی بیرون ازاو نیست . **همین« ارج » یا « ارز» ، سرچشمه همه ارزشهاست** . خوارشماری همه اجتماع وهمه قدرتها وهمه معیارها (فرقان ها) ، یا بی ارزش سازی ارزشهای او دراجتماع ، هیچگاه ازیقین او، به ارجمند بودن خود ، به «سرچشمه ارزش بودن خودش» ، نمیکاهد .

این « **ارج دادن انسان به خود** » ، برغم ناچیزشماری همه اجتماع ، برغم بی ارزش سازی همه اجتماع ، ازهمان« ارتا یا ارز یا ارجی» است که کسی نمیتواند ازاو سلب کند، و بدزدد و به غارت ببرد یا دراو طعمه حریق کند یا دراو مسخ و تحریف کند . « ارج» ، نام قو (غازوحشی) است، که درسانسکریت پرم هنزه **param hamsa** نامیده میشود، و اینهمانی با « روح بزرگ یا **ذات مطلق** » دارد . « **ارجمند بودن » و « ارج دادن به خود » ، یقین از« سرچشمه بینش بودن خود»** ، **یقین از« معیار**

ارزشهای خوبی وبدی بودن خود » است . ارجمند بودن ، دراینست که انسان، ارزشگذار، یا ارزش آفرین است ، خودش ، نی = ارج ، وگز، وپیمانه (پاتمان = پاده + مان = مینوی نی) است . با « نی» مانند « گز» ، اندازه گرفته میشد . اینکه سیمرغ ، آزمودن روزگار را ، رسالت زال (انسان) میکند ، حاوی همین مطلب است . آزمایش ، مرکب ازدو واژه **az + maayishn** =**uz + maayishn** میبباشد . پسوند « مایِشن» ، از ریشه « ما **maa** » است، که به معنای « اندازه گرفتن و پیمودن » است . **az** که همان **aiz** و همان**uz** میباشد، به معنای « نی » است . درکردی و گویشهای گوناگون ، به « من » ، « **ا َز**» گفته میشود و بنا برپلوتارک ، ایرانیها به انسان ، « ئوز» میگفتند . و« ئوز»»، نام « نی » است ، که به خداهم اطلاق میشود (نای به) وازاینرو ، زرتشتیها ، به بُت**uzdes** ، گفته میشود . اینهمانی انسان وخدا ، درهمین واژه « ئوز» که به معنای نی است ، روشن میگردد . انسان با کدام نی، با خود یا با خدا ، همه چیز را اندازه میگیرد . انسان با خدائی که دربُن خودش نهفته دارد ، اندازه میگیرد. **سنجه ومعیارانسان ، واحدیست که درآن، خدا با انسان ، اینهمانی دارد. انسان، با معیاری میسنجد که « خدا درآن ، با انسان یکی شده است. بُن اندازه گیری یا ارتا فرورد ، بُن هستی اوست »** . هزوارش واژه آزموتن **aazmutan**، پات موتن **paat+mutan** و هره من**hra+man** و فرموتن **fra+ mutan** است . پیشوند های ، پات که پاده (پائیتی= پیت = فیت) و « هره **hra**» به معنای « نی» هستند . پاتمان که پیمان باشد، پیمودن با نی است . نی توخالی را ، به شکل جام وظرف وپیاله بکارمیبرده اند . انسان دربُن وجودش ، « **نای به** را ، که **ارتا فرورد** با شد ، و بقول بندهش **پیمانه گیر** است » دارد . طبعا انسان خودش، بدین علت ، **میتواند** « میزان ومعیار » همه چیز، **بشود** . همچنین بیان اینکه انسان دارای « **خرد سامانده** » هست ، و اجتماع را میتواند نظم و سامان بدهد ، به علت آنست که واژه « سامان » هم ، به معنای « نی » است(تحفه حکیم موءمن ومخزن الادویه) . « **ســام** » که

فرزند خود را ، ازترس از سرزنش اجتماع و دین و خدای حاکم براجتماع ، باید دور بیندازد و درواقع بکُشد ، درست به علت آنکه ازخود ، آهسته آهسته این « سنجه ومعیارو اندازه بودنش » را میزاید ، این نام را یافته است . سام ، که همان « سمن ، سامن و سم » وسامان باشد ،« اصل اندازه» است ، چون اصل « همآهنگ کننده » است . معانی این واژه ها در سانسکریت باقی مانده است .« سم » هنوز درپشتو، به معنای همآهنگی است . نریوسنگ ، که دراثر همآهنگ کردن همه نیروهای ضمیر، انسان را ازنو زنده میکند ، « سم بغ » نیز نامیده میشود که همان واژه « انباز» امروزیست و درکردی به معنای « همآغوشی » است . « **سم بغ** ، یا همبغ » ، « **اصل همآفرینی** » درفرهنگ ایرانست . **خدایان** ، **فقط درهمآهنگی باهم** ، **میتوانند بیافرینند** .«آفریدن» در « همآفرینی » ممکن است . این سراندیشه بزرگیست که **برضد همه ادیان « تکخدائی = توحیدی »** میباشد . « اصل هم آهنگی = سام = سامان = سمن » ، اولویت بر « کثرت و تعدد » داشت . کثرت و تعدد ، نمیتوانست ، همآهنگ جوئی را نابود سازد . هم آهنگی و اندازه (با هم جنبش کردن) ، نمیگذاشت که کثرت ، برضد هم بجنگند . به عبارت دیگر، « **شرک** » به معنای اسلامی ، نمیتوانست وجود داشته باشد. پیدایش جهان وحکومت و اجتماع ، با **<u>سم بغی= هم خدائی=همآفرینی=همآهنگشوی= انبازشوی</u>** ، ممکن میشد . به همین علت، به انسان «= **مردم = مر+ تخم** » گفته میشد ، چون انسان ، « تخمِ سی وسه خدایان ایران ، یا ردان اشون » است . خدایان ایران ، سی وسه تا بودند که درهم آهنگی باهم دیگر، زمان و گیتی (روزگار) را میآفریدند . در سانسکریت و اژه **a +mara** ، به معنای 1- جفت بچه، 2- عدد سی وسه 3- زیبق ودرافتری ، به عدد سی وسه ، « مر» گفته میشود .

به همین علت، پدرتاجبخشان (دهنده حقانیت به حکومت درایران) ، همین « سام » است . پس معیار وسنجه ، همآهنگسازی نیروهای گوناگون یا دونیرو یا « همزاد = جفت »

است ، چون **جفت ، بُن ِ تعدد و گوناگونی وکثرت است** . واژه « **انــدازه** » دراصل « **هم + تازه = باهم تاختن دونیرویا دواصل**» است . دوچیزکه باهم، در دویدن، همآهنگ شوند، میتوانند « گردونه آفرینش یا یوغ آفرینش » را به جنبش درآورند . جنبش وپیشرفت ، بدون همآهنگی وهماندیشی و همآفرینی ممکن نیست . به همین علت ، تجربه « سام » ، برترین ارزش حکومتی ایران میگردد .**آنها ، آفرینش را ، درتصویر « جنبش ِ گردونه و خیش، با جفت گاو یا اسب » میشناختند ، نه درتصویر « خدائی که با همه آگاهی وقدرتش ، خلق میکند »** . پس « **انــدازه** » ، « همبغی= سم = همآهنگی = سام » است .

رابطه « ارج انسان » با مفهوم « گناه »

وقتیکه انسان ، خودش میزان ومعیارهست ، خودش ، ارزش میدهد ، خودش نیکی وبدی را معین میکند ، دربرابر کیست که « گناه » میکند ؟ انسان ، هنگامی میزان ومعیاریا سنجه میشود ، که ارتا وبهمن را، ازبُن ِخودش ، بزایاند . **ارزشگذاری ، همیشه با « تغییر دادن ارزش موجود وحاکم » آغازمیشود. انسان، هنگامی خودش میتواند میزان شود، که درآغاز، درمیزان بودن دیگری شک کند و با این شک، میزان را درخودش، بجوید و بیابد . مسئله تنها شک کردن به میزان بودن دیگری نیست ، بلکه باید فراتر از شک برود** . برای تغییر دادن ارزشهای حاکم ، باید به آن ارزشها وقدرتهای پشتیبانش ، اعتراض کرد ، باید ازآنها سرپیچی و سرکشی کرد . دررونداین سرپیچی وسرکشی است که ارزشهای نو، زاده میشوند . اینست که در درون سام ، کم کم تخم اعتراض و مخالفت برضد خدا ودین حاکم میروید . او ناگهان دراین شک میورزد که « گناه » کرده است . اگر گناهی کرده است ، این گناه ، کدامست. این چه گناهیست که مجازاتش ،

آزردن جان فرزند خود است ؟ « ارج انسان » ، با همین « مسئله شدن پدیده گناه » ، گلاویزو دراین گلاویزی ، میروید و میبالد .
سام ، دراین شک میکند که اساسا « گناهی » داشته باشد ؟
سام ، چرا خدا برای گناهی که من نمیدانم چیست، مجازات میکند؟
سام ، « شیوه مجازات کردن خدا» را درست وسزاوار نمیداند . خدا نبایستی بدین گونه انسان را مجازات کند . با این سئوال ، تصویر دیگری ازخدا ، درروان او جوانه میزند .
سام دراینکه خدا، برای گناه نامعلوم او، فرزندش را مجازات کرده است ، در گرداب اندیشه فرومیافتد .
میان « گناه نامعلوم او» با « مجازات کردن او درفرزندش» ، **چه تناسبی است ؟** و تناسب میان گناه ومجازات است که مفهوم « داد» را مشخص میسازد . اگرمن گناه کرده ام ، چرا فرزندم ، بجای من ، مجازات شود که بی تقصیر است ؟
بالاخره ، اندیشیدن دراین پرسشها وشک ها ، اورا بدانجا میکشاند که **آیا خود این خدا ، گناهکارنیست ؟ که برای گناه کردن ، جان را میآزارد . آیا آنکه جان را میآزارد ، میتواند خدا باشد؟ آیا داور، درهمان قضاوتش ، حق به جلاد بودن دارد ؟ و رسیدن به چنین پاسخی ، هتک مقدسات شمرده میشد .**
در برخورد سام ، با مسئله « گناه » ، پیوند میان انسان و خدا ، و تصویر انسان وخدا، و بالاخره ،« چگونگی پیوند میان انسانها باهمدیگر دراجتماع » تغییر میکند .

رسالتی که سیمرغ،خدای زال
به انسان میدهد :
« تو در گیتی و زمان ، آزمایشگر میباشی »
درادیان نوری

« انسان ، برای امتحان شدن همیشگی از الاهشان ، به گیتی آمده است »

مجازات شدن، همیشه رد شدن (= رفوزه شدن) در امتحان است . آدم وحوا درتورات، در همان باغ عدن ، از یهوه ، امتحان میشوند، و درنخستین امتحان، که بُن همه امتحانات بعدیست ، رد (رفوزه) میشوند ، و مجازاتشان اینست که ازجشنگاه یهوه ، محروم میشوند، و به عذابگاه یهوه، که گیتی باشد ، تبعید میگردند . درواقع این ، فطرت کلی انسان را معین میسازد ، و رویداد یکباره دریک برهه از زمان نیست . این تصویر حاوی این معناست که انسان درهرعملش ، درهرآنی ، درامتحانست و رفوزه میشود و برغم پشمیان شدن وتوبه کردن ، بازدرعمل بعدی رفوزه میگردد . زندگی ، روند رفوزه شدن همیشگیست . با هیچ توبه ای ازیک عمل گناه آمیز ، « این فطرت» دراو، ازبین نمیرود . **گیتی ، سرای مجازات شدن است** .

« مجازات شدن » ، همیشه ازعهده انجام کار، برطبق میزان وارزشی که قدرتمندی ، خدائی، شریعتی گذارده ، برنیامدن است . **انسان، ازاین پس ، دراجتماع ودر زندگی و درگیتی ، ازاین قدرت ، ازاین خدا ، ازاین شریعت ، امتحان میشود. زندگی کردن ، روند امتحان دادن است . هرقدرتی ، برای تضمین بقای خود ، سازمان امتحان درهمه گستره های زندگی میسازد . تنها در مدرسه ، بدون امتحان نمیشود ، پیش رفت ، بلکه دراقتصاد و سیاست و... باید مرتبا با معیارهائی که آن قدرت گذارده ،امتحان شد، تا حق به موفقیت پیدا کرد** . در بندهش ، نخستین دروغ **مشی و مشیانه**(آدم وحوای زرتشتی) ، همین « ردشدن ازامتحان، دربُن زندگی » است . دراین داستان ، ازانسان ، حتا خواسته میشود که **در** « **ضمیرنا آگاه و تاریکش** » ، **نگذارد که اهریمن ، به نا آگاهبودش ، بتازد و اورا اغوا کند !** چنین کاری ، فوق توانائی هرانسانیست . اینکه اهورامزدا ، مرکزمنحصر به

فرد روشنائیست ، این معنا را میدهد که این دانش یا روشنائی ، معیارسنجش هرعملی و اندیشه ای و گفته ایست(شعار اندیشه نیک و گفتارنیک وکردار نیک ، به معنای آنست که کسی کار نیک میکندو میگوید و میاندیشد ، که طبق خواست ومعیاری که اهورامزدا نهاده، کاربکند و بگوید و بیندیشد) .
کامیابی و امید به رسیدن به جشنگاه خدا (به بهشت ، به رضای او) فقط درقبول شدن دراین امتحانات است . **هرکاری و اندیشه ای و گفتاری، امتحان شدن از دیگری است** . انطباق دادن خود، با ارزشها و خواستهای آن قدرت، و آن خدا، و آن دین یا شریعت ، امتحان پس دادن است . ولی سیمرغ ، خدای زال ، رسالتی وارونه این، به هرانسانی میدهد . **رسالتی که سیمرغ به انسان میدهد اینست که هر انسانی ، روزگار (زمان و گیتی و زندگی) را بیازماید . این توئی که باید بیازمائی ! ای انسان ، این توئی که آزمایشگرو آزماینده ای !** تو به زمان و گیتی گام نمیگذاری ، و تبعید نمیشوی ، که بام وشام ، خدائی یا قدرتی ، ترا امتحان کند، تا درقبول شدن در این امتحانات ، باز درجشن زندگی یا شادی وسعادت ، پذیرفته بشوی . **تو به روزگار نمیروی ، که گیتی و زمان و اجتماع و دین وقدرت ، ترا بیازمایند ، و هرآن، در دلهره رد و رفوزه شدن ، ازجهنم عذاب ، بگذری** . سیمرغ به انسان میگوید : **تو به کردار آزمایشگر، یا آزماینده ، به روزگارمیروی** .
وقتی گیتی و مردمان و مقتدران و عقاید و ... ، میکوشند ترا امتحان کنند ، تواین عمل را وارونه کن ، و تو این مراجع دینی و قدرتمندان ِسیاسی و اخلاقی، این خدایان ، این خدا را، بیازما . نگذار آنها ، زندگی درگیتی را ، دوزخ امتحانات ازتو بکنند، که بام وشام گرفتار اضطراب و دلهره وترس باشی ، ودرهرعمل وفکر وگفته ات ، ازخطر« گناه کردن »، بترسی . وحشت دراثر اینست که انسان نمیداند چه گناهی کرده است . چنین زندگی ، ازتجربه مداوم گناه ، چرکین و آلوده شده است . این زندگی نیست.
تو آزماینده روزگار(زمان وگیتی) بشو ! درتو ، « ارج = نی» ، یا سنجه اندازه گیریست ، که حق و توانائی برای آزمودن

واندازه گرفتن و پیمودن همه چیزها به تو میدهد. آن نی ، منم که خود را درهمه و درتو ، «افشانده ام » . **سیمرغ میگوید من ، مجموعه همه پیمانه ها و اندازه ها و معیارها هستم ، وخودرا افشانده ام ، تا هرانسانی ، خودش به خودی خودش ، پیمانه و اندازه ومعیار باشد . ومن ، چیزی جز همآهنگی این پیمانه ها ومعیارها و اندازه ها باهم نیستم** . به این بُنت که **uz** ئوز هست ، و سنجه اندازه گیری هست ، روبیار، تا این « توی حقیقی تو » ، « این توی بنیادی تو = این ارج تو » بیازماید، و اندازه بگیرد و ارزش بدهد . دراتفاقات تکان دهنده و اضطراب آور زندگی ، درست « این وارونه شدن ، آزماینده ، به آزمایش شونده » ، روی میدهد . آنکه تا بحال مارا امتحان میکرد ، خودش « امتحان پذیر» میشود . آنکه داور بود ، خودش داوری میشود . سنجه ها و داورها ، خودشان سنجیده و داوری میشوند . **انسانی که درمجازات ، آزموده شده (مانند سام) ، ناگهان تحول به آزماینده می یابد** . آنکه برای گناهش در مجازات ، به حساب کشیده میشود ، خودش ، داور محکمه ای میشود، که آن داور و معیارش را ، محاکمه میکند . او عمل های خود را ، با معیارهای این خدا ، میسنجد، تا درآغاز بفهمد که گناه نامعلوم و نامفهومش چه میباشد ؟ و قتی که ازاین سنجش ، نمیتواند گناهی پیدا کند که تناسب با آن مجازات داشته باشد ، در اینجاست که « معیاری که در بُنش مانند تخم کاشته شده است » ، آغاز بروئیدن میکند . ازآن پس درک « ارج خود » را میکند . **هرچه این احساس ارج خود ، میافزاید ، به اعمال و افکار و گفتارهای خود ، از دید دیگری، نمینگرد. هرعمل وگفته و اندیشه خود را ، ازدید دیگری ، امتحان نمیکند . او خود را ، در کردار و گفتار و اندیشه خود ، « آزمایشگر» میشناسد** . او به روزگار، نمیآید که فقط روزگار را ، که خارج ازاو و بیگانه از اوست، بیازماید . روزگار(زمان و گیتی) ، درخودِ کردار و گفتار و اندیشه خودش ، هست . **هرعمل وهرگفته و هر اندیشه ای که میاندیشد ، یک « آزمایش » برای خود او میشود . هیچ قدرتی و دینی و شریعتی و آموزه ای ، عمل و**

اندیشه و گفتاراور امتحان نمیکند ، بلکه خود عمل و گفته و اندیشه او ، « آزمایشگاه خود او میشود » . او دراین آزمایش ها ، ارزش عمل و گفته و اندیشه خود را در کورمالی ، و « در بینش درتاریکی= درجستجو و آزمایش » خودش ، پیدا میکند . چه دریک عمل ، موفق بشود چه ناکام بماند ، چه به هدف برسد چه به هدف نرسد ، هردو ، به شناخت او درارزشها، یاری میدهند . او دراین اعمال و افکار، در غلط بودن و درموفق نشدن ، احساس گناه یا پشیمانی نمیکند ، بلکه درمی یابد که ارزشی که نهاده است ، یا غلطست ، و یا بواسطه « نبود برخی از شرائط » ، به هدف نرسیده است ، یا آنکه « تصادفات پیش بینی ناشدنی » ، اورا از رسیدن به آن ارزش ، به آن خوبی ، باز داشته اند . بدینسان ، ارج به خود میدهد . « **با آزمایش دانستن هرعمل و هر اندیشه و هرگفته » ، انسان ، ارج dignity به خود میدهد ، و ارج خودdignity را می یابد . با گناه یا ثواب دانستن هرعمل وهراندیشه و هرگفته ، انسان ، دست از ارج خود میکشد ، ارج خود را ، خود، پایمال میکند** . هنگامی ، قدرتی برای او ، ارزش خوب وبد را وضع میکند ، و آن قدرت ، «همه دان و پیشدان » شمرده میشود ، و انسان ، یقین به این همه دانی و پیشدانی آن قدرت دارد ، آنگاه ، عمل ِ ضد آن ارزش ومعیار، احساس پشیمانی و تقصیر و گناه میآورد ، و اونیز خود را سزاوار مجازات شدن میداند . دراینکه هرعملی ، در شرائط گوناگون و با هدفها واغراض پنهانی انسان ، هزاران رنگ میشود ، انطباق دادن آن ، با چند معیار معدود ، کاری فوق العاده دشوارمیگردد و طبعا ، نمیداند چه گناهی کرده است ، و این نامعلوم بودن گناهان ، اورا گرفتار عذاب وجدانی همیشگی میکند . برای نجات یافتن ازاین جهنم سوزان درونی ، اطراف ِ وجدان خود ، دیوارضخیم چین را میکشد ، و ازان پس ، « بدون وجدان » زندگی میکند . اینست که وقتی گرداگرد این وجدان ، دیوار خرفتی نکشیده است ، دراحساس گناه خود ، به فکر فرو میرود ، و هنگامی که خودرا مستحق آن مجازات ندانست ، ناگفته ، درآن همه دانی وپیشدانی

آن خدا ، شک کرده است . **شک کردن ، همیشه با غرّشِ بوق و شیپور وکرنا ، شروع نمیشود . شک کردنهای ژرف و نیرومند ، بی سروصدا ، و بی معرکه گیری نطفه می بندند** . شک ، همیشه از دودلی و نوسان (تاب خوردن میان دواندیشه ، دو نیرو ، دوارزش ، دو تصویر از دوخدا ، دو تصویر ازانسان ، دو گونه خوبی ... است) مایه میگیرد، وکل وجود انسان را تخمیر میکند . شک ، تخم ومایه تخمیر اندیشه است ، نه خودِ اندیشه . بسیاری شکها ، که تخم اندیشه اند ، درهمان تخمی ، سوخته میشوند ، و فقط احساس ناتوانی در زایش اندیشه میآورند. بسیاری ازشک کردنهای ساختگی ، مایه تخمیرکننده نیستند . این دودلی یا « تاب خوردن میان دواندیشه ، دوارزش، یا چند اندیشه و چند ارزش ، که حتما نباید ضد هم دیگرباشند » ، بُن حرکت کردن از « ایمان به اندیشه » میگردند . دوارزش خوب ، که باهم متفاوتند (مانند مهر با داد، یا آزادی و داد ..) ، تنش ها و کشمکش های بحرانی تر، درانسانها و اجتماعات ، ایجاد میکنند ، که دو پدیده خیروشر ، یا خوب وبد . آزادی واندیشه ، بیشتر درهمین گستره تنش میان دوارزش خوب ، که باهم متفاوتند ، میروید ، نه در برگزیدن میان خوب وبد. **درشک کردن ، انسان ، با ارزشی که او ، آزموده شده ومجازات گردیده ، درمیافتد** . ارجی که این ارزش و آزماینده و مجازات دهنده اش دارد ، باید فروریخته شود ، تا « ارج خودش به پا خیزد » . اندیشیدن ازاینجا شروع میشود .

آن رسالتی را که سیمرغ ، به زال یا به هرانسانی میدهد ، درست در زندگی پدرش ، « سام » ، آغاز میشود . **این سام است که در زاده شدن فرزندش زال ، آزموده میشود، و درآزمایش ، رد ورفوزه میشود ، و درفرو افتادن ناگهانی دراین اضطراب و کشاکش وتنش ، خدا و دین حاکم براجتماع خودرا، میآزماید** .

این تجربه دینی سام وزال ، به کلی با « آموزه زرتشت » فرق دارد .

شاهنامه ، گردِ محور« سیمرغ = ایزد بانو»، میچرخد وردپاهای« تجربیات دینی ایرانی » را که « غیرزرتشتی » هستند ، نگاه داشته است

در بندهش ، آشکارا و برجسته میتوان دید که خانواده « سام + زال + رستم » ، دین مزدیسنان (زرتشتی) را نپذیرفتند، و از دید زرتشتیان ، دراثر نپذیرفتن ، « آن را خوارشمردند» (بندهش، بخش 14 پاره 198) . **زال و رستم ، حاضر نشدند درخدمت گشتاسپ و اسفندیارو بهمن ، به جهاد دینی بپردازند** . اگر خانواده سام (گرشاسپ) و زال و رستم که « اصل تاجبخش درایران » بودند ، دین زرتشت را می پذیرفتند ، دین زرتشت در سراسر ایران مستقرمیشد ، و استوار میماند . ولی درست دراثرعدم این پشتیبانی ، حکومت زرتشتی ، درخانواده گشتاسپ با نوه اش بهمن ، به پایان رسید ، و سده ها از صحنه تاریخ درایران ، محو وناپدید شد . این کناره گیری ازپشتیبانی ازگشتاسب، که دین زرتشت را پذیرفته بود ، به علت همان مفهوم « قداست جان » نزد سام و زال و رستم بود . در بندهش ، بخش بیستم ، وارونه تهمت های « دیوپرستی وپری کامگی که دربالا آمد ، دیده میشود که محور جهان بینی خانواده سام وزال ، سروش و اردیبهشت است . درآنجا میآید که « سروش و اردیبهشت ، آفرین به پیوند ایشان کردند » . اردیبهشت (ارتا واهیشت) همان سیمرغ است، و سروش ، دایه یا مامای بینش ازبُن یا فطرت بهمنی انسان است . بخوبی دیده میشود که بحث سیمرغ ، بحث یک مرغ افسانه ای نیست ، بلکه بحث برترین خدای ایرانست . اردیبهشت (اهل فارس اورا ارتا خوشت = ارتای خوشه مینامیدند) خدای همه بُن هاست ، و ارتا فرورد ، خدای همه « برها » است. ارتا واهیشت ، « بُن هستی یا همه جانها» ، و ارتافرود ، « بر هستی یا همه جانها » است، و این دو باهم

سیمرغند (بررسی گستره آن درهمین گفتارخواهد آمد) . « **جان یا زندگی » دردید سیمرغ ، اولویت برهرگونه « ایمانی و اعتقادی » دارد. یا به عبارت عرفان ، « جان وزندگی » ،« فراسوی کفرو دین » ، « فراسوی هرگونه ایمانی » ، و« برتر از هرگونه ایمانی » ویا برتر از« بینش ازهر حقیقتی » هست** .
اینکه عرفان ، « **عشق** » را، فراسو وبرتر ازهرگونه ایمانی (کفرودین) دانست ، چیزی جز همان اندیشه سیمرغی و زال زری و رستمی ، نبود ، چون درفرهنگ سیمرغی ،« **باد= وای به = سیمرغ** » ، که «اصل جان یا زندگی» است ، همزمان با آن ، « اصل عشق یا مهر» هم هست .
فرهنگ ایران با زال زر ، به کردار « فرهنگ فراسوی هرگونه ایمانی » ، استوار گردید . این اندیشه ، یک بحث درونسوی صوفیانه نیست ، بلکه « بنیاد فرهنگ اجتماعی و سیاسی وحکومتی واندیشگی ایران» است . « مهر وجان » ، درفرهنگ سیمرغی (دایه زال زر) ، جفت جداناپذیر ازهمند . **این خود ِ سیمرغ است ، که هر«جانی وزندگئی » میباشد** . ازاین رو برای آنها ، رزم، فقط هنگامی روا دیده میشد، که در « دفاع ازجان= زندگی = سیمرغ بطورکلی » باشد . مفهوم آن ها ، ازپیکار، « **رزمان پرهیزی** » بود. این اصل مردمی ، که هرگونه « کین ورزی » را طرد میکند ، **در** « **دشمن** » **هم** ، **جان وزندگی (= سیمرغ) را می بیند. درکافروملحد ومشرک و موحد ... هم جان وزندگی را مقدس میداند** . دشمن نیز همانند دوست ، و همانند من ، جان وخرد دارد . او حتا در«دفاع از جان » ، باید کوشا باشد که جان دشمن را هم تا میتواند ، نیازارد . با چنین اصلی دراندیشیدن، ورطه بسیارژرف وبیم آوری، میان « زرتشتیان » و « سیمرغیان » ، میان « گشتاسپ و اسفندیارو بهمن » و « زال ورستم وفرامرز » دهان بازکرده بود .
« **در رزم ، پرهیز کردن از رزم** » ، به معنای آن بود که آنها فقط « برای نگاهدشتن جانها ازگزند و آزار»، تن به جنگ میدادند، و **هیچگاه جنگ تهاجمی و تازشی ، وجنگ برای**

گسترش یک دین یا عقیده (جهادی) نمیکردند. بویژه ، فرهنگ سیمرغی درگوهرش، بر« ضد خشم و قهر و خشونت و تازش و خونریزی برای تحمیل دین وگسترش ایمان آوری به یک دین » یا به عبارت دیگر بر« ضد جهاد » هست. **آزردن جان را دراین فرهنگ ، نمیتوان مقدس ساخت . خدائی والهی که امر به کشتن بکند ، قداستش را فوری از دست میدهد(او دیگر، خدا نیست)** .
موبدان زرتشتی ، دین سام وزال را در زشت شماری ، « پری کامگی » و « دیو پرستی » میشمردند(بخش شانزدهم بندهش) . ولی برغم این گونه تهمت ها وزشت سازیها ، گوهردین آنها، درهمان روایات بندهش ، فاش و نمودارمیشود . همین زرتشتیان براین باورند که پسر سام ، در هزاره اوشید ماه از مردگان برمیخیزد ، تا ضحاک (خدائی که، میثاق را ، برپایه قربانی خونی مینهد) را بکُشد (بخش هیجدهم بندهش) .
پسرسام ، کسی خواهد بود که ضحاک را ، که اصل و خدای « زدارکامگی = کشتن وتهدید وسختدلی ، برای اولذت آور است » است ، خواهد کُشت . این بهترین گواه برآنست که این خانواده ، **فقط در راستای نگاهداشتن جانها از آزار** ، تن به جنگ و کارزار میداده است . این پیشینه مردمی ، هزاره ها در میان برخی از سپاهیان ایران ، حتا سده ها پس از آمدن اسلام به ایران ، باقی ماند. سربازان و افسران ، که فقط براین اصل، میجنگیدند ، « **یا وگیان، ویاوه** » نامیده میشدند . « **میتراس** » که همان « **ضحاک شاهنامه** » میباشد ، « **بریدن را ، اینهمانی با آفرینندگی » میدهد** . « بریدن » که معنای کُشتن و خونریختن و خشونت را دارد ، برای او « مقدس ومتعالی » ساخته میشد . **او، برغم کُشتن و خونریزی وقساوت ، خونخوار و سختدل و قاتل نیست ، بلکه برعکس ، « آفریننده جهان » ، « آفریننده روشنی وهدایت ونیکی= یا خیر و ثواب » است** . او درکشتن و خونریزی و خشونت ، برترین کارهای مقدس و پاک ، و برترین کارهای خیر را میکند. این اندیشه ، سپس به ارث ، به یهودیت و مسیحیت و اسلام رسید ، و هرکدام آن را بشیوه ای درادیان خود ، تاءویل

وتفسیر و توجیه کردند . **یک مسلمان ، در همه غزوات و کشتارها و ترورهای محمد و همه خلفا یش ، به هیچ روی ، شرارت وخشونت و قساوت وبدی ، نمی بینند** . بلکه **کشتارِ آنها ، خونخواری آنها ، سختدلی آنها ، درهمان حین قتل و خونخواری و سختدلی و کین ورزی و خشونت ، تبدیـل به « قداست و بزرگی و پاکی و نیکی و زیبائی » میگردد** .
مسیحیها ، این مفهوم « قربانی خونی» را که در داستان ابراهیم آمده است ، و مشترک میان این ادیانست ، چنین توجیه میکنند که پدرآسمانی (جانشین ابراهیم میشود) ، پسرش عیسی را ، قربانی میکند ، تا همه بشر را ، از گناهی که به پدرآسمانی کرده اند ، نجات بدهد . ولی **محمد ، این سراندیشه را درپدیده ِ « جهاد دینی » میگسترد** . خونِ خود و دیگران را ، برای اعتلای اسلام ، دین الله ریختن و قساوت کردن و کین ورزیدن ، فقط از دید غایتش، که رسیدن به هدایت و روشنی وفرقان باطل ازحق، و خلق نو کردن (خرق = خلق) باشد ، احساس میشود، و مقدس ساخته میشود . **آنچه در روابط عادی انسانی ، « گناه » است ، هنگامی به اراده الله ، انجام داده میشود، گوهرش ، تحول می یابد ، و « عمل مقدس» میگردد** . یک مسلمان درکشتاروخونریزی وشکنجه گری و تهدید و وحشت انگیزی ، به امر الله ، هیچگاه ، احساس گناه یا شرارت یا خشونت نمیکند، بلکه همان کشتارو خونخواری ، بلافاصله تبدیل به « عملِ مقدسِ ناب » میشود. **اگرکسی عمل اورا ، کشتاروخشونت و شرارت بداند ، به او و دین او و الله او ، توهین کرده است(سخن رانی پاپ بندیکت ، و جریحه دارشدن احساسات مسلمانان)** . البته همین « بریدن برای روشن کردن ، بریدن برای پاکسازی، بریدن برای نجات جان » ، درگرانیگاه آموزه زرتشت ، درهمان اندیشه « همزاد یا جفتش » ، بطور نهفته هست . نامیده نشدن آن ، دلیل بر « نبودن » آن نیست ، بلکه دلیل بر، از دیده « پنهان بودن » آنست . در قرآن هم ، نامی از سیاست و قدرت و ... برده نمیشود ، ولی درهرعبارتی ازآن ، سیاست وقدرت ، نهفته ودرجست . همانسان نیز زرتشت ، دم از

« بریدن همزاد یا جفت ، ازهمدیگر نمیزنند » وحتا « این جدائی ، درخواب وروءیا پدیدار میگردد » ، ولی راه چاره ای درواقعیت اجتماعی و دینی و سیاسی ، جز « بریدن » نبود . این بود که **درهمان زمان خود زندگی زرتشت ، دین مزدیسنان ، دین کامل عیارِ جهادی شد** .

در داستان سام وزال وسیمرغ درشاهنامه ، ما با « تجربیات بسیار ژرف و متعالی دینی و فلسفی و اجتماعی وسیاسی » درفرهنگ ایران کار داریم ، که درتضاد کامل با « آموزه زرتشت » و سایر « ادیان نوری : یهودیت ، مسحیت ، اسلام » هستند . برای سر به نیست کردن ، یا پوچ و بی ارزش ساختن این تجربیات بزرگ درفرهنگ ایران ، نخست زرتشتیان کوشیده اند که سیمرغ را « مرغ افسانه ای و خیالی » بشمارند .

جنگ و پیکار زرتشتیان، یا به سخنی دقیق تر، جنگ وپیکار اهوره مزدا، خدای زرتشت ، با این زنخدا (ایزد بانو= دیو= دای = دایه = دایتی = دائو= تای) ، که یکی از نامهایش سیمرغ (سین مورو، سئنا) است ، سراسر صحنه اجتماع وتاریخ ایران را هزاره ها انباشته بوده است . محو وحذف کردن این تصادمات و فجایع شدید دینی ، تنها حرفه آخوندهای اسلامی نیست ، بلکه این هنرمتعالی را، ازهمان موبدان زرتشتی، به ارث برده اند، که هزاره ها ، سرگرم آن بوده اند .

برغم پاکسازی حقایق ازتواریخ ، رد پای این تصادمات وفجایع، در آنچه داستان یا اسطوره نامیده میشود (درشاهنامه + بهمن نامه + گرشاسپ نامه + ویس ورامین ...) باقی مانده است .« اسطوره » ، معرب واژه « **ئوستره** » که سبکشده اش ،« اُستره » است ، که به معنای « ئوس + تره = سه نای = سئنا = سیمرغ » است . اسطوره ، خود سیمرغست ، خودِ خدای ایران ، ارتا هست . « واژه نامه های اوستا و متون پهلوی » ، حاوی معانیست که الهیات زرتشتی ، برای آنها ، معین ومشخص ساخته اند ، تا الهیات زرتشتی ،عبارت بندی گردد ، و معانی اصلی را که فرهنگ سیمرغی را فاش و آشکار میسازد ، حذف و تحریف

ومسخ ساخته اند . ازاین رو، مراجعه به این واژه نامه ها ، قبول کردن کل مسخسازیها و تحریفات و جعلیات ، به کردار حقیقت است . آنچه امروزه « علمی » نامیده میشود ، بهره ای از علم ندارد .

زال زر، بُنیادگذار
حقِ سرپیچی
از« دین جهادی »
درفرهنگ ایران

زال، کاروگفتارواندیشهِ « نیک » را
درشناختِ انسان از« هنگام » میداند
زرتشت، کاروگفتارواندیشهِ« نیک » را
در شناخت « خواست اهورامزدا» میداند

زال زرورستم ، برضدِ« جهادِ دینی»
زرتشت ، بنیاد گذارِ« جهادِ دینی»

دربُندهِش میآید که مشی ومشیانه ، نخستین جفت انسان در الهیات زرتشتی ، درزمان «**پیدایش**»، وروییش از زمین ، « **اندیشیدند** » . **نخستین کاری که انسان درگیتی میکند** ، «**اندیشیدن** » **است** . اندیشیدن و پیدایش(روشن شدن، زائیدن شدن درگیتی) ، جفت همدیگرند . درحالیکه درقرآن ، نخستین کاری که آدم میکند، پذیرش الله، به تنها الاه بودن (الست بربکم) ، وبستن میثاقِ

عبودیت باالله است . درفرهنگ ایران ،« اندیشیدن، تنها ، با پیدایش ، یا بسخنی دیگر با روشن شدن » اینهمانی می یابد . این اندیشه که بنیاد فرهنگ ایرانست ، به زرتشتیگری میرسد ، ولی به این اندیشه درزرتشتیگری (مزدیسنان) به گونه ای دیگر، گزارده میشود . نیاز به روشن بودن، با اندیشیدن ، بطورفطری ، دراینجا گره خورده است . ولی الهیات زرتشتی ، آن را دراین راستا میفهمد که: **اندیشیدن ، باید ازآغاز تا انجام ، سراسر، روشن باشد** .

« یقین» **فقط** از روشنی است . بدینسان ، نیاز به روشنی دراندیشیدن ، باخود ، « اکراه ونفرت ازتاریکی » میشود ، و این اکراه ونفرت، بدانجا میکشد که ، بکوشد ، « **بُن خود** » را ، هم روشن کند . درفرهنگ زنخدائی (= ایزد بانوئی) ، چیزی روشن ، و « ازخودش روشن » است ، که « بُنش= تخمه اش= بیخش» معلوم باشد . ما« بُن» هرچیزی را که شناختیم ، به حقیقت وگوهرش رسیده ایم . از« بُن تاریک » ، « برِ روشن » پیدایش می یابد ، واین دو (تاریکی و روشنائی) ، درهر« تخمی = دانه ای = هسته ای = آگی= ارپی » با هم جفت هستند .

وچون « بُن » ، همیشه درتاریکی قرار دارد ، و از« بُن تاریک» ، « شاخ و خوشه و برِ روشن» پدیدارمیشود ، « بُن وبر» در تخم ، یا « تاریکی و روشنی درهرتخمی » ازهم جداناپذیرند، وبا هم جفت و همزادند (دربخارائی به **خوشه** ، **سَرَک sarak** گفته میشود) . به همین علت ، واژه « **دانه** » ، دراصل ، « **دوانه** » بوده است . تصویرِ « همزاد= ییمای » زرتشت ، درگاتا ، به « تضاد وجدائیِ همزاد دربُن» ، کشیده میشود . اینست که خواه ناخواه ، روشنی هم، باید از روشنی باشد . **روشنی ، نمیتواند از تاریکی، پیدایش یابد** .

ازاینجاست که الهیات زرتشتی، ناچاربود ، « **جایگاه اهورا مزدا** » را « **روشنی بیکران** » بکند . همه روشنی هایِ جهان ، منحصرا دراو جمعند . « اندیشیدن » دراینجا باید از« روشنی » آغازکند ، یعنی « بُن » نداشته باشد . بخارائیها به آغازکردن ،«

سرکردن » میگویند . درحالیکه خود واژه « انداچیدن = اندیشیتن » ، چیزی جز گسترش و رویش از « **انـد = انـدا = انـده** » نیست . این واژه هم درسانسکریت، وهم درتحفه حکیم موءمن، به معنای « تخم= بیضه= ویج » است، و درکردی ، « هه ند = هَند » ، به معنای زهدان است . برهما ، از تخم جهان (هرن گربهه) که از علة العلل اولیه پیدا شد ، بوجود آمد . تخم برهما **Brahmaanda** برهم آند نامیده میشود وپسوندِ « انده **anda** » تخم است. « بهمن » درفرهنگ ایران ، همان « برهمن » هندیست و هنوز درادو به برهمن، بهمن میگویند . برهمادر سانسکریت ، « مظهر ایجاد » است . به همین علت درفرهنگ ایران ، **بهمن** ، « **اندی + من** » تخم ِ تخم ، مینوی مینو نامیده میشد . این تخم درون تخم (درون جان هرانسانی) همان « **انـد** » است ، که درپیدایش ، « **انـدیشه** » میشود . « **اندیشه ، درهرانسانی »، مستقیما با بُن آفریننده کیهان و زمان (با بهمن) که همان « گنج پنهانی » است ، کاردارد** . درهراندیشه ای ، این کل جهان ، این اصل آفریننده کیهان ، هست . این همان اندیشه مولوی است که میگوید : « تو کی ای دراین ضمیرم ، که فزونتر از جهانی »

«اندیشیدن » در فرهنگ زال زری ، روند پیدایش و رویش ازتخم و بُن تاریک است . خود واژه <u>تخم = توم</u> ، معنای تاریکی یافته است . درآموزه زرتشت ، دراثرهمان « **بدیهی بودن تضاد ِهمزاد باهم ، و بریدگی همزاد ازهمدیگر** » ، راهی جز پذیرش « اندیشه روشنی از روشنی » ، نیست . بنا براین ، معنای اندیشیدن درالهیات زرتشتی ، با معنای اندیشیدن در فرهنگ سیمرغی (زال زری) بکلی باهم متضادند . زال زر، تاریکی وروشنی را باهم جفت وهمزادِ ازهم ناگسستنی، میداند ، و به تاریکی ، همانقدر معنای مثبت میدهد که به روشنی . درحالیکه آموزه زرتشت ، در تاریکی ، شرّ و دروغ و ناپاکی و تباهی ، و در« روشنی »، خیر و راستی و پاکی و نیکی می بیند . که البته این ارث ِ نکوهیده ، امروزه به ماهم رسیده است . حتا « **روشن**

فکری » ، نیز امروزه، ضدیت اخلاقی وگوهری با « تاریک اندیشی » دارد . اینست که با دادن چنین ارزش اخلاقی و دینی به « روشنی » ،« آغاز= سر» هم باید روشن باشد . « آغاز» ، نمیتواند « بُن وبیخ تاریک » باشد . اندیشیدن ، باید با« آغاز روشن= باسر= با آسمان = با ایده » ، باشد .
درفرهنگ سیمرغی ،« **خــرد** » ، **درسراسر تن انسان** (ازپا گرفته تاسر) پخش است، و انسان، با تمام تنش میاندیشد . تن ، به معنای « زهدان » است که تاریکست ، و « **تـن** » ، اینهمانی با « آرمئتی = ارمائیل » دارد.« خرد » باید ازهر تنی (زهدان) ، زائیده شود . به عبارت دیگر، خرد ، درکل اجتماع وملت است. و عبارتی که در دهان بزرگمهرگذاشته شده است که می گوید ، **همه چیز را همگان دانند** ، پیآیند همین سراندیشه است که : خرد درسراسر تن ، پخش و با آن آمیخته است. **انسان** ، **تـنـیـسـت (زهدانیست) که آبستن به « خرد » است** . اندیشیدن ، از« سر» و در« کله » تنها، نیست . وقتی « سر»، تنها میاندیشد ، سر(= آسمان ، ایده ، حکومت ، الله ، پیامبر، رهبر، معلم ، آن جهان وغایت)، میخواهد ، برکل تن (گیتی) ، چیره باشد . ازاینرو کمربند (کـُشتی= زنار) در الهیات زرتشتی ، به میان بسته میشود ، تا نیم تنه بالا را، از نیم تنه پائین، جدا کند. نیم تنه پائین، باید محکوم نیم تنه بالا شود ! **سراسر تباهی و درگیری فرهنگ غرب ، اینست که عقل ، با « سر» ، گره خورده بوده است** .
خردی که کل تن در اندیشیدنش ، انبازو آفریننده است ، « همآهنگی نیازهای همه اندام را باهم میاندیشد» . درچنین اندیشیدنی ، آسمان با زمین ، ایده با ماده ، روح با جسم ، آن جهان با این جهان ، خدا باانسان ، باهم « یک تخم » هستند .
1- درادیان نوری ، اهوره مزدا و یهوه والله و پدرآسمانی ، همین آغاز ِ روشن (= **همـه دان و پیـشدان**) هستند . ودرست پدیده « قدرت » ، قابل گسستن از« انحصارروشنی درآغاز= همه دانی و پیشدانی » نیست .

2- در علـوم ، اندیشیدن ، نیاز به « آغاز روشن » دارد ، ولی « غنای محسوسات وتجربیات درگیتی و تاریکی آنها » ، سبب میشود که آنها ، برای « آغاز اندیشیدن » ، اندیشه ها ئی را « **بدیهی میگیرند** » . و طبعا آنچه را **خود** ، « بدیهی گرفته اند » ، خود نیز، اختیار آنرا دارند، که عوض کنند و تغییر بدهند . هیچ اندیشه ای ، بدیهی نیست ، ولی انسان حق دارد که « اندیشه ای را بدیهی بگیرد » ، و در پیآیندهائی که دارد ، بیدارباشد، و بیازماید وبجوید ، که تا چه حد آنها ، با تجربیات و محسوسات ، نزدیکی یا اینهمانی یا دوری وبیگانگی دارند . **بدیهی گرفتن یک یا چند اندیشه یا اصطلاح ، دراندیشیدن علمی ، فقط آزمایشی است** . اینست که علوم در واقع ، به همان تجربه سیمرغی (زنخدائی = ایزد بانوئی) بازمیگردند. آنچه بدیهی گرفته میشود ، فقط بطورگذرا ، از آزموده شدن ، معاف میگردد ، ولی همیشه « حق و توانائی به آزمودن آن » دراختیارانسان میماند .
3- درتـفـکر فـلـسـفی (آنانکه واژه ها و اصطلاحات ویژه ای را ناگفته و پنهان از دید ، بطوربدیهی ، بکارمیبرند) ، **بدیهیات فرهنگی و زبانی را ، آغازفلسفه خود** قرار میدهند . ازاین رو ، یک مکتب فلسفی ، همیشه ، ریشه درفرهنگی ویژه خودش دارد .
اندیشیدن در ادیان نوری و مکاتب فلسفی که « روشنی باید از روشنی باشد » ، سبب میشود که « آغاز ِکاملا روشنی » هم بیاندیشند ، و درآغاز، قرار بدهند . وجود این روشنی درآغاز، برای اندیشیدن ، یک « بایست = ضرورت » است . در زرتشتیگری ، **جایگاه اهورامزدا** ، روشنی بیکران شد ، و همه چیزها ، با این روشنی بیکران ، آغازمیشد . اینست که «خواست اهورامزدا » ، راستی ونیکی و روشنی و زیبائی ، و معیارخوب وبد، یا میزان ِ ارزشها هست. البته باید درنظر داشت که « **جـا** » در ذهن مردم آن روزگار، معنای « زهدان » را داشته است . با عبارت اینکه «**جای اهورامزدا** » ، روشنی بیکرانست ، گفته میشد که **روشنی بیکران ، زهدانیست که اهورامزدا درآن جای دارد!** اگر اصطلاحی دیگرجز این ، بکار برده میشد، مردمان آن

زمان ، مطلب را نمی فهمیدند . چون برای مردمان ، شناخت ، فقط امکان « شناخت از بُن » بود .
نزد زال زرهم ، سیمرغ ، یا ارتا ، « آذرخشی یا روشنائی وفروغی ازابرتاریک بود ». این بود که این دو را باهم ، « همزاد» یا « سنگ » ، که امتزاخ واتصال دوبخش باهم » باشد، میدانست . «روشنی ازتاریکی » ، یا به عبارتی دیگر، « بینش، ازجستجو و آزمایش گیتی درزمان » ، پیدایش می یافت . زندگی ، برخورد با « اتفاقات و تصادفات واشخاص و حوادثی » بود که درخود ، بیگانه و تاریک ومبهمند ، و شناخت آنها ، نیازبه « مامائی روشنی از تن یا زهدان هرکدام ازآنها » بطور جداگانه دارد . « **روزگار» ، روند زمان ، برخورد به « گره ها »، به « بند ها »، به « طلسم » هاست که گام به گام باید آنها را گشود.**
روند زمان و زندگی ، روند جستجو کردن و آزمودن است . ولی زایانیدن بینش ، از « هرموردی و هرحادثه ای و هرتصادفی » ، انسان را ، ناشکیبا وملول و خسته میسازد . انسان ، درپی « زندگی بی تصادف و بی خطر و بی « رویداد » و « بی گره » و « بی مسئله »، میگشت وهنوز نیز میگردد . **انسان هرچه نیرویش میکاهد ، درپی گونه ای از زندگی میگردد ، که روندش ، کاملا روشن باشد** . آرمانِ « یقین همیشگی » درزندگی ، کم کم بسیارقوی میشود ، ومیخواهد زندگی بی « خطروبی تصادف وبی اتفاق » داشته باشد . این سستی اورا بدان میراند و میکشاند که : همه آنات و ساعتها و روزها و ماهها و سالها ، محاسبه پذیر باشند . ازاین رو ، زمان و روند حرکت در زمان ، بایستی ، ازسر تا ته ، همه روشن باشد . این بود که درمسیر زندگی ، ازآغاز تا به انجام ، هیچ چیز تاریکی، هیچ گرهی ، هیچ بندی، هیچ پیچشی ، نباید پیش بیاید . او، حوصله جستجو و آزمایش را درسراسر زندگی ندارد . او نمیخواهد که روند زمان ، آموزگار او باشد . **غافل ازآنکه ، در چنین روند زمانی که او آرزو میکند ، همه چیزها و طبعا خود او ، نازا میشوند** . چون هرتاریکی ، آبستن به رویداد نامعین و تصادفی است . غافل ازآنکه ، درست

دربرخورد با تصادف و حادثه ویا « **هنگام ِ ناگهانی وناشناس** » است که « **آزادی** » او میروید و شکفته میشود و میگسترد .
زمان ، درگذشتن از برهه ای به برهه ای، « بندی» میزند ، که گذشته و آینده را بهم پیوند میدهد ، واین بند ، همیشه ، تخمه ایست تاریک . **برهه ِ گذشته** ، یکنواخت ، ازخود ، امتداد هندسی نمی یابد، بلکه **به برهه آینده** ، **گره میخورد** ، ودرست این « گره، یا بند ، که **وَن** یا **قف** و یا **گه و**، نامیده میشد » ، کور وتاریکست .
زمان ، « **زر+ وَن** » ، **بندها وگره های نی** بود .این « بند= وَن » ، زهدان تاریکیست که به برهه بعدی ، آبستن است . درست این « بند» زمان ، خودش « بیخ تازه » ، خودش « اصل آفریننده » هست . **زمان ، وارونه شیوه تفکر درالهیات زرتشتی ، گذرا (فانی) نیست ، بلکه دست بدست دادن ، اصل آفرینندگی است. اصل آفرینندگی، درهرگرهی وبندی از زمان ، حاضراست. اصل آفرینندگی ، درگشت زمان است .خدا در زمان ، میگردد** . دراین بند و گره ، باید منتظرپیدایش ِ امری یا حادثه ای ، و رویدادی، و اندیشه ای ، ناگهانی ونوین ، و **ازپیش ناانديشيدنی** شد . هربندی اززمان ، یک « هنگام » است . آنچه ازاین بند یا گره میان دوزمان ، پیدایش می یابد ، به هیچ روی، « امتداد گذشته نیست » و طبعا ، تاریکست . روند زمان ، برهه ها ولخته های روشنند، که درگره های تاریک، به هم پیوسته شده اند(بند شده اند) .
اینست که **انسان** ، **در اخلاق و سیاست و درزندگی** ، **با « هنگام » کار دارد . زندگی در زمان و در روزگار، برخورد با زنجیره ِ« هنگام ها و هنگامه ها »ست** . همانسان که ما گامی برمیداریم، وسپس درجائی ، « میگذاریم » تا گام دیگر را بتوانیم بازبر داریم و پیش برویم ، زمان نیز، گام به گام ، و« **لولا شدن دو گام به هم**» است . ازاین رو هست که درکردی « گام » و «گامه » هم معنای « قدم = گام »را دارد، و هم معنای « وقت وزمان » را دارد . زمان ، گام به گام ، میرود . میان این دوگام ، جائیست که دوگام ، به هم پیوسته ولولا میشود . در کردی به لولا (لاو+ لاو = جفت همزاد) ، ئه نجامه گفته میشود که درست همان واژه «

هنگام = هنگامه » هست . « هنج کردن » ، به هم رسانیدن و به هم متصل کردنست . « هنجار» ، به هم رسانیدن و به هم متصل کردن دوبخش گوناگون ازهمست .زال زر، نیکی را در کارو گفتار و اندیشه به « هنگام » میداند ، که بکلی با اندیشه زرتشت درباره بدی ونیکی وخیروشر، فرق دارد .
هنگامها درروندِ زمان ، همیشه « برخورد با تاریکیها » هست ، همیشه با زایانیدن ومامائی هنگامها ، و تصمیم گیری ازنو برای اینکه درآن « **مورد ویژه** » ، چه باید کرد، هست ، و زیر بار یک معیارکلی وانتزاعی و عمومی، که زرتشت می نهد ، نمیرود ، بلکه **مسئله شناخت نیک وبد ، همیشه** ، « **شناخت ازنوِ هنگام وازهنگام » و تصمیم گیری ازنواست** ، که چه کاری و گفتاری و اندیشه ای متناسب با آن هنگامست . محتویاتِ خودِ هنگام ، امکانات گزینش را میگشاید . این اندیشه با « **فرصت طلبی** » فرق کلی دارد . در فرصت طلبی ، معیار، سود خواهی برای شخص خود یا برای جامعه و گروه خود است، که میکوشد به هرنحوه شده بر« هنگام » تحمیل کند. « هنگام » را به کردار، اصل آفریننده نمیشناسد ، بلکه درواقع او از هر« هنگامی» میگریزد . او خودرا به ظاهر، انطباق با زمان میدهد ، تا از« هنگام » ، نجات پیدا کند . **فرصت طلبی ، ورزیدن خدعه ومکر،یا زدن چنگ وارونه با « هنگام » است .فرصت طلب ، انباز در نو آفرینی زمان نمیشود ، بلکه زمان را میخواهد « بگذراند تا بگذرد »** .
اگر روند زندگی در زمان ، همیشه امتداد روشنی بود (زمان ، زنجیره هنگام ها نبود) ، همه زندگی را میشد با یک نور، روشن ساخت . ادیان نوری و مکاتب فلسفی ، که اصل « روشنی از روشنی » را بنیاد کارخود میدانند ، با ارزشها و معیارهای کلی و انتزاعی دراخلاق وسیاست ونظام اجتماعی واقتصادی وحکومتی کار دارند » . درحالیکه روند زندگی ، با « هنگام ها » کار دارد ، نه با « امتداد یکنواخت زندگی درزمان » . هرهنگامی ، « یک مورد استثنائی وبی نظیر» ، درزندگیست . **واقعیت ، همیشه« مورد » است، همیشه « هنگام » است** . هرموردی ، تک و

استثنائی و ناگهانی و غیرمنتظره است . با ارزشها ومعیارهای کلی و انتزاعی ، درسفارش یا حکم به اینکه این را بکن و آن را نکن ، با « مقوله اینها» و با « مقوله آنهای کلی و انتزاعی » کارد ارد . زندگی ورویداد هایش ، توده ای از« اینهای همسان » و « آنهای همسان » هستند .« این » ، یک« این تک وبی نظیر و استثنائی» نیست ، بلکه « اینهای همانند باهم » است . اینست که ادیان نوری ومکاتب فلسفی، برای « جملگی اینها » و « جملگی آنها » ، معیار خوب وبد و خیروشرّ معین میسازند . طبعا ، باید درزندگی ، همه رویدادها و حوادثی را که درزیر اینها و آنها نمیگنجند ، حذف و طرد کرد . زندگی ازاین پس، با مجموعه ای از اتفاقات ازپیش مشخص شده وروشن ، روبرو میگردد ، که معیار برخورد با آنها را نیز دارد، وبا یقین کامل، میتواند زندگی کند و رفتارهای خود را سامان بدهد . درواقع ، انسان ، هیچ نیازی به « **هنگام اندیشی** » ندارد . از پیش میداند که هر رویدادی ، هرانسانی ، هراندیشه ای ... یک مورد استثنائی (تکواره ، تکداده ، تکبوده) و استثنائی و درخود بی نظیر نیست ، بلکه همه را میتوان ، در دویا چند مقوله همانند وهمسان، ازهم جدا ساخت . یک بخش ، همه کافروملحد ومشرک یا دروند وغیرخودی و اغیار هستند، و بخش دیگر، همه موءمن و موّحد و ُمقِر و اشون و خودی و احباب هستند . یک بخش از رویدادها و اشخاص و کارها واندیشه ها و گفتارها واحساسات ، خوبند ، و یک بخش از رویدادها و اشخاص وکارها و اندیشه ها و گفتارها و احساسات ، بدند . اینگونه نیک وبدها ، خیروشرها و .... همه پیآیند مفهوم « روشنی از روشنی » هستند . الله و یهوه و اهورامزدا ، تنها اصل « ازخود روشن »هستند ، و ازاین روشنی ، همه چیزها را باید و میتوان روشن ساخت . وارونه این سراندیشه که زرتشت هم داشت ، سیمرغ یا ارتا واهییشت (= اردیبهشت) ، خدای زال زر و سام ورستم ، « بُن وبر» یا « تخم » هستند . ارتا ، در « اردیبهشت= ارتا واهیشت » ، که اهل فارس برعکس زرتشتیها ، آنرا « **ارتاخوشت = ارتای خوشه** »

مینامیدند ، « **بُن**» است ، چون تخمهائیست که درجهان افشانده میشود (ازاین رو اورا ازخدایان آتش میشمرند : « **آتــش** » ، **معنایِ تـُخم وبـُن را داشت** . همه ساعات زمان درهر روزی هم ، بُن هستند . هرانسانی نیز ، دانه ای ازاین خوشه بزرگ ارتا شمرده میشد ، و ارتا ، در « **ارتا فرورد** » ، « بـَر ، و آسمان و روشنی » است . اینست که **زال زر، نیکوئی را درکاربه هنگام میداند** . نیکوئی را « اجرای خواستها و احکام واوامر اهورا مزدا یا خدای دیگر » نمیداند . وکار در همه این هنگامها ، چه پیآیند نیک چه بد ، بدهند ، آموزگاراوهستند . اینست که او « هنگام جو و هنگام شناس » است . لبته الهیات زرتشتی ، سپس ملقمه ای ازاین هردو اندیشه میگردد و نمیتواند ازآمیخته شدن با فرهنگ سیمرغی ، گریزبزند ، ولی اولویت را به « خواست اهورامزدا » میدهد . برای تحمیل خواست اهورامزدا (معیارهای خوب وبدش) ، از پدیده « هنگام » سوء استفاده میکند . این « قاطی شدن دو اندیشه ناجور باهم » یا « گمیختگی » ، همه تنش ها و کشمکش های رفتار زرتشتیان را درسیاست و دین و اخلاق و ... فراهم میسازد .

درجنگ اسفندیاربا رستم زال زر ، « هنگام شناس » است چراگشتاسپ ، درزال زر،« فرزند خدا » را نمیتواند بشناسد ؟ ولی در زرتشت ، میتواند« پیامیرخدا» را بشناسد ؟

گشتاسپ ، بنا برشاهنامه ، دوسال مهمان زال زر و رستم بوده است . گشتاسب که دراسفندیار ، کودتاچی میدید که میخواهد ، خود را به هر شیوه ای ممکنست به تخت شاهی برسد و اورا به زندان انداخته بود ، راهی جزجلب رستم وخانواده اش به پشتیبانی ازشاهیش نداشت . این پشتیبانی ، برای خانواده رستم ، خویشکاری شمرده میشد ، ولی این پشتیبانی ، پشتیبانی از ارزشهائی تازه ای شده بود، که برضد ارزشهای خانواده سام وزال زر بود . گشتاسپ آمده بود تا زال زر و رستم را به هرگونه ای ممکن شده است ، به « دین زرتشت » فراخوانند ، تا رستم ، رهبر جهاد دین زرتشت درجهان گردد. خانواده رستم میبایستی « بُت آذری » را که سیمرغ باشد ، بشکنند و دور بیندازند ونفرین کنند . آداب ومناسک مربوط به آتش ، آنهم به مفهوم زرتشت ، باید جانشین « بتکده » بشود که جایگاه همه خدایان (همه بت ها) بود . ولی ارتا یا سیمرغ ، که بُت آذری باشد، خدائی بود که محور تجربیات دینی سام و زال زر بود .

چرا گشتاسپی که چنان شیفته ومسحور شخصیت زرتشت شده، واورا به پیامبری از« اهورامزدا » شناخته بود ، درآشنائی و نزدیکی دوساله با **دستان زند ، فرزند وهمال سیمرغ** (= ارتا خوشت = اردوشت) ، به هیچ روی انگیخته نمیشود ؟

چرا گشتاسپی که آمده بود ، زال زر ، فرزند وهمال سیمرغ (=ارتا) را ، پیرو زرتشت و اهورامزدایش کند، دراین کارخود ، خوارشماری زال زرو سیمرغ را نمیشناخت ؟

زال زر، با شکیبائی وبردباری سیمرغی، این گستاخی و نادیده گیری گشتاسپ را ، نه تنها تاب میآورد ، بلکه مهمان نوازی و تسامح و بزرگواری را، به اوج خود نیز میرسانید . پیام آوری که تبلیغ آموزه زرتشت را ، با قدرت پادشاهیش با هم آمیخته (تبلیغ = قدرت) ، درفرزند خدائی (ارتا = سیمرغ) که « مهر به جان وزندگی را بطورکلی» ، فراتر ازهرآموزه ای و ایمانی میداند ، جزکودنی نمی بیند، که تن به ایمان به آموزه آن پیامبرنمی دهد . گشتاسپ ، نمیتواند « خدا را درانسان » ببیند ، ومیهمانداری از

چنین شخصی ، دوزخی بوده است که دوسال زال زر، درآن بسرمیبرد .
ارتا خوشت یا اردوشت (ارتا + وشت) یا خدایِ زال زر، بیان افشانده شدن دانه های (وَ شاندن= فشاندن) خوشه خدا درتن هرانسانی بود ، واندیشه ادعای پیامبری و واسطه ای که اهورا مزدا ، برگزیده است وفرستاده است، به کلی متضاد با تجربه دینی او ازسیمرغ (ارتای خوشه) و ازپیوندش با انسان بود.
آموزه واندیشه های زرتشت ، درفضائی پیدایش یافته بود که « میتراگرایان = ضحاکیان » ، آداب خود را چیره ساخته بودند . آموزه زرتشت، برای پیکار با آموزه و آئین ضحاکیان ، درمغز زرتشت ، پیدایش یافته بود وعبارت بندی شده بود . دراین آئین ، بـُریدن ، یا کشتن (= قربانی خونی) بنام **میتراسMithras** ، مقدس ساخته شده بود . زرتشت ، این کار را، به درستی و با قاطعیت ، پیکار با اصل« ضد زندگی » میدانست ، و غایتش در آموزه اش ، پیکار با میتراگرایان (= ضحاکیان) بود . جدا ساختن دقیقِ « زندگی » و « ضد زندگی » ازهمدیگر، و روشن ساختن این دو اندیشه ازهم ، برای مبارزه با ضحاکیان، هم بسا وهم نیرومند بود. ازاین رو نیزهست که **آموزه زرتشت** ، **برای مبارزه با ادیان ابراهیمی ، فوق العاده نیرومند است ، هرچند که دراثر ناتوانی موبدان زرتشتی ، ازاین توانائی، هیچ بهره ای درتاریخ گرفته نشده است** . ولی گشتاسپ به شهری آمده بود که سام ، پدر زال زر(گرشاسپ) ، با تجربه دینی بسیار ژرف ومتعالی که ازسیمرغ(= ارتا) داشت، اساسا ورود آئین ضحاکی (میترائی) را به سیستان باز داشته بود ، و نگذاشته بود که آئین ضحاکی یا میترا گرائی **Mithraism** در سیستان ریشه بدواند . غایت زرتشت از آموزه اش ، که رهانیدن جان وزندگی ، ازگزند وآزار وبالاخره ، طرد قربانی خونی ، وذبح مقدس و تقدیس کشتن به فرمان خدا بود،درهمین اقدام گرشاسب(=سام)زمانها جلوتردرسیستان انجام داده شده بود . رد پای این رویداد بزرگ ، درتاریخ سیستان بخوبی باقی مانده است : « ... بنا کردن سیستان

آن روز بود که گرشاسب دانایان جهان را گرد کرده بود که من شهری بنا خواهم کرد بدین روزگار که ضحاک ، همه جهان همی ویران کند ، و آزادگان جهان را همی کشد وازجهان بجادوئی همی برکند ، **تا مردمان عالم را - سا مه - باشد** ، که **اورا برشهری که من کرده باشم ، فرمان نباشد** .... » . آوردن پیام زرتشت به سیستان ، به کردار ، پیامبری که آموزه اش ، « رهاننده زندگی از ضد زندگی » هست ، مانند بردن زیره به کرمان بود .
این کار را سام و زال زر، درست برپایه دین سیمرغی (= ارتائی) کرده بودند، که استوار برمفهوم « جفت = یوغ = همزاد = سنگ = سم وسام ، یا همآهنگی و مهر» میباشد . ارتا ، در خوشه بودن (زرتشت دیگرنامی ازخوشه بودن ارتا نمی برد ، و آنرا **اشا واهیشت** مینامد ، که همان **اشم وهو= اش به = ارتای به** باشد) بُن همه جانها وانسانها میشود، و درارتا فرورد ، ابرسیاه بارنده و آذرخش و آسمان و ماه و خورشید و گرزمان (گرو + دمن) میگردد، که جانان (= آمیزش همه جانها وانسانها پس ازمرگ ، همان سیمرغ عطار، که همه مرغها دراو باهم یکی میشوند) است . این دو ارتا (ارتاخوشت وارتا فرورد) ، باهم جفتند . چنانچه درهمان داستان زال زر، زال زر، بچه دیو خوانده میشود ، چون « پلنگ دورنگست یا خود ، پریست ! » . چشمانش ، سیاهست و مویش سپید است . چشم که « پیه » باشد، اردیبهشت است و« مو» که سپید است ، ارتا فرورد است . **زال زر، تخمیست که دراو اردیبهشت و فروردین (ارتا فرورد = فروهر) دراو جمع و باهم یک تخمند. زال زر، هم بُن وهم براست** . ازاین رو ، تخم دیو است . انسان (= بیما) دراین فرهنگ، از« **مهرگیاه** » میروید . مهر گیاه ، که « بهروج الصنم » باشد ، انبازبودن و همآغوشی و همزاد بودن بهروز(= بهرام) و صنم (سن = سیمرغ = ارتا فرورد) است . نه تنها انسان، بلکه زمان وروز و گیتی ازاین « بُن عشق» میروید . واژه مهر که « میترا » باشد از ریشه « **maetha** » است که به معنای « جفت و وصال وهمآغوشی » است (یوستی)

ولی برای روشن ساختن نابِ « زندگی » از « ضد زندگی » ، زرتشت ، همین« همزاد یا جفت » را ، نه تنها ازهم جدا ، بلکه فراترازآن ، « متضاد باهم » نیز میدانست، که در حقیقت ، مفهوم « مهر» را به کردار« بُن کیهان و جان و انسان» ، ازبین میبرد . پدیده « روشنی » ، با پدیده « مهر= جفت »، باهم جفت و آمیخته بودند . فقط با برتری دادن پدیدهِ « روشنی » بر « پدیده مهر » میشد ، چنان گونه « روشنی خالص وناب ویکدست » ایجاد کرد . با اضداد گرفتن این همزاد ، چه در گیتی ، چه در درون انسان ، چه در روءیا چه دربیداری ، جنگ وستیزو کین ورزی و خشم ، بُن انسان یا تاریخ یا جهان میگردد . این بینش ژرف را زال زر داشت ، ولی گشتاسپ ، دراثر ایمانش به زرتشت ، ازآن به کلی ، بی بهره وتهی بود .

دیدارگشتاسپ، تنها برای « آموختن آموزه زرتشت به زال زرو رستم » نبود ، بلکه **هدفش آن بود که آندو** ، **فرمان شاه را برای جهاد دینی(گستردن دین زرتشت با سپاه و جنگ) بپیذیرند** ، و جهاد دینی را « تکلیف دینی » خود سازند . گذشته ازاین ، گشتاسپ میخواست « **حقانیت به حکومت** » را درایران ، به کل تغییر دهد، و حکومتی ، برپایه « ایمان به اهورامزدا و زرتشت » تاءسیس کند . دراین صورت ، «عهد پادشاهی » ایران ، با خانواده رستم ، ازهم میگسست ، و اساسا « حقانیت گشتاسپ به پادشاهی درایران » بکلی نابود ومنتفی میشد . ولی گشتاسپ ، با نادیده گرفتن این « عهد » ، میخواهد حکومت یا پادشاهی نوینی تاءسیس کند ، که استوار بر«عهد یزدان » ، یا « پیمان با اهورامزد» است ، واین « آشفتگی وتنش و کشمکش» است که پادشاهی کیانیان را به زوال کشانید. این نکته ژرف را درسخنی اسفندیار به پدرش میگوید ، ولی از پاسخ گشتاسپ میتوان دید که او ، « عهد پادشاهان » را به کلی ، فاقد اعتبار میداند . اسفندیار به گشتاسپ میگوید که درستیزه جوئی با خانواده رستم :

همی **دورمانی زرسم کهن** **براندازه باید که رانی سخن**

تو باشاه چین، جوی جنگ ونبرد زچین وز خلّخ ، برانگیزگرد

چه جوئی به نزد **یک مردپیر** که کاوس خواندی ورا شیرگیر
زگاه منوچهر تا کیقباد همه بوم ایران ، بدو، بود شاد
نه او درجهان، نامداری نوست
« بزرگست » و با « عهدِ کیخسروست»
اگر « عهد شاهان » نباشد درست
« نباید ز گشتاسب ، منشور جُست »
چنین داد پاسخ به اسفندیار که ای شیردل پرهنر نامدار
هرآنکس که از« عهد یزدان» بگشت
همه عهد او و ، همان بادِ دشت

با این سخن ، گشتاسپ ، سراسر پیمانهای شاهان بنیادگذارکیانی را با خانواده رستم ، و سراسر خدمات این خانواده را در نگهبانی وبهزیستی ایرانیان وبقایِ « پادشاهی کیانیان »، خوار و بکلی بی ارزش وفاقد اعتبار میشمارد. و پیآیند آنرا که پس « نباید ازگشتاسب ، منشورجست ، یا به سخنی دیگر، خودِ گشاسب ، هیچگونه حقانیتی به حکومت کردن درایران ندارد » ازیاد میبرد .
اینست که رستم ، بنا برتاریخ سیستان ، ازاین تکلیف و ازاین خدمت، سرمی پیچد . درتاریخ سیستان میآید که : « وپیکار که میان رستم و اسفندیار افتاد، سبب آن بود که **چون زرتشت بیرون آمد، و دین مزدیسنان آورد ، رستم آنرا منکرشد و نپذیرفت** ، و **بدان سبب ازپادشاه گشتاسب سرکشید، وهرگز، ملازمت تخت نکرد** »

این سرپیچی رستم از پذیرشِ فرمان شاه ، برای درک « دشمنی ، با معیار ایمان وکفر» (دروند + اشون) ، و « دشمن را اهریمن وشیطان شمردن » ، **و اعتراض از« دینی که استوار بر« جهاد دینی » است ، چکاد ِپیکریابی آرمانهای فرهنگ ایرانست . فرهنگ ایران ، درتضاد کامل با اندیشه « جهاد دینی » است.** فرهنگ ایران ، پادشاهی یا حکومت را ، فقط برپایه « خردبهمنی، که اندیشیدن بر ضدخشم یا ضدقهروتهدید است» ، و «بُن هرانسانی » میباشد ، می پذیرد ، نه برپایه « خواست واراده و امرونهی یک الهی که با واسطه ای به مردمان ابلاغ میکند ».

اهمیتِ منشور کورش کبیر، دربرابر « سرپیچی رستم از جهاد دینی بطورکلی » ، درسایه قرارمیگیرد . زال زر و رستم ، « حق به زیستن وخرد ورزیدن را، بدون هیچگونه شرط ایمانی » ، درهمان « مقدس شمردن جان » ، کاری بدیهی میدانند . اینکه انسان، « به شرط ایمان به دینی و آموزه ای و شریعتی ، حق به زیستن درگیتی » وبرخوردادی از حق آزادی دارد ، برضد « مقدس بودن جان وزندگی » است .

« حق به زندگی کردن وخرد ورزیدن » ، مشروط به داشتن هیچ دینی و شریعتی وایدئولوژی ، ویا متعلق بودن به هیچ طبقه ای ، نژادی ، جنسی ، ملیتی ... نیست . **حکومت ، حق ندارد** ، « **حق فطری زیستن و آزاد بودنِ خرد** » را ، **به** « **حق زندگی کردن ، فقط برپایه یک ایمان» بکاهد** . درچنین حکومتی ، حق زیستن ، به « قبول یک گونه بهزیستی یا سعادت » ، کاسته میگردد . « حق به زیستن» درانسان ، استوار بر حق کاربستنِ خردیست که دراندیشیدنِ خود ، نوعِ « بهترزیستی » را برمیگزیند .

« ســروش » ، نـزد « زال زر »
اصل خردِ فـردِ هـرانـسـانی
درسرپیچی از« دیـن جهـادی »
وهرگونه قانونیست ، که برضد آزادی خرد باشد

حکومت باید آزادی افراد را برای « برگزیدن بهزیستی خودشان » تضمین کند . و« آزادی درگزینشِ گونه از بهزیستی » ، ریشه در « آزادی فرد ، درشناخت ودر جستجو و آزمودن» دارد . ازاین رو بود که درفرهنگ سیمرغی ، یا جهان بینی زال زروخانواده اش ، **هرفردانسانی** ، « **سروش ویژه خودش » را داشت** . « سروش » ، آورنده « فرمانی که از خرد کیهانی در بُن انسان ، برمیآید ، ویژهِ پیامبری و رسولی نیست ، بلکه آورنده فرمان از« خرد بنیادی نهفته درهرانسانی » است . سروش ،

جبرئیل یا روح القدس ِ زرتشت نیست . سروش نزد خانوداه سام ، فقط یک جبرئیل، یا روح الامین نیست که امرونهی الله را، به برگزیده اش ، محمد برساند. یا فقط یک روح القدس نیست ، که وحی را فقط به شخص عیسی برساند . هرفردانسانی ، سروش ویژه فرد خودش را داشت ، که بینش را ازخرد مینوئی و بنیادی او میزایانید ، و طبعا هرکسی، مفهوم ویژه خودش را از« بهزیستی » داشت . **این سروش هرفردی است که بینش را ازخرد بنیادی دروجود او میزایاند ، تا زندگی خود و دیگران را از آزار وگزند برهاند .** « **نجات دادن جان وخرد انسان از آزار**» ، **خویشکاری ِ سروش موجود درهرانسانی است** .« آزار که درپهلوی آژار **aazhar** است به معنای « شکنجه دادن » است(از ریشه آژ است که همان اژی = ضد زندگی باشد) . و این نقش را که اهورامزدا در گاتا ، به زرتشت میدهد ، سلب حق نجات دهی ازانسان ، واز خرد هرانسانیست .

در بندهش (بخش بیستم) دیده میشود که بنیاد جهان بینی خانواده سام ، « سـروش » و « ارتـاواهـیشـت » بودند . «ارتا واهیشت » که همان « ارتای خوشه ، یا سیمرغ، یا هُماست » ، فرزند ، یا **نخستین تابش** ِ« **بهمن = خرد ِ مینوی» ، یا« خردِ سامانده هرانسانی » است** که در« بُن هرانسانی » است .

« سروش » ، وارونه ادعای موبدان زرتشتی درمتون پهلوی ، « <u>گوش – سرود</u> خرد » است، نه « شنیدن وفراگرفتن منقولات دینی وغیر دینی » . « گوش» هرانسانی ، درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « سروش » داده میشود. ولی سروش ، تنها گوشی نیست که سروصدا و گفتگو و سرود در خارج را میشنود ، بلکه دراصل ، « سروش هر انسانی ، گوشیست که آهنگ وسرود و آواز ِ خرد بنیادی (آسن خرد = خرد سنگی = خردی که ازهماغوشی جفت ارتا و بهروز پیدایش می یابد که اصل آفرینش زندگی در زمان است) را ، دربُن تاریک و نهفته انسان میشنود » ، و این بینش را ، از هرانسانی، میزایاند . **سروش ، شنونده زمزمه « اصل آفریننده جان و زمان ومهر وخرد » دربُن هستی هرانسانی**

است . این تصویر « سروش » که مستقیما «مامای بینش از هرفرد انسانی ، برای نجات دادن زندگی وخرد از آزاراست » ، بکلی برضد « ایمان به یک آموزگارو پیامبر وخدایش هست، که با آموزه اش ، میخواهد همه جانها را از درد و آزاروشکنجه برهاند » .

هرکسی رسالت دارد ، با امکان زایش بینش ازخودش (با داشتن چنین سروشی دربُن هستی خود) ، خودش را در روزگار بیازماید . به عبارت دیگر، هرکسی باید خودش ، مانند رستم ، به « هفت خوان آزمایش خود درروزگار» برود ، تا چشم خورشید گونه بیابد، و چشم دیگران را نیز خورشید گونه بسازد . **هرکسی باید خودش ، دراثر جستجو و آزمودن ، « خردی » بیابد که نه تنها ازخود روشن میکند ، بلکه ازخود هم می بیند** . این اندیشه ، بکلی با « رهاندن جهان ازآزارندگان جان وخرد ، با آموزه ای ازیک رهاننده » فرق دارد . این خردِ نهفته در هرانسانیست که باید خودش را ازآزارنده جان وخرد برهاند اساسا به تعلیم دادن درپهلوی « **خرتنیدن xraatenidan**» گفته میشود که « بسیج ساختن خرد شاگردان ، خردورزساختن » است ، نه انتقال معلومات به او. برترین گناه درفرهنگ ایران ، آزردن جان و خرد انسانست .

از تفاوت دوهفتخوانی که درشاهنامه هست (هفتخوان رستم وهفتخوان اسفندیار) میتوان این نکته ژرف را ، چشمگیروبرجسته ساخت . **رستم ، بی راهنما وبی رهبر به هفتخوان میرود ، تا خرد خود را بیازماید** ، و با این خرد بنیادی که نمونه خرد حقیقی است ، کاوس و سپاه ایران (نگاهبانان ایران) را ازگزند و آزار نجات بدهد . درپایان ، سه قطره خون می یابد ، که با چکاندن آنها درچشمهای کاوس و سپاه ایران(نگهبانان ایران) ، چشمان همه را ، خورشید گونه میسازد . به عبارت دیگر، هرکسی ، خردی می یابد که ازخودش ، روشن میشود ، وازخودش ، همه چیزهارا روشن میکند، و با این روشنائی همه چیزها را می بیند ، تا جان وخرد خود و

دیگران را از آزار، نجات بدهد . **چشم ، مانند ماه وخورشید ، نگهبان زندگی ، یعنی ، « سپر زندگی ازآزار ودرد» هستند** .

رستم ، مانند زرتشت ، یک آموزه نمیآورد که دیگران ، بدان ایمان آورند ، تا جهان را از درد و آزار و ستمگری برهاند ، بلکه چشمان هرانسانی را خورشید گونه میسازد . **درفرهنگ ایران ، « چشم » ، اینهمانی با « ماه وخورشید » و با « خرد » دارد** . البته چشم که « پیه=پی » باشد، بنا بربندهش (بندهش بخش سیزدهم196) ، همان « ارتای خوشه = اردیبهشت = سیمرغ » است . خویشکاریِ رستم برای یافتن راه نجات جانها ازآزاروگزند ، انگیختن خردهای خودشان ، به خود اندیشی است ، نه تدریس یک آموزه ، ونه اجبارمردمان به ایمان آوردن به یک « آموزه رهائی بخش » بنام « دین » . « دین » برای ارتا ، بینش زایشی ازخود انسان ، یا زایش سیمرغ ازخود انسانست .

دربرابر این داستان اصیل فرهنگی ازماجرای هفتخوان رستم که برخورد با هفت « هنگام » است ، موبدان زرتشتی ، هفت خوان خنده آورِ اسفندیار را جعل کرده اند ، که سراپا برضد منطق هفتخوان رستم است . **ازهمان آغاز، اسفندیاری که خودش مرد ایمان است ، نیاز به « رهبر و راهنما » دارد** . کرگساری را که ترک است، ودرجنگ اسیر کرده است ، به رهبری برمیگزیند ، و این کرگسار، باید همیشه پیش بینی آزارها و خطرهای سهمناک را بکند ، و **برای آنکه دشمنی که رهبریش را میکند ! راست بگوید ، پیش ازهرخوانی ، به او به زور، باده مینوشاند** ، وبه او یک مشت وعده های دروغین و پوچ میدهد، که به یکی ازآنها هم وفا نمیکند، و سراسر این معرکه گیریها ، برای آنست که دوخواهرش را که « همای » و« به آفرید » نام دارند و اسیر ارجاسب هستند ، از « روئین دژ » برهاند . مفهوم « نجات انسان وجامعه وجهان ، از راه خردورزی خودِ هرانسانی» ، به « نجات چند خویشاوند خود ازبند » کاسته میگردد. درواقع ، او به هفتخوان نمیرود ، که چشمان (خرد ورزی) شاه و سپاهیان ایران را که نگهبانان ایرانند ، « خورشید گونه سازد. اسفندیار، مفهوم « سروش ، یا

مامای بینش شدن » رستم وزال زر را ، که « دایه خرد مردمان » شدنست ، بکلی ازیاد برده است ، یا آن را بکلی نادیده میگیرد .
« سروش » برای خانواده سام وزال و رستم ، گوهری دیگر داشت که « سروش » ، درالهیات زرتشتی دارد . تصویر ونقش سروش ، درفرهنگ سیمرغی ، ودر میتراگرائی ، ودر الهیات زرتشتی ، با هم فرق دارند . ما با تصویر یک سروش درسراسر تاریخ عقاید ایران ، روبرونیستیم . **پروبال ِ « سروش » درفرهنگ سیمرغی (ارتائی) را موبدان زرتشتی ، در یشت ها و یسناها ، ازبیخ وبن کنده اند، و ازسروش ، چیزی جز گماشته و وردست و پادو اهورامزدا باقی نمانده است** . بدین سان ، با « مسخ سازی تصویر سروش » ، فرهنگ آزادی و حقوق بشر و سکولاریته ایران را ، که برپایه « **خود میزان بودن ِ خرد ِفرد انسان** » باشد ، مسخ و تحریف کرده و نابود ساخته اند .
هنوز درکردی « **سه روشک = سَرو شک** » ، به معنای « **سرسخت ، و اسب رام نشده** » است . درمناطقی که موبدان زرتشتی ، نفوذ چندانی نداشته اند ، واژه ها و اصطلاحات ، معانی اصلی خودرا نگاه داشته اند . بدین علت است که بررسی گویشها ، فوق العاده مهم است . درهمان آغازشاهنامه دیده میشود که نخستین فرمان خیزش ومقاومت برضد اصل آزار، وبرضد « حکمت » و « مکروخدعه مقدس» را، « سروش» برای سیامک میآورد . فرمان**parmaan** درسغدی ، اساسا به معنای « فکر واندیشه » است که سپس اینهمانی با معنای « دستور وامر» داده شده است، و درخود اوستا دراصل ، به معنای « باهم رای زدن و سگالیدن » است (یوستی). ازپسوند « مان » درفرمان ، میتوان دید که با « منی کردن = منیدن =اندیشیدن برپایه پژوهیدن » کاردارد . **هنگامی هرفرد انسانِی ، سروش ویژه خودش را دارد که ازبُن هستی خودش ، اندیشه را میزایاند ، خواه ناخواه ، آن انسان ، دربرابر هراندیشه و دستور وامری، به خرد بنیادی خود و سروش خود رجوع میکند** . بویژه ، از اندیشه یا فرمانی که بخواهد به او، با قهرتحمیل شود ، سر پیچی وسرکشی میکند، و

حق ، بدین سرکشی دارد . « **خود ، میزان بودن درمعرفت** » که با چنین تصویری ازسروش ، پدیده ای بدیهیست ، با « اعتراض و مقاومت و سرپیچی فردی » رابطه تنگاتنگ و مستقیم دارد .
به همین علت ، چنانچه« سروشک » درکردی به ما مینماید ، **انسانی که سروش خودرا میشناسد، وگوش به زمزمه سروش خود میدهد ، وسرود بُن بهمنی خود را میشنود ، سرسخت و رام ناشدنیست** . در وندیداد، شانزدهمین **کشوروسرزمین نیک** را جائی میداند که ، مردمان « بی سر» ، یا بی سرور، و بی فرماندار، و بی شاه ، و بی حاکم، زندگی میکنند . آنها ، هیچ فرمانده و شاه و حاکم وحکومت و سروری را برنمی تابند . آنها مردمی هستند که هیچ فرمانروائی را به سالاری خویش نمی پذیرند » . دارمستتر براین نکته ، میافزاید که این ترکیب ، ترجمه « **اسروشه** » است که « **سرکشی و شورش و نافرمانی دربرابر قانون باشد** » ، که در دوره ساسانی به درستی درباره مردم سرزمین میان رود دجله وفرات که پیروان کیش مزدا پرستی نبوده اند بکار میرفته است . بنا برابوریحان بیرونی ، ملوک **اسروشنه** ، خود را « افشین » میخوانده اند . و اصطخری مینویسد که « اسروشنه » ، مانند« سغد» نام اقلیم است، نه نام یک شهر. درهمان آثارالباقیه میتوان دید که خوارزمیها وسغدیها ، به سروش ، « **اسروف** » میگفته اند . « سروش » و « اسروش » یک واژه اند . « **سروش** » **و** « **اسروشه** » ، **ربطی به قومی وشهری و اقلیمی ندارد** ، **بلکه درتصویر فرهنگ ایران ازانسان ، ازبخشهای بنیادی** « **بُن هرانسانی** » **است** . هرکجا که این تصویر انسان و سروش درآن ، بسیج شد، و به آگاهی رسانیده شد ، انسان آگاه از« حق مرجعیت خرد خود» ، و« میزان بودن خود» میشود ، وطبعا حق به سرپیچی و اعتراض دربرابر هردین و آموزه و شریعت و ایدئولوژی و حکومتی پیدا میکند، که این « مرجعیت خرد فردی» را، نادیده میگیرد، یا پایمال میکند .
پایمال کردن « خرد » ، با اولویت دادن ِ« ایمان برخرد » ، وتابعینت « خرد ازایمان » و« سرنگون کردن خرد از اصالت »

آغازمیشود . در داستانهای گوناگون درشاهنامه فردوسی ، رد پای این تصویر از « سروش » باقی مانده است ، که درمتون اوستائی ، دستکاری وتیره و تاریک ساخته شده اند . در داستان فریدون ، برادرانش ، کیانوش و پرمایه ، دررشک ورزی به فریدون، میخواهند با فروافکندن سنگی ازکوه برسرش ، اورا تباه کنند، و جان اورا بیازارند، و سروش ، این آگاهی را به« هنگام» به فریدون میرساند. **سـروش ، آورنده اندیشه وبیـنش برای نجات بخشی جان ازآزار، به« هنگام » است** :

چو **شب** تیره ترگشت، ازآن جایگاه
خرامان بیامد ، یکی « **نـیـکـخـواه** »
فروهشته از « مُشگ » ، تا پـای ، مـوی
به کردار حـور بهشتیش ، روی
سروشی بدو آمده از « **بهشت** »
که تا بازگوید بدو **خوب و زشت**

سوی مهترآمد **بسان پری** نهانی ، بیآمختش افسونگری
که تا **بندها را بداند کلید** گشاده به افسون کند ، نا پدید
فریدون بدانست کان ایزدیست نه اهریمنی و نه کاربدیست .

1- سروش ، نیکخواه است . نیکخواه ، ترجمه واژه « خجسته = **hu +jaste**» است که صفت سروش است . پسوند « جسته » در ترجمه وتفسیر پهلوی **zhastan=zhaadhitan** است که به معنای خواستن است. که به ریشه **gad** بازمیگردد .ولی نیکخواه یا خجسته، درمورد سروش، محتوای خاصی دارد . درسغدی همین واژه نیکخواه **shir -xwaze** معنای « دوست » هم دارد . و **shir-xwaztyaa** معنای « **دوستی ومحبت**» دارد . آنچه اهمیت دارد ، درسغدی بجای پیشوند « هو » ، پیشوند « شیر» بکاربرده میشود ، که جانشین واژه « **srira** » دراوستا و « **sri**» در سانسکریت شده است . به جمشید دراوستا « **جمشید سریره** » گفته میشود که معمولا به « جمشید زیبا » برگردانیده میشود . « **سری » و« سریره » ، بیان آن هستند که « ارتا »** ، « **اصل زیبائی » و همچند همه زیبایان جهان، زیباست** . ازاینرو

گفته میشود که روی سروش، مانند « حوربهشتی» زیباست . ولی« سریره » که همان « زریره » هست ، به معنای نی است . نی نهاوندی که خوشبواست ، زریره نامیده میشود . دربرهان قاطع دیده میشود که صریر به گل بستان افروزگفته میشود که اینهمانی با « ارتا فرورد = سیمرغ » دارد . و« سریر» دارای دومعناست(اورنگ + قوس قزح) که یکی همان بهرام، و دیگری همان ارتا است . پس « **جمشید سریره** » ، **به معنای « جمشید ، فرزند بهرام وارتا هست** . جمشید، فرزند جفت وهمزاد بهرام و صنم (سیمرغ) ، یا «عشق نخستین= بُن عشق درزمان و جهان وانسان » است . پس نیک یا به در نیکخواه ، که شیریا سریره باشد ، به معنای « خواستی است که از بُن آفریننده جان وخرد و مهر» است که معنای « **بـــه** » را مشخص میسازد . « به = بهی = وانگهوئی= وهو » ، همان « ارتا ، یا جفت نخستین = همزاد » است .

2- «مشگ » ، بوی خوشی است که ویژه ِ «مهرسیمرغی » میباشد . پیدایش این بو را هم هنگام فرود آمدن سیمرغ به سام و هم هنگام فرود آمدن سیمرغ به زال پس ازنخستین نبرد رستم واسفندیارمیتوان درشاهنامه دید .

3- مو، اینهمانی با ارتافرورد = سیمرغ= سن دارد . سراپای سروش پوشیده ازسیمرغ (ارتا) هست .

4- آمدن سروش از« بهشت » - همان داستان آوردن آتش بوسیله زرتشت ازبهشت درشاهنامه ، یا همچنین داستان آوردن سرو ازبهشت است که ، درواقع به معنای آن بوده است که زرتشت ، « آتش » را از« ارتا واهیشت » میآورد . دراینجا نیز، سروش ازبهشت میاید ، به معنای آنست که ازنزد «ارتا= سیمرغ » میآید .

5- سروش برای این میاِید که : خوب(زیبا) وزشت ، یا نیک وبد را به فریدون بگوید وبنماید . سروش ، فریدون را مستقیما از خوب وزشت آگاه میسازد .خرد بنیادی انسان ، نیک وبد ، زشت وزیبا را مستقیما وبیواسطه باز میشناسد .

6- انسان با آگاهی از سروش ، **کلید همه بندهارا میداند** . یا به عبارت دیگر درشاهنامه ، **کلید همه بندها** ، **خرد انسانی است** .
7- این آگاهسازی ، درشب وتاریکی ونهانی و پری آساست . سروش با زایمان روشنی ازتاریکی کار دارد .
درگزیده های زاد اسپرم(بخش دهم ، پاره 9 تا 12) ، در زندگی زرتشت ، که اسطوره های زنخدائی ، درمورد او ، بکاربرده شده ، و تنها به او نسبت داده شده است ، میتوان دید که ، « سروش و بهمن » ، ملازم و جفت همند، و برای « نجات دادن جان کودک ازگزند و آزاردرگرگ که نماد درندگیست » میآیند، و به او « ازمیش کروشه (که میش سه شاخ ، و همان ارتا میباشد) ، شیر مینوشانند . شیر ، شیرابه ومان ِزندگی و بُن بینش جهانیست. پدیده « نجات زندگی از آزار» را با « بینش فطری وخرد بنیادی درانسان » پیوند میدهند. **بهمن و سروش ، با فطری ساختن بینش درهرانسانی ، چشمی که خوب را ازبد، میشناسد، و«خردی که نگهبانی از زندگی » میکند، و« خردی که جان را ازآزار، نجات میدهد»، به انسان میدهند** .
در ویس و رامین میتوان دید که سروش ، روشنی را در تاریکی میآورد، و شادی را آورده ، و سختی را میبرد .

سروش آمد سوی اشکفت دیوان **ازاوروشن شداین تاریک** ایوان
برآمد آفتاب **نیک بختی** ببرد ازما شب اندوه وسختی

باز در ویس و رامین می یابیم که سروش ، « رهاننده ونجات دهنده از آزار» است . سروش که گوهرضد خشم (قهرو خشونت و تهدید) دارد ، با آوردن روشنی و بینش از خرد بهمنی که دربن هرانسانیست و « خرد ضدخشم = خرد ِ ضدقهر، و ضد وحشت انگیزی وانذارو ترس » است ، جان را از آزار و ستم و گزند و عذاب میرهاند .

به خواب اندر، فراز آمد ، سروشی
جوانی، خوبروئی، سبز پوشی

خجسته (نیکخواه)، که صفت ویژه سروش است ، نام گل همیشه بهار، همیشک جوان ، همیشه جوان ، حی العالم میباشد . همیشه

سبزبودن ، بیان آنست که هیچ آزاری ، اورا سست و نابود وافسرده و پژمرده نمیسازد . سروش ، نسیم ِ بهار آفرین همیشگیست . **اندیشه هائی که سروش ، ازبن انسان میآورد ، انسان را ازنو تروتازه و زنده میکند** . درانسان ، انقلاب بهاری ، میآفریند . سروش در« **سبزپوشی** » ، اینهمانی با «**وای به** » دارد که دربندهش دیده میشود که جامه سبزدارد(بخش نهم ، پاره 131) و همان سیمرغ ، و**خضر** است که به هرکجا که گام نهاد ، با آب بینشی که میآورد ، بهارو سبزی میآورد . سبزی ، نیکبختی است . و سبزقبا(سوزقبا) درشوشتری ، به رنگین کمان گفته میشود (سن + ور) که همان سیمرغ است .

مرا برداشت ازکاخ شبستان بخوابانید در باغ و گلستان

مرا امشب زبند تو رها کرد چنان کاندرتنم ، موئی نیازرد

بخوبی دیده میشود که سراندیشه « نجات انسان ، ازآزارو درد وستم ِ زدارکامگان ، که آرمان بنیادی فرهنگ ایران است » ، با خرد بنیادی ، که درفطرت هرانسانیست ، و سروش هرفردی ، آنرا میتواند بزایاند ، گره خورده است ، و با اندیشه زرتشت ، برای نجات دادن جهان جان ازآزارو ستم ، فرق کلی دارد .

انسان ، با کاربرد « آسن خردِ» خودش هست که میتواند ، جان را از آزار ودرد و ستم زدارکامگان نجات بدهد . این امتداد همان اندیشه « **یکی آزمایش کن از روزگار**» میباشد . **نجات اجتماع ، ازبالا ، و از« فرازپایگان » ومدعیان « منجی گری » نیست ، بلکه پیآیند ، بسیج سازی سروش ، درهرفردی دراجتماعست** .

شاهنامه درست با همین اندیشه آغاز میشود . زندگی کیومرث ، نخستین انسان زرتشتی که بُن همه انسانهاست ، درخطر آزارو ستم است . اهریمن **زدارکامه** (آنکه از زدن وکشتن وتهدید و انذار ، کام میبرد . کشتن و خونخواری را ، ثواب و عمل مقدس، واصل خیر میداند. **کشتن وکین ورزی درجهاد دینی ، برای او، برترین جشن زندگی میگردد**) که اصل خشم (قهروتهدید و تجاوزطلبی) است ،در چهره وظاهر ِ مهرورزی و رحمت و نیکخواهی ، دراندیشه کشتن کیومرث (بُن همه انسانها) است . این **واژگونه**

سازی حقیقت را ، که دوروئی است ، و« شرّ را درخیر، وکین را درمهر، ومهر را در بریدن میپوشاند» و درعربی ، **مکر وخدعه** ، ودر قرآن ، « **حکمت** » نامیده میشود ، درمی یابد . «حکومت » و « احکام الله درقرآن » و« حکیم بودن الله » ، همه زاده ازاین سراندیشهِ « پوشاندن شرّ، درجامه خیر، یا پوشانیدنِ کشتار، درجامه قداست ، ویا شکنجه دادن مردمان درجامه خیرخواهی » هستند . این بینش به « چنگ واژگونه زدنها » را که بر« **ضد زندگی** **<u>a+zhi = a+ ji</u>**» است ، به سیامک میرساند ، وبا این بینش ، سیامک را بدان میانگیزد که دربرابر اهریمن ، **دربرابر اصل حکمت** (پوشاندن شرّ درخیر ، پوشاندن کین درمهر ، پوشاندن غضب در رحم ... ، **بدیهی گرفتن بریدن میان همزاد ، در آموزه زرتشت نیز چنین پوششی است**) برخیزد ، و اورا ازاین آزار و ستم ، باز دارد . این **نخستین فرمان** را درفرهنگ ایران که « بُن هرفرمانی است » ، و بیان « اصل ضدخشم و قهر وتهدید بودن » است ، و از «خرد بهمنی انسان، برخاسته » ، سروش میآورد . اینکه سیستان ، جایگاهِ « سام » ، تنها کشوریست که ضحاک (= **<u>اژی + دهاک</u>**) نمیتواند به آن راه یابد ، درست به علت همین تصویر ویژه از« **سروش** » است . پیشوند « **اژی** » که « **a+ji = a+ zhi**» باشد به معنای « **ضد زندگی** » است . پیکارپهلوانان درشاهنامه با « اژدها= اژی + دهاک » ، ازجمله **پیکار سام با اژدها ، پیکار با « آئین های ضد زندگی » است** ، نه با جانوری افسانه ای وخرافی .

درکردی به خشم ، ئاژر (آژر) میگویند . آرمان اصلی زرتشت نیزهمین پیکار با اصل « ضد زندگی » است که درسرودش « **ajayaitim** » مینامد . **شیوه برخورد خانواده سام و زال زرورستم ، با مسئله « نجات زندگی ، ازترس و تهدید و قهرو خشونت »** ، **با شیوه برخورد زرتشت با همان مسئله « نجات زندگی ازترس وتهدید و قهروخشونت » فرق دارد** . آرمان هردو ، رویارو شدن با قوائیست که « ضد زندگی » هستند .

سیمرغ ، روزگاران دراز، پیش از آمدن زرتشت ، این مسئله را ، گرانیگاه آئین خود ، قرار داده بود و سام وزال زر، آنرا از ارتا یا سیمرغ آموخته بودن . زرتشت، نخست در محیطی میزیسته است که میترا‌گرایان (همان ضحاکیان، یا دارندگان **xur-drush**درفش خونین+ درفش زخم زن) چیره بوده اند . ازاین رو نیز رسالت خود را ، خیزش برضد این آئین میدیده است .

ولی سام و زال زر و رستم ، درست درفضائی « خالی ازتفکرضحاکی » میزیستند ، وپیش ازاو، با پیکار با این دین ، به شیوه ای دیگر، همین مسئله را ازبُن، حل کرده بودند ، وبرای چنین کاری ، نیاز به جهاد دینی نداشتند . سام ، درست در تحول دینی اش در دورانداختن زال ، این تجربه را پشت سرگذاشته بود . سام وزال زر، به این بنیاد اندیشگی رسیده بودندکه : خرد ، سپر زندگیست . سپرکه درکردی(سه پر) به معنای « **سنگر**» هم هست ودرسغدی، به شکل**sparya** به معنای « **غار**» است ، درست همان زهدان سپنتا (<u>سه + پند</u> = سه زهدان که باهم یک زهدانند) است که **اصل قداست جان** است، ،پناهگاه (<u>سه پنتا = سه پنا</u> ، **پَن** نیزهمان واژه پنت = زهدان است) هرجانی ازگزند و آزارو ضد زندگی است . دراین فرهنگ ، زهدان ، پناهگاه جانها ازگزند و آزار و جایگاه قداست زندگیست . ازاین رو « ور» که زهدان است ، هم معنای « غاز» وهم معنای « شهر» دارد . ازاینگذشته، « سپر» درکردی به شاهین (ئالو ، که همان اله است، که دراصل ، ال وسیمرغ میباشد) گفته میشود . « **سپر= سه پر» ، مانند« سپنتا » ، به معنای ِ هرگونه قداستی= گزند ناپذیری نیست ، بلکه منحصرا به معنای ِ« قداست جان و زندگی » است** . درفرهنگ سیمرغی ، فقط وفقط « نیازردن زندگی و جان » ، مقدس است . ازاین رو نیز « سپنتا » که به مقدس ، ترجمه میگردد، باید به « مقدس بودن زندگی » ترجمه گردد . تنها آزردن زندگی ، وخردی که نگهبان وسپر ِ زندگیست ، گناه است . « نجات ازگناه نافرمانی دربرابر اهوره مزدا، یا الله ، یا یهوه یا پدرآسمانی» مطرح نیست ، چون اگر خدائی هم ، فرمان

به آزار جان (فرمان به آزردن آنکه ایمان نمیآورد ، آزردن بت پرست ، یا کافر، یا دروند ، یا مشرک ، یا بیدین ، یا ملحد) بدهد ، آن خدا، خدا نیست. **درفرهنگ ایران (سام وزال زر) ، هیچ کتابی ، وهیچ شخصی ، مقدس نیست . تنها وتنها ، جان وزندگی درهرانسانی ، مقدس است** .
« گناه » ، درادیان نوری ، متلازم با امروحکم وفرمان مرجعیتی است . درفرهنگ ایران ،« نخستین فرمان » که « گوهر فرمان » را معین میسازد ، استوار بر « نگاهبانی اززندگی و مهر به زندگی است که مقدساست » ، و اندیشه ایست که سروش ، اصل ضد خشم (که ضد زندگی است) از« خرد بنیادی انسان » میآورد . **نجات دهنده از درد و آزارو ستم وقهروخشونت ، خرد بنیادی خود انسانهاست که درهمپرسی ، بدان میرسند** .
چنانکه در داستان هفتخوان اسفندیار، نخستین مبلغ دین زرتشت دیده شد ، مفهوم « نجات انسان از راه خردورزی خود ِ هرانسانی» ، به نجات خویشان خود او ازبند » کاسته میگردد . علت نیز آنست که پدرش گشتاسب وخودش ، نیاز به « چشم خورشید گونه ، چشمی که ازخود، روشن میکند، و خودش میبیند » ندارند . بخوبی تمایز وتفاوت فاحش ِدوگونه مفهوم « نجات » برای زال زر، ورستم ازسوئی ، و برای گشتاسپ و اسفندیار ازسوئی دیگر، ازهمین دوهفتخوان ، نمایان میگردد .
دراین دیدارگشتاسپ با زال زر، نخستین بار، فرهنگ ایران درشخصیت زال زر پیکر به خود میگیرد ، و دربرابر اندیشه « نجات زندگی از راه ایمان به دین زرتشت » و « نجات جامعه ، بوسیله حکومت دینی زرتشتی » میایستد وسرپیچی میکند ، و **ازحق خرد انسان ، به نجات دادن خود انسان، از « جان آزاری » و « خرد آزاری » ، با نهایت دلیری ، دفاع میکند** . زال زر و رستم ، خط بطلان برسر اندیشه « نجات دهی بوسیله منجی که اینهمانی با قدرت حکومتی » پیدا میکند، میکشند.
این سفر تبلیغی گشتاسپ (= شاهی که مبلغ دین میشود= شاهی که پیامبریک دین میشود= و**گسترش پیام دینی را باقدرت میآمیزد)**

به سیستان ، که با پیروزی ازجنگ با ارجاسپ ، و بت شکنی ها(شکستن بت های آذری = ارتا) و تحمیل دین زرتشتی با شمشیر اسفندیار، بازگشته بود ، **بیش از** یک « فراخوانی دینی درگفتگو وهمپرسی و مهرورزی » بود . این بود که وقتی گشتاسپ، نزد زال و رستم مهمان بود ، درهمه جا شیوع پیدا کرد که گشتاسب ، رستم را دربند و زنجیر، اسیرکرده است ، و برای این به زابلستان رفته که « **بُت آذری = دین ارتائی یا سیمرغی** » را نفرین و لعن کند ، و آنرا نابود سازد . **گشتاسپ ، میخواهد آیئن سیمرغی را نابود سازد ، تا آموزه زرتشت را جایگزین آن کند . این شایعه که درهمه اطراف ایران می پیچد ، سبب سرکشی همه ایران ازگشتاسپ میگردد**، وارجاسپ ، به پشتبانی از خانواده رستم ، و برضد زورچپانی دین زرتشت، ناگهان به بلخ که پایتخت گشتاسپ بوده است ، می تازد .

برآمد برین میهمانی دوسال همی خورد گشتاسب، با پور زال
به هر جای که شهریاران بُدند چو ازکارگشتاسپ آگه شدند
که او ، پهلوان جهان را ببست تن پیلواره ، به آهن بخست
به زابلستان شد به پیغمبری که **نفرین کند بر** « **بُت آذری** »
بگشتند یکسر، زفرمان اوی (گشتاسپ)
بـه هم بـرشـکـسـتـنـد ، پیــمـان اوی

زال زر، که خودش ، فرزند و هم آشیان با سیمرغ (اردیبهشت) بود ، تضاد فرهنگ ارتائی را ، با آموزه زرتشت، بخوبی میدید، و طبعا با رستم ، ازآن سرباز زدند که بیاری گشتاسپ ، به جنگ با ارجاسب بشتابند ، که درست درهنگام این مهمانی ، دربلخ ، لهراسب و هیربدان را کشته بود ، و آتشکده اشان را خراب کرده بود، و دختران گشتاسپ را نیز اسیر کرده بود ، چون گشتاسب جهاد دینی خود را باارجاسب (که همان دین سیمرغی را داشت) آغاز کرده بود . **زال زر ، جهاد دینی را بکلی برضد اندیشه « قداست جان » میدانست، که درآن ، « جان وزندگی»، اولویت بر« ایمان » داشت**. این نخستین باربود که فرهنگ سیمرغی ، با « مسئله جهاد دینی درزرتشت و گشتاسپ و اسفندیار» روبرو

میشد . « **جهاد دینی** » ، **مسئله « دفاع مقدس از دین خود » نیست** ، بلکه مسئله گسترش دین خود ، با تهدید ووحشت انگیزی و ارهاب و تجاوز و خونخواری و کشتار، یا طلبیدن « جزیه برای بی ایمانی » است . هرکه ایمان نمیآورد ، جرم و گناهیست نابخشودنی که باید برای آن ، تا عمر دارد ، برای حق زیستن و کشته نشدن ، بپردازد .

پس ازفراغت ازجنگ با ارجاسب ، اسفندیار، که مانند پدرش فوق العاده قدرت پرست است، منتظردست یابی به پادشاهیست و گشتاسپ ، هیچگاه به وعده خود، برای انتقال پادشاهی به اسفندیار، وفا نمیکند، و همیشه نااستوار درانجام وعده های خود هست ، تا آنکه برای بازکردن اسفندیار ازسر خود ، اورا بنام « جهاد دینی » ، به جنگ با رستم وخانواده اش میفرستد، و به او بازقول میدهد که اگراو رستم را دربند، اسیر به بلخ بیاورد، و او و خانوادش را کشتارکند، و سیستان را بسوزاند، ودرواقع (آنچه آشکارا گفته نمیشود) مردم سیستان را زرتشتی کند، و بت هایشان را بشکند ، پادشاهی را به او میدهد . **دسترسی به شاهی ایران ، بشرط تحمیل دین به مردم سیستان و به سیمرغیان** . اسفندیار، قدرت پرستی خود را ، با غایت مقدس جهاد دینی، باهم میآمیزد، و بسراغ رستم و سیستان میآید . زال زر و رستم که دوسال پدرش را مهمان خود داشته اند، و اورا گرامی داشته اند ، و **سده ها، تاج بخش کیانیان بوده اند،** ازاین واقعه ، سخت مضطرب شده و به دهشت میافتند .

برای آنها، این جهاد دینی، با با وفادارترین پشتیبانان پادشاهی درایران ، با دهندگان حقانیت به پادشاهی درایران ، با تضمین کننده ارزشهای سیاسی ایران درحکومت ، غیرقابل تصور بوده است . اینست که هنگام رسیدن اسفندیاربه سیستان ، و به پیکار طلبیدن رستم ، و امتناع ازهرگونه آشتی ، زال زرورستم ، میکوشند که اندیشه « **رزمان پرهیز سیمرغی** » را دراوج نابی اش ، در برابر اسفندیار، بکار گیرند .

ناب ترین شکل ِ « رزمان پرهیزی، یا دفاع ازجان » ، « سپر بودن» است. ماه وخورشید درادبیات ایران ،« سپر » خوانده میشوند ، چون « ماه و خورشید » نماد چشم = خرد هستند . . دربرخورد با دشمن و درپیکاربا دشمن ، کوشیده میشود که فقط ، نقش سپر را بازی کنند . درسپر بودن ، انسان ازخود ، دفع آزار میکند ، ولی دشمنش را نمی آزارد. چنانکه کیخسرو در هنگام دادن رسالت به رستم برای رهائی دادن بیژن، به رستم میگوید

برستم چنین گفت پس شهریار (کیخسرو)
که ای « نیک پیوند » و « به روزگار»
زهر بد ، تو بر پیش ایران ، سپر
همیشه ، چو سیمرغ گسترده پر

چه بر رزم ایران ، چه پشت کیان همه بر در رنج ، بندی میان در ادبیات ایران ، ماه ، **سپر** خوانده میشود ، برای آنکه، ماه ، همان سیمرغ ، و نخستین پیدایش « بهمن= خرد ضدخشم » است. ازاین رو، سیمرغ ، نقش سپر ازهرگونه بلا و گزند و زخم و آزار را داشته است . این اندیشه درمیان ایرانیان باقی میماند ، و ازهر پالیز و کشتزاری که میخواهند گزند و آزار را دور دارند ، نقش وصورت سیمرغ را برپا میکنند(مترس که همان میتراس میباشد)، یا آنکه مهره ای را که پیکریابی اوست ، برپیشانی یا گردن کودکان آویزان میکنند(خرّمک) . اینست که **نابترین شکل مبارزه سیمرغیان ، آن بود که در پیکار، فقط « سپر ، ازآزار وگزند و زخم » باشند، و از زخم زدن و آزردن جان دشمن تا ممکن است ، بپرهیزند** . البته چنین کاری ، فوق العاده دشواروسختست، که اوج شکیبائی ونیرومندی را میخواهد . دراین گونه جنگ ، عملا از« **واکنش**» و« **قصاص** » ، که استوار بر مفهوم کینه ورزی و انتقام است ، پرهیز میشود . **درفرهنگ سیمرغی ، انسان نباید درسراسر زندگی اجتماعی واخلاقی اش « عمل واکنشی» بکند** . آنکه به من کین میورزد ، « واکنشش »، کین ورزیست. چنین واکنشی ، برضد تصویر آنها ازانسانست، که « بهمن = خرد ضدخشم » ، بُن و« خوی » اوست . به همین

علت ، ایرج نمیخواست در مقابل کین برادرانش ، به آنها کین بورزد . داد ، به مفهوم فریدون از او چنین واکنشی میخواست و او چنین واکنشی را رد کرد . باید درپیش چشم داشت که **ایرج**Erez یا همان « ارد = ارته = ارتا » یا سیمرغ است که زال زر، فرزندش وجفتش هست .

در سغدی، به « بهمن » ، « **خومن** » گفته میشود .« **خوی انسان** = فطرت انسان = خرد بهمنی » ضد خشم است. هرانسانی ، بهمن خو هست، خوی بهمن را دارد . بهمن ، سرچشمه کارو اندیشه وگفتار ,« ضد خشمی ، ضد قهری ، ضد تهدیدی ، ضد ارهاب ، ضد آزار، ضد پرخاش » است . ازخشم دیگری ، به خشم ، انگیخته نمیشود . ازکین ورزی دیگری ، به کین ورزی انگیخته نمیشود . اگر دیگری اورا زشت میسازد، او دیگری را زشت نمیسازد .

« عمل خشم ورزانه دیگری ، به من » ، مرا به خشم ، که بنیاد کینه ورزی است ، نمیانگیزد . بهمن درمن ، یا« خوی من» ، ازچنین واکنشی ، سرباز میزند . **درسپربودن** ، کین ورز را ازگزند زدنِ به خود، بازمیداشت . « **کینه ورز شدن در واکنش کین دادن » هم ، گزندیست که دشمن به من میزند. گزند و زخم دشمن به من ، آنقدرزیان ندارد که واکنش به عمل او(کین ورزی) که درمن ایجاد میشود** . من درکین ورزشدن ، درواکنش به دشمن ، آزرده و آلوده ساخته شده ام ، که مهلک تراز زخمهای اوهست . درسپر شدن ، فقط دشمن را از گزند زدن و آزردن خود ، باید با زداشت . **این اوج مفهوم مردمی بودن در جنگ است ، که حتا درجنگ هم ، نمیگذارد که جامعه یا انسان ، واکنشی در راستای انتقام بکند** . او درمقابل کین ، کین نمی ورزد ، بلکه میگذارد که درروند تهاجم و پرخاشگری ، آتش خشم دشمن فرونشیند ، و آنگاه ، امکان آشتی با دشمن و امکان تحول اندیشیدن در دشمن ، بازشود . امتناغ از نشان دادن واکنش کین ، دررویاروئی با کین ، دشمن را تکان میدهد ، و به اندیشه میانگیزد، وخوی بهمنیش را ، بیدار و بسیج میشود . **تو برغم کین**

ورزی بامن ، نمیتوانی مرا به خودت ، کین ورزکنی ! تو برغم خشم آوری به من ، نمیتوانی مرا به خودت ، به خشم بیانگیزی ! **این سراندیشه « سپربودن » است** .البته این پیدایش اوج مردمی درجنگ ، هنگامی کارگذاراست که دشمن ، تشخیص بدهد که او برغم نیرومند بودن ، ازچنین کاری، امتناع ورزیده است .
درست **رستم به سفارش زال زر، درنخستین پیکار با اسفندیار، درسراسر گیرودارو گلاویزی ، « رفتار سپربودن » را به قیمت آزرده شدن بسیار زیاد ، ادامه میدهد، که این بیان اوج بزرگواری وجوانمردی و بلند منشی ومهرسیمرغیست** . ولی تفکر جهادی اسفندیار، و سائقه فوق العاده زورمند قدرت پرستیش ، اورا از درک این بزگواری وجوانمردی ، باز میدارد .
داستان در روایت حماسی که در دوره ساسانی یافته ، ومحبوبیت فوق العاده دینی که اسفندیار، درمیان زرتشتیان داشته است ، طبعا کوشیده شده است که این محتوا را حذف کنند ، و دورقیب سرسخت .همزور را ، رویاروی هم قرار دهند . زال زر، با پیش آمدن چنین « **هنگامی** » که جنگ را برای رستم ، ناگزیرمیساخت ، میخواست درست ، با کاربرد این شیوه ، اسفندیار را ، به نرمش و دوستی، وسپس به **دیگرگونه ساخت منشش** بیانگیزد . آنچه برای دیگری ، جهاد دینی شمرده میشد، برای زال زر، « هنگامی » برای تحول دادن منش و اندیشه اسفندیار بود .
ولی اسفندیار، دراثر تعصب دینی ، تواءمان با قدرتخواهی خودش ، به چنین تحولی واندیشه ای انگیخته نشد . این بود که با زخمهای هراسناکی که رستم دراین رویاروی ، تحمل کرده بود ، اسفندیار میانگاشت که جنگ را بـُرده است ، و رستم درهمان میان راه ، ازاسب فروخواهد افتاد ، وجان به جان آفرین تسلیم خواهد کرد. ولی دراین خیال خام ، راه کژ رفته بود . وقتی پس از گذشت چند روز، رستم درمیدان نبرد ، حضوریافت ، اسفندیار، ناگهان خود را باخت . زال زر، از آزمودن « هنگام نخستین » ، وپیآیند شومش ، و ادامه جنون جنگ در اسفندیار، راه را در« پیکار از

دور»، که شیوه خانواده رستم بود ، دید . اکنون « **هنگام دیگر**» آمده بود، که ناگزیر، هیچ راهی جزبرخورد با دشمن نبود . خانواده رستم وسام ، تخصص کامل در کمان وری ، یا جنگ از دور داشتند ، و اساسا کمانوری که، **sanwarih** خوانده میشود، به معنای « زهدان سیمرغ= رنگین کمان خدا » است(بندهش، بخش بیستم) . سنور**san+var**، نام رنگین کمان است، که کمان بهمن و رستم و زال نیز خوانده میشود . « **همای خمانی**» که « همای کماندار» باشد، و« **آرش کمانگیر**»، همه نامهای همین سیمرغ میباشند . « **کار نیک » درچنین هنگامی** ، دادن پاسخی بود که زال زر، ازآن اکراه داشت و میپرهیزید . ولی درست همین عملی که زال زر و رستم درناگزیری شرائط کردند ، سبب افروختن کین توزی خانواده گشتاسپ شد ، که درسراسر تاریخ ایران ادامه یافت . خانواده گشتاسپ ، درجهاد دینی ، که خود مبتکر این کین ورزی بودند ، هیچ گونه احساس کین ورزی ، نه میدیدند ونه میشناختند ، ولی دفاع خانواده زال را ازخود ، کین ورزی میشمردند، که باید ازآنها انتقام کشید . وقتی رستم ، پس اززخم آلود شدن درنخستین هنگام ، این بار با تغییر راءی در تغییر هنگام ، به میدان بازمیگردد ، بینش تازه ای ، در مغزاسفندیار ناگاه ، میدرخشد .

شنیدم که دستان جادو پرست
به « هنگام » یازد ، به خورشید دست

این را اسفندیار شنیده بوده است، که دستان زند ،« هنگام جو» و «هنگام شناس » است ، و درهرهنگامی ، کاری که متناسب با آن هنگام است میکند. **درهر« هنگامی » ، « انسان » ازسر، ارج خود را می یابد، و ازنو، معیاروسنجه میشود.** ازنو، ارزیابی میکند. **ارج** **dignity=Wuerde** انسان ، در زنجیره هنگامها در زمان ، نو به نو ، بسیج میشود. و هرهنگامی، همان کارخوب نیست که درهنگام پیشین ، خوب بوده است . دستان زند ، طبق یک آموزه و شریعت و تئوری (طبق یک روشنیِ همیشه سفت وثابت ویکنواخت)، عمل نمیکند ، بلکه طبق « هنگام »، عمل

میکند . روشنی (=آنچه یاد گرفته) خود را ، خواست خود را« به هنگام ، تحمیل نمیکند» ، بلکه با شناخت « هنگام، که بی نظیر و استثنائی است » ، ازهنگام ، یاد میگیرد . « یاد دادن و آموختن » ، آموزگاریست . آموزگار، در یاد دادن ، یا درمیگیرد . هرشاگردی ، بهترین آموزگار خودش میشود ، وهرآموزگاری ، بهترین شاگرد خودش هست. درکردی به آموزگار، « هه فِو تکار» نیز میگویند. چون « هه فِوتن » هم به معنای تعلیم دادن و هم به معنای یادگرفتن است . چنانچه خود واژه « آموختن » نیز این هردو معنی را باهم میدهد . پیشوند « هه فـ » در هه فوتکار و پیشوند « هنگام=**aiwi+gam**» که دراوستا **aiwi** میباشد برابر با - « **ابـا** » - است، که همان معنای « **هم = سم = سام** » را دارد . یاد دادن ویاد گرفتن، حرکت باهم است. **چه بسا به غلط ما بسراغ یاد دادن به دیگران میشتابیم ، و امکان یاد گرفتن خود را ازآنها را از دست میدهیم** . یاد دادن ویاد گرفتن، توافق درحرکت است،شریک وانبازشدن باهمست . ما وزمان(روزگارو گیتی) ، انبازهم میشویم . **هنگام** که **aiwi +gam** باشد به معنای « ابا + گام » است . گام ، به معنای « رفتن » است،هرچند به معنای قدم است . ولی دراصل، به معنای « نی = قام = خام » بوده است . دوپا، باهم دونی هستند، که با یک بند، یا جفت، یا یوغ بهم پیوسته شده اند .اینست که « رفتن » ، کاردوگام ، یا یک جفت گام باهمست. این بیانِ همان اندیشه « همزاد » در حرکت زمان است . «**هنگام** » ، **رفتن دوچیزباهم و منظم باهم است، که با هم شریک و همتا ، همکار وبرابر، و موافقند** .« هنگام » ، توافق انسان وزمان ، انسان و رویداد، انسان و پدیده واجتماع، یا همگامی آنها باهمست . زمان ، همین رفتن گام با گام است . ازانجا که « نی = قام = گام » ، اندازه یک لخت از زمان هست ، اینست که « هنگام » ، معنای پیوند یافتن دو لخت اززمان ، دریک بند ویک گره (ون= بند) است . زمان ، با دوگام ، گام برمیدارد . اینست که انسان با رویداد و با طبیعت و با نیروهایش باید « لولا » شود . درکردی به لولا ، « ئه نجامه » میگویند ، و

« هه نج کردن » ، بهم رسانیدن وبهم متصل کردنست. هنگامه نیز، به همرسانیدن ومتصل کردن دوچیزاست. اینجاست که انسان باید، برای هرکاری ، درست هنگامش را بجوید . یک کارواندیشه وگفتار، طبق یک تعریف یا دستور(حکم) یا آموزه یا تئوری که داده شده است، همیشه خوب نیست، که همیشه درهرموردی کرده شود . ودرست دستان زند ، یا زال ، خردی هنگام جو وهنگام شناس دارد . زال زر، ازجمله برای این خاطر، « تاجبخش، یا پایه گذار ارزشهائی شمرده میشد ، که درایران حقانیت به حکومت میدهند » ، چون کارو اندیشه، طبق یک آموزه دینی یا فلسفی ویا تئوری نمیکرد. بلکه معیارجکومت درایران ، شناختِ گوهر ِ« هنگام » بود، نه عمل طبق یک شریعت و اموزه . ناگهان بیاد اسفندیار میافتد که فراموش کرده بوده است که زال زر، مرد هنگام اندیش است .

چنین گفت پس با پشوتن : که شیر
به پیچد ، زچنگال مرد دلیر

شیر درنبرد با مرد دلیر، راه گریز پیش میگیرد ، ولی

گمانی نبردم که ، رستم زراه
به ایوان کشد ، ببر و گبر و کلاه

من گمان کردم که رستم درپیکار با من ، آنقدرزخم ازدست من خورده است ، که بازحمت هم نخواهد توانست خودش را زنده به خانه برساند

همان بارکش رخش ، زیر اندرش
زپیکان نبود ایچ پیدا ، برش
چو خشم آرد ، از جاودان بگذرد
برابرنکردم پس این ، با خرد

این را درخردم ، درست نیدیشیدم . اسفندیار، « هنگام » خود را درست نشناخته است ، و اکنون دیرشده است . زال زری که« هنگام شناس» است ، این هنگام را نمیگذارد که از دستش بگذرد . جان رستم و رخش هم ، تاب تحمل گزندهای پیشین را ندارند .

ندانی که هرکس که « هنگام جست»

زکار ، آن گزیند که باید نخست
تو گرباز ، هنگام جوئی همی دل ازنیکوئیها ، بشو ئی همی
همه کار ، بیگاه و بی بر بود بهین از تن زندگان ،سر بود

به « هنگام » ، هرکارجُستن ، نکوست
زدن رای ، با مرد هُشیار و دوست
چو کاهل شود مرد ، « هنگام کار »
ازآن پس ، نیاید چنان روزگار

اسفندیار ،« نیکی » را در « عمل به هنگام » نمیداند ، بلکه نیکی را دراجرای فرمان شاه میداند، که جهاد دینی و گسترش آموزه زرتشت است ، که این با کشتن یا بند کردن رستم و طعمه حریق کردن سیستان ، ممکن میشود . این فرمان شاه ، همان فرمان یزدان است .« **چه فرمان یزدان ، چه فرمان شاه** » ، **ازاین زمینه درالهیات زرتشتی میآید ، نه ازفرهنگ ایران** . او فقط کاری را باید بکند که اهورا مزدا ، خواسته است . **برای « زال زر»** ، « **هنگام » ، همیشه یک رویداد بی نظیرواستثنائی وبرگشت ناپذیر است** . « زمان» ، زنجیره ای از« فرصت های گریزپا ، از برهه های استثنائی و تکرارناپذیر » است ، که برای همه آنها ، نمیتوان یک معیاررا بکار بست. **درهرهنگامی ، کار دیگر وگفتار دیگر و اندیشه دیگر، نیک است ، که نیاز به اندیشیدن دارد** . در زمان برای زال زر ، « دردرون هرهنگامی » ، « اصل آفریننده ای » ، نهفته است. انسان ، ازیک هنگام به هنگام دیگر، با نوآفرینی دیگر روبرو میشود ، که نیاز به شناخت نوین وکارنوین دارد . دررفتن درزمان ، همیشه ازما ، اندیشه نو ، کارنو ، گفتارنو خواسته میشود . زمان همیشه نومیشود . هرهنگامی ، « بیگانه و تاریک و آبستن به محتویاتیست که کسی نمیشناسد » ، ازاین رو نیز« نو» است .

مسائل کنونی ما ، مسائل هزاره های ماهستند
تنها با پرداختن به سیاست روز، مسائل کنونی ما، حل نمیشوند

« زندگی»، درپیکاربا « ضدزندگی»
تاریخِ فرهنگ ایران
تراژدیِ پیکار
« زال زر » و « زرتشت »
برای « یک غایت مشترک »
ولی با« دوشیوه متضاد » است

اصل « ضد زندگی » برای زال زر،«اژدها»هست
اصل « ضد زندگی » برای زرتشت ، « اهریمن» است
« اژدها » و « اهریمن »
دو مفهومِ متفاوت از« اصل ضد زندگی »هستند
<u>التقاط این دوشیوه متضاد باهمدیگر</u>
<u>در تصویر« ضحاک»، درشاهنامه</u>
«اهریمنِ زرتشتی »،
« اژدهای زال زر» را، که « دراصل، نیک» است ،
به « اژی بودن= ضدزندگی بودن » میفریبد!

و لی« اژی» زرتشت، خودش« اصل ضدزندگی»است
، ونیاز به فریب خوردنِ به آن ، ندارد !
وهیچگاه نیز« نیک نمیتواند باشد »،
اهریمن،خودش
«اصل فریب، یا چنگ واژگونه زدن»است
و« فریفتن » ، خودش ، « اژی بودن » است ،
ولی موبدان ، این را فراموش میکنند
و دربندهش ، این اهورامزداست که
اهریمن را« میفریبد» ، ودراثر«این فریب » است که
اهریمن درپایان زمان ، ازبین خواهد رفت،
نه درپیکار اهورامزدا با او ! ولی
اهورامزدا ، بااین فریب، خودش، « اژی» میشود!!!

زرتشت و زال زرکه پسرسام (=گرشاسپ) بود ، هردو « **یک غایت** » داشتند، که این غایت ، قطبِ (= بهی) فرهنگ ایران بوده است ، وهردو، برای واقعیت بخشیدن به این « ارزش متعالی درجامعه بشری » برخاسته بودند . « **اژدها و جنگ بااژدها** » ، درشاهنامه ، داستان جنگ با جانورافسانه ای، ویا یک جنگِ خرافه ای نیست ، بلکه « **اژدها = ضحاک** » چنانچه بررسی خواهد شد ، به معنای « **اصل ضد زندگی** » است . سام ، که با « اژدها » میجنگد ، کسی است که با « ادیان وآداب وقدرتها و عقایدی که ضد زندگی و بهزیستی بوده اند » جنگیده است . همان داستان زاده شدن زال ، دراجتماعی که سام را مجبور به دورانداختنش میکند ، چگونگی تحول یافتن سام وبرگشتن ازخدای حاکم برآن اجتماع ، و پیکارسام ، با « اصل ضد زندگی» را نشان میدهد . فریدونی که با ضحاک میجنگد ، میکوشد ،« اصل ضد

زندگی » را ازجامعه انسانی ، تبعید کند . **شاهنامه ، دربرگیرنده پیکار فرهنگ ایران، با « اصل ضد زندگی» است.**
آنچه بنام « **شاهنامه شناسی** » ، **تا کنون ، نام علم وعلمی برخود نهاده است ، جزسطحی سازی و پوچ سازی و بی معنا سازی، وحتا مبتذل سازی شاهنامه وفرهنگ ایران نبوده است.** با نهادن نام علم، به این گفتارها که انسان را سرد وافسرده وملول میگذارد، آنها را علمی نمیسازند، ولی معنا وارزش« علم » را به کلی میکاهند . **بزرگترین دشمن فرهنگِ ژرف ایران ، سطحی نگری و سطحی سازی است ، به ویژه وقتی به « این سطحیات » ، نام علم وعلمی هم داده شود . البته مقالات تبلیغاتی درباره فرهنگ ایران ، ارزشی ندارند که کسی درباره آن ، اتلاف وقت بکند . این غایت متعالی ومردمی را ، زرتشت برای نخستین باربه فرهنگ ایران نیاورد ، بلکه این غایت ، پیش ازاو ، بُنمایه فرهنگ ایران بوده است** ، و زرتشت ، یکی ازکسانیست که برای رسیدن به این غایت ، با شیوه ویژه خودش ، که با شیوه « سام و زال زر» فرق کلی داشت ، برخاست واندیشید ، و ازآنچه آموزه او، در درازای تاریخ کرده است ، میتوان فرازوفرودو« امکانات گسترشِ تازه آموزه او» را بررسی کرد .
«**برترین ارزش وغایت**»، هم برای زال زر، وهم برای زرتشت ، « **نفی ضد زندگی** » ، یا « **نفیِ** <u>**ا+ ژی**</u> » ، از« <u>**زندگی = ژی**</u> » بود . « ژی » همان « <u>**گی= جی = زی**</u> » هست ، که « **زندگی** » باشد . **تفاوت فرهنگ ایران، با ادیان ابراهیمی، آنست که ادیان ابراهیمی ، گردِ محور« نجات دادن انسان وبشریت ازگُناه دربرابرحکمِ الهی » میگردند ، و فرهنگ ایران ، گردِ محور« نجات یابی انسان وبشریت ازآنچه ضد زندگی است » میگردد. این تفاوت ، فوق العاده اهمیت دارد .این « اصل ضد زندگی ، « اژی » یا « اژدها و ضحاک »، خوانده میشود** . پیام زرتشت ، پیام تازه ای درایران نبود ، وچنانکه از موبدان زرتشتی ادعا میشود ، **ایران پیش از زرتشت ، ایرانِ جاهلیت نبوده است** ، بلکه **خانواده سام** ، همین آرمان وارزش وغایت را ، روزگاران

درازپیش ازاو، به شیوه ای دیگرو حتا مردمی تر ، دنبال میکرده اند . تفاوت این دو ، در**شیوه رسیدن** به این ارزش متعالی بوده است . ودرست « **شیوه رسیدن به یک غایت »** ، **چه بسا محتوای خودِ آن غایت را ، به کلی دگرگون میسازد، و درست ، بجای « غایت » ، ولی بنام « غایت » ، « ضدغایت » را فراهم میآورد** . بجای رسیدن به غایت ِ« زندگی» که نوید داده ، « ضد زندگی » را واقعیت میبخشد . بجای بهشتی که نوید داده، و همه را شیفته آن ساخته ، دوزخ را برای همه آنها درهمین گیتی میسازد ، و دوزخش را نیز بنام « بهشت » ، میستاید .

آنها که شیفته غایت های مردمی ومتعالی میشوند ، بندرت ، دقت و تاءمل در« شیوه رسیدن به آن غایات » میکنند . « غایت های و آرمانهای بزرگ ونوید بخش » ، با آوردن ِ چنین آزمونهای تلخ درتاریخ ، بد نام و بی ارزش و خوار ساخته میشوند ، چون شیوه های رسیدن به آن ، درست برضد خود آن غایت ها بوده اند . تازه همین مبارزان ، برای غایت های مردمی وعالی ، از راههای ناسازگاربا آن غایتها ، و واقعیت بخشیدن به « ضد غایت » بجای « غایتی »که نویدش را داده اند ، میکوشند همین « ضد غایت » را ، بنام « غایت »، به جامعه بباورانند . واین کار، چنگ وارونه زدن، یا خدعه کردن با مردمانست . واینجاست که خود این کوشندگان برای غایت های بزرگ ومردمی ، از« شیوه های ناجور با آن غایت ها» ، که **آنها را آسمانی والهی نیز میدانند** ، با دست خودشان ، درانسانها ، **شک ورزی** و**بد بینی** ودرپایان، **نیهلیسم Nihilism** (یکسره ، زیر همه ارزشها وآرمانها زدن) را خلق میکنند . پیدایش « **رندی** » در ایران ، پیآیند همین « پوچ ازآب درآمدن همه آرمانها درواقعیت » بود . **ناگهان ، همه غایت ها ، فقط « آلات ووسائل رسیدن به قدرت » ساخته میشوند.**

«غایت مردمی ونوید بخش » ، با زرق وبرق و دلربائیش، پوشه ای برای « همه غرضهای ناپاک وضد زندگی » میشود . زیرغایتِ « حقیقت ، یا زندگی وبهزیستی ، یا عدالت، یا آزادی » که در واقع «غایت ِ دلربای نمایشی ، ولی فرعی »است ، غایتی

دیگر نهفته است ، که « ضد حقیقت ، یا ضد زندگی ، یا ضد عدالت، یا ضد آزادی » است، وآن ، غایت ، غایت اصلی است که تاریک و پوشیده میماند.
1- رابطه « غایت » ، با « شیوه واقعیت بخشیدن به آن غایت » مسئله ایست که ادیان نوری و ابراهیمی ، با رابطه « غایت» با « وسیله » ، حل میکنند. « وسیله ِ شرّ » ، یا « آزارنده زندگی انسانها » ، برای رسیدن به « غایت خیر» روا داشته میشود، و آن را « حکمت » مینامند .
2- خانواده سام وزال زر، «غایت » و « شیوه واقعیت دادن» را ، در رابطه « یـوغ = سنـگ= وَن = سم ویا سام = یان= لاو » ، که مفاهیم نامشخص و گنگی برای ما شده اند ، روا میدانستند . این اصطلاحات ، درست اینهمانی با واژه « ییما = همزاد » دارند . زرتشت، با « دادن معنائی دیگر به این اصطلاح » ، میخواست ، « کل روابط و پیوندها » را درجهان تغییر دهد . یوغ یا سنگ یا سم ، یا « وَن » یا « یان » ، مسئله « پیوند بطورکلی » میان « آنچه هست، چه گیتی وچه خدا ، بود . زرتشت با وارونه ساختن مفهوم « همزاد » که همان « یوغ= سنگ = سم » است، همه روابط و پیوندهای را که میان« کل ِ هستی» میباشد ، تغییر میداد ، و کاملا در تضاد مطلق با « شیوه پیوند دادن همه چیزها باهم » از دید گاه خانواده سام (همان سم = هم = همآهنگی وتوافق واتحاد= همان یوغ ، درسانسکریت، سم ، سنگ خوانده میشود) وزال زر بود . ازجمله این روابط ، همین رابطه میان « غایت » و « شیوه واقعیت دادن آن غایت » است ، یا بطورکلی شیوه ارتباط غایت ، با « روش و وسیله و واسطه وسبب » است . « میان همزاد » زرتشت ، « خلاء، یا فضائی که درآن هیچگونه ارتباطی ممکن نیست » ، وجود دارد .
از دید سام و زال زر، « شیوه واقعیت دادن یک غایت » ، بـا خود ِ « غایت» ، « دواسب همگوهر، ولی گوناگون هستند، که باهم، باید « گردونه » آفرینندگی و عمل را بکشند و پیش ببرند. غایت و « شیوه واقعیت دادن آن غایت » ، ازهم جدا نیستند .

دراین بررسی ، این شیوه ، که بنیاد فرهنگ ایران بوده است ، بطورگسترده بررسی خواهد شد . « ابــزار » در فرهنگ اصیل ایران ، به هیچ روی معنای « وسیلــه و آلـت وواسطه وسبب » را ندارد . ازاینرو ، نمیتوان اصطلاحِ « ابزار= افزار» را جانشین اصطلاح « واسطه = وسیله » کرد . ازاجتناب وگریز عرفان درایران از « واسطه » ، میتوان دید که ایرانی رابطه مثبتی با مفاهیم وسیله = واسطه نداشته است که دراین اشعارنیز بازتابیده شده است . عطارگوید :

هرچه ازتو بما رسد پذیریم این واسطه ازمیان ، بینداز

ودرست این شعرمولوی نشان میده که این « سمندریا سیمرغ » ، خدای زال زر است ، که واسطه و وسیله ورابطه را نمیشناسد. سمندریا سیمرغ (ارتا) که درگوهرش یوغست، با هرجانی وانسانی، جفت است . درکردی به همزاد ، « لفه » میگویند که همان واژه « لـَو» درفارسی است که به معنای پیچک (سن = سیمرغ) است که اینهمانی با عشق دارد . و این واژه ، همان واژه لاو (love) انگلیسی است .

اندرآتش کی رود بیواسطه جزسمندر، کورهید از رابطه

« یوغ = سنگ = وَن = یان = جفت » مسئله « پیوستگی بلاواسطه ، بی وسیله » میان همه چیزهاست . این پیوند بیواسطه ، تنها مربوط به « رابطه انسان با خدا » نیست ، بلکه درسراسر پیوندها در جهان، گسترده شده است .

اکنون درابتدا ، فقط یک نمونه ازمعنای « افزار= ابزار» آورده میشود ، تا فرق آن، با « وسیله= واسطه » ، به چشم بیفتند . « افزار» ، نام ادویه و چاشنی خوراکها و خورشها ست . ادویه وچاشنی ، درخوراک ، چنان با آن آمیخته و آغشته، یا جفت و یوغ میشود که نمیتوان ادویه را ازخوراک، بازشناخت. چاشنی وادویه یا افزار، خورا ک را با مزه میکند . این « بهمن » و « ارتا= سیمرغ » و « شهریور» است که مزه به آب (همه شیرابه ها ، آش ها) میدهند (بندهش، بخش پنجم ، پاره 43) و این اهریمن در الهیات زرتشتی است که آب را « بی مزه » میکند . «

زندگی ، هنگامی زندگیست که مزه دارد . آنکه زندگی درگیتی را « بی مزه یا بدمزه » میکند ، ویژگی « اژی = ضد زندگی » دارد . گوهرومعنای زندگی ، مزه اش هست . « مزه » درفرهنگ ایران که « رس و رسا » باشد ، بیان آمیختگی با گوهرچیزهاست . سپس دراین گفتار، فرق مفهوم « ابزار» با « وسیله وآلت و سبب وواسطه » گسترده تر بررسی خواهد شد . مفهوم « واسطه » ، با مفهوم « میان » درفرهنگ ایران ،فرق کلی دارد . درفرهنگ ایران ، « میان » ، مایه ایست که دوچیز را باهم میآمیزد، و آنهارا چنان باهم تخمیر میکند ، که در یگانگی و وحدت درهمآهنگی آنان ، اصل آفرینندگی وحرکت ازاین یوغی ، پیدایش می یابد . درواقع ، میان ، ازمیان برمیخیزد ، وخودرا نفی میکند .

3- زرتشت ، دراثر اینکه « بریدگی و تضاد همزاد زندگی وضد زندگی » را ، گرانیگاه آموزه وبینش خود کرده بود ، نمیتوانست از « پیوند یوغی وسنگی » بهره ببرد ، چون یوغ و سنگ و وَن..... ، با همزاد ، هم معنا وهمگوهرند . درکردی بخوبی میتوان دید که اساسا به « ییما = همزاد » ، جوغ یا یوغ میگفته اند . درکردی جیمک (همزاد) = جمک = دوانه = لفه = لفه دوانه = جوی (که همان جوغ = یوغ است) میگویند . لفانه ، هنوز درکردی ، به معنای « دو میوه بهم چسبیده » است . باید درپیش چشم داشت که فرهنگ ایران ،« جی » را که زندگی باشد ، همان یوغ (= سنگ = لفه= یان = وَن= میت maete) میدانست . این به معنای آنست که زندگی ، عشق ومهراست . اکنون، زرتشت با گستاخی بی نظیری ، درست بی سروصدا ، همین یوغ یا همزاد را ، با یک عبارت ، جدا ومتضاد باهم میساخت، تا نیمی ازآن را ، ژی ، و نیمی دیگر را « اژی » بداند . این اندیشه ، یک اندیشه انقلابی، ولی به همان اندازه ، فاجعه انگیز بود ، چون « عشق فطری » را درمیان هرجانی ازبین می برد . این جدائی درهمزاد ، که نماد پاره کردن ِ کل

پیوندهای جهان ازهمدیگر بود ، یکراست، «غایت » را نیز از « شیوه رسیدن به آن » ، جدامیکرد.
زرتشت ازسوی دیگر نمیتوانست « شیوه واقعیت دادن » را به کردار « وسیله وآلت عمل » بپذیرد ، چون با پدیده « مقدس بودن ژی = جی = زندگی » در ایران ، سازگارنبود . تنها راهی که باقی ماند ، و درهمه متون اوستا ئی و پهلوی بکار برده شده است ، همان روشی است که ضحاک درشاهنامه بکار میبرد .
« اژدها یا ضحاک » ، نماد « ضد زندگی = اژی » درآموزه سام و زال زر ورستم بود . در داستان ضحاک درشاهنامه ، ابتکارعمل از « اژدها = ضحاک » گرفته میشود، و به « اهریمن » داده میشود ، که « اصل ضد زندگی » در مزدیسنان است . اهریمن ، با « بستن پیمان » که به او « دانش بیاموزد و آموزگاراو باشد » ، و « فریفتن او به کشتن وخونریزی و قربانی خونی » ، ضحاک را نا آگاهبودانه ، آلت و وسیله هدفهای خود میسازد . این تصویر ِ « اژدها » ، تصویر ِ اژدهائیست که زیر نفوذ زرتشتیگری ، پیدایش یافته است . در گاتا ، همین اندیشه میآید که دروند (آنکه می درّد = اژی)، برغم آنکه « اژی » را برمیگزیند ، ولی این خودش نیست که آن را برمیگزیند ! بلکه « بدان ، فریفته میشود » . همین اندیشه دربندهش، درمورد مشی ومشیانه (نخستین جفت انسانی درالهیات زرتشتی) تکرارمیشود .
بدینسان مسئله « شیوه واقعیت بخشیدن غایت » درآموزه زرتشت ، بسیارپیچیده میشود . چون پذیرفتن اندیشه « حکمت = کاربرد شرّ به غایت خیر» ، با مفهوم فرهنگ ایران از « راستی » سازگارنبود . راه حلی که برای آموزه زرتشت باقی میماند ، همان راهیست که ضحاک درشاهنامه میرود و ازهمان آموزه زرتشت ، مایه گرفته است . ضحاک ، برای رسیدن به قدرتِ جهانی دراثر فریب اهریمن ، باید پدرش را « مرداس = میتراس » که « اصل جانفزائی و زندگی بخشی است » (داشتن گاوان شیرده که به همه رایگان شیر میدهد) **بکُشد(با آزردن اصل**

زندگی، میتوان به حکومت جهانی رسید) و هنگامی که او، از کردن این کار، هرچند بسودش برای رسیدن به قدرت جهانی هست ، امتناع میکند ، اهریمن ، بجای او ، و بدون آگاه ساختن او، این کار را انجام میدهد ، و پدرش را که « اصل زندگی بخشی » است ، درچاه می اندازد .

این شیوه عمل در آئین زرتشتی ، جانشین مفهوم « حکمت ، که بکاربستن آگاهانه و عمدی ِ شرّ برای رسیدن به غایت خیر درادیان ابراهیمی باشد» میگردد . غایت خیراهورامزدا (که همان ازبین بردن ضد زندگی =اژی میباشد) ، بدون آگاهی اهورامزدا ، بوسیله خود اهریمن ، واقعیت داده میشود .درست همین « کلیشه یا پارادیگم عمل » در همه متون اوستائی و پهلوی، برای چیره ساختن آموزه زرتشت ، بکار برده شده است . با سنجش « آموزه سام وزال زر» با « آموزه زرتشت » ، این مطلب ، برجسته و چشمگیر، « درون نما » میگردد .

چنانکه گفته شد ، زرتشت و زال زر، هردو یک غایت داشتند ، و آن ، طرد و نفی « **ضد زندگی = ا ژی = ا + ژی** » بود . ولی رسیدن به این ارزش متعالی ، در شیوه زرتشت ، **فوق العاده ساده و روشن ولی سطحی** ، ودرست دراثر همین سادگی و روشنائی ، ازسوئی برای همه ، بسیار مفهوم و گیرا و موءثر، ولی ازسوی دیگر ، واقعیت دادنش ، برای وجود انسان ، فوق العاده گران تمام میشد ، چون **انسان را از« میزان بودن » ، از« اصالت= تخم ِ ارتا بودن، یا فرزند سیمرغ بودن » میانداخت** .

زرتشت « **ارتای خوشه**» ، یا « ارتاخوشت » را نمی پذیرد ، و **اورا فقط « اردیبهشت= ارتا واهیشت » می نامد** . **زرتشت دیگر، وجود خدا را ، « خوشه ای که مرکب ازانبوه به هم پیوسته ِ تخمه های همه جانداران ، یا همه ژی ها وجی ها هست » نمیداند** . به عبارت دیگر، اهورامزدا ، « **جانان** » نیست (چنانکه الله و پدرآسمانی ویهوه نیز ، **جانان** نیستند) . اهل فارس ، « ارتا» را « ارتا خوشت = ارتای خوشه » مینامیدند ، و خوارزمیها وسغدیها ، « ارتا » را « اردوشت = ارتای وَشی »

میناميدند . و این نام ، افزوده بر معنایِ« خوشه بون » ، **معنای «** رقصیدن، و طبعا خنیاگری و رامشگری » و « شادی و نوشوی و مزاح » را هم دارد، که دربندهشن ( ) درمورد دین سام وخانواده اش آمده ، رد پای آن، درخود ِمتون زرتشتی باقی مانده است . درست **موبدان زرتشتی ، رقص و خنیاگری و سرود خوانی را کاراهریمن میدانستند** . به عبارت دیگر، رقص وخنیاگری و سرود خوانی ، « کاری برضد زندگی » شده بود ! **زرتشت درگاتا ، هیچگاه ، « ارتا » را بدین نامها نمیخواند ، بلکه فقط بنام « ارتا واهیشت » مینامد ، تا اصل « خوشه بودن خدا ، و اصل موسیقی وخنیاگری واصل وبُن ِ شادی بودن خدا ، و اصل تحول یابیِ خدا ، به گیتی و انسانها » را حذف کند** . **اهورامزدائی که بنا بر بندهش ، خدائی را از« ارتا واهیشت » گرفته است ، دیگر ، « خوشه» ، یا « تخم » ، یا « بُن =van » ، یا « زهدان= آگر= اگرا » نیست**. درک همین نکته ، سراسر اندیشه های زرتشت ، و شیوه رسیدن او به غایت را ، آشکار وفاش میسازد . خوشه بودن خدا ، بیان اینهمانی ِ« خدا با گیتی » ، اینهمانی آن جهان با این جهان ، واینهمانی ِ « مینو ، و جهان استومند= جهان جسمانی » است .

این شیوه رسیدن به غایت را ، که برتری وفرازپایگی و جدائی اهورامزدا از« جانان = جهان جان وگیتی » باشد ، میتوان با نخستین نگاه ، از نخستین عبارت سرود های زرتشت ، دید . « **گُش ئورون** » ، که معمولا درکتابها ، به « **روان آفرینش** » ترجمه میشود ، ترجمه ای این اصطلاح ، از دید موبدان زرتشتی است ، که دید گاه ِ خانواده سام وزال زر را ازهمان اصطلاح، بکلی تاریک میسازد، ومعنای اصلیش را میپوشاند . زرتشت هنگامیکه دستانش را به آسمان بلند میکند، وازاو میخواهد که او را یاری بدهد، تا « گوشورون » را خشنود سازد . تفاوت نگرش او با سام وزال زر، پدیدار میشود . برای سام وزال زر، زمین (= **ارض** درعربی = **Erde** درآلمانی = درانگلیسی **earth**) ، همان **ارتــا** ، یا سیمرغست. **برای سام و زال زر و رستم ، خودِ**

آسمان یا خدا هست ، که تحول به زمین یا گاو زمین = گـُش می یابد . خودش ، تخمیست که درهرتنی(= هرانسانی) ، افشانده شده است . « **گـُش**» ، یا گاو زمین، یا همه جانها ، اینهمانی با« ئورون**urvan**» دارد ، که همان **رام** (= روان هرانسانی ، رام، یا پیدایش وتحول یابیِ سیمرغ درموسیقی و ترانه ورقص وشناخت است .« **رام** » که هم **ئورون ur+van** وهم **زرون zr+van**= زمان است) ، نخستین پیدایش ارتا یا سیمرغست.

سیمرغ ، یا خدا ، خودش ، درزمان ، « میگردد ، میگذرد، میرقصد » . سیمرغ ، درگیتی ، خود را امتداد میدهد(کـش می یابد، کشش پیدا میکند) ، به گیتی ، تحول می یابد . او سال وماه وروز و ساعت و« گذر = سپنج » میشود . زمان ، گشتن خدا ، به چهره های گوناگونست . سیمرغ یا خدا ، « گردونه » است . گردیدن = تحول یافتن که همان « ورتنwartan » باشد ، گردونهwartanchik وارابه است. گردونه ، پیکر یابی « اصل تحول و گشتن وشدن » بود . پدیده شدن و گشتن وتحول یافتن ، از تصویر « گردونه = ارابه » فهمیده میشد .

سیمرغ یا فروردین، warte **(= بهار)است که همزمان به معنای « گردش و تحول» است.گردونه بودن ، به معنای « گردنده = اصل شدن وتحول » است . درسغدی به گردونه ،**pariwert **پری ورت گفته میشود و پری ورت**pariwart **به معنای چرخیدن و گردیدن و شدن است .مفهوم « شدن » در چرخیدن و گردیدن ، معین میشد، وهردوی این واژه ها همان « فرورد » است که نام ارتا هست .** این بررسی ، در**کتاب مولوی جلد چهارم** ، شده است که میتوان در زیراین نوشتار نیز آن را خواند (بخشی ازاین بررسی، در زیرنویس-1- آورده شده است) . پیآیند این اندیشه آنست که اگر زرتشت درهمان نخستین بند نخستین سرودش، ازاهورامزدا، یاری میخواهد، تا بلکه بتواند جهان جان(گوش ئور ون) را ، خشنود سازد ، زال زر که میداند ، خود ارتا، همان « گـُش یا گاو زمین » شده است، و درهرجانی ، ازجمله، درجان خود او نیزهست ، پس مسئله برای او خویشکاری گوهریست که

اوبا جانهای دیگر (کل گیتی) **با هم خوشند** ، با هم میتوانند خوش باشند. « **خویشکاری مقدس همه** » ، آنست که همدیگر را خوش و خرّم سازند. سیمرغ درجان هرکسی ، این را گوهر هرجانی وروانی و ضمیری ، ساخته است . خوش وشاد ساختن همدیگر، همپرسی خدا (ارتا وبهمن) درهمه انسانها باهمست . این دو اندیشه ، کاملا متفاوت ازهمند . درخود واژه « ژی » (= جی = زی = گی) ، این رد پا بخوبی باقی مانده است . واژه « جی» ، هم به معنای « زندگی » است ، و هم به معنای یوغ (جفت= همزاد = مهر) است . هنوز واژه «جوت » درکردی ، که همان « جفت و یوغ » باشد ، دارای این معانیست :

این دومعنای واژه « **جی** » ، نشان میدهد که **گوهر زندگی ، مهر است . بی مهر، زندگی ، نیست . ازمهر، کاستن و به دشمنی پرداختن و کینه ورزیدن ، ضد زندگی ، شدن است**. به اصطلاحی دیگر، زندگی ، بی مهر ، خودش ، « ضد زندگی » است . آنکه مهرندارد، خودِ زندگیش ، تبدیل به ضد زندگی شده است . او در زندگی کردن ، با زندگیش میجنگد . خودش ، خودش را کیفر میدهد . به همین علت ، در آغازشاهنامه، نخستین نیاز کیومرث ، که نخستین انسان درالهیات زرتشتی است ، بی مهر، نمیتواند زندگی کند . بی یوغ (= جی) زیستن ، زیستن (= جی) نیست .

درست زرتشت ، این «جفت یا همزاد یا یوغ » را که پیکریابی « مهر» میباشد، و اصل زندگیست ، به شکل « فطرتا ازهم بریده و فطرتا باهم ضد » گرفت . بدینسان ، **خود زرتشت ، با این اندیشه بنیادیش ، که گرانیگاه همه آموزه اش هست** ، <u>**اژدها = اژی + دهاک**</u> **را ، که به معنای « اصل ضد زندگی » است ، خلق میکند** . ازاین جا میتوان دریافت که چرا زال زر و رستم ، از پذیرش دین مزدیسنان سرکشیدند .

در تبری ودرسیستانی ، جی به معنای زندگی است . درسیستانی « جی پر**ji+ppar** » به معنای **اندام زه و زاد مادینه** است . و جیگو(باید جی + گاو باشد) به معنای یوغ است . در دوانی جی ، به معنای یوغ گاو هنگام خویش است . یکی بودن زندگی ، با

یوغ (= یوگا = جفت = همزاد = نیر= سنگ= میت **maete** ، ریشه مهر) ، درست اختلاف میان زرتشت و زال زررا مینماید .

زیرنویس (1)ازکتاب مولوی جلد چهارم :

معنای « گاو » درفرهنگ ایران چیست ؟
« گاو» یا « گوسپند» ، اصل همه جانهای بی آزار است، که نماد « قداست زندگی » میباشد
« گی» که ریشه واژه« گاو»است، نام سیمرغست
گاوزمین(مانگ) ، گاوآسمان (مانگ= ماه)

گائو gaao=گاونروگاو ماده
گیتی gaetha= گهانgehaan= جهانjihaan=مجموعه همه جانها= جانان
گئوکرناgaokerena
گئوتماgotaama=gaotema= تخم زندگی
گئوسپنتاgaospenta= جان مقدس(آنکه نمی آزارد)
گیه(gaya(gi=گایه gaaya=گانgaan = جانjaan

واژه گیهgaya و گایهgaaya درسانسکریت و گانgaan درهزوارش و jaanجان امروزه از ریشه « گی gi» ساخته شده اند، و به معنای « زندگی » هستند . درفرهنگ دکترمعین، میتوان دید که « گی» نام مرغ نامعلومیست که پرابلق دارد و آن پررا برتیرنصب میکنند . این مرغ نامعلوم ساخته شده، و « پردورنگش »، نام سیمرغست که مرتبا ازهمین راهها ، سرکوب ومجهول ساخته میشود . سیمرغ ، به عمد ، نامعلوم ساخته میشود .« **جان» که « گی + یان » باشد ، خانه سیمرغ است** .
« گیتی » ، که درهزوارش گهان و دربخارائی « جیهان » و « گیهان » است ، دراصل به معنای « مجموعه جانها =جانان » است . در فرهنگ ایران ، برای بیان کردن « اصل آزار» ، گرگی را تصویر میکردند که مجموعه همه گرگهاست . آنها گرگ

را ، نمونه درندگی میدانستند . گرگ ، معنای « درنده » بطورکلی را میداد . همانسان برای بیان « اصل بی آزاری » که همان « اصل قداست جان » باشد ، یا گاو یا اسب یا گوسفند = گئوسپنتا ، بسیاربزرگی که مجموعه همه جانوران بی آزاراست (گزند به جانی نمیزند) درنظر داشتند . این بود که زمین یا گیتی را درذهن ، یک گاو بزرگ می انگاشتند . همینگونه، همه « ضمائر انسانها » که مرغان چهارپربودند ، باهم میآمیختند، وباهم یک مرغ بنام سیمرغ(سه + مرغ ، سه + مر) یا **ارتافرورد** تشکیل میدادند. « بُن وبیخ » ، درفرهنگ زنخدائی ایران، مرکب ازسه تائی بود که باهم یکی شده بود . این سراندیشه را زرتشتیان درمتونشان، بکلی حذف کرده و کوبیده اند ، چون برضد اندیشه « اهورامزدا به کردارآفریننده واحد » بود. کسی از راه این مآخذ ، نمیتواند ، **مستقیما** به این پدیده « سه تا یکتائی » برسد . درواقع ، « خدا » ، تصویر« مجموعه آمیخته همه جانوران بی آزارباهم » ، بود .

اینست که « گاو» ، یا « گوسفند = گئوسپنتا » ، مجموعه همهِ جانهای بی آزار، شمرده میشد . اصطلاح « سپنتا » که امروزه به « مقدس » ترجمه میشود ، به علت آنست که بیان « اصل قداست جان یا زندگی » بوده است . این واژه خودش « سه + پنت= سه + پند » است، که به معنای « سه زهدان = سه اصل زاینده جهان » است . **سپنتا ، بُن واصل پیدایش جانهای بی آزاراست، که هم به جانی ، گزند وارد نمیآورد ، وهم دیگران را ،ازگزند زدن به جانها بازمیدارد** . اینکه امروزه به جانوری ویژه ، « گوسفند » گفته میشود ، برای آنست که این جانور، نمونه درخشانی از این اصل بوده است .، ولی بدینسان ، معنای اصلیش، قربانی این تخصیص و کاربرد شده است . مثلا به ماه ، ماه گوسپند تخمه gaocithra گفته میشود . مثلا دربخش نهم بندهش پاره 72 میآید که « چنین گوید که ماه ، گوسپند تخمه است ، زیرا آئینه گاوان و گوسپندان به ماه پایه ، ایستد » . «آئینه »، جانشین واژه « دین » شده است که به معنای « اصل زایش » و همزمان با آن، « اصل

پیدایش و روشنی » است . ماه ، بدین علت « گوسپند تخمه » نامیده میشود، چون همه تخمه ها ی جانوران بی آزار، درماه پایه جمع میشوند و باهم میآمیزند، و اصل جانهای بی آزارپدید میآید و ازاین رو ، **ماه ، اصل روشنی** شمرده میشود . درهمین پاره میآید که : « هرمزد ، آن تن و آئینه گاو را برگرفت ، به ماه سپرد که این آن روشنگری ماه است که به گیهان بازتابد » . البته بندهش ، درنقل اسطوره های سیمرغی، آنهارا در راستای الهیات زرتشتی ، تغییر شکل میدهد. این اهورامزداست که تخمهای گاو را به آسمان می برد . بدینسان ،ازگاوماه وازگاو زمین ، سلب حق و توانائی ِ آفرینندگی میگردد ، درحالیکه این کار، بدون دخالت اهورامزدا، روی میداده است .

درماه ، همه تخمه ها یا چیتراهای زندگان جمع، و باهم آمیخته میشده اند . ازاین رو، درنقوش برجسته میترائیسم درغرب ، درهلال ماه، که زهدان آسمانست ، گاوی دیده میشود که ایستاده است . مقصود ازاین گاو آسمان ، این نیست که درآسمان ، گاوی بوده است . بلکه مقصود آنست که « **تخم همه زندگان وجانها در درون هلال ماه یا زهدان یا جایگاه آفرینندگی آسمان** » ، **باهم جمع میشوند و باهم میآمیزند** . این زهدان آسمان، درخود ، یک گاو بزرگ ، یا یک خوشه دارد، که مرکب ازکل جانهاست ، و نام این خوشه ، **پروین** یا « **رمه** » نامیده میشده است .(در برهان قاطع ، رمه ، پروین است) . اینست که هم در زمین و هم درآسمان ، گاو ، یا « خوشه ِ تخم همه زندگان = مجموعه تخم همه جانها » هست . اینکه به گاو ، گُش هم گفته میشود ، گُش، همان گوش= خوشه است . برای ما این واژه ها ، کاربرد محد ودترو تنگتری پیدا کرده اند . هلال ماه ، که اینهمانی با « رام = رم = ریم » داده میشد ، اصل آفریننده جهان بود، که در نهاده شدن این خوشه تخمها درآن ، آنهارا میپروراند ، وسپس فرومیافشاند . پس با تصویر گاو ، گاوبه معنایِ امروزه درنظر نبود . گیتی ، که زمین دانسته میشد ، مجموعه تخمهارا دارد، و بُن رونده درختی است که فرازش ، آسمان یا « هلال ماه درحال

اقتران با خوشه پروین » است . گاو یا خوشه آسمان ، برو سردرخت است، و گاویا خوشه زمین ، بیخ و بُن است .

از « رام ، خدای زمان »
تا آرمئتی (خدای زمین)
چرا، رام وآرمئتی باهم، دوچهرهِ یک خدایند

روز 28 هرماهی درماهروز(تقویم) زرتشتیان ، اینهمانی با «زامیاد » دارد، که به آرمئتی ، زنخدای زمین تعبیر میشود ، ولی نزد اهل فارس این روز، بنا برابوریحان درآثارالباقیه ، رام جیت خوانده میشده است، که به معنای « رام نی نواز» است . درکردی هنوزچیت به معنای نی است . چیت جا ، حجله است، و چیته لان ، نیستان است . شیت ، به معنای سوت و همچنین به معنای « دین = دیوانه » است . درخرده اوستا (پورداود) ، این روز، « زم » نامیده میشود . این هردونام درست است . علت هم اینست که **رام، که سقف زمان و اصل زمان است ، آرمئتی هم هست**. زرتشتیها این روز را « زامیاد» نهاده اند ، تا نظر را از یک نکته بنیادی، منحرف و دور سازند . این نکته آنست که سه روز آخرهرماه (28+29+30) مانند سه منزل آخرین ماه (سه کهت = سه کات = سیکاد= چکاد)، بُن و تخم پیدایش زمان تازه و ماه تازه است . هرکدام ازاین منزلها، کهت یا کات یا کت نام دارند . یکی از تلفظهای کات، سات میباشد که به معنای « وقت » است و معربش « ساعت» است . سقف ، « ساپیته » و« سابات » نامیده میشده است . هنوزهم درکردی، ساپیتک به معنای سقف است، و ساپیته به معنای « بلندترین نقطه » است . این واژه « ساپیته » ، شکلهای گوناگون پیداکرده است ، چون معنای « بُن واصل و مایه » داشته است، و به بُن و اساس بودن ، اهمیت فوق العاده داده میشد . ازشکلهائی که نقش بزرگی بازی میکنند :

1- سه به ته (درکردی) = سبد است که گاو در داستان بهمن نامه ، روی شاخها میبرد ، و ازاین سبد است که گاو آسمان (فلک ماه : بام زمین نامیده میشود). مولوی، هلال ماه را « زنبیل» مینامد (زنبیل = زنبه = زنبر ، زنبه = زن به ، زنبر= زن+ ور)
2- « سپد» است که واژه « سپاه= جمعیت متفق باهم »باشد. این واژه در نام گاهنبارششم (خمسه مسترقه) پیش میآید . گاهنبارششم ، که پنج روز پایان سال است، وازجمله روزهای سال شمرده نمیشود(مفهوم صفر) ، « پیتک » هم نیزنامیده میشود (پیته ، ساپیته ، سا پیتک) . این پنچ روز، تخمی است که جهان ازنو ازآن میروید . زرتشتیها ، سرودهای زرتشت را به پنج قسمت کردند و نام این روزها را تغییر دادند و بجای نام خدایان گذاشتند تا نشان دهند که جهان ، از سرودهای زرتشت و سخنان اهورا مزدا آفریده میشود . ولی دراصل دراین تخم ، مجموعه همه تخمهای گیتی باهم جمع انگاشته میشد . این جمع بودن و خوشه بودن کل ، دریک بُن است است که محتوای واژه « سپد = سبد = ساپیته و طبعا سپاه » را معین میسازد. ازاین رو گاه ششم همه+سپت+ مدیا Hama + spath+maedya نامیده میشود . « همه سپت ، درواقع به معنای – کل همه تخمه ها باهم – است . البته همین واژه سپت= سبد ، تبدیل به واژه « سپاه » هم شده است ، چون سپاه مجموعه و کل به هم پیوسته است ، ودارای همه تخمه هاست . درتبری ، به سبد ، **چپی** گفته میشود، که ازنی وترکه ساخته میشود . درتبری ، چپ ، به معنای « مالامال وسرریز= لبریز» است . درست سبد ، همین معنای انباشتگی و لبریزی و خوشه ای وپری را دارد . تصویر سبد به معنای پری درشعرجامی میآید که میگوید :

چون ز ده ، دستمزد خود ستدم   پرشد ازآروزیشان سبدم

در کردی ، چه پ ، به معنای دسته گل و گیاه است . چه پک ، به معنای دسته گل و دسته مو هست . معانی « چپی » ، معنای « سبد = سپد = سه په ته » یا ساپیته = سقف و بالاخره « بُن فرشکرد » را روشن و چشمگیر میسازد . اینست که واژه spate

دراوستا به معنای کامل وتمام و پُراست . spatyaak به معنای « کمال » است . اوج وسقف که کمال است ، مالامال و سرشاریست و همزمان با آن، بُن هم هست . ازآنجا که درفرهنگ زنخدائی ، تخم ، سرچشمه روشنائی هست ، اینست که همین واژه « سپد= سبد= سپت ، ت=th » در تلفظ « سپاس » ، معنای نگریستن و نگاهبانی کردن راهم پیدا میکند .spasan به معنای نگاهبان است . سپاه ، سپاس جامعه است . « خرد» درشاهنامه ، « سپاس جان » است ، یعنی « نگهبان جان است . اساسا واژه « مغز» در اوستا به شکلspaz+ga نیز نوشته شده است ، که به معنای « سرچشمه و اصل نگهبانی » است . فردوسی میگوید :

نخست آفرینش، خرد را شناس نگهبان جان است وآن را **سپاس**

سپاس تو گوش است وچشم و زبان

کزینت رسد نیک و بر بیگمان

با این اندیشه بود که درپیدایش تصویر تازه ازاهوره مزدا ، هم اورا موبد وهم اورا ، سپاهبد کردند ، ولی اینکه او روئیده و پرورده شده از زمین تاریکست ، انکارمیشد .

3- سابات = بازار سقف پوشیده ، سایبان. ساختن سقف درگزیده های زاداسپرم ، اینهمانی با « فرشگرد کرداری » دارد (بخش 34 پاره 21). فرشگرد ، به معنای « نوزائی خود و باز آفرینی » است . همانند « بهار» یا ماه است که همیشه درپایان هرماهی خود را ازنو میزاید (بخش 34 پاره 27) . واین مرحله پایانی را که « کمال » باشد ، همانند پیدایش تخم میداند(بخش 34 پاره 29) و میگوید : « ... باز آفرینی همه چهره ها درپایان ، به آغازهمانند باشند ، چنان که مردم که هستی آنان از تخم (نطفه) است ، ازنطفه به وجود آیند وگیاهان که هستی آنان از تخمک است ، کمال پایانی آنها نیز همان تخم است .

4- نزد یهودیها Sabathiel شده است (سبت+ ایل = خدای سبت) که روزشنبه میباشد، و اینهمانی با « کیوان= زحل » داده میشده است.

5- واژه **سپید** دراوستا spaeta است که معنای درخشان دارد . مثلا به سپنتا دار ، سپید دار(سپیدار) هم میگویند که بخوبی میتوان دید ، « سپید » ، جانشین « سپنتا = سه پنت » شده است . سپید تاک (کرمة البیضاء = خسرو دارو، برهان قاطع) و سپیدخار(شوکة البیضاء، برهان قاطع) و سپید مرد (گلی مانند بستان افروز= برهان قاطع) و سپیده دم (گیاهی شبیه بستان افروز- برهان قاطع - که گل سیمرغ باشد) و سپید دست (ید بیضاء که نماد خود افشانی بوده است) همه بدون استثناء، با این بُن جهان و زمان و سیمرغ کاردارند . درکردی واژه « سپی» ، هم معنای « سفید» و هم معنای « پوست کنده » را دارد . چون این روزهای پایان ماه و سقف ، پوست و خوشه شمرده میشد .

6- واژه سپهرspithra درپارسی باستان همان معنای « سه پیت » را دارد . در پهلوی به ان هوسپیتر Huspitr و سپهرspihrگفته میشود و « هوسپی یا خسپی ، معنای مشتری = خرّم = سیمرغ را دارد .سپیتره ، همان معنای « سه + پیت = سه + فیت = سه نی» را دارد. چنانکه « سوفرا» همان معنای « سوف = نی» را دارد. همانسان که « انگرا » همان معنای « انگ » را دارد .

ازاین بُن ، زمان (= ماه نوین) میروید . این اندیشه ، برضد الهیات زرتشتی بود که میخواست اهورامزدا را آفریننده جهان و زمان سازد .

این سه روز، در عرف سیمرغیان1- روز رام 28 است + روز 29ماراسپند (مهراسپند = سیمرغ). **ماراسپند** است .مار اسپند ، به معنای سپنتای مادر است . دراصل **ماترا سپنتا** « مادرمقدس یا آب مقدس ، شیرابه بُن زمان و هستی » است(مادر، اینهمانی با آب وشیرو شیرابه وخور، داشت، ماترا درعربی **مطر** شده است) ، و سپس درالهیات زرتشتی به معنای « سخن مقدس اهورامزدا » بکار برده میشود . علت نیز این بود ، که وقتی انسان، که تخم شمرده میشد ، آب (ماتراسپنتا) را جذب میکرد ، میروئید و روشنی و بینش ایجاد میشد . ماترا سپنتا ، سیمرغ درتحولش به « آب = دریا = مشک = آوخون، یا خونابه یا خور=

ساقی = رود وه دائینی = دریای وروکش » هست .ازکاربردهای واژه ماراسپند دراین متون ، میتوان دید که او روان سپید ، درخشان و تابنده » است (یشت 13بند 81) و نیروی پاسداری کننده دارد (یشت 4 بند 4) . این ویژگیها بخوبی بیان سقف زمان بودن اوست.سپس مانندسایرایزدان،گماشته هرمزد میشود(اصالت ازاو سلب میگردد) ، تا هرمزد ، تنها آفریننده گردد .
بالاخره روز 30، از سه روز پایان ماه - بهرام یا انگره مینو بود ه است. اینها سقف و کمال زمان، و بن رویش زمان تازه اند .طبعا درالهیات زرتشتی ، میبایستی از بُن زمان وگیتی بودن ، افکنده شوند . ازاین رو ، هم روز 28 را زامیاد = آرمئتی نامیدند، و هم روز 30 را انغران و انارام و مانند اینها نامیدند ، تا این سه روز، که سقف و بام زمان است ، دیگر معنای « بُن و بیخ » را ندهد .
درست روز 28 نشان میداد که سقف زمان ، اینهمانی با زمین (آرمئتی) دارد . زمین درآسمان ، جفت بُن زمان است . زمین ، سبد آسمانست . درست درفرازشاخهای خود بردن سبد، بوسیله گاو کشاورز، همین معنا را یاد آور مقتدران (موبد + شاه) میکند.

این ،« رام » هست ، که « آرمئتی » میشود آرمئتی ، سایه رام، یا سایه سقف گیتی و سقف زمان است سپهر، زمین ، میشود

درگویش دشتسانی و لاری به « **ویار**» ، **آرمه** میگویند . ودرافغانی ، زروانگی و زروانه ، به معنای « ویارانه » است .
ویار، به آنچه زن به شدت به آن هوس کرده باشد، میگویند . ویار، به معنای « میل وهوس و اشتها زن آبستن » است . دراینکه « **رام** » ،« **زروان = زمان** » ، **هست** جای هیچ شکی نیست . درستایش

سی روزه ، ستایش رام (ترجمه عفیفی) میآید که : « سپاس دارم از دادار به افزونی .. چون او فراز آفرید تو **رام** ، **مینوی رامشِ خوارم (= مزه غذا) چونکه مردمان مزه خورش** ... خدای زروان ، زمان بیکرانه ... »، و درهمین ستایش در رابطه با رام ... نام سپندارمذ (آرمئتی) را می برد « ... بستر و جامه چابک و دیگر نیز تخمه ، و آن نیز سپندارمذ چهره (= تخمه) خوش خوی، زن نیک ... » و این بستگی تنگاتنگ رام و آرمئتی را نشان میدهد . اینکه روز 28 اینهمانی با خدای زمان دارد، از نام سغدی و اوستائی آن نیز آشکار است . درسغدی نام این روزezmugtag میباشد و نام اوستائی این روز zemo-hudaeho میباشد (زمان دایه نیک).

چون این سه روزپایان زمان درماه ، بُن زمان ، یا « فرشگرد و نوزائی زمان وهستی » است ، خواه ناخواه « اصل رویش و زایش » زمان تازه وجهان تازه هست . درفرهنگ زنخدائی ، مفهوم کلی « **آفریدن** » ، از اینهمانی دادن دو پدیده « زایش » و « رویش» (زائیدن و روئیدن) پیدایش می یابد . بدین علت واژه کانیا ، هم معنای « نی » و هم معنای « دخترجوان » را دارد . ازآنجا که نام رام ، زورنZrvan است، این دویژگی زایش و رویش درمفهوم زمان هست . **مفهوم « زروان یا زمان » ، از سنتز تجربه دو پدیده روئیدن و زائیدن ، پیدایش یافته است** . در آمیختن دوپدیده باهم است که پدیده زمان را شناخته اند، یکی در روند کشاورزی و کاشتن ، و دیگری در روند قاعدگی(مانگانه) ماهیانه زن ، و مدت زمان حاملگی . درهزوارش دیده میشود که zarhuntan=zarhonitan به معنای زادن وzaritonitan به معنای کاشتن است . پیشوند « زر» که پیشوند « زروان = زمان » هم هست ، دراصل به معنای نای است ، چنانکه به نای نهاوندی « زریره » گفته میشود، که درواقع به معنای « سه + نای = سئنا = سیمرغ » است (ایر= هیر= 3) . زریر برادرگشتاسپ ، نیز نام سیمرغست . « صریرا » نیز که به گل بستان افروز(برهان قاطع) گفته میشود ، و گل سیمرغ (ارتا فرورد) است همین

نامست . بخوبی میتوان دید که **زرونZr+van** ، **به معنای « بند نی » است** ، چون معنای اصلی « وَن = بَن = بند » ، همان گره نی است . ازآنجا که این سه خدا ، بُن، یا « بند نی = اصل نوآفرینی ونوشوی زمان وجهان » هستند ، نام هرکدام ، درضمیر خود(بطورپوشیده درخود) ، دونام دیگر را هم دارد، چون این سه باهم، بیان اوج عشق ومهرو اشه و یکی شدگیست است . نام یکی، نام هرسه است . به هرحال « ویار» که با « آرزوی مزه کردن در هنگام آبستنی » بکار برده میشود ، بایستی مرکب از دو بخش « وی + یار» باشد . پیشوند « وی » همان « وای به = نای به » است که رام باشد . درافغانی واژه « وَیه » که به معنای « عرض و پهنای سقف و اشکوب خانه » است ، همین واژه است . « ویار» به معنای « جفت رام ، یار رام = رامیار » است .

اینکه **رام** ، **خودش آرمئتی هست** ، ازهمان واژه « آرمه » که به معنای « ویار» است، مشخص میگردد ، چون ویار، اینهمانی با « زروان » دارد . پس راه ما برای تعیین واژه « آرمئتیaarmaiti » باز میگردد . پسوند ti ، همان واژه « دی = مادر» و « دای » است ، و واژه « تائو» درچینی ، همین واژه است . آرمئتی ، مرکب است از « آرمه + تی » است . این آرمه ، همان واژهِ « رمه و رام » است ، و پیشوند « آ » ، ازملحقاتست .

در نقوش برجسته میترائی ، دیده میشود که گاو زمین ، شکل هلال ماه را دارد که همان « رام » میباشد . درواقع ، همان « سبد= ساپیته » است .در بررسی « ماه و سه خدای ماه » ، این نکته، روشن تر خواهد شد . ماه، خودش بام زمان یا ساپیته هست.

آنچه شگفت انگیزاست ، معانی باقی مانده درلغت نامه ها ، از « رم + رمه » میباشد ، که نه تنها این نکته را روشن میکند ، بلکه نکات دیگر را نیز، پدیدار و آشکارمیسازد .

---« **رمه** » ، دربرهان قاطع دارای این معانیست : 1- پروین (ثریا) 2- همه و مجموع (کـُل) 3- سپاه (که همان سپد است) .

--- « **رم** » دربرهان قاطع دارای این معانیست 1- خاک 2- مغزهرچیز 3- رمه وگله و گوسفند 4- اجتماع 5- ریم
« **ریم** » دراصل به معنای « نی » بوده است ، چنانکه به کرگدن بواسطه شاخش ، ریما میگویند . ریم آهن ، درشوشتری به معنای « قطرات آهن که از ذوب یا گداختن آهن بدست میآید » . نام روزیکم ماه، که سیمرغ باشد نزد خوارزمیان بنا برابوریحان « ریم ژد » بوده است که اهل فارس « خرمژدا » مینامند . پس خرّم ، همان ریم است . « ریم» به معنای چرک زخم ، معنائیست که الهیات زرتشتی برای زشت ساختن این فرهنگ ، به این خدا داده است .چون شیرابه نی، اینهمانی با نی داده میشده است .
ازمعانی که درباره « رم و رمه » آمد ، میتوان دید که آرمه تی ، هم خاکست (هاگ = آگ، خروم ، دراوستا وسغدی، خاکست) و هم خوشه پروین ، وهم « کل وهمه » و هم « مغزچیزها » . پس **آرمئتی ، مجموعه کل جانها و خوشه پروین است که در زهدان هلال ماه قرار داشت** . و اینکه واژه « سپاه» همان واژه سپد است ، سپد = رمه (خوشه پروین = ارتا فرورد + بهمن) است ، معنای « نگهبان » دارد . ازاین گذشته **روان** ، **که اینهمانی با رام دارد** ، در گزیده های زاد اسپرم (بخش 29 پاره 7) سپاهبد تن وجان شمرده میشود : « و **سپاهبد** ، **روان است که خدای و نظم دهنده تن** است که برآن رد است . جایگاه دراو دارد ... » .معنای واژه « سپد » ، در گاهنبار ششم سال، معین میگردد . این پنج روز بیان تخمیست که جهان ازنو ، ازآن میروید . نام این جشن پنج روزه که سقف زمان در گیتی است ، hama+spath+maedya است که هرچند به « حرکت همه سپاه » ترجمه میگردد، ولی به معنای « میانه یا بُن ِ همه نگر، نگران همه » است .spath هم « سپاه به معنای کل شده است » و هم « سپاس » به معنای « نگاه کردن و نگاهبانی کردن » است. درواقع خویشکاری سپاه ، نگریستن و مراقبت کردن ازهجوم دشمن و دفع آزارازجان اجتماع است . اینکه درفراز، خوشه و مجموعه تخم هاست ، به معنای آنست که مجموعه « بینش ها و روشنی ها»

است ، چون تخم ، اصل رویش و پیدایش و روشنی و بینش است . ازاین رو معنائی که « سبد » دربرآیندهایش در ذهن تداعی میکند ، چشمگیر و ملموس میگردد .

درفرهنگ زنخدائی ،
آسمان وزمین (کرمائیل وارمائیل) ُجفت هم هستند
هم درآسمان، آسمان با زمین ُجفت ویوغست
و هم درزمین ، زمین با آسمان، یوغ وجفتست
آسمان درهرانسانی(تنی)، هست

درزرتشتیگری ، آسمان ، فرازپایه،وجایگاه روشنی است
وگیتی ، فرود، جایگاه آلوده شدن روشنی با تاریکی است
آسمان (آخوند با لباس سفیدش و حکومت که سپاه آسمانست) ، باید بر زمین(کشاورزو طبقه پائین) حکومت کند
آغازسرکشی سیمرغیان
برضد حکومت دینی(موبدشاهی) زرتشتی

تا آسمان و زمین باهم، « یک تخم = هاگ = آگ » بودند ، هردو باهم ، « بـَر و بُن » ، « فراز وفرود » ، « سرو بیخ »، « روشنی وتاریکی» ، « سپید و سیاه » بودند . آسمان ، بـَر ِدرخت هستی بود، و زمین ، بُن آن درخت . ولی درآن « بـَر» ، بُن، که زمین باشد بود ، و دراین « بُن » که زمین باشد ، آسمان وبـَر بود . «**کمال** » ، **آسمان وروشنی وفراز نبود** ، **بلکه** « **تخم** » **بود که همانقدر که** « **بـَر= فراز**» **هست** ، « **بُن = فرود** » **هم هست** . همانسان که آسمان ، ساپیته = سه بُن وسه اصل دارد ، زمین هم سه اصل وسه تخمه است .« گوشورون » که نام گاو زمین است ، مرکب ازسه واژه «**گـُش + ئور+ وَ ن** » هست، و هرسه واژه به معنای خوشه هستند . « گـُش » ، خودش ، همان واژه « خوشه » است که قوش = هما نیز هست . ئورکه همان « عور» باشد درخُتنی به معنای « زهدان » است وعور درکردی شکمبه است .

درترکی به خوشه پروین ، ئورکار گفته میشود(سنگلاخ) . درست همین« ئور»، همان « رمه = برم = پروین = ثریا » است . و« ون » ، هم معنای خوشه دارد و هم درختی است که سیمرغ که خوشه درخت ون است فرازش روئیده است . « دری گوش ، یا دری غوش » که همان واژه « درویش » باشد ، هم به معنای سه خوشه ، سه تخمه است، وهم به معنای سه مرغ (سیمرغ) هست . « درویش » ، طبقه زمینی وبرزیگروبینوا و بی چیزی بود ، که درهمین گاو لاغر، نمودار میشوند .
پس « **ساپیته** » **که سقف آسمانست ، به زمین سایه انداخته ، وتحول به زمین (گُش+ نور+ ون) یافته است** . بهمن ، هلال ماهی (رام) شده است که درشکمش ، خوشه پروین رادارد، و ازاین زایمان ، زمین (گُش + ئور+ ون) زاده شده است .
خود ِسیمرغ که آسمان باشد ، « ساینه » ، سایه (ساینه) بر زمین میشود (درتبری به سایه ، ساینه گفته میشود) . نارون ، که درخت سیمرغ است (نار= زن که سیمرغ است ، ون = درختی است که سیمرغ فرازش نشسته است) ، « سایه خوش » نام دارد . درخت ، سایه خوش است .« سیور» ، که در زبانهای گوناگون ، نام سایه است ، ما نند ساینه که درتبری، نام سایه است ، نام خود سیمرغ است . « سیور» ، که به معنای سه زهدان و سه اصل ، سه تخمه هست ، همان سیوره (کردی) یا سی بره (دشتستانی) است که « شب در= انده کوکا = تخم ماه » است که به فرود ، افشانده میشود . سیمرغ ، یا خدا ، سایه است . فرود آمدن ، فرو افتادن ، به زمین آمدن ، ازخدائی او نمیکاهد ، بلکه تا به زمین نیاید ، نمیتواند ، تخم وبُن آفریننده بشود . روشنائی ، درفراز، باید با تاریکی درفرود ، باهم بیامیزند ، تا اصل آفرینندگی شوند . اهورامزدا و الاهان دیگر، با روشنائی دانائی نمیتوانند ، آفریننده بشوند .

تا **نقش** تو درسینه ما خانه نشین شد
هرجا که نشینیم ، چو فردوس برین شد
آن فکر و خیالات چو یاءجوج وچوماءجوج

هریک چو رخ حوری ، چون لعبت چین شد
بالا، همه باغ آمد و، پستی همگی گنج
آخرتو چه چیزی که جهان ازتو چنین شد

این اندیشه « آمیخته شدن آسمان با زمین » ، این اندیشه آمیخته شدن سیمرغ با آرمئتی (کرمائیل و ارمائیل) ، فقط درسرآغاز تاریخ آفرینش ، یکبار، روی نداده است ، بلکه این اندیشه « یک تخم شدن و جفت و یوغ شدن آسمان و زمین » ، درهرتخمی ، درهرجانی ، درهرانسانی ، همیشه هست . اینست که **پوست تخم مرغ ، « خرّم» نامیده میشود**، و زرده تخم مرغ « مح » که همان ماه(=مه) است (تحفه حکیم موءمن) . اینکه آسمان وسپهرها ، پوست وجامه زمین اند ، تشبیهی شاعرانه نیست ، بلکه به معنای آنست که « موو پوست و رگ » هرانسانی ، کیوان(= رام) و خرّم و بهرام است، و ماه ، که درافلاک ،« میان » شمرده میشود ، مغزانسان است . **مو و پوست و رگ هرانسانی ، بخشی از« کیوان و مشتری و بهرام » در آسمان است** . آسمان ، پوستی نبود که بتوان ازتن انسان کَند . چنین کاری یک « انتزاع » بود . اگر پوست انسان را کسی می « کَند » ، جان را ازانسان ، میکند . این کار، جان کندن انسان بود . « نزع » ، برکشیدن و برکندن چیزی ازجای خودش هست (منتهی الارب) . چرا یک فکرِ عقلی ،انتزاعیست ؟ چون می انگارند که عقل ، جان را از تن واقعیات ، میکَند ، و به جان خالص آن تن ، دست می یابد . **این جان و روح را از تن کَندن (فکر انتزاعی کردن) ، همان روند « آسمان متعالی ورفیع » را از « تن زمین » کندن است . چرا یک فکرعقلی ، تجریدیست** ؟ چون بیرون کردن پنبه از پنبه دانه ، تجرید است . چون برکندن موی از پوست ، تجرید است . چون کندن پوست درخت از درخت ، تجرید چوب است . چون برهنه کردن هرچیزی، از زوایدی که برآنست ، تجرید است . در الهیات زرتشتی ، درختان و گیاهان ، درآغاز بی پوست هستندو با آمدن اهریمن ، پوست پیدا میکنند . **این پوست را باید کند و دور انداخت ، تا از شرّ اهریمن ، نجات یافت** . البته خوداین موبدان ، فراموش

میکردند که اهورامزدا را ، پوست سپهر میدانند . ولی **معنای پوست کندن ، آن بود که جان و روان ، از تن ، از زمین ، نجات داده میشود ، چون جان و روان و روح ، آسمانی و متعالی هستند** . ولی این تجرید و انتزاع ، این پوست کندن ، بازکردن پوست از گوسپند کشته ، ازگاو کشته بود .
این پوست کندن ، نشان آن بود که دیگر، جانی و روانی نیست . **تا این پوست به تن چسبیده و آمیخته است ، گوسپند و گاو ، زنده است**. تا سپهرهای فرازین از سپهرهای فرودین ، کنده نشده اند ، جهان هستی ، جان دارد . با کندن پوست وجامهِ آسمان ، از گوشتِ زمین، حق ذبح وقربانی زمین وزمنیان ، بدست آسمانیان (آخوندها و حکومتگران و ارتشیان) میافتد . **مسئله حاکمیت و قدرت رانی با زدارکامگی از بالا به پائین ، حقانیت، پیدا میکند ، و طبعا کشاورز و برزیگر و واستریوشان ، برضد این آموزه هستند** . مسئله بلند کردن سبد بوسیله گاو لاغر کشاورز ، که پیمانه خورش و پروش است ، همان **مسئله امروزین** است ، **که به آگاهبود ِ قدرتمندان دینی و حکومتی رسانیده میشود که « درگردن شما ، وام ما هست »** . ما به شما ، همه بخش ازغذای نیرو زای خود را وام داده ایم ، و شمارا پرورده ایم، و دررگهای وجود شما ، چیزی جز خون وجود ِ ما نیست، که شیری شده بود که شما از پستان ما مکیدید ونوشیدید . فقط شما ، به شیوه طفیلیها میاندیشید . طفیلی ها ، میاندیشند که جانداران (همه کیهان و همه بشریت) به غایت خون مکیدن آنها ، خلق شده اند . اگر طفیلی نبود، جهان ، خلق نمیشد . خدای شما ، آسمان شما ، اهورامزدا و الله شما ، همه ازهمین « سبد ما » ، خورده اند، و پرورده شده اند . **خدای شما ، وجودش را به ما بدهکاراست . ازما ، هستی یافته است . قدرت شما ، ازما ست و به خودی خود ، هیچ قدرتی ندارید** . خدای شما ، ازما ، « هست » .

تـراژدیِ فرهنـگ ایران
پیـکار
برای « یـک غایت مشترک »
ولی با« دوشیوه متضاد »است

برای زرتشت،«اصل زندگی» و«اصل ضدزندگی»
بطوربدیـهی ، دوچیز روشن ازهمدیـگر هستند
مفهوم « روشنی نابِ» زرتشت
درجدابودن ومتضادبودنِ کامل«همزاد»،پیدایش میبابد
برای زال زر، تفاوت اصل زندگی و اصل ضدزندگی
راباید همیشه ازنو، در« تاریـکیِ هنـگام » جُسـت

زال زر و زرتشت
دو مفـهوم متفاوت از« خـرد » دارنـد

از دیـد گـاهِ زال زر
اصل زندگی (آبه جی= آب حیات)
و اصل ضدِ زندگی(اژدها) چیست ؟
و تضادش بـا
با دیدگاه زرتشت از« اصل زندگی »

این پرسش ، نه تنها پرسش امروزی ما هم هست، بلکه پرسش همیشگی انسان خواهد بود ، و پرسش همیشه ِ بنیادی فرهنگ ایران بوده است **. با این پرسش** ، زندگی کردن برای انسان ، **بدیهی بودنش را از دست میدهد** . درحیوانات ، زندگی کردن ،« مسئله» نیست . روزی ، انسان ، انسان شده است، که این پرسش، برایش درهرکاری که میکند ، مسئله شده است . امروزه هم هرانسانی ، آنگاه ، انسان میشود که این پرسش (زندگی ، چیست ؟) ، برای خود او، « مسئله» شود .

برای زرتشت « ژی= اصل زندگی » و « اژی= اصل ضد زندگی »، **بطور بدیهی ، دوچیزکاملا روشن ازهمدیگرهستند** . این « شناخت روشن » ، درهرانسانی ، فطری (چِهری = چیترائی) هست ، و« **مسئله» نیست** . انسان ، فقط باید میان این دو ، که همیشه همان هست که بوده است ، که دراثرتضاد باهم و پیوند ناپذیر بودن باهم ، دوواقعیت بطور بدیهی کاملا روشن ازهمدیگرند ، یکی را برگزیند ، و چون این دو ، دراصل « همزاد » بوده اند ، باید ازآن پس ، همیشه برای آن « ژی = اصل زندگی » که میشناسد و روشن است و برگزیده است ، برضد « اصل ضد زندگی » بجنگد . **خویشکاری « خرد » ، فقط به « برگزیدن** دو اصلی که دراثرجدائی و تضاد »، کاملا ازهمدیگر قابل تشخیص و تمایزند » ، یا بسخنی دیگر، کاملا روشن هستند ، **کاهش می یابد** . خرد ، درتاریکی رویدادها و هنگامها ، نمیجوید و نمی آزماید ، تا پیدا کند، که چه چیزی ، « ژی » ، و چه چیزی « اژی » هست .

وارونه این دیدگاه ، **موضعگیری ِ زال زر** است . برای او ، اصل زندگی (=جی) و اصل ضد زندگی را، باید در درون تاریکی ِ هنگام و رویداد وعمل ، نو به نو، با خرد **جُست** ، وکسی پیشاپیش، آنرا بطور بدیهی نمیداند ، وبرایش روشن نیست . **خویشکاری ِخرد ، ازهمان آغاز، جستن و پژوهیدن و آزمودن درتاریکی هست ، تا خودش درهرعملی وهنگامی ، بیابد که «**

ژی » و « اژی » کدامند . **مفهوم « خـرد » نـزد زرتشت ، با مفهوم « خـرد » نزد زال زر، بسیار باهم فرق دارند** .

از دید زال زر ، در تاریکی هر« بُـرهه زمانی ، هر آنی، هرساعتی ، هر روزی » ، **درتاریکی هنگام** ، باید ازنو، جستجوی « شناخت ژی از اژی » را بکند ، و دراین جستجوست که « ژی و اژی » را درهرهنگامی ، ودر تاریکی هرعملی ، ازهم تشخیص میدهد. **گُزیـدن** که همان ویزیدن **wizidan** است ، دراصل ، ازهم شناختن دوچیزاست که به هم پیوسته اند، و فقط مانند فرق سر**wizard-wars** با شانه کردن ، یا با « غربال کردن و الک کردن دانه ها که ازهم جدایند » ، باید آنهارا ازهم جداکرد . این **فرق یا « تارک سر»** ، **ویژگی « بهمن »، یا بُن خرد کیهانی درهرجانی و انسانی ، نزد زال زر است . « خرد» بهمنی ، درشناختن ، ازهم نمی درّد و نمی بـُرّد ، و ازهم ارّ ه ، یا ازهم چاک وشق نمیکند . بینشِ « خرد» ، روشنائی نیست که گوهر، ارّه و تیغ و کارد (کرانیدن) ودندان نیش درّنده دارد. « روشنی وبینش خرد» ، ویژگی دریدن و پاره کردن و بریدن و به دونیمه ارّ کردن ندارد . بهمن که بُن خرد است ، اصل ضدخشم است (نمی آزارد ، نمی زند ، درگوهرش ، اژی نیست ، از زدن وآزردن ، کام نمی برد، زدن و آزردن وبریدن را مقدس نمیسازد)**. ژی و اژی ، درهرهنگامی ، درجستن ازنو، ازهم روشن « میشوند » .« ویزوستن » به معنای امتحان کردن و پژوهیدن است . خویشکاری خرد ، دیدن (نگاهبانی) برای نگهبانی و پاسداری از جان (ژی ، گیان) است . ازاین رو هست که نخستین پیدایش **بهمن** (= بُن خرد درهرانسانی) ، **مـاه** ، یا چشم بیننده در آسمان تاریک است ، که نامش ، « **بـیـنـا** » هست . **چشم یا خرد هرانسانی ، ماهی هست که هر روز ازنـو ، خورشید را میزاید** . ماه ، خردیست که با بینش درتاریکی ، آغازمیکند، و بینش در روشنائی را ازخود، میزاید . بینش ، زایمانِ از تجربه تاریک درهنگام تاریک است . از« جستجو و آزمایش درتاریکی » ، به « بینش در روشنائی ، به خرد خورشید

گونه » میرسد . « **خردِ بیننده درتاریکی»** ، « **خرد بیننده در روشنائی » را میآفریند** . مامای این زایمان بینش خرد درتاریکی و زایانیدن کودک خورشید (بینش در روشنائی) ، سروش است ، و **هرانسانی ، سروش ویژه خودش را دارد .خرد ، در « ویزیدن » ، تنها بر نمیگزیند ، بلکه امتحان میکند و میپژوهد** ، و پس ازپژوهش و آزمایش، به داوری و تصمیم گیری (**wizir**) و برگزیدن میرسد . **نـزد زرتشت** ، این راهِ جستجو و امتحان کردن و پژوهیدن و جدا ساختن ، نادیده گرفته میشود . **خـرد** ، فقط دراثر روشن بودن تضادِ ژی و اژی ازهمدیگر، **فقط باید برگزیند** . **نزد زرتشت** ، « **آزادی** » ، **دراین حق وتوانائی گزینش، خلاصه میشو د . ولی نزد زال زر ، آزادی ، برشالودهِ حق وتوانائی جستجوو آزمایش خود هرانسانی ، برای یافتن زندگی ازضد زندگی ، قرارگرفته است** .

نزد زرتشت ، بدی (آزارجان ، یا اژی)، یک ویژگی همیشگی و مداوم چیزیست . **یکی از دوهمزاد** ، « **درگوهرش ، اژی هست** » . دراین صورت ، « اژی = ضد زندگی » ، اینهمانی با « هستی ، با بُن آن چیز» می یابد . دشمنی ، دشمنی با « هستی دشمن » ، دشمنی با « اهریمن» میگردد ، و لو وجود این اهریمن نیزانکار گردد ، چون نامش را بطور آشکار، زرتشت نبرده است . چنین اندیشه ای ، تحول یا دیگرگون شویِ « آنچه همیشه همان ، وهمیشه همان ماندنی است » ، انکارمیشود . اینکه زرتشت ، **سپنتا مینو** را تاءیید میکند، نمیتوان منکر وجود همزادش شد ، ولو نام دشمن ، برای خوارشماریش ، یا به علت دیگر، برده نشود . همزاد یا یوغ یا سنگِ سپنتا مینو ، « انگره مینو» ، کسی جز« بهرام» نبود، واین همزاد ، هزاره ها بنیاد اندیشگی فرهنگ ایران بود ، و همزاد یا یوغی نبود که زرتشت خودش ، اختراع کرده باشد و نوآورده باشد . زرتشت ، میدانست که این **شاهرگ فرهنگ سیمرغی** است ، و درست میخواست ، این شاهرگ را با یک ضربه ، ببـُرّد .

شاید « بهرام » در محیطی که زرتشت میزیست ، ودرآنجا به اندیشه خود انگیخته شده بود ، چهره ای خونخوارو پرخاشگر داشت ، ولی بهرام ، نزد زال زر و خانواده اش ، چنانکه درهمان بهرام یشت نیز میتوان دید ، نیروی بینائی ِ ماهی کر، و نیروی بینائی اسب ، ونیروی بینائی« کرکس زرین طوق » را دارد ، که **تعریف « دین » دراین فرهنگ** بوده است . **دین ، چشمیست که درتاریکی ازدور، ریزترین چیزیا جنبش را می بیند** . البته بهرام ، وارونه آنچه دراین یشت آمده ، آفریده اهورامزدا نبوده است ، بلکه خودش ، جفت ارتا ، وباهم ، بُن هستی وزمان و انسان بوده اند . درهمین یشت، خود بهرام ، به جانوران بی آزار (گئوسپنتا= جان مقدس) تحول می یابد . به عبارت دیگر، خودش بُن همه جانهای بی آزارهست ، و این خودش هست ، از « اژی » باید نگاهبانی شود . بهرام ، ازجان خودش (ژی) که تحول به همه گیتی یافته ، ودرهرجانی هست ، باید پاسداری کند . به سخنی دیگر، درهرجانی (ژی) ، نگاهبان و پاسدار جان نیزهست ، که همان « چشم بیننده از دور ودرتاریکی » هست که « دین » یا «بینش زایشی ازخودا انسان » نامیده میشود . این اندیشه ، با ادعای زرتشت درگاتا ، درتضاد است .

زرتشت ، ازتصویر« بهرام = مرّیخ »، که درمحیط تنگ ِخویشتن داشته ، مفهومی کلی و عمومی ساخته است ، و دردسر، ازهمین جا شروع میشود . این تصویر بهرام یا انگره مینو ، درمکانهای دیگر، کاملا برضد تصویری بوده است که زرتشت داشته است . بویژه که سام وزال ورستم ، این تصویر بهرام را داشته اند که او نگهبان جان (ژی) هست . در سانسکریت ، بخوبی میتوان دید که « انگره » ، مارس ، یا خدای جنگست که ازخونریزی ، کام می برد . چنین تصویری از **انگره مینو = بهرام** ، فقط در زیستگاه زرتشت رایج بوده است ، وزال زر، چنین تصویری از« انگره مینو = بهرام » نداشته ، وطبعا نمیتوانسته است ، انگره مینو را مانند زرتشت و گشتاسپ واسفندیار، « اژی » بداند . طبعا ، داشتن چنین مفهومی از دشمنی ، که ضدیت با وجود، یا ذات ِ

دشمن دارد ، بر خلاف آئین « ارتا وسروش » بوده است که زال زرو رستم، پیروش بوده اند .
اینهمانی دادن «اژی» با « فطرت وگوهر دشمن » ، از دید زال زر ، یک اشتباه کلی است . ولی درست این اشتباه نزد زرتشت ، « ویژگی وجود » میشود . « انکارنام یک چیزیا پدیده »، هنوز انکار وجود خود آن چیزنیست . خیلی ازپدیده ها پیش ازآنکه نامشان کشف شود ، وجود دارند ، ولی بنام شناخته نشده اند . درقرآن هم ، اصطلاحِ سیاست و قدرت ، بکاربرده نشده ، ولی درهر آیه اش ، سائقه سیراب ناشدنی قدرتخواهی الله ، فوران میکند .
خیلی چیزها ، زمانها ی دراز، بی نام و گمنام میمانند ، ودرست دراین بی نامی و گمنامی و « ناشناخته بودن » ، تاءثیر فوق العاده خودرا ادامه میدهند . هرقدرتی ، در بی نامی و گمنامی (در پرده) بهتر و پرزورتر، تاءثیر میکند . به همین علت ، « نفوذ سیاسی » ، خیلی اهمیت بیشتر دارد تا « قدرت » سیاسی، که زودچشمگیراست ، و بهترمیتوان آنرا ازتاءثیر باز داشت .
تکیه کردن به همین تصویرویژه <u>بهرام = انگره مینو</u> ، که فقط در محیط اولیه زندگی زرتشت ، اعتبار داشته ، علت بزرگترین فاجعه ها درفرهنگ وتاریخ ایران گردیده است. برای زال زر و خانواده اش ، از« اهریمن= بهرام» ، «اصل اژی » ساختن ، ، غیرقابل تصور ، و توهینی به مقدساتشان بوده است ، چون اهریمن یا انگره مینو(بهرام) ، با ارتا ، جفتی بودند که بیانگر عشق ومهردربُن زمان و هستی بودند ، و درست دراثر یوغ بودن آنها باهم ، « ژی » و « اصل ژی » بوجود میآمد .
ولی اندیشه روشن بودن « ژی » و « اژی » ، به کردارضد ، درضمیریا بُن هرانسانی ، که زرتشت ، گرانیگاه آموزه اش قرار میدهد ، سطحی سازی زندگی و ضد زندگیست .« اژی = ضد زندگی » ، خودرا درپیش چشمان ، لخت وبرهنه نمیگذارد ، و به خود، درست ، صورت « دوستی زندگی یا ژی » میدهد (اهریمن ، درنخستین داستان شاهنامه ازکیومرث). « اژی » ، همیشه یک

شکل وقیافه و اصطلاح ندارد ، بلکه هرلحظه به شکلی دیگر درمیآید وخودش را واژگونه آنچه هست ، پدیدارمیسازد . بدینسان ، برگزیدن میان ژی و اژی ، بسیار پیچیده و متغیراست .
اینست که از دید گاه زال زر، **خرد** ، باید همیشه ،« ژی » را **درهرهنگامی ازنو** ، درتاریکی و گمشدگی و واژگونگی و نهفتگیِ ، از « اژی = ضد زندگی » دراثر **جستن و آزمودن** و جداساختن، با تجربه شخصی ، بازشناسد . در، « ویزیدن» ، که « **شناخت ویزارد ورس = تارک سر** درجداکردن موها ازهمدیگراست ، خبری از میان، شق کردن سروکله به دو نیمه نیست . **گزیدن ، ازهم بریدن و ازهم پاره کردن ومتضاد ساختن باهمدیگرنیست، بلکه شناخت « دیگرگونه بودن» است** . درست این، همان اندیشه ایست که درشعر اسدی طوسی ، بازتابیده شده است

چو دردشمنی ، جائی افتاد، رای
درآن دشـمنـی ، دوسـتـی را بـپـای

آنگونه و آن اندازه دشمنی بکن، که راه دوست شدن با دشمن ، برای دشمن ، گشوده و بـازبـمـانـد. هیچ دشمنی ، « ضـدِ پیوند ناپذیر» ، یا به اصطلاح الهیات زرتشتی ، « اهریمن» نیست ، که نتوان اورا تحول به دوست داد .
درست زال زر و خانواده اش ، درجنگهای با بهمن ، پسر اسفندیارِ زرتشتی ، این مـرز دشمنی را ، همیشه نـگاه میدارند ، ودراین روش سیمرغی ، پایدارمیمانند ، با آنکه بهمن، دراثـر تفکرجهاد دینی اش ، کینه توزی را با خانواده زال زر، به بی نهایت میرساند ، و دشمنی را ، تبدیل به دشمنی مطلق وفراگیرمیکند و درجنگ و دشمنی و کینه توزی وجهاد ، حد و اندازه نمیشناسد . ولی درست ، همین شیوه رفتار خانوداه زال زر ، دربرابر آن کینه توزی بیحدِ جهادی ، درپایان ، سبب تحول ناگهانی « منش بهمن زرتشتی » میگردد ، وباز راه دوستی را با کسانی پیش میگیرد که به علت اختلاف عقیدتی، دشمن مطلق و اهریمن پنداشته بود . این یک مفهوم فوق العاده انسانی ، در

مرزبندی حد دشمنی درهرجنگیست ، که بنیاد فرهنگ سیاسی سیمرغی بوده است .

سنجش خوان یکم رستم ، با تجربه زرتشت از اژی

برای نمودارساختن تفاوت این دو دیدگاه (زرتشت و زال زر)، باید نگاهی کوتاه ، به **نخستین خوان رستم** انداخت ، که سراندیشه ایست که سده ها، بلکه هرازه پیش از زرتشت، درفرهنگ ایران ، پیدایش یافته بوده است ، و **اندیشه همزاد زرتشت** ، **فقط واکنشی رویاروی آنست** .
اسطوره ها (= تجربه های بنیادی یک ملت که پایداری آن ملت را تضمیم میکند) ، هرچند **نانوشته** میمانند ، ولی همیشه، زنده در روان وضمیر مردمان ، محکم بجا میمانند. **اینکه سرودهای زرتشت ، کهنترین « نوشته ایران » است** ، **بیان آن نیست که کهنترین اندیشه وآزمون ملتِ ایرانست** . اسطوره ها (= **بُن داده ها** = ئوستره ، ترانه نی) ، برغم همه تحریفات و دستکاریها و مسخ سازیها ، هسته تغییرناپذیر درفرهنگ ایران دارند، که برغم سرودهای زرتشت که فقط واکنشی دربرابر آنها میباشد ، و سرکوبی موبدان زرتشتی، سفت وسخت، زنده باقی میمانند .
رستم در خوان یکم ، در **نیستان** ، کنار**چشمه آب** میآرامد . **چشمه آب ونیستان ، جایگاه مقدس است** . « نیستان ، گرداگرد چشمه آب » ، مکانیست که **اصل زندگی** ، همیشه خودزائی خود را ادامه میدهد . نیستان ، برای پیدایش تازه به تازه نی، نیاز به هیچ باغبانی ندارد . خودش ، ازنو میروید . اینست که نیستان وچشمه آب ، نماد « جایگاه و نیایشگاهیست که زندگی مقدس است » . به همین علت ، **کیخسرو** ، هنگامی که ازدست سربازان افراسیاب، با فرنگیس وگیو ، میگریزند وازجیحون میگذرند ، به نیستان کنارجیحون میرود، تا نیایش کند ، که جانش ازاین خطر، بی گزند رهائی یافته است .
بدان سوگذشتند هرسه درست   جهانجوی خسرو، سروتن بشست

بر **نیستان** بر، نیایش گرفت   جهان آفرین را ستایش گرفت
چو از رود کردند هرسه گذر   نگهبان کشتی شد آسیمه سر
بیاران چنین گفت کاینست شگفت   کزین برتر اندازه نتوان گرفت
بهاران جیجون وآب روان   سه اسب وسه جوشن سه برگستوان
بدین ژرف دریا چنین بگذرد   خردمندش ازمردمان نشمرد...
چنان برگذشتند هرسه سوار   که گفتی هواداشت شان درکنار
ویا شان **زباد وزان زاده اند**   به مردم زیزدان فرستاده اند

« زاده ازباد وزان= وای به= ژی مون = اصل زندگی ومهر » به معنای آنست که، فرزند سیمرغ یا « وای به » هستند .

نیستان وچشمه ، جایگاهیست که اصل زندگی (= نای به) ، بی وجود هیچ گزندی ، ازنو آفریده میشود . درست، درنیستان آرمیدن، همان اندیشه « بست نشستن » بعدی است . دراین حریم ، کسی حق گزند زدن و آزردن جانی را ندارد . با ورود در نیایشگاههای ارتا (سیمرغ) ، هیچکسی وقانونی وقدرتی ، حق آزردن جانی را نداشت(اژی درحضورارتا ، وجودی نداشت) .

درست دراین حریمی که زندگی ، گزند ناپذیر است ، « **شیر شرزه** » پدیدار میشود . چون واژه « شیـر» ، دراصل ، « **شـر**» بوده است، وسپس « شیر» تلفظ شده است ، و برای آنکه با « شیر نوشیدنی، که اصل مهراست » مشتبه ساخته نشود ، شیر شرزه خوانده شده است . « **شـر»، به معنای « دریدن و ازهم پاره کردن » است که دراین فرهنگ، « نماد ضد زندگی » است** .چنانکه درکردی ، هنوز « شرّ » ، به معنای لباس کهنه پاره ، و به معنای پریشان و آشفته است . « شـرن » ، به معنای دندان برآمده گراز و 2- سیلی است . شـره ، لت وپار است .« شه ر ژی کرن » ، سربریدن است . شه رفروش ، ستیزه جواست . شه رکار، جنگاور است . **شه رگه ، رزمگاه و صحنه جنگ است .« شه ر» ، جنگ ودعواست** . نفوذ این اندیشه درعربستان نیز ، سبب شده است که درآنجا ، اصطلاح « شـرّ » بوجود آمده است که مقابل وضد خیر است . البته محمد رسولِ « الله » ، که اصل این واژه

را نمیشناخته است ، ازاینکه « **جهاد** »، **در ذاتش** ، **شرّ است** ، بیخبر بوده است .
کنام شیر، یا « اصل شر= اصل ازهم دریدن = اژی » ، درست درنیایشگاه قداست جان (آبه جی = آوه + جی = آباجی) هست.
خطراصل زندگی (= جی) ، درجای « گزند ناپذیراصل زندگی » است . **زندگی درست درآنجا که « مقدس »شناخته میشود و باید مقدس باشد، و ازآزردن ، پرهیخت، درخطراست . دراین خوان یکم رستم ، مسئله زندگی و ضد زندگی ، بسیار ژرفترو گسترده تر، از آن سرود زرتشت (یسنا 30) طرح شده است که سپس دقیق تر، بررسی خواهد شد.**
درشهر(= وَر) و مدنیت ، که اساسا بربنیاد « قداست زندگی هرفردی » بنیادگذارده شده است ، درآنجا که زندگی باید گزند ناپذیر باشد ، درست درآنجا که انسان میخواهد بیارامد، و درآرامش زندگی کند ، و انسان، به همین انگیزه است که درشهر زندگی میکند ، درآنجا که میخواهد بی گزند بخوابد(درنیستان) ، و خواب خوش ببیند ، درآنجا ، ناگهان ، « اژی = ضد زندگی = ضد آرامش » ، پدیدار میشود، تا زندگی را (رستم) ، ازهم بدرّد و بیازارد . این بیان یک اندیشه کلی هست .
انسان ، با« دینی و بینشی» ، زندگی میکند ، که به غایت « گزند ناپذیر ساختن زندگی » پیدایش یافته است(در داستان زاده شدن زال زر، و فشارمردم برپایه دینشان برای حذف زال زر) ، ودرست درون همین گستره دین ، درست درهمان سرچشمه بینش دینی ، درهمان آموزه مقدس ، اصل ضد قداست زندگی ، شیر درنده یا اژدهای بلعنده زندگی(= اندیشه جهاد) ، اصل زندگی را درخطر میاندازد . اگر به سراندیشه هائی که درهمین خوان یکم آمده ، بس کنیم ، می بینیم که خانواده « سام + زال زر+ رستم » ، با بینشی به مراتب ژرفتر و مردمی تر ، با « ضد زندگی»، پیکار میکردند ، که زرتشت ارائه کرده است .
دراین خوان که تاریک وتیره است ، داستان جستجوو کاوش ِ « ژی » و تشخیص آن از « اژی » ، آغازمیشود . این بررسی

درگفتاری که ازسروش خواهدشد، که « خرد نجات دهنده زندگی درهرانسانی » هست ، و محور اصلی آئین زال زرهست ، دنبال خواهد گردید .

سروش ، پژوهنده و کاونده اصلِ زندگیست که « به هنگام » هرانسانی را ازضد زندگی، آگاه میسازد وخرد انسان ، برای رهانیدن خود از ضد زندگی ، بسیج ساخته میشود

دربندهش (بخش بیستم ، پاره 234) دیده میشود که خانواده سام ، ازسوئی با « پدیده جفت = یوغ » کار دارند ، و ازسوئی ، خدایانِ ارتا واهیشت (که برای آنها ارتا وشت بود) و سروش آفرین به پیوند آنها میکنند . سروش ، زایاننده روشنی و بینش ازتاریکیست . چرا **باربد** ، سرود و دستانی را که برای سروش ساخته ،« **گنج کاو** » و « **گنج کاوس** » نامیده است ؟
سروش ، گنج را دردرون انسان، « میکاود » ، او کاونده گنج است . « گنج » ، که « گین + زا » باشد ، به معنای « زهدان زاینده » است . **انسان ، وجودیست همیشه آبستن . درهرانسانی ، گنجی نهفته درتاریکی هست** . همانسان نام **کاوس** که دراوستا « **کاوه + اوسان = kava+ usan** » باشد دارای همین پیشوند است . کاویدن و کَفتن ، به معنای جستجوکردن درتاریکیهاست . کاوس درشاهنامه هم ، برغم همه دگرگونیهائی که داستانهایش یافته است ، مرد جوینده و آزماینده است . به ویژه درداستانی که به اندیشه جستجوی یافتن راز آسمانست ، و گردونه ای با چهارشاهباز میسازد که « راز آسمان = راز خدا » را بجوید ، بیان سائقه جستجوگری اوست . البته دراین داستان ، « جستجوکردن راز های ژرف و متعالی وآسمانی » ازانسان ، به

عمد ، گناه ساخته شده است . این **گناهسازی جستجو** ، کارموبدان زرتشتی بوده است . « معرفت بنیادی » را هیچ انسانی با جستجو وپژوهش خود (با منی کردن = منیدن) نمی یابد . داشتن چنین هوسی ، به خودی خود ، گناه است . انسان ازمرزی که برای او ازاهورامزدا گذارده شده ، بخواهد بگذرد، گناه میکند. انسان ، حق ندارد که مستقیما با اهورامزد، تماس بگیرد . چون « معراج به آسمان » ، معنای « همپرسی ، یا آمیزش » با خدا را داشته است . «همپرسی» ، گوهر « پرسیدن » را داشته است، و **پرسیدن** (پرسانه **prasana**) ، درفرهنگ ایران ، معنای « یوغ شدن ، جُفت شدن وسنگام شدن و آمیختن، ومهرورزیدن باهم » را دارد ، که برضد اندیشه همزاد زرتشت است (بطورگسترده بررسی خواهدشد).

درسانسکریت ، برآیندهائی از معانی « کاوی **kavi** » باقیمانده است که درمتون اوستا وپهلوی ، ازبین برده شده است . « کاوی **kavi**» ،1- هم به « **جُغد = جوغ+ دای= یوغ + دای** » گفته میشود و2- هم به « **زُهره** » گفته میشود**T** که درایران « **رام** » بوده است . جغد یا بوم، که در بندهش « اشو زوشت » و « زوور برک » خوانده میشود ، اینهمانی با « بهمن = آسن خرد = خرد سنگی = خرد یوغی = خرد بُنی » دارد . در رام یشت ، رام ، میگوید که « **نام من ، جوینده است** » . این اصطلاح ، به معنای آنست که « گوهر وفطرت من جستن است » . روان هرانسانی ، رام است . پس گوهر بوئیدن (حواس) و شناخت درهرانسانی، شناختن از راه جستجو است . **جستن رام در رام یشت** (خود واژه جستن ، گوهر یوغی را فاش میسازد) **به غایت به هم رسانیدن « سپنتا مینو و انگرامینو» است .** رام (روان انسان) درجستن ، میتواند ، سپنتا مینو و انگرا مینو را بجوید وبیابد، و آن دو را باهم ، یوغ کند ، سنگی کند . درست « انگره مینو » را که زرتشت ، اصل ضد زندگی میشمرد ، و با آن میجنگد، و غایتش ، نابود کردن اوست ، رام (روان هرانسانی) میتواند ، رام سازد ، و با سپنتا مینو (اصل قداست زندگی) هم آهنگ و جفت و یان سازد .

واژه « جغد » که « جوغ + تای » یا « یوغ + دای » باشد ، «خدا ، یا اصل پیوند دهی سپنتامینو وانگره مینو» هست . بینش جغد ، هم از یوغ پیدا میشود ، وهم سرچشمه یوغ سازی ، آفرینش مهر وعشق است . نام دیگر « جغد » که دربندهش « زور+ برک » هست ، درست بهترین گواه براین مطلب است . **زور برک یا جغد ، به معنای « زهدان وسرچشمه و اصل نیرومندی » است** . « نیر» در نیرومندی نیز درکردی ، به معنای « یوغ » است . چیزی **نیرومند** است که اندامهایش و قوای ضمیرش، باهم همآهنگند ، هم روش و هم جنبش وهمآفرین (سم + بغ = همبغ = انباز= هه نباز= نیروسنگ) هستند . زور که **zavar** باشد ، به معنای « نیرومندی وتوانائی » است ، و «برک» همان « ورگ » درکردی است که به معنای شکمبه است . « ورگ هاتن » به معنای « برآمدن شکم زن حامله » است . درتبری ، برک وبرکه ، به دیگ بزرگ چوپانان که درآن شیر را میجوشانند گفته میشود . « برکه آب » هم ازهمین ریشه است .زهدان ، آبگاه خوانده میشود (آوه = آبه ، آبه جی = آباجی = آبجی) .

پسوند نام « کاوس » ، که « ئوس، اوسان » باشد ، مانند « ئوز = ئوچ » به معنای زهدان ونای است . « **کاوس = کاوه + ئوسان » هم به معنای 1- زهره یا رام نی نواز است ، وهم به معنای 2- جغد آبستن ، جغد باردار است** . بهمن ، خرد بنیادی ومینوئی و « آسن خرد = خرد سنگی یا یوغی » دربُن هرانسانی هست ، که میتواند درجستجو ، سپنتا مینو و انگره مینورا که « اصلهای متفاوت ولی نه متضاد ند » ، بجوید وبیابد ، و میتواند آنهارا به هم برساند ، و پیوند دهد (یوج = یوژ= یوگا) . اسا سا واژه جستن= جوستن ، از ریشه همین واژهِ « یوجیدن » یا « یوزیدن » است .

چگونه خرد درهرانسانی، اندیشه رامیزاید
جفتِ بهمن وسروش(زائو ومامایش)

خردِ بنیادی یا سنگی(بهمن=اصل آبستنی) ، و ماما‌یش ، سروش

پیش ازآنکه این پرسش را دنبال کنیم ، نیاز به آن هست که بجوئیم که ، چرا انسان زندگی (ژی) میکند ؟ زندگی وجان انسان، چیست ؟ همان خود واژه « جان » ، حاوی پاسخ ماست .
«جان » ، گیان ، **گی + یان** (yaone) است . « گی » که همان « ژی » و « جی» و « زی » میباشد ، خودِ سیمرغ ، یا جانان ، یا مرغ نامعلوم ساخته شده ایست، که « پرابلق» دارد . سیمرغ ، خوشه ای (ارتای خوشه ، ارتای وشی) است که خود را میافشاند ، یا پر خود را فرو میاندازد ، ویا تخمیست که با بالهای خود، فرود میآید ، ودرهرانسانی ، اصل مادینه یا زاینده میشود، که« دین » نام دارد . به عبارت دیگر، **ارتا یا خدا با هرانسانی، عروسی میکند و جفت ویوغ میشود ، گی + یان میشود ،« یان» ، حجله همآغوشی خدا با انسان است** . وازین یوغ شوی و آمیزش وهمپرسی وعشق ورزی ارتا با انسان ، حرکت ، شادی ، بینش وروشنی ، اندیشه و عمل زائیده میشود .
دریسنا ، هات 26 ، دیده میشود که ضمیر انسان ، دارای چهارنیرو هست که عبارتند از1- جان 2- دین 3- روان 4- فروشی . اینها چهارپرسیمرغ ، یا « چهاراسب بی سایه گردونه سروش » هستند . **الهیات زرتشتی دیگر ازاین چهارنیرو ، به نام « چهارپر» یاد نمیکند ، چون یادآورِ آمیزش و همپرسی هرانسانی مستقیما با خدا هست** . « گی» یا ژی درواقع ، این چهاربخش ضمیر باهمست ، که ارتا میباشد ، که با تن، که زهدانست و اینهمانی با آرمیئتی دارد ، میآمیزد . انسان ، حجله عروسی سیمرغ با آرمئتی، یا عروسی گرمائیل با ارمائیل است .
انسان ، وجودیست آبستن به سیمرغ یا به خدا . زندگی (ژی)، عروسی سیمرغ با آرمئتی است . زندگی (ژی)، جشن عشق است . درکردی به جشن ،« **جیژن** » میگویند . « جی + ژن » ،

مرکب از دوواژه است .« ژن » ، به معنای افروختن و نواختن و همآغوشی (= پیوستن) است . جشن یا جیژن ، افروختن زندگی(ژی) است . جشن یا جیژن ، یوغ شدن سپنتامینو وانگره مینو ، یا ارتا فرورد و بهرام ، یا صنم و بهروز ، یا گلچهره و اورنگ ، یا مهر و وفا است .

جان یا گیان (گی + یان) جشن آبستن شوی انسان ازسیمرغ (ارتا) هست . آنچه آمد ، شیوه اندیشیدن سام وزال زر و رستم وخانواده اش بود. در کرینگان (ذکائی) به زن ، ین yan و در آذری (عبدلی) به جان ، یان yaanگفته میشود . **دین انسان ، ویژگی « زن »، یا زایندگی و آفرینندگی بینش درهرانسانیست** . زن ، چنانچه دیده خواهد شد ،« دوسر» نامیده میشود . سیمرغ در تن انسان ، با انسان ، یان می یابد . یان ، جایگاه آمیزش اضداد ، جایگاه به همرسیدن سپنتامینو وانگره مینو، و همآغوشی و یوغ شدن آنهاست.

یوغ یا همزاد، یا سنگ، یا میتmaete (ریشه واژه مهر)، یا بهمن یا «اخمن = هخامن »، تصاویر گوناگون داشت . همه اینها بیان « دوئی بودند که با هم یکی میشدند » . یکی ازاین تصاویر، « **آبستنی** » بود . « آبستن » را هنوز درکردی ، « دوگیان = دوجان » مینامند . بهمن ، تخم درون تخم ، مینوی درون مینو ، اندی، یا اخی است ، که درون تخم دیگراست . **همزاد ، یا ییما یا یوغ یا سنگ ، تنها یک شکل نداشت که بتوان به همزاد به معنای امروزه ما برگردانید** . یکی ازتصاویر مهمش ، آبستنی بود . همچنین « دانه » ، دراصل « دوانه » بوده است . هردانه ای ، دانه ای درون دانه است . واژه « دیوdva» همان واژه « دو = dva » است . این خداکه بُن جهان و مرکزهستی است ، دانه درون دانه است، « است = تخم » ، درون « است = زهدان » است . همچنین « جم = ییما » ، یا انسان نخستین ، بدین معنی نیز جفت بود که « ارتا در درون او» بود . هرانسانی به ارتا آبستن است . پس **هرانسانی به خودی خودش، همزاد است** . همزاد ، چنانکه زرتشت میگفت ، همزاد ژی و اژی (زندگی و ضد

زندگی) نبود ، بلکه همزاد ، یا جفت ، « جفت ِ خدا وانسان درهرانسانی » بود . هرانسانی درخود، گنج نهفته دارد ، یا بسخنی دیگر، وجودیست آبستن . نه اینکه با یک بار زائیدن ، دیگر عقیم میشود ، و یا دیگر حوصله آبستن شدن ندارد . **انسان ، وجودیست همیشه آبستن به سیمرغ ، یا به عبارت بهتر، همیشه آبستن به « جفت سپنتامینو و انگره مینو » . چون گوهر ارتا ، یا سیمرغ ، جفتی و یوغی وسنگی است ، یعنی اصل وسرچشمه ِ عشق و همآهنگی و توازن و « اندازه» میباشد** . اکنون تصویر ِ **زرتشت** ازهمزاد ، دو اصل متضاد و آشتی ناپذیر ژی و **اژی** (= انگره مینو) هستند . این ، هم یک **انقلاب دینی واندیشگی** ، بود ، و هم یک **انفجارکامل ِفرهنگ ایران ازهمدیگر** بود .

ارتا ، گوهرجفت دارد . چنانکه درشاهنامه ، سیمرغ ، دم ازجفتش میزند . **هنگام وداع زال از سیمرغ و فرود آمدن به گیتی ، زال خود را « جفت سیمرغ » میداند** .

بسیمرغ بنگر که دستان (زال زر) چه گفت ؟
مگرسیر گشتی همانا ز « **جُفت** » ؟

این یک تشبیه شاعرانه نیست. او به کردار ِ « جفت سیمرغ که مهرایزد » است به گیتی میآید(پیشوند مهرکه میت maete میباشد ، به معنای 1- جفت و 2- پیوستگی است. داشتن ِ پرسیمرغ، بیان « جفت بودن زال با سیمرغ » است. افروختن پر، به معنای « افروختن آذر، یا افروختن تخم سیمرغ ،درزهدان انسان » است(آذر= آگر= زهدان) . روز ِ ارتا واهیشت ، که روزسوم است ، اینهمانی با « ثریا = ثریا درپارسی باستان= سه » ، سه جفت دارد . ثریا ، سه جفت ستاره است . همچنین ، سام ، در بندهش ، سه جفت فرزند دارد ، که مادینه ونرینه باهم ، هم نامند .ازاین رو ، **ارتـا** (یا فره وشی ، نیروی چهارم ضمیر انسان ، فرورت ، یا ورتن است، که یک معنایش نیز بالیدن ، یا بال یافتن است) ، **خدائی بود که با انسان، جفت بود** . باید درپیش چشم داشت که **نزد سام وزال زر، جنبش و روشنی و بینش ، فقط و فقط ، پـیـآیـنـد « پیوند=جی= یوغ » است** . انسان بدون

همزادش ارتا ، نمیتواند زندگی کند . ازاین رو دیده میشود که واژه « جی » ، هم به معنای « زندگی » است ، و هم به معنای « یوغ » است ، و هم به معنای « اصل زندگی » ، و هم به معنای « عشق »، وهم در ترکی (یوغورماق) به معنای سرشته شدن است . اکنون با اهورامزدا ی زرتشتی ، خدائی(اهورامزدا ئی) میآید که انسان ، نمیتواند جفتش، یوغش ، همزادش باشد .
همزادی و یوغی و سنگی ، بیان « پیوند داشتن بطورکلی وعمومی » بود . وقتی دربُن انسان وضمیر ، که اینهمانی با بُن کل هستی و زمان داشت ، تصویر« همزاد = یوغ = سنگ » ، منتفی یا ازهم جدا وپاره ساخته میشد ، سراندیشه « **پیوند درکل جهان وکل گستره های زندگی** » ، متزلزل میشد، و ازبین میرفت . ازاین پس ، تنها امکان پیوند یافتن با خدا ، « قرار داد » است ، که هرچند نیز « پیمان » نامیده شود ، ولی دیگر، « پیمان » به معنای اصلی نیست . « پیمان » ، به معنای ِ شیر(نوشیدنی)است . « پیمان بستن » ، نوشیدن شیر ازیک پستان ، یا نوشیدن باده و آب و شیرازیک جام باهمست(که دوستگانی نامیده میشود) . با انکار پیوند همزادی = یوغی ، مفهوم « یوغورماق = با هم سرشته شدن و آمیختن » درسراسر گستره هستی، ازبین میرود . **ازاین پس ، خدا وانسان ، درسرشته شدن باهم و درتخمیرشدن باهم ، اصل روشنی و بینش نیستند** . ازاین پس ، « ایمان که همان قراردادِ فرد ِ بدون همزاد ، یا فرد ِ بدون جفت ، با خدائی است، که بدون جفت وهمزاد » است ، گذارده میشود . ازاین پس ، نه تنها انسان ، بلکه خود ِ **چنین خدائی** ، **هستی خود را همیشه درخطرمی بیند** . موجودیتش همیشه درخطر« سست شدن ایمان » هاست . **اگر مردمان، ایمان خود را به او از دست بدهند ، آن خدا ، میمیرد. ازاین رو چنین الاهانی، فوق العاده از« بی ایمانی مردمان » میترسند ، و آماده اند که سراسر بی ایمانان و دروندان را نابود سازند** . ازاین پس ، همیشه « خدایان مُرده و فسیل شده و منجمدشده » هستند که شهوت قدرت پرستی دارند . این « ایمان » ، با نعره کشیدن ، با

شهادت زبانی ، وگواهی نزد عموم ، وایمان عادتی ، برای ابقاء خدا ، کافی نیست . **ایمان ، هنگامی ، موجودیت آن اِلاه را ازخطر میرهاند ، که قلبی و روانی و ضمیری باشد . ولی تاءمین چنین ایمانی ، کاریست که همیشه دچار آشفتگی وتزلزل است. خطر« ایمان » ، نه تنها در « کاسته شدنِ ایمان » است ، بلکه به همانقدر، بلکه به مراتب بیشتر، در« تعصب شدن ِایمان » است .« ایمان به چیزی ، درتعصب شدن ، آن چیز را تبدیل به دروغ ناب میکند »** . ایمان ، با کوچکترین ریاکاری درعمل و فکرو گفتار، ازبین میرود . ازاین رو ، این الاهان ، نیاز به قدرت و غلبه و تحمیل گری دارند ، چون بدون ایمان قلبی امت ، مرده اند . بویژه ترسیدن ازخشم این الاهان ، که فوری به دوروئی و ریای انسانها کشیده میشود ، حکم اعدام چین الاهانی را صادر میکند .

اینست که معمولا ، خدایان مرده ، برجامعه های انسانی ، حکم فرمائی میکنند . و **حکومت مرده یا حکومت الاهانِ قدرتپرست بر انسان زنده ، و زندگی ، بزرگترین « اژی = اصل ضد زندگی » است** .

نزد سام وزال زر
درمفهومِ « جفت، یا سنگ، یا همزاد، یا یان یا میت... »
اولـویتِ سراندیشهِ « پـیـونــد » بیان میشد
« پـــیــونـــد » ،
نه یک علت یا نه یک خالق یا نه یک آموزه، اصل آفرینندگی وجنبش وبینش وروشنی است

گرانیگاه شیوه اندیشیدن ما ، برای دریافتن این سراندیشه ، آمادگی ندارد، بلکه مارا ازدریافتن ژرف آن ، بازهم میدارد . ما« خدا» را به مفهوم « خالق » ، و مردم یا گیتی را ، به مفهوم مخلوق ،

در ذهن خود داریم . سرچشمه و اصل حرکت ، یا بینش یا روشنی یا نوآوری ، 1- یک فرد ،2- یا یک مرکز، یا3- یک علت ، یا 4- یک زیربنا ، یا یک حاکم، یا یک خدا ، یا یک خورشید ...هست . سام وزال زر، درست وارونه چنین اندیشه ای ، « پیوند » را اصل و سرچشمه آفریدن و جنبیدن و روشن شدن و روشن ساختن و بینش میدانستند . مفهومِ انتزاعی وکلی و عمومی « پیوند» ، در تصویرِ پیوند های « دوجان ، دوفرد ، دو نیرو ، دو بخش ، دو اندام ، دواسب ، دولپه ، دو رود، آبستنی ، قلعه درون قلعه، هاون (هم + ون) ، بستن باربردوسوی اسب ... » نشان داده میشد ، ولی **گرانیگاه همه دوتاها یا همزادها ، آن دوتا نبود ، بلکه این مفهوم « پیوند » بود** . و « دو » نیز، محدود به آن دو نبود، بلکه **« دوبا هم » ، بُن کثرت و تعدد و کل چیزها و انسانها درهستی بود** . آنچه در« دو تایِ همزاد » ، نشان داده میشود ، منحصر به پیوند یافتن آن دو چیز، نبود ، بلکه بیان « پیوند انسانها وچیزها درهمه گستره های جهان » بود .
مثلا ، **از بُن جهان ، که یک تخم جفت (ارتا + بهرام = سپنتا مینو + انگره مینو) بود ، تنها یک جفت انسان ، نمیروئید ، بلکه « همه بشریت ، و یا همه جانها باهم » ، مانند سراسربرگها و دانه ها ، از تنه درختی که ازآن تخم برمیآمد ، میروئید. همه بشریت و همه جانها درگیتی ، همسرشت و همگوهرو ازیک اصل بودند. سیمرغ ، « دانه خدا » بود ، که تبدیل به درختی میشد که برگهایش ودانه هایش ، جانها و انسانها بودند . این تصویر، به کلی با تصویری که الهیات زرتشتی از کیومرث و مشی و مشیانه طرح کرد ، و همچنین از تصویر آدم وحوا درادیان ابراهیمی ، فرق کلی دارد** . « انسان» ف نزد زال زر ، میخواست « بُن پیوند دادن همه پدیده های جهان » را باهم بیابد . درهمزاد (= ییمه = جیمه = جی + م) نیزگرانیگاه ، این پیوند است ، ودرست « جی » ، که به معنای زندگی میباشد ، همانقدر ، به معنایِ یوغ ، یا جفت شدن و به هم پیوستن ومتصل شدن، وباهم سرشته و تخمیرشدن، وهمانسان به

معنای ِ« عشق »»، و**همانسان به معنای « اندازه بودن = معیاربودن= سنجه همه چیزها بودن » است** . زندگی ، هنگامی اصل جنبش و رقص وآفرینندگی و عمل و اندیشه و روشن کردن و بینش یافتن ، واصل اندازه و سنجش (سنج = سنگ) است ، که اینهمانی با « پیوند و عشق » داشته باشد . « **ییما= همزاد »** ، **تنها آن معنائی را ندارد که موبدان زرتشتی و ایرانشناسان به آن داده اند** . ذهن مردم ، خیلی دقیق تر و بهتراز همه متون اوستائی و پهلوی و گاتائی ، این معانی را ، در دادن نام به گیاهان نگاه داشته است . درفرهنگ گیاهان (ماهوان) میتوان دید که **1- ییما 2- هما 3- ال جونک 4- مریزاد (= مهر ایزد) 5- ارتی 6- ارمک دوشاخ ... همه ، تصاویر همان« هوم » هستند ، که « نی » بوده است** ، چنانکه امروزهم ، گویشهای متفاوت به گلو (گرو= نی) ، «هوم » میگویند . ال جونک ، به معنای « ال هاونی » است . ال ، وجودیست که پیوند دوچیزمیباشد(پسوند ِ **جون در ال جونک** ، درکردی ، هم هاون سنگی و هم دسته هاون سنگی است) . مهر، که ازریشه « میت » هست، به معنای « جفت به هم پیوسته » است . **ییما ، ارتا هست. جم ، سیمرغ است** . هُما ، دوبال یا چهارپریا شش پر یا هشت پر دارد.

اکنون زرتشت ، این« مفهوم کلی پیوند وهمبستگی را که ، سراسر پدیده های زندگی و جهان را دربرمیگیرد » و فهمیدنی وملموس میسازد ، واژگون میکند . زرتشت میگوید : همزاد ، پیوند نیست ، بلکه جدابودن و متضاد بودن است . نزد سام (سم = هم = باهم = پیوند) وزال زر، ژی یا زندگی ، درست پیدایش این پیوند بود ، و« اژی » ، درست به هم خوردن و تزلزل و ناهم آهنگ شدن همین « پیوند » بود . زندگی ، پیوند است ، اندازه است ، شاهین و زبانه ترازو(درشوشتری = شیت ، جم + شیت) است .

زال زر ، انسان را اندازه ومیزان همه چیز میداند

زرتشت ، ریشه « اندازه و میزان بودن انسان » را درفرهنگ ایران ، ازبُن میکند

همزاد بودن ، یوغ بودن ، سنگ بودن(سگیدن = سنجیدن) ، سرچشمه « اندازه بودن » انسان است . زندگی ، یا ژی ، خودش یوغ (= جی به معنای شاهین ترازو نیزهست) است . به سخن دیگر، **زندگی کردن ، اینهمانی با « اندازه بودن » دارد** . خودِ **زندگی ، سرچشمه و اصلِ « اندازه بودن » است** .

انسان ، هنگامی میزید (ژی) که اندامش ، قوای ضمیرش (جان + دین + روان + فره وشی) ، باهم ، اندازه هستند، ودراین همروشی، باهم پیوند دارند . **هنگامی این پیوند درهمزاد ، یا در یوغ ، به هم خورد ، « اژی یا ضد زندگی » است** . هنگامی دواسب یا چهاراسب ، یک گرونه را میکشند ، همروش هستند، و با هم می میدوند و درجنبش اند، ژی هست . وقتی یک اسب می لنگد یا بیماراست ، یا کوراست ، یا دراثر بیخوراکی، سست و ناتوان است، یا میخواهد درسوی وارونه اسب دیگر، بتازد، گردونه ، وارونه میشود ، کج وکوله میرود ، یا باید یک اسب ، اسب دیگر را نیز بکشد . همه نیروها ، بار به دوش همدیگر میشوند. هرفردی دراجتماع ، هر اندامی ، به هوی وهوس وسود خودش، به هرسو وهرراستا خواست ، می پلکد . بدینسان ، سراسر اجتماع ، اژی = اژدها = ضحاک ، ضد زندگی میشود . ودرست چنین اجتماعی که خودش، اژدها (اصل ضد زندگی = دوزخ= اهریمن) شده است ، نیازبه یک دشمن دارد ، تا اورا ، اژدها ، یا اهریمن ، یا « شیطان بزرگ » بنامد، وخودش را از« احساس اژدها بودن » نجات بدهد . **آنکه اژدهاست ، باهرچه روبروشد ، آن را اژدها میسازد ، تا بتواند اژدها بودن خودش را فراموش کند** .

این شیوه تفکر سام و زال زر و رستم بود که انسان ، اصل اندازه است ، چون زندگی اش ، یوغ وهمزاد و سنگ است .

شیوه تفکر زرتشت این بود که یکی ازاین اسب ها ، ژی ، و اسب دیگری ، اژی هست . مسئله زندگی ، پیوند دادن آند و باهم نیست. بلکه یک اسب را باید از گردونه بیرون انداخت ، چون بدرد حرکت نمیخورد وضدحرکت است . « ژی » ، تاختن با یک اسب است . ولی این چهارپای اسب ، یا دوپای انسان هم ، فقط روی اصل « یوغ بودن دواسب ، یا یوغ بودن دوپا ، یا یوغ بودن دودست ، یا یوغ بودن دو دم = بینی ، یا یوغ بودن دوچشم » حرکت میکنند، ومی بیند و کارمیکند ، نیز باید تبدیل به یک پا ، یک دست ، یک چشم ، یک دم بشود، چون این پاها ودستها و دم ها (سوراخهای دماغ) نیز، بیان اندیشه « همزادند » .
« اسب یک پا » و« انسان یکپا» و « اصل آفریننده واحد ، یا خدای واحد » باید پدید آید . ازدید زال زر و رستم ، آموزه زرتشت ، چنین فهمیده میشد .
گوهر اندازه و سنجیدن با سنجه و میزان ، همزادی و یوغی و سنگی است . جم یا ییما ، یا « بُن هرانسانی » ، همزادی و یوغی و سنگی و... است ، یا بسخنی دیگر، سرچشمه اندازه ومیزان وسنجش (سنگیدن ، سنگانیدن) هست . « اندازه » دراصل handaajak است، که مرکب از دوبخشhandaa + jak میباشد . اندا یا هندا ، تخمیست که بیان « بن هستی » است . ازاینرو نام دیگر بهمن ، « اندیمن » یا « هندیمان» هم بود . **انداجیدن ، که اندیشیدن هرانسانی باشد ، جستن و یافتن اندازه ، ازسرچشمه خود است** . با انداجیدن است که میشود زندگی کرد .
پسوند « جک = jak=jag» در هنداجک = هنداچک ، چنانچه درسانسکریت و زبانها گوناگون میتوان دید، همان « جگ = جوغ = یوغ = یوج juj » است . « اندا جگ » ، بُنی هست که فرزند و پیدایش « یوغ بودن = جگ » است ، و چنین بُنی ، معیار و سنجه واصل پیمودن و سنجیدن و اندازه گرفتن است . **خرد با « بُن هستی که سنجه و معیاراواست » ، برای نگهبانی و پاسداری زندگی میاندیشد** . این بُن هستی که زاده از« یوغ بودن اندامهای انسان ، قوای ضمیر انسان » است ، این « ژی مون= اصل

زندگی » ، سنجه و میزان ومعیار زندگی است، و با چنین اندیشیدنی ، انسان ، زندگی را ازهر آزاری و گزندی میرهاند . زندگی، با اندیشیدنی که معیارش بُنیست ، که ازیوغ بودن ضمیرش وهمه اندامهایش ، برمیخیزد ، اندام می یابد .
« اندام » ، به معنای « هستی با اندازه » است . چیزی به اندام است ، به معنای آنست که آن چیز، آراسته ومنظم است ، چون « اندا » ، بُن اندازه است ، که درهرعضوی ، به علت یوغ بودنش، هست . بدین علت ، درفرهنگ سیمرغی یا ارتائی ، نخستین انسان که بُن همه انسانها و درهرانسانی هست ، ییما = جم نامیده میشد، چون «اصل اندازه » بود . خرد انسان درمنیدن (منی کردن= اندیشیدن در پژوهیدن) ، زندگی را به اندازه ، به اندام میکرد .
زرتشت ، با تصویری که از <u>همزاد</u> = <u>ییما</u> داشت ، برضد این «اصالت انسان» برخاست . معنای تضاد همزاد درسرود زرتشت ، آن بود که انسان واندیشیدن با خردش ، میزان نیست ، بلکه تنها ، خواست وخرد و روشنی اهورامزدا ، میزان انسانهاست . ازاین رو ، جمشید ، نخستین انسان سیمرغی ، دیگر تصویر « آدمی » نبود که به درد ، آموزه زرتشت بخورد . جم یا ییما ئی که « <u>یوغ = جی = شاهین ترازو = شیت</u> در شوشتری) هست ، و با خرد سنگی خود ، همه مدنیت را پدید میآورد ، کاری را میکند که ازاین پس ، خویشکاری اهورامزداست .

زال زر   یا   زرتشت
یا خرق خرافات سه هزاره موبدان زرتشتی
که سراسرتاریخ و فرهنگ ایران را آلوده ومسخ و آشفته ساخته اند، و براین پایه ،« ایرانشناسی » بوجود آمده است، که کم وبیش، درهمان اندیشه ها،درجا میزنند، وراه به نوزائی (رنسانس) ایران را بکلی بسته اند

زال زر ، انسان را « اندازه ومیزان همه چیزها » میداند

زرتشت ، بُنِ « اندازه و میزان بودن انسان » را درفرهنگ ایران ، ازبیخ میکند

فلسفه(= اشوزوشت= دوستِ اشه یا urt) ، که « اندیشیدن بنیادی » است با « اندازه بودن انسان »، آغازمیشود

****

بسیاری میانگارند که نزدیکی و آشنائی با اثری بزرگ ، یا با مردی بزرگ ، یا با اندیشه و آموزه ای بزرگ ، ویا بالاخره با گذشه ای بزرگ .. ، آنها را بزرگ خواهد کرد . ولی داستان آن روباه (درمثنوی مولوی) را فراموش میکنند که ، روباه از نزدیکی به شتر، و گره زدن دمب خود ، به شتربزرگ جثه ، نه تنها ، بزرگ نشد ، بلکه گرفتارعذاب بیشتر از حقارت خود نیز گردید ، وازدمبِ « بزرگی و اصالت » ، سربه نشیب ِ خِفّت وخواری فرو انداخته ، وازآن پس، آویخته میان آسمان و زمین شد . این ، نه تنها مسئله کسانی هست که خودرا به فرهنگ غرب و بزرگان غرب وجنبشهای غرب گره میزنند ، تا دراین پیوند دهی دُمها ، بزرگ شوند ، بلکه ، مسئله کسانی نیز هست که بوئی از « بزرگی فرهنگ ایران » برده اند ، وبا **خرد سترونشان،** به مطالعات ِ فرهنگ ایران، پرداخته اند ، تا خود را بزرگ سازند .

چنین **خُردمنشانی،** درمطالعاتشان (که هرچه بیشترمیخوانند ازنیروی اندیشیدنشان وآفریدنشان ، بیشتر میکاهد) ، در بزرگان و اندیشه های گذشته ، **خُردی گوهر ِ خود، ونازائی خودشان را می یابند** ، و آن را بنام « بزرگی » میستایند . **چنین خُردمنشانی درژرفای نارسیدنی گذشته و بزرگیش، اندیشه های سطحی و بی مایه خودرا می یابند** ، و آن را بنام علم وپژوهش وفکر ، میستایند . **چنین تارچشمانی، درحقایق گذشته ، نمیتوانند جزافسانه و خرافه و بدویّت ببینند** . چنین گذشته پرستانی ، در پرداختن به گذشته و بزرگیش ، « جعل کنندگان آن بزرگیها را درگذشته ، یا افسانه سازان ازحقایق دیروز و پریروز » را ، نمی توانند ببینند ، تا ازآنان سر بپیچند ، بلکه به آن دروغ پردازان مقدس ، یاری هم میدهند ، و**پشتیبان دروغ و باطل هزاره ها ، و« پایدارسازنده دروغ و باطل در آینده » میگردند.**

آنکه مطالعات گذشته را میکند ، و چشم آینده نگرو اندیشه آفریننده و تازه ندارد ، برغم نفس کشیدن ، خودش ، جزو مردگان بشمارمیرود ، وخودش را ، تخمه سوخته ای میسازد که

نسیم هیچ بهاری ، آنرا رویا وشکوفا نمیسازد . چنین خُردمنشان و سطحی اندیشانی ، در پرداختن به گذشته و گذشتگان ، نه تنها درگذشته ، هیچگاه ، نمیتوانند « تخم های رستاخیزنده و نوشونده » را بجویند و بیابند وبرویانند ، بلکه ازجوانان ، سرمایه آینده سازی را نیز به یغما می برند، و امید یک ملت را به فرشگردی تازه ، پایمال میکنند .

****

فرهنگ ، « گوهر رنگین کمانی » دارد . چیزهائی که باهم درهنگام پیدایششان در تضادند، **هنگامی« فرهنگ » میشوند** ، که ازاضداد ، تحول به « گوناگونی و رنگارنگی دریک طیف به هم پیوسته » بیابند . **فرهنگ، نیروی آفریننده و دیگر گونه سازنده ایست که از« اضداد» ، « گوناگونی رنگین کمان » را پدید میآورد . نوابغ ایران ، رنگین کمان فرهنگ ایران هستند،** وهمه آنها ، پیوندهای نامرئی ، دراین رنگین کمان، باهم دارند . **زال زر و زرتشت و کوروش و مانی ومزدک و سعدی و حافظ و فردوسی و نظامی و عطارومولوی ، درپیوند باهم ، این « رنگین کمان آرش » ، یا « رنگین کمان بهمن ، خرد بنیادی وآفریننده ایران » هستند**.

« آنچه » این رنگارنگی و گوناگونیهارا را به هم می پیوندد ، هرچند که درواقع ، نادیدنی و ناگرفتنی است ، ولی بیان گسترهِ سرشار ِضمیرنهفته ومعمائی ایرانی است، که در فرهنگش میجوشد ، و هرفردی، باید برای درک غنای خودش ، این فرهنگ را ، درگمان زنیها وکورمالیها ، همیشه ازنو بجوید و بیابد. تضادی که زرتشت و زال زر، در هنگام پیدایششان باهم داشتند ، درپایان، تحول به گوناگونی دراین رنگین کمان می یابد، و به هم می پیوندد . **کشف فرهنگ ایران ، در برتری دادن یکی ازاین نوابغ بردیگری ، رفتن به بیراهه ، ومغشوش ساختن وفقیرساختن فرهنگ ایرانست** . کشف فرهنگ ایران در درک

آنها درتضاد نخستینشان ، وسپس تحولشان به گوناگونی دریک طیف ورنگین کمان ، همیشه ازنو، ممکن میگردد . درک آنها درتضاد، پاره کردن انها ازهمدیگربرای روشن کردن است ، ولی آنچه درآغاز، به شکل تضاد، چشمگیرمیشود، پس ازگذشت زمانی، شکل گوناگونی و رنگارنگی درطیف میگیرد، و« **پارگی معرفت »** ، **تبدیل به « پیوستگی فرهنگی » میگردد** . اندیشیدن فلسفی ، تحول دادن اندیشه هائیست که هرچند درآغاز، به تضاد ، کاسته ، و درضدیت آنها را ازهم پاره ساخته ، به اندیشه های طیفی است که باهم پیوند می یابند. **دراین بررسی که بنیاد اندیشیدن فلسفی ایرانست ، روند حرکت ازتضاد ، به« پیوند و طیف گوناگونی » آزموده خواهد شد** .

****

«رنگین کمان » درفرهنگ ایران ، تصویر « فرهنگ » بطورکلی است ، چون گوهرش مانند « فرهنگ » ، « یوغ ویا جفت بودن» است . مسئله فرهنگ و رنگین کمان ، تحول یابی اضدادسازش ناپذیر، به « دیگرگونگیها ی پیوسته به هم » میباشد. « جهان بینی زال زر» و « جهان بینی زرتشت » ، اضدادی هستند که درتحول یابی به رنگین کمان فرهنگی ، بنیاد تفکر فلسفی ایران میشوند . روند برخورد زرتشتیگری در بهمن پسر اسفندیار، با خانواده زال زر و آئین سیمرغی که همان خرمدینی است ، به تحولات فکری هردو طرف میانجامد .

مفهوم « همزاد» درگاتا
که همان مفهوم « یوغ یا سنگ وسیم» است ،
«اصطلاح کلیدی»
برای درک فرهنگ ا ایرانست

زرتشت در زمانی و درجهانی میزیست که نه تنها ، پیوند (رابطه) همه چیزها ، در« **جفت بودن باهم** » ، درک میشدند ، بلکه هرانسانی ، هرجانی ، هم به خودی خودش (در گوهر خودش) جفت بود . واژه « **گوهر**»، در هزوارش به معنای « چاربوشیا = دالمن = شاهباز» است ، که درواقع **به معنای « دارای چهارزهدان ، یا چهارسرچشمه آفریننده» است ، که همان « چهارپرهما» درآثار مولوی میباشد** . گوهرانسان، سیمرغ چهارپر، یا به عبارتی دیگر، گردونه با چهارچرخ است.
انسان ، با جفت بودن قوای ضمیرش هست ، که « **اندازه** » شود ، **سرچشمه « بینش و حرکت و آفرینش وتعالی ورادی وزندگی » میگردد** ، و اگر، بدون اندازه شود ، بینش و آفرینندگی و تعالی و رادی و زندگی اش، پریشان و پرآشوب و کین ورزو پرخاشگر و ناجوانمرد میشود . این سراندیشه « **درخود ، اندازه بودن انسان+ و ازخود اندازه گرفتن** » ، بنیاد جهان بینی زال زر، بوده است . ومفهوم« **اندازه** » که « **اندا + جک** » باشد ، مستقیما بیان آنست که سرچشمه آن ، جفت یا یوغ بودن یا همزاد یا همآهنگ بودن قوای ضمیر است . برای او ، جهان ، جهان به هم پیوسته بود . زمان ، زمان به هم پیوسته بود . رابطه پیوستگی کلی جهان ، در **تصویر « دوتائی درک میشد ، که چنان به هم چسبیده اند ، که بسختی میشود آنهارا ازهم جدا کرد** ، وبدشواری میتوان آن دو را ازهم باز شناخت » . این « **میان تخمیر کننده دوتا باهم** » ، اصل تاریکی بود ، چون گم و غایب بود ، و نمیشد آن را یافت، و این دوتاهارا ازهمدیگر، باز شناخت . پیوستگی میان ِچنین مفهوم « دوتائی » که « اصل همه پیوندهاست » ، و هیچگاه نمی گذارد که آن دو را ازهم جدا کند » بود . به عبارت دیگر، « گوهر ِ پیوند و بستگی » ، درگوهرش ، اصل تاریکی بود .
از دید گاه زرتشت، « اصل ِ پیوند » نیز ، بایستی روشن و مشخص باشد . روشن کردن « آنچه دوچیز را به هم پیوسته است» ، نه تنها پاره کردن و جدا کردن آن دوچیز ازهمست ، بلکه نابود ساختن « خود آن میانه» ، « خود آن اصل تخمیرکننده باهم

» است . **این رونـدِ دیالکتیکی « روشن کردن پیوندهای تاریک » هست** . بخشهای یک « جان » را ازهم شناختن ، پاره کردن و بریدن اعضاء و اندام ازهمست . ولی وقتی آنها ، ازهم بریده شدند ، دیگر، باهم ، « یک جان » نیستند . **در روشن شدن ، بی جان شده اند** . این دردسر تحلیل وتجزیهِ پدیده های زنده است. درهرپیوندی باید ، جدائی باشد تا روشن گردد . واژه « **میت maete**» که واژه میترا **mithra مِـهـر** ازآن ساخته شده است ، هم 1- به معنای **جُفت(یوغ)** است ، و هم 2- به معنای **وصل وپیوستگی باهم** است. « **یـیـما** » نیز که درسرود زرتشت ، به همزاد (جدا ازهم) ترجمه میگردد ، نزد مردم ، به معنای « **دوقلوی به هم چسبیده** » بوده است .

این مفهوم « پـیـونـد » ، درگستره جهانیش بود که زرتشت ، میخواست دگـرگـون سازد . مقصد او این بود که ، هر« پیوندی» هم ، باید مانند« پیوند دادن میان دو درّه ، یا دوکرانه رود خانه» باشد ، که پلی برای عبورومرور، میزند، ولی این دو طرف رودخانه یا دره ، ازهم جدا و ازهم روشنند. این بود که **درآغازباید جهان پیوسته به هم را ، با دلیری ازهم پاره و تکه تکه کرد** ، و سپس میان این تکه ها و پاره ها ، پلی باریک ساخت . زرتشت ، نفرت ازاین تاریکی « اصل ِ پیوستگی تاریک » داشت، و ازآن بسیار زده شده بود . بدینسان سائقه « روشنی » دراوفوق العاده نیرومند شد، و به عهده گرفت که گستاخانه این تاریکی راکه اصل تاریکیها ست، و « آمیختگی ، یا پیوستگی تاریک » میباشد ، **با یک ضربه نا پیدا** ،ازبین ببرد . بدینسان **از آموزه او** ، **« عقل روشنگر» ، یا « عقل با تیغ برنده » ، به مفهوم غرب و اسلام ، بوجود آمد(ولو هنوز خرد هم نامیده میشد. خرد زال زری ، با خرد زرتشت باهم فرق کلی داشت)** . برای شناختن یا روشن کردن « **فـرد** » ، باید آنچه را بدان پیوند دارد (جفتی ، چه درخودانسان ، چه در رابطه انسان با خدا ، چه ...) پاره کرد . **هیچ چیزی ، جفت نیست**. با این **پاره کردن** = پـرتیدن to part = **پـرت** کردن = **فـرد** ، بو جود میآید .

نخست ، خود انسان ، « جم = ییما » ، که بُن جفت بودن = یوغ بودن است ، باید فرد بشود ، با این فرد شدن ، همه انسانها درجهان ودرجامعه ، فرد شدند . خود انسان که در ذاتش و گوهرش ، « جم = ییما= جفت بهم چسبیده = همزاد » بود ، بوسیله ضحاک (= اصل ضد زندگی) ازهم به دونیمه ، اره شد . این **به دونیمه ارّه شدن جمشید ، به معنای « ازبین بردن همه مفاهیم و پدیده های یوغ » ، درجهان بود** . ولی درآن جهان ، چیزی نبود که یوغ یا همزاد یا سنگ یا جفت ، نباشد . درشیوه تفکر آنها ، در درون انسان ، حتا « **رگ و پی انسان** » هم ، باهم جفت بودند ، ازاینرو ، سغدیها آنرا « **سنگ** » مینایدند، و درفارسی واژه « **پی** » که همان« پا » و « **پاد وپات** » باشد ، بیان جفت بودن است (پاها، پا نامیده میشدند ، چون باهم جفتند) .

« **دست**» هم ، به معنای « **ده** » است . اینکه ما یکدست میگوئیم، کاملا غلط است ، چون هر دستی ، پنج انگشت دارد. ولی « **دست » ، بیان مجموعه ده انگشت ، یا هر دودست باهم است** ، ودودست ما باهم، و درجفت شدن باهم ، یا درپیوند باهم ، ده انگشت یا « یکدست » هستند . « دست » به معنای « یکدست » برای آنها بی معنا بود . « **دست » ، پیکریابی ، همزاد بودن ، یوغ بودن (دودست باهم یا ده انگشت پیوسته به هم) است** . با این دید است که باید نخستین عبارت زرتشت درنخستین سرودش را بازخوانی کرد . او دودستش را برای چه بلند میکند ؟ گوهرِ« دست » ، یوغ شدنست . « **دست آنان ، که جفت شدن دودست به معنای ما باشد » برای « گرفتن در آغوش » است** . با درآغوش گرفتن خدا ، دست ، دست میشود .

« دست» در هزوارش، « ید منyadaman= گدمن gadaman» نامیده میشود که به معنای « **فرّ = خورنهxvarnah** » هست . **جفت شدن دستها باهم ، « فرّ » میآفریند . معنای اصیل « فرّ » درفرهنگ ایران ، ازهمین اینهمانی ، مشخص میگردد ، نه از تحریفاتی که موبدان زرتشتی ، سپس به اصطلاح « فرّ » داده**

اند . پیشوند « یاد yaad» در سانسکریت، به معنای « متصل و مربوط » وyadas یداس، به معنای « اتحاد و آب » است . به کریشنا، یدو yadu گفته میشود . پس « **دست = یدمن » به معنای « بُن اتصال و وصل یابی » است** .

این واژه در سانسکریت ، دخیل است واصلش ، ایرانیست . اصلش ، « **ژد** » و « **جَد** » است ، که به صمغ(= ژد) بطورمطلق گفته میشود ، که ماده چسبنده ایست که ازساق درخت برون میآید(برهان قاطع) . اصل واژه « ژد = جد = ید = گد » ، همان واژه « **jatare** » دراوستاست . رد پای این واژه در« **یـدره** » (برهان قاطع) باقی مانده است ، که به معنای « لبلاب و عشق، یا عشق پیچان ، یا سن = سیمرغ ، یا داردوست، یا مهربانک » است . « شیرابه، یا ژد = گد = ید = مان که اینهمانی با آب= آیه = آوه داده میشد » ، نماد پیوند و مهرگوهریست . به ایزد ، « **جاتـن** Jaatan» گفته میشد . ایزد ، « اصل یوغ سازنده ،اصل به هم چسباننده = اصل مهر= اصل همه پیوندها ، **درگوهر همه جانها**» است . درسانسکریت یادوyaadu، به معنای « آب » باقی مانده است ، و یداس yadas، هم به معنای اتحاد و هم به معنای آب است.

در تبری « جد jed » همان « جفت » و یوغست که برشانه های گاو کاری به هنگام شخم زدن گذاشته میشود . اهل فارس ، بنا برابوریحان بیرونی ، نخستین روز هرماهی را « **خرّم ژدا** » و سغدیها و خوارزمیها « **ریم ژدا** » مینامیدند . ریم ژدا ، به معنای « شیرابه چسناک نی = نیشکر» است.« ریم» و« رم» و« رام » ، به معنای « نی » هستند و هرسه یک واژه اند . « رم » ، درکردی، به نیزه بلند گفته میشود و معربش، رمح است . « ریم» ، به معنای چرک ، از تحریفات بعدیست . اینکه **سرآغاز زمان، درهرماهی با « شیرابه چسناک نی » شروع میشود** ، به معنای آنست که ژد = مان = شیرابه= انگم (انگ)، یا « **مهروعشق » ، و« یوغ »** ، « **بُن آفرینش زمان » است** . نه تنها بُن زمان درهرماهی ، مینو، یا تخم « ژد = جد = ید = گد = دست= اصل

اتصال» بود ، بلکه به « **ماه پروین** »، که متناظر با « اقتران هلال ماه با پروین » است ، و این عشق (قوناس = قوناخ = قنق= جناح) نامیده میشده است ، و اصل پیدایش گیتی بود ،«ژد وار= جد وار» نیز گفته میشد . **اقتران ماه با پروین، «سرچشمه یا زهدان عشق نخستین » است** . البته این اصطلاح، امروزه هم ، در « یدک » و « یا تاق= بستر، رختخواب ، ماءوی » و « یاتاغان » و واژه « **به یاد آمدن** » مانده است . « یاتاقان » را مردم دراثر همان یاد بنیادی فرهنگیشان ، درست وبجا بکار برده اند . یاتاقان امروزه به حلقه فلزی ماشینها اطلاق میشود که میله ای درون آنست .
درکردی « یا تاخ » ، هم به معنای رختخواب است که انسان درمیانش میخوابد، و آرامش می یابد، وهم به معنای « جا و مکان » است . مفهوم « **جا**» درفرهنگ ایران ، « نقطه اتصال » بود. واژه عربی « ید » نیز ازهمین ریشه است ، ولی معنای اصلیش را که « اصل اتصال وعشق » است ، گم کرده است، وگرنه محمد درقرآن نمیگفت « یدالله فوق ایدیهم » ، چون دست را به کردار « اصل غلبه » گرفته است . در تحفه حکیم موءمن، این رد پا باقیمانده است ، که به خون بزچهارساله ، « **یدالله** » گفته میشود . « بزغاله » که « جد ی= گدی » نامیده میشود، و نام ستاره ثابت آسمانست که قطب (= بهی ، ابوریحان بیرونی) و محور گردش همه ثوابت شمرده میشد ، اینهمانی با سیمرغ داشت . « ستاره جدی »، «عشق نخستین= بهی= قطب » است که همه ثوابت کیهان، گرداگرد او میچرخند .
« یاد و یادگار ویاد داشت و یادبود ویاد گرفتن و یاد نامه» درفارسی ، ازهمین ریشه اند . یاد ، به نقش ونگار هم گفته میشود . درکردی « یادی » ، مادر است. ازاین رو فارسها بنا برابوریحان بیرونی ، سه روز دیگر آغازهفته هارا « دست » مینامیدند ، چون « اصل اتصال وعشق » بود . **نامی که سیمرغ یا ارتا ، به زال زرمیدهد ، « دستان زند » است** . زال زر، دستانیست که مردمان را به پیوستن به هم ، میانگیزد. دستانیست

که خدا را درهرانسانی ، در آغوش میگیرد . درست دست، « مینوی جد » یا « جفت » ، یا « اصل یوغ » است . درهزوارش ، **یدمن gadman=yadman** ، هزوارش « **خورنه = فرّ xvarneh**» است(یونکر)، که به ما یاری میدهد تا درپیوند و معنای این دو، ژرفتر شویم .

اینست که **زرتشت ، با اصطلاح « همزاد = ییما » ، نه تنها میخواست « ژی » و « اژی » را ازهم جدا سازد، و آنها را ازهم روشن کند ، بلکه میخواست ، همه گستره های زندگی و جهان را از چنین گونه پیوندی ، پاک وتهی سازد** . با ازبین بردن زنجیره مفاهیم و تصاویر « یوغ » که بسیار فراوان بودند ، میخواست ، سراسر گستره های زندگی را ، روشن کند . روشنی به هرقیمتی ، غایت اصلی اوبود . ازاینرو بود که موبدان زرتشتی کوشیدند تمام اصطلاحات مربوط به «جفت » را ، در همه سرودها و متون ، یا حذف کنند ، یا وارونه سازند ، یا زشت سازند ، یا مسخ کنند ، یا بی معنا و پوچ سازند . این متون ، ادبیات ما ، همه این حقیقت را میپوشانند و تاریک میسازند(لغت نامه های پهلوی و اوستائی چه ایرانی و چه آلمانی و انگلیسی و فرانسه ..، همه براین شالوده بنا شده اند، وهمه بدون استثناء ، به حذف فرهنگ اصیل زال زری ، به حذف فرهنگ خرّمدینی ، به حذف ریشه های عرفان میکشند) . **پژوهش واقعی دراوستا و متون پهلوی و ادبیات ما ، فاش ساختن و رسوا ساختن حقایقیست که همه دروغ و شوم ونحس و یاوه و فحش و گناه ساخته شده اند** .

ولی دربرابر آموزه زرتشت ، فرهنگ ایران که درآن هنگام، از خانواده سام و زال زر و رستم ، درپاکیزگی ونابیش ، بیان و دفاع میشد ، بدین سادگی ، تسلیم چنین مفهومی از« روشنی » نشدند.

برای روشن کردن پیچیدگی این رویاروئی فرهنگ ایران با اندیشه زرتشت ، به بررسی مفهوم « جنابه » پرداخته میشود که همان معنای « همزاد » دارد .

جنـابـه = همزاد
جنـاب = آستانه در

چرا « در» یا« دروازه »، «همزاد» شمرده میشدند
Janus = دوسربریک تن، دوچهره بریک کله
January ماه ژانویه
فرودین = کـواد = آستانه در
جنش های گاهنبار، همه « در، یا دروازه اند »
درمیترائیسم ، سروش ورشن
جُفت « کواد = آستانه در» هستند
(دولنگه در+ دو رویه در)

فرازِ ستونهای تخت جمشید، که نماد« درخت» هستند **همیشه یک جُفت گاو(آرمئتی) یا سیمرغست** **میوه وبَردرخت، تخمِ یوغ (= مهر= همزاد) است**

طیف اصطلاحاتی که برای « **همزاد**» بکار برده میشوند ، تصویر فرهنگ ایران را از این پدیده مشخص میسازد . ازجمله به « همزاد » ، « **جنـابـه** » گفته میشد، که همان واژه « **جنـاب** » امروز ما میباشد . چرا ما امروز، برای بزرگداشت اشخاص ، آنها را بنام « جناب آقای ... » خطاب میکنیم ؟ این واژه ، چه محتوائی داشته است ، که هنوز شخص، بدان ستوده و ارجمند میشود ؟
« جنابه یا جناوه » ، مرکب از دو واژه « جن + آوه ، جن + آپه » میباشد . « **جَن** » که همان واژه « زن zan » میباشد ، دارای سه معنا هست 1- زائیدن و آفریدن 2- شناختن و آشنائی و 3-

بستن و پیوستن . **معمولا** این واژه را ، فقط در معنای « زدن » ترجمه میکنند ، درحالیکه دراصل ، به معنای « همآغوشی وجفت شدن » بوده است . ازاین رو ، در واژه نامه ها، دیده میشود که **معنای « زن » ، « دوسر» است** . درواقع ، معنای اصلی« جن = زن » ، همین « پیوسته و بهم بسته شدن دوچیز» بوده است ، چنانکه نام اصلی « **زانو** » ، « janu» است . « جن » این لولائیست که دواستخوان پا را به هم متصل میسازد . درباختر نیز نخستین ماه سال که ژانویهJanuary+ Januar باشد ، بر پایه همین تصویر ، نامیده شده است .« جانوس» درلاتینJanus ، کله ای هست که دارای دو رو، یا دو چهره است ، که درمیان به هم چسبیده اند . درایران نیز، این گونه تصاویر هست ، ولی کسی تا کنون دنبال معنای آن نرفته است، و این تصاویر، همه بنام « خیالی و افسانه ای و اسطوره ای و بدوی » ، بحال خود گذاشته شده اند . ازجمله ، **بت های مفرغی که درلرستان** یافته شده اند ، و درگورها گذاشته میشده اند ، و معنای « **رستاخیزی و نو زائی** » داشته اند ، همه « دارای دوسر» هستند . دراین بت ها ، از دوسوی متضاد ، میتوان یک سر را دید که درمیان به هم چسبیده اند . یک کله ، با دوصورت است . دو هیکل انسانی و حیوانیِ درمیان به هم چسبیده اند . بررسیهای فراوان درباره مفرغهای لرستان شده ، ولی تا کنون کسی ، این اندیشه بزرگ را در این آثار، برای شناخت مفهوم آنها از زندگی و مرگ بررسی نکرده است . **معمولا بنام علم و علمی ، سرگرم سطحیات باقی میمانند** .
آنچه را درایران ، علم وعلمی مینامند ، مفهومی کهنه شده از«علم» است . **هنوز « نرینه ساختن ، خدایان مادینه » ، که یک شناخت بدیهی در بررسیها شده است ، درتصورخام علمی آنها نمیگنجد** . همان سیمرغ یا سئنا(سین= سن) در ماوراء النهر، خدای نرینه ساخته شد . همان یهوه که در توراتهای معمولی « Jeh+weh » نوشته میشود ، نام همین زنخداست . همان الله ، ال + لات ، خدای مادینه ایست که بوسیله محمد ، نرینه ساخته شد. همان « میترا » که سیمرغ زنخدای « مهر» بود ، در

الهیات زرتشتی ، تبعید گردید و ایزدی بنام « میترا = مهر» گذارده شد، که مرد ونرینه است و « پیمان برپایه قربانی خونی» رابنیاد گذاشت (که همان ضحاک درشاهنامه میباشد) . مهریشت اوستا ، بزرگترین تحریف در مفهوم « مهر » درفرهنگ ایرانست! **این« مگسان اندیشه» هستند ، که امروزه« کرنای سیمرغ بودن » میزنند** ! و تاب تحمل وجود سیمرغ خدای مهر را، چنانکه درپیش نیاورده اند، امروزه هم نمیآورند ، و آنرا ازمگس هم ، کمترساخته ، و واقعیت اورا، که واقعیت فرهنگ اصیل ایران است ، در« افسانه ساختن » ، پایمال میکنند .

اگر در داستان بندهش از مشی و مشیانه (نخستین جفت در الهیات زرتشتی) دقت شود ، دیده میشود که آنهانیز، زن ومردی هستند که سراپایشان درمیان به هم چسبیده و همقد و هم اندازه باهمند .

دربندهش ، به « اصل میان یا یوغ »، به ناچار، شکل زرتشتی داده میشود . تخم کیومرث درمرگ ، دوبخش میشود . یک بهرش را آرمئتی (خدای زمین = زهدان= تن) می پذیرد، ودوبهرش را « نریوسنگ » که اصل پیوند دهی به همدیگر(سنگ = یوغ) باشد ، می پذیرد .« نریوسنگ» با دوبهر(جفت= یوغ) کار دارد، تا آنهارا به هم ببندد . آنگاه مطلب ، تحریف داده میشود که اهوره مزدا ، با « فره اهورامزدائی » آن دو را، به هم یوغ ساخت !

« با بسر رسیدن چهل سال ، ریباس تنی یک ستون ، پانزده برگ ، مهلی ومهلیانه از زمین رستند . درست بدان گونه که ایشان را دست برگوش بازایستد ، یکی به دیگری پیوسته ، هم بالا و هم دیسه بودند ، میان هردو ایشان ، فرّ = xvarrah برآمد ، آنگونه هرسه ، همبالا بودند که **پیدا نبود کدام نرو کدام ماده و کدام آن فره** هرمزد آفریده بود که با ایشان است ، که فرّ ای است که مردمان بدان آفریده شدند » . درست آن « اصل میان » که « یوغ = سنگ » باشد، که دراینجا « خوره » نامیده میشود ، « بهره سوم» نامیده میشود . درست **این همان اندیشه « سه تا یکتائی » است** . به هرحال دراین عبارت ، « نا شناختنی بودن این سه

ازهمدیگر»، تاءیید میگرد، و زرتشت درصدد حذف این یوغ بود، تا « فردیت » ، شناختنی باشد .

موبدان زرتشتی
« فرّ هرمزد آفریده ، یا فـرّ ایزدی »
را جانشین
« فرّ ی که ازبُن خودِ انسان میتراود »
میکـنـنـد

برای زال زر، هرجانی یا هرانسانی « آبستن به ارتا »، و طبعا در گوهرش ، جفت (= جُد = جوت) بود، و گرایش و کشش به جفت یا « جُد شدن با دیگری » ، یک روند زهشی و انبثاقی (خودجوشی = جهشی) بود . « دوتای دیگرگونه ازهم » با هم بطور زهشی ، جفت ویوغ میشدند. ازاین رو دیده میشود که واژه « خورنه = فرّ = خور+ نهـ » ، اینهمانی با واژهِ « گدمن= یدمن= دست » دارد . نام دیگر« دست » دراوستا ، « دومنا = dumna=du+mna » هست، که به معنای « دومینو » میباشد . این واژه مانند واژه « **در**=duvara» که du+vara است، و به معنای « دارنده دولنگه یا دوبر » است . خود« دولنگه در» ، درجدا شدن ازهم، باز وگشوده میشوند، و درنزدیک شدن باهم بسته میگردند، و ساکنان خانه را ازگزند ، نگاه میدارند . همانسان دودست ، بخودی خود دریوغ شدن ، چیزی رادرآغوش میگیرند و کاری را انجام میدهند . یا مانند پنج انگشت دست که « کف = کاف = قاف) آنهارا به خودی خود ، باهم یوغ میکند .
اینست که « **فرّ =xvar+nah**» ، **ویژگی است که مستقما و بلاواسطه از« یوغ شدن = جفت شدن = جد شدن » گوهر هرانسانی ، پیدایش می یابد** . « فرّ » درهرفرد انسانی که قوای ضمیرش باهم جفت شوند (اندازه شوند) زایئده و تراویده میشود .

« فرّ » در جامعه نیز ، هرجا « دوتا، باهم یوغ شدند » ،« فرّ » ازهمان یوغ شدن ، به خودی خود ، پدید میآید . « فرّ » ، اینهمانی با « جد = ید = یاد = جاد » دارد . **این اندیشه ، اصل آفریننده زندگی (= ژی مون = ژی) را درگوهرجانها و انسانها را میدانست** . درست ، آموزه زرتشت با « جدا دانستن و متضاد دانستن همزاد که یوغ باشد » ، این اصالت یا « پیدایش فرّرا ، ازگوهرِخود فرد ، از گوهرِاجتماع دوفرد، یا **دو اصل دیگرگونه باهم** »، ازبین برد . **به سخنی دیگرزرتشت ، اصالت میزان بودن انسان را با یک ضربه ، نابود کرد. انسان ، دیگر حق نداشت ، ازخود ، هرچیزی را اندازه بگیرد** . ازاینرو در داستان مشی و مشیانه ، « فرّی که اهورامزدا میآفریند » ، میان مشی و مشیانه قرار میگیرد ، و سپس همین « **فرّ اهورامزدا آفریده** » ، د ر درون هریک ازآنها ، جا می یابد . اصالت، «ازخود باهم، اندازه شدن» ، «ازخود، با همدیگر توافق یافتن » ، «ازخود، با همدیگر همآهنگ شدن » ، ازانسان، گرفته میشود . **انسان ازاین پس ، ابتکارشهرسازی ، اجتماعسازی ، سازمان سازی ، انجمن سازی ، اتحادیه سازی .... ندارد** . انسان ، به خودی خودش نمیتواند اجتماع را سامان بدهد . **این « فرّ زهشی و انبثاقی »، که نزد زال زر وسام ، « فرّ جمشیدی یا فرّ کیانی » خوانده میشد** ، در انسانی که زرتشت تصویرمیکند ، نیست . ازاین پس این اهورامزدا ، یا ایزد است که « فرّ » درهرکجا خواست ، میآفریند . **با دیگرگونه ساختن مفهوم « فرّ » ، فلسفه سیاسی وحکومتی درایران ، بکلی دگرگونه شد** . ملت دیگر، انباز شاه و حکومت نبود .« فرد انسان » ، از« فرّ گوهری » اش ، به حکومت نمیرسید ، بلکه با « فرّی که ایزد، بنا برخواستش میآفرید » . **این واژگونه سازی اندیشه « تاج بخشی » بود** . ازاین پس ، فقط اهورامزدا و موبدانش بودند که « تاج می بخشیدند » . این همان اندیشه ایست که درشاهنامه ، گشتاسب ، به اسفندیار میگوید، که « عهد یزدان » ، جانشین « عهد شاهان » شده است.

عهد شاهان و« عهد بطورکلی » ، **نزد زال زر و رستم ، استوار برمفهوم « فرّ زهشی و جوشیده ازخود انسان » بود** ، ولی « عهد یزدان گشتاسپی » ، که در دوره ساسانی، اعتباریافت ، استوار برمفهوم « فرّ اهورامزدا ، یا فرّ یزدانی » بود . با چنین تغییری در مفهوم « فرّ » ، « فرّ » ، گرانیگاهِ انسانی و اجتماعی وملی اش را از دست داد . فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران ، بکلی رو به انحطاط رفت، و با چیرگی الهیات زرتشتی ، روزبروز، به نیستی گرائید . **همه واژه ها و اصطلاحاتی که دراین واژه نامه های علمی ! یافت میشوند ، همه استوار براین مغلطه کاری و تحریف و واژگونه سازی فرهنگ اصیل ایرانند** .
اکنون به خود مفهوم « **فرّ = خورنه** » پرداخته میشود ، چون این بررسی مارا با پدیده های بسیاری که درتاریخ ، محو ساخته شده اند ، آشنا میسازد . « **فرّ** » ، **بیان اصالت انسان ، و زهشی یا انبثاقی بودن بُن جهان، ازگوهر خودِ انسان بوده است** . مفهوم « فرّ هرمزد آفریده ، یا فرّ ایزدی » ، اصطلاحیست که ازالهیات زرتشتی ، ساخته شده است ، تا اصالت، ازانسان ربوده شود .

فرّ ، یا خورنه xvar+nah

این اصطلاح « **فرّ** » که بنیاد اصالت انسان ، درفرهنگ زال زری بوده است ، درمتون زرتشتی فوق العاده تحریف، و مسخ ساخته گردیده است ، چون رابطه مستقیم ، با « فرهنگ سیمرغی یا زنخدائی » داشته است . این واژه همان واژه « svar + suvar » درسانسکریت است ، که ازجمله دارای معانی 1- خورشید 2- نور 3- آب ... است . این واژه درسانسکریت ، شکلهای « sura » و « suraa» نیز بخود گرفته است . سوره sura، به معنای خدا و عدد 33 و خور وهوراست . « سی وسه » ، عدد خدایان ایران نیز بوده است . بن هستی که « سه تا»هست ، سی چهره گوناگون درزمان به خود میگیرد . و سوراsuraa

که« هور» پهلوی نیز میباشد ، به معنای« شراب یا مشروب سکر آور» است . واژه « خورنه =درایرانی باستان hvar+nah » ، مرکب از دو واژه « خورnah + hvar=xvar نه » است . « خورنه » ، به معنای « **افشره یا آب یا خونابه یا شیره و ژدِ نی** » است . هرانسانی «ئوز= کسkasa = ا َز » ، نی شمرده میشد . « نهـ nah»، هنوز درکردی، به معنای « نی لبک » است . « خور»، هنوز درکردی ، به معنای « خونابه و جریان سریع آب » است . باید پیش چشم داشت که « آو خون = خونابه= یا ژد وشیرابه و مان » ، « هیولا» یا « ماده اصلی » شمرده میشد، که جهان ازآن ساخته شده است . معنای دیگر « خور » ، درکردی ، گواه برآنست که خور، نام سیمرغ یا سپنتا مینو(خرّم ژدا) بوده است . « خور» ، به « ئه سپیندار= سپنتا دار» یا « خوجه لی » که درخت تبریزی باشند ، گفته میشود . خوجه ، یا خواجه (هم نروهم ماده = همزاد = جفت= جنابه= دوسر) نام سیمرغ میباشد . « خوجه لی » ، به معنای « نای خواجه » است ، چون « لی » هنوز در گیلکی به « نی » گفته میشود . همچنین به درخت « نارون » ، که باز درخت سیمرغست ، « لی دار» گفته میشود . پس « **فرّ** » ، **همان ژد و شیرابه و افشره ، یا گوهر عشق درونی انسان ، یا اصل آفریننده پیوند و دوستی است ، که همان « یدمن yadman» باشد** .

معرب این واژه « خورنه » ، **خورنق** است . گفته میشود که خورنق ، قصریست که نعمان بن منذر برای بهرام گورساخته بود . ولی« خورنق » باید نیایشگاهی بوده باشد، که درحیره (ایره = سه=سین ، نام سیمرغ بوده است . سریره ، حریر، زریر، همه نامهای سیمرغند . انبان ابوهریره = نای انبان نای به ، یا سیمرغ میباشد) ساخته شده بوده است ، چون مردمان آنجا ، باید خرم دین بوده باشند .

« **خـرّم** » که « **خور + ره م** » باشد به معنای « آب یا افشره یا شکراب و یا ژد نای » است . در کردی به « رگبار باران » ، خرّم گفته میشود ، چون « ابربارنده » ، اینهمانی با سیمرغ داشته

است . **تحریف کردن واژه « فرّ = خورنه = خور+ نه »، به علت اینهمانی اش با « خرّ م » ، ایزد خدای ایران بوده است** که خود را، درهمه انسانها وجانها میافشانده است . طبعا ، فرّ ، تراوش و زهش وجهش و انبثاق وجودی انسان میشده است .

« یـاد » ، « همزاد» است
یاد کردن ، یوغ شدن (جفت شدن)
با « زمان » است
فرق « مفهوم زمان » دراسطوره
با« مفهوم زمان » در تاریخ

تصویر همزاد که با « یت = یاد = جادی = یادی = ژد » گره خورده است ، یکی ازبزرگترین مسائل فلسفی و دینی و عرفانی را که « یاد آوردن» باشد ، طرح میکند ، و منش آنرا در فرهنگ ایران ، مشخص میسازد. پدیده « یاد آوردن » ، درفرهنگ زال زری ، و تفاوتش با آموزه زرتشت ، و تفاوتش با تفکرات سقراط و افلاطون ، بافت فرهنگ ایران را مشخص میسازد . بویژه که « مسئله جستجو و طلب و آزمایش» که بنیاد « بینش درفرهنگ زال زری » است ، و سپس بنیاد اندیشه های عطار، درغالب آثارش میگردد ، با درک این همزاد = یوغ = جد = یاد ، هموارساخته میشود . یادکردن ، یاد آوردن حادثه ای یا رویدادی ازآنچه گذشته است، و درگذشته مانده است ، نبوده است . بلکه « یاد آوردن » ، دراثر ویژگی « یوغیش » ، پیوند دادن آنچه درپیش رویداده با آنچه امروزی و فردائیست ، و ازاین گونه « یاد = یوغ » میباشد ، که نیروی آفریننده بینش و عمل پیدایش مییابد. « یاد » ، با گذشته کار ندارد . یاد ، با بُن زمان و جهان (بهمن و ارتا) کار دارد که « گنج نهفته » در انسانند . برعکس ، تاریخ ، با گذشته ای کار دارد که ازما دورهست و دورترمیشود. «

بندهش = آفرینش ازبُن ، وارونه تاریخ است . اسطوره ، ضد زمان نیست ، بلکه با آفرینش بُن زمان در انسان کار دارد . اسطوره و یاد کردن اسطوره ای (بندهشی) با آنچه درژرفای انسان همیشه حضور دارد، کار دارد . تاریخ در نوشتن ، بیاد آورن برضد زمانست . تا نوشتن برسنگ یا گلهای پخته نبود، وقایع درعمل گم میشدند، فراموش میشدند ، از ذهن ، فرومیریختند . ولی یاد اسطوره ای که زایانیدن بُن ازخود بود ، اتصال نسلها و اتصال جامعه و اتصال فرهنگ را تاءمین میکرد . این منتره = سه کات (کات) = دهماء که دربُن هرانسانی بود ، اصل متصل سازنده زمانها وفرهنگ بود . این معنای « یاد کردن » دربندهش (= اسطوره) بود که با مطالعه تاریخ و پرداختن به مردگان ، فرق کلی دارد . چون « یادی = ماراسپند= دهما » بُن اتصال زمان وضمیر هردو بود ، این بود که این اندیشه در ذهن سقراط- افلاتون ، شکل تئوری « بینش به کردار یاد آوردن و زائیدن » گرفت .« یادکردن » ، با زمان اسطوره ای کار دارد . تفاوت اسطوره در« یاد کردن » (زایانیدن آنچه ضمیر بدان آبستن است) و تاریخ در« یاد کردن » که درخارج ثبت میکند تا به کمک آن ، ازگذشته فراموش شدنی و گذرنده ، باز خبری پیدا کند ، زیادست . اینست که پس ازآشنائی کوتاه با ماراسپند، که « جادی = یادی » و اصل پیوند زمان است ، درآینده میتوان ژرفتربه رابطه یاد با فرهنگ وتاریخ و مسئله جستجوی بینش پرداخت .

درمتون پهلوی (سعید عریان) دراندرزبهزاد فرّ خ پیروز دیده میشود که « به لحظه ای رسیدن » ، به « برهه ای اززمان رسیدن » ، **جفت شدن با زمان** ، خوانده میشود . با پیدایش مفهوم « زمان گذرا» درالهیات زرتشتی، و سپس مفهوم « زمان فانی» دراسلام ، **ما ، احساس آن را داریم که زمان ، از ما ، ازوجود اصلی و گوهری ما ،« میگذرد و رد میشود . ما زمان را ازدست میدهیم و آن را گم میکنیم یا زمان ، بهره های هستی مارا هرآنی به یغما می برد »** . ما وزمان ، برضد هم رفتارمیکنیم وازهم

بریده ایم . همه اشعارخیام ، و بسیاری ازچکامه سرایان ما ، ازاین مفهوم زمان ، سرشته شده اند . درست زال زر ، مفهوم دیگری از زمان داشت . **انسان در زندگی ، به هرلحظه ای یا برهه ای اززمان که رسید ، با آن زمان ، جفت یا یوغ میشود . زندگی ، درست این یوغ شدن با زمان است** . اینست که خدا یا « بُن آفریننده هستی » درفرهنگ ایران ،« **سپنجی**» است . به عبارت دیگر، خدا ، در هرلحظه وآنی از زمان ، جفت و یوغ با آن زمان میشود. **خدا ، امتداد می یابد ، کشیده میشود ، گسترده میشود. خدا یا بُن هستی، در زمان ، کشیده میشود. خدا، رگ وپی است که به آینده ، کشیده میشود** . خدا ، تحول می یابد ، و این تحول یابی خدا با زمان ، درچهره های گوناگون ، یا خدایان گوناگون ، زندگی = ژی هست . **سی وسه خدا، رنگین کمان خدایان زمان هستند** .

تصویر ِ جدائی وتضاد « همزاد »، درآموزه زرتشت، که کل اندیشه های اورا معین میسازد ، بلافاصله مفهوم دیگری از« زمان »، و جدائی ِدوگونه زمان ازهم ، با خود میآورد . « کرانمند شدن زمان » درالهیات زرتشتی ، به معنای « پاره شدن زمان ازهمدیگر» است. واژه « کرانیدن » که از ازریشه « کر» ساخته شده است ، ریشه واژه « کارد برّنده » نیزهست . ازآنجا که « **یاد** » ، **درست با « یوغ بودن بُن زمان ، و بُن جان انسان ، باهم » پیوند گوهری داشت** ، بدینسان مفهموم « بینش و حافظه و دانش » ، همه تغییر پیدا میکنند . مفهوم « یاد » دراین آموزه ، دیگر معنائی ژرف دراسطوره (بندهش = آفرینش از بُن درهرجانی) یا فرهنگ ایران را ندارد .

« بُن زمان » که زمان و زندگی و جهان ِ نو ، ازآن میروئید و آفریده میشد ، اینهمانی با « سه روز پایان ماه » یا « سه خدای پایان ماه » ، و همچنین« سه منزل پایانی ماه » داشت. درخت زمان (= که در ستونهای تخت جمشید، نموده شده اند) ، باروبرش(دانه اش) ، یوغ (جفت = همزاد) است، دوتاسر(گاویا سیمرغ) هستند که با اصل سومی (فرّ) ، به هم

میچسبند . این بُن زمان، که اصل آفرینش زمان و زندگی بود ، با اهورامزدا ی آفریننده ، سازگارنبود . و چنانچه دیده خواهد شد ، « **ماراسپند** » که « خدای میان دوخدای دیگر» بود ، « جادی = یادی »که نام زعفران ، گیاه ویژه این خداست ، یا « اصل یوغ کردن وجفت کردن» نیزخوانده میشد، و ازاین رو اینهمانی با زعفران (زافه + ران) داده میشد ، که نماد « زایش ازنو» است . به عبارت دیگر، **درخودِ 1- بُن زمان و2- بُن انسان ،که باهم اینهمانی دارند ، اصل پیوند و جفت شوی بود** . خواه ناخواه الهیات زرتشتی ، دست به تحریفات ، در نامهای سه روز آخرماه ، و سه منزل پایان ماه (کهت =کات =کت =کد) زد .

اینکه واژه « **منتره** » دراصل ، چه معنائی داشته است ، ازرد پائی که دراوستا باقی مانده ، میتوان شناخت . **انکویل** ، واژه « **منو + تری = mano +thri** » را به «1- بخش اعظم +و2- سر» ترجمه میکند . « کات» ، درکردی ، همان « سرو کله و جمجمه » است و« چکاد »، دراصل ، « سیکادcikaat= سه + کاد = سه کات » هست، که باهم، « یک قله و یک کات » هستند. دراصل سیکات= چکات ، به معنای« سر» است . سه منزل پایانی ماه ، هرسه ، « کهت = کت = کات = قت = قات » نام دارند. هرسه باهم ، یک « کات = کت = کد = کده » هستند . « منتره » ، دراصل به معنای « سه مینو = سه تخمه » هست . البته آنچه بُنی هست ، سرچشمه قداست و جاذبه و جانفزائی واصل معیار است ، به همین علت واژه « منتره » ، به « کلام مقدس » ودرسانسکریت به معانی اسباب و آلت تفکر، سخن ، نوشته ، سرودستایش، ومشورت و تصمیم و نصیحت و نقشه وراز و به خود ویشنو وشیوا..... وبالاخره بسیار ی چیزهای دیگر،اطلاق شده است. منتره ، چون با بن آفریننده کار دارد ، ویژگی جادو کننده دارد . نام « **کتایون** = کت + یون » نیز، به معنای « زهدان بُن زمان و جان » است . همچنین « **همای چهرآزاد**» ، که دراصل « **همای « چیتر آکات »** میباشد (آک + کات)، به همین تصویر، باز میگردد . باید اهمیت این اصطلاح

را دریافت ، چون **واژه** « **آزاد و آزادی** » **فرهنگِ ایران ، ازاین تصویر، برخاسته است . « آزاد » ، کسی است که « بُن زمان وجهان » را درضمیر خود ، دارد (گنج نهفته)**. مولوی میگوید:

تو کئیی دراین ضمیرم ، که فزونتر ازجهانی
تو که نکته جهانی ، زچه نکته می جهانی (زهش مییابی)
تو ، قلم بدست داری و ، جهان، چو نقش ، پیشت
صفتیش ، مینگاری ، صفتیش ، می ستانی (مولوی)

آزادی ، دراجتماعیست که همه مردمان ، فرد به فرد ، « میزان و اندازه چیزها » هستند ، چون این بُن کیهان و زمان است و معیارهمه چیزهاست در درون هرانسانی هست وفقط باید زایانیده شود .این «سه مینو درسه روز پایان ماه »، که تقویم زرتشتی آنرا ، دستکاری وتحریف کرده ، عبارتند از :

روز 28 = رام جید
و روز 29 = مار اسپند (دهم آفریت= جادی= نیم روز) ،
وروز 30 = بهرام (بهروز= روزبه= انگره مینو).

تقویمهای زرتشتی برای برهم زدن و نابود کردن اندیشه بُن زمان، که سرچشمه آفرینش بشمار میرفت ، روز 28 را زامیاد میخوانند ، و روز 29 را ، به روز کلام مقدس « مانترا اسپند » ترجمه میکنند ، و روز سی ام را « انیران و انارام » مینامند .

رام ، خدای موسیقی وشعرو رقص و شناخت است و اینهمانی با « روان » انسان دارد . « بهرام یا بهروزیا اورنگ» ، که نزد زال زر ، همان « انگره مینو» بوده است ، خدائیست که نخست باد (اصل جان وعشق) میشود، و سپس تحول به جانهای بی آزارمی یابد که نماد همه جانهای جهانند ، و اصل « بینش زایشی = دین » است (بهرام یشت) . ماراسپند(mahre+spend) یا **مهراسپند ، اصل عشق ، یا جفت شدن و یوغ شدن رام جید با بهرام است** . روان انسان را که رام باشد ، با دین انسان که بهرام باشد ، باهم پیوند میدهد . ازاین رو، دیده میشود که گفته میشود که « **نیک است دراین روز، عقد و نکاح کردن** و با دوستان نشستن وصحبت کردن » برهان قاطع . بدین علت است که موبدان

زرتشتی ، کوشیده اند ، معنای « کلام مقدس » به ماراسپند بدهند . بدینسان ، کلام مقدس (که آموزه زرتشت باشد)، اصل پیوند دهی میگردد . این واژه « amahre +mahra +mara » ، **چیزی جز** همان واژه انگلیسی marry و واژه « ماره= مارکرن » کردی نیست، که به معنای عقد ازدواج است . این واژه درست نامیست که الهیات زرتشتی به نخستین انسان (انسان بطورکلی) داده است که mashya ماشیه باشد . درواژه نامه فره وشی میتوان دید که mashya اینهمانی با mahra دارد . این واژه « ماشیا و امشا » که پیشوند « امشاسپنتا » نیزهست ، برای الهیات زرتشتی ، نقش بنیادی بازی میکند. ازاینرو در **جعل** معنای این واژه ، بسیارکوشیده اند ، و « مشا وماشه » را اینهمانی با واژه مرگ ومردن داده اند ، تا « امشا » معنای « نامردنی = جاوید » پیدا کند . درحالیکه ، دربندهش میتوان دید که از بینی ِ گُش، یا بقول موبدان ، گاو یکتا آفریده از اهورامزدا **! ، ماش** میروید . از بینی که دودمه (دونی= دم ونوای دونی) هست ، ماش روئیده میشود . و درست هم درگیلکی وهم دربرهان قاطع ، « ماشه » به معنای « انبر» است، که دو میله بهم پیوسته میباشند ، که با آن میتوان آتشی را گرفت و جابجا کرد . خوب دیده میشود که « مشیاmashya » نیزهمان « مارهmahre=mara » بوده است . **<u>ژی= جی</u> ، هم معنای <u>یوغ وعشق</u> ، وهم معنای « <u>زندگی</u> » و هم معنای « <u>شاهین ترازو وزبانه اش</u> » را دارد** . این نشان میدهد که انسان ، زندگی میکند ، چون هم اصل عشق است و هم « اصل اندازه » .
نام دیگر این « ماراسپنتا » که بُن پیوند = جد = ژد = یت= یاد است، « **سریره دهم آفریت**= srira dahma afriti vd.2.2.16 » یا « دهما ، دهما آفرین » بوده است . زنخدا دهمای سریره (زیبا = سه نای = سئنا) این « دهما » است . درمتون زرتشتی، این خدا ونقشش ، کاملا پوشیده و تاریک و پریشان و آشفته ساخته میشود . رد پای این نام ، هم درسانسکریت ، وهم در زبان عربی بخوبی باقی مانده است . درعربی ، به شب بیست ونهم (مارسپند) ، دهما ء گفته میشود (منتهی الارب + مهذب الاسماء

+ آنندراج) . همچنین دهم ، به معنای « سه شب ازماه » است (منتهی الارب + آنندراج) . «ادهم » که نام صوفی بزرگ (ابراهیم ادهم) است ، همین دهم (خدائیست که بُن عشق درتخم زمان وجهان است) است .

« دهم » نام « **برگ بو** » است که « غار» و « باهشتان » و « ماه بهشتان » نیزخوانده میشود . برگهای این درخت را حتا دریونان ، به کردار تاج ، روی سر پهلوانان میگذاشته اند . گذاردن چنین برگهائی ، تاج بخشی بوده است . و واژه « **دیهیم** » که سپس به تاج مرصع و چتر و تاج و افسرشاهی گفته شده است، تلفظی ازهمین واژه است . این همان **همائیست که برسرهرکه بنشیند ، حق به حکومت کردن دارد** . نامهای گوناگون برگ بو 1- باهشتان 2- و« دهمست » ، دهم + است (چنانکه پنداشته شده ، ده تا مست نیست ، بلکه **دهم + اَست** ، تخم ویاتخمدان دهم ، یا مارسپنتا است) 3- **رنـد** (همان **رندی که درادبیات ما بویژه درغزلیات ِحافظ ، شهرت یافته ، نام این خدا – رند افریت - است**) و4- نام دیگرش غارو 5- مازریون و 6- **دفنـه** و درانگلیسی laurel tree و درآلمانی Lorbee baumاست . « دفنهDaphne » دریونانی ، پری هست که تحول به این درخت وبرگش می یابد .

این واژه درسانسکریت« Dhamaani» است که به معنای هرچیزلوله مانند رگ وپی ، و همچنین به معنای گلو وحلق میباشد که « نی = گرو = غرو » است . شاید در گرشاسپ نامه، این واژه به شکل « جام ده منی » درآمده است که گرشاسپ میسازد که دو چهره (جفت) بردوسوی آن نگاریده شده است . بسخنی دیگر، نوشیدن ازجام « گوازچهره » نوشیدن ، درانسان ، فرشگرد کردار است و جانی نوین میبخشد ، وگرنه کسی که ازخرد بهره ای برده باشد ، جامی که ده من ، وزن داشته باشد، نمیسازد .

واژه « دهمه » درسانسکریت به معنای نواختن و « آتش افروختن با دم » است . این واژه « دهم ودهما وادهم » ، همان « **دمـه** »

فارسی است ، که به معنای **آتش فروز** است . بهمن و عنقا(سیمرغ = ارتا) دربرهان قاطع ، آتش فروزند ، و آتش فروز، دراصل معنای « آفریدن و جانبخشی » داشته است . دهما ودهم ، دراصل همان « داهیم » ویا « دی دم didem » درسغدی میباشد (قریب) . از شکل سغدیش میتوان بخوبی دید که « دی + دم » ، به معنای « دو دم ، دو دمه » است . چون درسغدی به « هردو divnu »، و به دوپا = divpaade » گفته میشود . این شکل تلفظ ، تبدیل به واژه « دیادم dia+dema » دریونانی یافته است . « **دم** » ، معانی گوناگونی دارد 1- هر دوچشم باهم (دیم درکردی)2- دو چهره ، دو گونه (= **گوازچیترا**) و 3- دو دمه به معنای دوسوراخ بینی باهم است . جفت هاِی چهره و چشم و سوراخهای بینی(دم = باد = اصل جان وعشق است) دراین اصطلاح با هم آورده شده اند . در بخش سیزدهم بندهش ، پاره 190 میآید که « دو بینی ، چون **دو دمه گرودمان** است . دو دمه گرودمان را گوید که بدای همواره **بوی خوش** ، گونه گونه در دمد که **روان را خوشبوئی و شادی از اوست** ... دوچشم ، چون ماه و خورشید است ... دو گوش چون دو روزن گرودمان است . دو روزن گرودمان را پیداست که بدان همواره آوازی به نوای خوش میآید که روان را خنیائی و رامش ازاوست » . ازسوی دیگر« داهیم » دراصل « دوا + هم ، یا دوا + هیم » بوده است . « هم » به شکلهای « am +him +sam + ham» نوشته میشود ، که به معنای « دوتا باهم = **جفت** » است و « دیهیم »، اماله آنست . دهما ، بیان همان « دوسر= همزاد » در شکلهای دوچهره باهم (گوازچیترا = جوزهر و نیمسب که centaur سرو دم اژدهای فلک میباشندکه دونقطه انقلاب طبیعتند)، دو سوراخ بینی (ماش و مشیا و ماشیه = مسیح) باهم ، که همان واژه « همدم » نیزهست ، و دوچشم باهمست که درست سرستونهای تخت جمشید ، بهترین گواه برآنست . از رابطه « دودمه » با « بوی خوش ازگرودمان » ، میتوان به علت نامیدن « دهمست یا غار ، به برگ بو » پی برد .« گرو دمان » ، که درهزوارش « گرو +

دمن » است ، بیان نائیست که نوایش همه را به شادی فراوان میانگیزد، که در گرشاسپ نامه بارها ، این معنا تائید شده است .دمنهdemaana به معنای « جای ومکان » است، و« دمان » ، به معنای « فریاد کردن از شادی مفرط » است (برهان قاطع) است.پس آنچه به« آسمان علیین » و« بهشت» و ... ترجمه میگردد، به معنای « خانه جشن و نی نوازی و موسیقی » است (این خانه که پیوسته دراو با نگ چغانه است – ازخواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است . مولوی) ، و ازاینجا بخوبی رابطه دودمه (دیادم= دیهیم) با جشن و بهشت معلوم میگردد . درست اصطلاح « **دخمه** » ، که پورداود و دیگران ، به آن ، معانی تحریفی میدهند ، همین واژه « **دهمه** » است . این دوچهره ، دو دم ، دوسر، یا یوغ وجفت وهمزاد بودن ، بیان نوزائی و فرشگرد است ، و رابطه ای با « داغ کردن » به معنای سوزاندن مرده ندارد .دمه ، آتش فروزیا جانبخش هست، ولی نه سوزاننده مردگان ! این معانی ، همه برای پرت کردن نظر، ازاین فرهنگ زنخدائیست . به همین علت **درگرشاسپ نامه ، دخمه سام و رستم ، درشهر « سمندر » است** .

این« دهم آفریت » یا « رند افریت » یا « دهمان » است که « اصل اتصال زمانی» هم در زمان ، وهم در روان وضمیر(یاد کردن) است . بُن زمان (رام جیت + ماراسپند + بهروز) ، بُن ضمیر انسان نیزهست . اصل اتصال زمانی، با اتصال ضمیری و اندیشگی ، با هم اینهمانی دارند . بُن زمان و بُن خرد در درون انسان درزمان و با زمان ، امتداد می یابد ، کشیده میشود ، میگسترد . **بُن را نمیشود از دیگری ، آموخت (تعلیم یافت) بلکه باید درخود، در درون هرانسانی ، جستجو کرد** . انسان، آن چیزی را نمی جوید که میدانسته است وفراموش کرده است ، بلکه « بُن خود » را میجوید که ازغنایش بیخبراست . مسئله برای افلاطون و سقراط اینگونه طرح میشود که انسان ، چیزی را که نمیداند ، آنرا نمیجوید ، چون نمیداند « چه را میجوید » . این گفته ، بر « اولویت روشنی » ، یا برفرضِ « وجود روشنی در آغاز»

قرادارد، که اندیشه زرتشت نیزهست، وبه احتمال قوی ، از زرتشت به آنها رسیده است . ولی فرهنگ سیمرغی یا زال زری ، جستن را تلاش برای یوغ شدن با بُن خود (که بُن زمان و بُن کیهان هم هست) میدانست ، که غنای نا گرفتنی دارد . درست به همین علت ، رستم درخوان هفتمش ، به درون غارتاریک میرود و درتاریکی ، در درون دیو ابلق (دیوسپید، که هم سیاه وهم سپید، یا جفت دورنگ باهمست)، توتیائی می یابد که هرچشمی را خورشید گونه میسازد . اصل آفریننده روشنائی را باید درجستجوی درتاریکی یافت .

« بُن » در هیچ آموزه ای ، درخارج ، نزد کسی و آموزگاری(نزد زرتشت یا محمد یا موسی ... یا مارکس و فلاسفه دیگر ..) نیست ، که بتوان با تعلیم وتعلم و آموختن ، به درون خود انتقال داد . مسئله بیاد آوردن ، مسئله پیوند یافتن یا یوغ شدن با بُن خود هست ، ودراین یوغ شدن (همزادشدن) است که حرکت و بینش و روشنی و خوی مردمی (نیکی) ازانسان ، میجوشد و میزهد .

« خـرد» ، درفرهنگِ زال زری ،
« کلید همه درهای بستـه » بود
نـه « اصل روشنگری »!

« دروازه هـسـتی »

«دروازه هستی» را،جز« ذوق» مدان،ای جان
ذوق = جُفـت شدن حس با محسوس= دروازه
مولوی بلخی

چرا « در» یا « دروازه »
درفرهنگ ایران
همزاد=جناب=جُفت،شمرده میشد؟

« در» و«کلید» هردو،«همزاد=جُفت»هستند

« جـنـابـه »، به معنـای « همزاد»
و « جـناب » ،
بـه معنـای«آستانـه در»است

سرستونـهای با« دوسـر »، درتخت جمشید
Janus ، دوسربریک تن، دوچهره بریک کله
January ماه ژانویه

جناب = فرودین = کواد یا قباد = آستانه در
(دونیمه در+ دو رویه در)
سروش ورشن، که جفت کوادند، دونیمه درهستند،
که دژبینش به زندگی (بهمن + ارتا) را، میگشایند

در« اندیشیدن » ، بُن ِ« جهان آفرینی » درهرانسانی، خودرا میگسترد و میآراید انسان، دراندیشیدن،« اندازه خود» را میجوید

« **اندیشیدن** » ، که بُنمایه هستی انسانست، از« جفت کردن پدیده های گوناگون » ، از« یوغ کردن ِتجربه های گوناگون » ، از« سیمان کردن ، یا **سنگیدن= سنجیدن** ِ مشاهدات گوناگون » ، پیدایش می یابد .« سنجیدن» که همان « سنگیدن » است ، به معنای « امتزاج واتصال وهمآغوشی دوچیزیا دوپدیده باهم» است . ازاینرو هست که درفرهنگ ایران ، خرد بنیادی درهرانسانی ، « **آسن خرد** » یا « **خرد سنگی** » نامیده میشد . سام درشاهنامه ، بدان ستوده میشود که « خرد سنگی » دارد. این به معنای آن نیست که خردش با وقارو پربهاست .دربُن هرانسانی ، خردیست که دراندیشیدن ، « **می سنگد = میسنجد**»، و میتواند همه پدیده ها و انسانها را به هم **سنجاق وسنگم و سنگار** کند، و« « **سنجه** ، یا « واحدی ازنیک وبد» ، بگذارد ، که همه چیزهارا بدان وزن کند. درکردی ،در اصطلاح ِ سه نگاندن ، نه تنها معنای « ارزیابی کردن » باقی مانده است ، بلکه معنای « **تجربه کردن** » را هم دارد . « سه نگان » ، تجربه و آزمون هم هست . همچنین « سنجر» که همان « سنگر» است ، به معنای « **شعله بلند آتش** » است، و سنجراندن ، افروختن تنور است، و « **سنجران** » ، **شعله ورشدن آتش است** . پس « سنگ شدن = سنگیدن » ، اینهمانی با « **آتش فروزی** » داشته است که در

روایت زرتشتی اش در داستان جشن سده ، درشاهنامه بازتابیده شده است . و اینکه دساتیر، « سنجر» را به « مردمان صاحب حال و وجد و سماع » معنی کرده است ، کاملا درست است، و این **بی ارزش سازی « دساتیر» در کلیتش ، از پور داودِ زرتشتی ، بکلی بی انصافانه است** . پس « **آسن خرد**»، یا « **خردسنگی** » ، که «**خرد بنیادی هرانسانی**»است ، استوار بر « تجربه کردن و آزمودن » و « سرچشمه ارزیابی بودن » و « آتش فروز»، یا به سخنی دیگر، « نوآور و آفریننده بودن » است .

« اندیشیدن» ، که « انداچه » ، و طبعا « اندا+ **جک** = **اندازه** » هم میباشد ، تخم ، یا فرزند ، ویا پیدایش گوهر ِ « یوغ = جوغ = جک» است . **گوهر ِ اندیشیدن ، اندازه است** . **اندیشیدن ، سنجیدن یا سنگیدن ، یا اندازه کردن، اندازه شدن است** . هم « سنگ » وهم « اندازه » ، اصطلاحات گوناگون « یوغ و همزاد » هستند . برای زال زر و سام ، اندیشیدن ، انداجیدن ، اندیشیتن ، چنین گوهری داشت . به همین علت ، نام نخستین انسان ، « ییما یا یِما » ، معنای « جفت به هم چسبیده = همزاد » داشت ، چون اصل سنجیدن (سنگ = امتزاج دوکس یا دوچیز)، و اصل یوغ کردن (اندا + جک = یوغ = جفت کردن) بود . جمشید، « خرد سنگی ، یا آسن خرد » ، که «خرد بهمنی » است ، داشت . اکنون **زرتشت ، با یک ضربه ، گوهر اندیشیدن را ، که « یوغ بودن وهمزاد بودن » در درون هر انسانی ، آمیخته ولی نهفته است ، متلاشی و نابود میساخت** .

« **اندیشیتن = اندی+ شیتن** » ، روند گسترش و پیدایش این تجربه ژرف بود ، که در بُن هرانسانی ، « اند + هند » میباشد ، که باید « آنرا جُست و زایانید و رویانید » . در گوهر هرانسانی ، اندازه و سنجه هست، فقط باید این « گنج نهفته » را کاوید و کلیدش را یافت . بدینسان ، انسان ، خودش ، اندازه = انداچه= انداجک خودش، میشود . **انسان ، نیاز به « اندازه گذار، و اندازه ، یا سنجه ِ نیک وبد » از فراسوی خود، ندارد ، بلکه ، اندازه را ، در روند اندیشیتن ، درخودش، میپژوهد و می یابد** . «

انـد و هـنـد » ، بُن هربنی ، و بُن همه جهان هستی (که خداهم جزوش میباشد) است . « **انـد** » به تخمی گفته میشد، که « گوهر وضمیر ِ بهمن = وهومن » ، یا « آسن خرد = خرد سنگی » افشانده شده در سراسرجانها و انسانها است . « هـنـد » که درکردی ،« هه ند » نوشته میشود، به معنای « زهدان » است . « **انـدیمـان و هـنـدیمـان** » ، از نامهای بهمن ، یا « آسن خرد = خرد سنگی » میباشد ، که خردیست که از« آمیختگی و اتصال و یوغ شدن دواصل » درفطرت انسان ، پیدا میشود ، و سرچشمه آفرینندگی و جنبش و بینش و روشنی وشادی وبزم است .

درتلفظِ « هندیمان » که معنای « هند= هه ند = شرمگاه زن ، درکردی » ، آشکاروبرجسته میگردد ، دیده میشود که ، « منیدن = منی کردن » یا « اندیشیدن بربنیاد پژوهیدن » ، « زائـیـدن بینش ازخود » است .

درسانسکریت ، « **انـد anda** » به تخمی گفته میشود که « **برهما** » ازآن پیدایش یافته است. اساسا واژه « **براهمن** » ، **به معنای** « **نمو و تطورو توسعه و گسترش مینو » است** . « برهم » سانسکریت ، همان « برم » ایرانیست، که به همین « انـد » ، یا «جفت بهم پیوسته دربُن همه جانها و انسانها » گفته میشده است ، ورد پایش درلغت نامه دهخدا باقی مانده است . خود واژه « اندand » به معنای « به هم بستن » است . ازآنجا که « انـد and » ، « تخم دراندرون تخم = مینوی مینو» بود ، تاریک بود . هرتخمی که در زمین کاشته میشود تا بروید ، نیز تاریک است. اینست که واژه « اندا andha» درسانسکریت به معنای « تاریک ، وتاریکساختن و کور هم میباشد . درهمین راستا ، واژه فارسی « اند » ، معنای « احتمال ، و کورمالی میان احتمالات » گرفته است ، چون درتاریکی، باید برای جستن میان چیزها ، کورمالی کرد . اینست که « اندر= انـتـر »، به معنای چیزیست که حاوی چیزی دیگراست ، یا به معنای « به میان چیز رفتن » میباشد . مثلا درسانسکریت به « **گنج مخفی** » ، انتر دانه=-antar dhana (دانه اندرون = دانه درونی) گفته میشود(سپس بررسی

خواهد شد که چرا به مهر ، **گنج باد آورد** ، وچرا به سروش ، **گنج کاو** ، وچرا به رشن ، **گنج سوخته** گفته میشد) . یا درسانسکریت به حامله« انتر+ور+تینیantar-vartini گفته میشود . « ور» در ایران هم معنای زهدان داشته است . به همین علت، به « وای » دراوستا ، <u>**اندر وای = دروای**</u> » گفته میشود . « اندر» ، درهزوارش ، معنای « دین = اصل مادینگی و آبستنی+ اصل پیدایش بینش » دارد. **درفرهنگ سیمرغی یا زال زری ، « زایش و روشنی » ، دو پدیده جفت و همزاد بودند** . چنانکه هنوز درکردی ،« زان » ، هم زایش و زادن ازمادر است، و هم پسوند به معنای « داننده » هست . و « زانا »، به معنای « دانا و آگاه » است . زانگه ، زایشگاه است، و زانستگا ، دانشگاه است ، وهم « زانه وه » ، جوشیدن چشمه زاینده است .
زرتشت ، درست نمیتوانست ، این یوغ و همزاد بودن « زایش » با « روشنی و دانائی » را ، بپذیرد . زایش با « پیدایش ازتاریکی » کار داشت . اینست که معنای « کلید بودن خرد » ، طرد گردید، چون کلید بودن ، معنای « جفت شدن و همآغوشی» داشت . خردباید با هم بندها ، درمهرورزی ،جفتگیری وهمآغوشی کند و دراین عشق ورزیست که همه بندها و پدیده ها، خود رامیگشایند.
خرد ، نباید پدیده هارا روشن کند .روشنی با « خنجرو تیغ برّنده و درّ نده آفتاب » کار داشت . **فرهنگ زال زری، با « خرد کلیدی » کارداشت ، نه با « خرد روشنگر و نه با روشنفکر ، چه ازنوع سکولارش ، چه از نوع دینی اش ». اهورامزدای زرتشت، والله ِمحمد، با نورهدایتشان میخواستند ، همه جهان را روشن کنند.** « **روشنگری » ، بُن ِ پیدایش اندیشه ِ« جهاد » است.**
در فارسی نیز، واژه « اند » ، معنای اصلیش را درنام پرسیاوشان ، که « عندم = اندم » هم نامیده میشود ، نگاهداشته است . « اند» و« اندم » ، یک واژه اند . مانند ، اشه و اشم ، یا اپه واپم ، یا بغ و بگم، یا سن و صنم . « خون سیاوشان » ، ازسوئی « عندم » و ازسوی دیگر، « شیان » نامیده میشود، که همان « سائنا = شاهین = سیمرغ » است ، و ازسوئی درتبری به

سیاوشان (سیا+ ور+ شیان)، « **سه لینگ واش** » گفته میشود، که « گیاه سه پا » باشد . « خرسه پا » دربندهش، وسیمرغ سه انگشته ، و سه نای، و سه تخمه ، و سه یان(ظیان)، و سیال (سه آل) وسه کات و سا پیته(سه پیت) یا سپنتا (سه + پند) .. ... همه، نام یوغ یا سنگ یا بُن هرجانی و هرانسانی هستند .
به شبدر،« حندقوقا » گفته میشود، که دراصل ، « انده کوکا » میباشد ، که به معنای « تخم ماه » است . درکردی ، به شبدر، سی وره = سه + ور= سه زهدانه هم گفته میشود . در زبان عربی هم ، « **عِـنـد** » که معمولا به معنای « نزدیک .. » بکار برده میشود ، به معنای « قلب و دل و خاطرو ادراک و اطلاع » است . از برشمردن این چند نمونه ، مقصود آنست که ، **گوهر « اندی + شیـتـن »** ، **درهرانسانی** ، « **بُن آفریننده جانهاست ، که درهرجانی وانسانی افشانده شده هست »**. « اند» ، درگوهرش ، سنگی = آسنی = جفت به هم چسبیده = همزاد = ییما = دوشاخ به هم پیوسته= یوغ= پرنده با بالهای جفت است . « **اصل به هم چسبانی** » یا **سنـتـز**، همیشه « اصل ناپیدا وناگرفتنی ، ولی ، **موجود سوّم** » شمرده میشود . هرجفتی، سه تای یکتا بود . آنچه دو چیز، دو پدیده ، دو تجربه ، دو اندیشه ، دو تصویر، دو انسان، طبیعت وانسان ، خدا و انسان را به هم می پیوندد وهمآهنگ وهمسنگ(می سنگد) میسازد : میآفریند ، می جنباند، میرقصاند ، اندازه میکند ، مینوازد ، میافروزد ، روشن میکند، بینش میآورد .

چرا، اندیشیدن ، شیدن، و شیتن ، و شید کردن است ؟
چرا ، جمشید ، یا خورشید ،
از « شید » ، پیدایش می یابند ؟
« اندیشیدن » درسانسکریت ، چیتا = citta
« چیت » درسانسکریت، که همان « شیت = چید= جید » است ،

دارای معانی : توجه کردن، مشاهده کردن، نگران بودن ، تمرکزنظرداشتن، درخشیدن، بیاد داشتن است

سراسر معانی این نامها (جمشید ، خورشید ..)، درادبیات ما ، مسخ و تحریف شده اند ، واین تحریفات ومسخسازیها ، نام پرطنطنه و پرهیبت ، « علم و علمی و دانشگاهی! » هم گرفته اند ، و تجربه ژرف فرهنگ ایران را ، از« اندیشیدن » ، به گور فراموشی سپرده اند . مقصود ازاین بررسی ها ، بحث « ریشه یابی واژه ها » ، به شیوه زبانشاسان حرفه ای و دانشگاهی و موبدان زرتشتی نیست، بلکه **مقصود دریافتن آنست که: درفرهنگ زال زری ، جستجو کردن ویا فتن درتاریکی ، سرچشمه تجربیات ژرف اندیشیدن، و پیدایش روشنی ازخودِ انسانست ، که با گفته زرتشت ، نابود ساخته میشد** . هدف ، زنده کردن و بسیج ساختن آزمون ژرفیست ، که هم اصالت ، و هم خود، اندازه بودن انسان ، وهم گیتی دوستی و انساندوستی، و هم « **بستن راه مقدس سازی هرگونه قهروتحمیل وتهدید وجهاد**» ، درآن نهاده شده است . آنکه تهدید میکند ، آنکه داشتن اندیشه و دین دیگررا ، کفروضلالت وشرک میداند ، آنکه آزادی خرد انسان را دراندیشیدن با « اندازه گرفتن ازخودش » ، میگیرد ، با زندگی (= ژی) **میستیزد . چنین آموزه ای و قدرتی ، خودش ، مبتکر « ستیزیدن و دشمنی و کین ورزی درجهان ، و اصل ضد زندگی » است. آنگاه ازهمه میخواهد که کسی با آن ، نستیزد، و ستیزیدن با آن (با اصل ضد زندگی = با اژدها) ، بزرگترین جرمها و جنایتهاست !** . اگر از ما بخواهد که برضد او نستیزیم ، برای آنکه، « داوم به قدرت سرکوبنده و خفقان آورش بدهد » ، خدعه میکند . « ضد زندگی» که «اهریمن زدارکامه» درشاهنامه باشد، و درهمان برگه نخستینش در داستان کیومرث پدیدارمیشود ، « کین ورزیش را در مهر میپوشاند » ، و با آنکه « اصل ستیزندگی و کشتارو آزردن» هست ، خود را ، هواخواه آشتی ومهرو تسامح و تساهل مینماید .

« اسلام ستیزی و عرب ستیزی » ، واکنش طبیعی ، در برابر« اسلامست ، که گوهرش ستیزنده است » . اسلام وزرتشتیگری ویهودیت ومسیحیت، باید درایران ، درفضای « فرهنگ گشوده سیمرغی » قرارگیرند ، تا « اصل قداست زندگی ، به کردار برترین اصل » ، دست اسلام و زرتشتیگری و یهودیت و مسیحیت و هر ایدئولوژی دیگری را در ستیزه منشی ، ببندد . هرچه ، تنها راه راست ، و تنها حقیقت را دارد ، چه بخواهد چه نخواهد ، درگوهرش ، ستیزه منش است، ولو بام وشام ، کرنای وعظ محبت و رحم و تسامح و تساهل و مدارائی را ، باد کند . منش ستیزندگی وجهاد وتهدید وارهاب ، برضد گوهر« اندیشیتن » است .« اندی + شیتن » ، خودش ، یوغ شدن دو تجربه هست . « اند » ، تاریکست، وهرچشمی درآن کور میشود . ولی همین « اند » ، به معنای چاه آب نیزهست(هم درسانسکریت andhu و هم درعربی - حند -) که باآمیخته شدن « اند= تخم » با آن آب، میروید، و سرازخاک وتاریکی برمیآورد وروشن میشود . **اندیشیدن ، جنبش از تاریکی جستجوی هرانسانی در خودش ،ودرهررویداد ی وهر پدیده ای ، به روشنائی بینش است. اندیشیدن ، رسیدن به روشنی و بینش، ازخود است** . درفرهنگ زال زری ، « دین » ، اینهمانی با« خرد » دارد ، چون « دین، حامله بودن انسان به بینش » است . انسان ، وجودیست که به بینش وروشنی ، حامله میشود . حاملگی ، دراین فرهنگ « دوگیان » یعنی، جفت وهمزاد و سنگ بودنست . هنوز در سیستان به زهدان ، « **سنگک** » میگویند . روشنی و بینش ، باید ازخود انسان بزاید ، تا اندیشه و دین باشد . با ریشه کن کردن همزاد وجفت ، در آموزه زرتشت ، همه مفاهیم جفت وهمزاد و سنگی درمتون و درزبان ، بایستی محوو نابود گردند . اینست که موبدان زرتشتی ، ازاین پس ، نام یکی از قوای ضمیررا که **دین** بود (و چشم ناپیدای سوّم = چشم ضمیرشمرده میشد)، **تبدیل به « آینه »** کردند . « **دین = که زایش روشنی ازخود باشد » ، تبدیل به « بازتاب روشنی دیگری ، ازخود » گردید** ، و روند« آبستنی انسان

به روشنی » از وجود انسان ، حذف گردید . اصطلاح « خرد » ازاین پس ، همان ماند که بود ، ولی « **خردِ آبستن به روشنی ازخود » زال زری ، تبدیل به « خرد بازتابنده روشنی اهورامزدا » گردید** . جفت یا یوغ ، یا همزاد بودن ، ویژگی خدایان بود.
« **ارتا و ارتی ، یا اشا واشی » که سیمرغ نروماده باشند** ، جفت بودند . سروش و رشن ، جفت بودند .هردو باهم، مامای زایش بینش و اندیشه و روشنی ازگوهر انسان بودند . خرداد و امرداد ، جفت ازهم جداناشدنی بودند. بهرام و ارتا ، یا بهرام ورام ، جفت باهم ، تصویرمیشدند (اورنگ وگلچهره). همه این پیوند های جفتی یا هاونی یا سنگی یا سیمی ، از اوستای کنونی (ازیشتها ویسناها) حذف و طرد و محو ومسخ گردیده اند .
هاون ، هم + ون = هم وند = هم بند = هم یوغ = یارو یاورنا است . « ابلق یا ابلک = بلک »، جفت است .« گوازچیترا » ، که تبدیل به « جوزهر» شده است، به معنای « گوهر وتخم جفتی ویوغی » است ، چون « گواز= جواز» نیزبه معنای هاون هست. درعربی، به هاون ، **مهراس** گفته میشود که همان « میتراس» باشد ، که گواه برجفت بودن « میترا= مهر» است.
درزایاندن و پدیدارساختن اندیشه ، یا بُن و اند جهان ازانسان ، سروش و رشن ، همکارو یوغ بودند . سروش ورشن باهم بودند که اندیشه هارا در روند زادن ، میآراستند ، میچیدند ، به هم می بافتند ، یک یک را فراهم میگذاشتند ، به نظم و ترتیب باهم، می نهادند. **خویشکاری سروش ورشن** ، « **چیدن = شیتن = شید کردن » است** . ازاین رو بود که « رشن » یا « رشنواد » در شاهنامه « **سپهبد هما** » شمرده میشود ، چون **سپاهبد** ، **بطورکلی معنای « نظم دهنده » داشت** . « سپاه » که « سپد= سپز» باشد ، به سه خدائی که درسقف آسمان وزمان (= **طاق**) بُن آفرینندگی ازنو بودند و همه آفرینش را نظام میداد ، گفته میشد . نام مغز دراوستا « spaz + ga=spazga » است که به معنای « زهدان سپد= سپاه = ساپیته = سقف زمان » است . مغز، حامله به بُن آفریننده زمان وجهانست .

درگزیده های زاد اسپرم (بخش 29 ، پاره 7) دیده میشود که روان انسان (که رام میباشد)، **نظم دهنده تن** است . سپس برآن میافزاید که « همانند است به **افروزنده آتش** که مراقبت پاک و **درست داشتن گنبد** ، و برافروختن آتش در وظیفه اوست » .
درداستان هما درشاهنامه ، سپاهبد هما که رشنواد باشد ، داراب را (مقصود بُن شاهی هخامنشیان میباشد) در زیر**طاق آزرده** می یابد، واورا برای نخستین بار می شناسد که کیست . رشن وسروش (که جفت کواد= آستانه در، و دونیمه در= **Cautopates +Cautes**هستند ، پسوند پاتسpates، لاتینی شده همان **پات** میباشد که معنای جفت دارد) ، درنقوش برجسته میترائیان ، آتش افروزند ، و هردو باهم ، اصل پدید آورنده روشنی دربامداد ند .
سروش و رشن و بهمن ، که درچهره نیروسنگ (نریوسنگ = نرسی) نمودارمیشود ، همکار وهمبغ ، با هم ، درچیدن = شیتن = شیدن هستند . **اندیشیدن ، چیدن و شید کردن و شیت کردن ِ« اند= هند » بود ، که با همکاری نیروسنگ و سروش و رشن ، انجام میگرفت** .« نیر» و« نیرو» که پیشوند نریوسنگ است ، درکردی ، هنوز معنای « یوغ و میان » دارد . « نیر»، به معنای یوغ است ، و « نیرامی » به معنای نرومادە هردو باهمست . « نیره » ، به معنای یوغ و سقف پوش (انبیره = سپد=سپزspaz) و وسط رودخانه است . و« نیرو» ، به **جفت** شاخ کل کوهی ، و همچنین به ظهر(رپیتاوین = نیمروز، نیمروز ، زمانیستکه دو بخش روز را به هم میچسباند. **نیم** دراصل معنای **میان** دارد) گفته میشود .
« شیت کردن » ، بنا بردهخدا ، درتداول عامه ، متفرق کردن اجزا ی چیزی ازیکدیگر است . ولی معنای اصلیش را نیز دهخدا میآورد که شیت کردن ، ازهم جدا کردن پرزهای گل نی برای ساروج است . درست « شیت » ، نه تنها با « گل نی » کاردارد ، بلکه خود « نی » است . چنانکه درشوشتری به سوت ، شیتک و در کردی به سوت ، شیت گفته میشود .

ازسوی دیگر « شیدن » به معنای « حلاجی کردن ، زدن پنبه و پشم و مانند آن » و « فلخیدن و فلخمیدن است (لغت نامه دهخدا). حلاجی کردن ، که فلخمیدن هم نامیده میشود ، معنای ژرفش ازآنجا نمودارمیشود که گبران به دخمه ،« فلخم» میگویند. مرگ ، حلاجی شدن است . پروازجان مرده به سیمرغ ، و آمیختن با بُن جان ، فلخمیدن بوده است . به همین علت منصور حلاج ، حلاج نامیده شده است . و اینکه « دساتیر ، به فلک **مشتری** (که همان خرّم وسیمرغ است) ، « **شید آزاد** » ، میگوید ، چنانچه پورداود زرتشتی ، اورا به عمد ، زشت نام ساخته است ، « برساخته و تقلبی و ساختگی و مجعول » نیست . این کین ورزی موبدان زرتشتی با دساتیر است، که درآن کوشیده شده است ، تا ازنو، پیوندی با« فرهنگ خرّمدینی » گشوده شود، که درهمه متون اوستائی، پوشیده، ولی موجود و حاضراست .

دراین راستا ، برآیند دیگر « اندیشیتن » که « روند فرشگرد و نوشوی» است ، برجسته میگردد . « **اندیشیدن** » ، **به غایت « نوسازی و رستاخیززندگی، و تازه سازی جهان » است. اندیشیدن ، آوردن نوی هست که تازه و زنده سازد** . در شوشتری ، برآیند دیگر « شیت » ، نگاه داشته شده است . « شیت ترازین » ، ترازوی شاهین دار است . شیت ، « قسمت افقی ترازو ازچوب یا آهن که دوکفه ترازو به آن آویزان و شاهین دروسط آن است ، میباشد . « شاهین ترازو یا شیت » ، یکی از بزرگترین پیکریابی های اندیشه همزاد یا یوغ یا سنگ است ، چون دوبازو دارد که دوپله به آن آویزانست و شاهین درمیانش است و دربرابری ، نشان همآهنگی و توازن و سنجش است . دریکی از گویشها که میآید ، به شاهین ترازو، «جی» گفته میشود، که هم معنای زندگی و هم معنای یوغ دارد . اینهمانی شاهین ترازو = با گردونه = با زندگی ، حاوی معانی ژرفیست که با معنائی که زرتشت از «همزاد» دارد، و یکی زندگی و دیگری ضد زندگیست ، بکلی ناسازگارمیباشد . زندگی ، گوهر یوغ (به هم پیوند دهنده = عشق) و سنجنش (ازخود اندازه) و همآهنگ سازنده دارد. آنچه

ازخود، اندازه هست ، برایش ، « اژی = ضد زندگی » ، **فقط** میتواند «عارضه موقتی » درهم آهنگی وجود او باشد ، که زندگی= ژی ، بلافاصله ازآن آزرده میشود ودرد میبرد ، و طبعا ازخود ، درهمآهنگسازی ، برطرف میسازد و خود را آن رها میسازد .

سروش و رشن ، دونیمه دری که ، دریوغ بودن باهم راه پیدایشِ روشنی را از تاریکی، درهرانسانی میگشایند

سروش ورشن = کلید خرد

دربندهش (بخش بیستم پاره 234) و همچنین درگرشاسپ نامه اسدی ، دیده میشود (بطور گسترده بررسی میشود) که خانواده سام ، که رابطه تنگاتنگ با « سروش » ، دارند . تصویری که آنها از « سروش » داشتند ، بکلی با تصویری که زرتشت دارد ، و الهیات زرتشتی پس از دستکاری در متون ، و پاکسازی و تغییر، از سروش ، ارائه میدهند ، فرق کلی دارد . درک اینکه « سروش و رشن » درفرهنگ زال زری ، روندِ « زایش اندیشه و بینش را ازخود فرد انسان » بیان میکردند ، برای درک پدیده « خرد » و « آسن خرد= که بهمن بوده است » ، و « گوش سرود خرد ، که سروش بوده است » ، و « زایش اندیشه و بینش ازانسان » ، ضروری (بایا) است .
رد پای اینکه **سروش و رشن و بهمن (نیروسنگ) ، در متون زرتشتی نیز، برغم همه تحریفات و دستکاریها ، با « چیدن = شیتن » ، که « اندیشین ، انداچیدن » باشد، کار دارند**.درهمان « برسمان و برسم چینی » که خویشکاری سروش است ، و همچنین در اینهمانی دادن « نرسی ، که نیروسنگ باشد » با « رشن چین » باقی مانده است . دربخش بیستم بندهش میآید که « جم و تهمورث و اسپید ور، ونرسی ، که رشن چین نیز خوانده میشود ، هم برادر بودند . به عبارت دیگر« نرسی = نیروسنگ = رشن

چین » ، برادر با جم یاyima=yema یما بوده است . این برگردان اندیشه پیشین است که ، آنچه جفت و یوغ به هم چسبیده بوده اند ، اکنون باهم، به شکل « برادر جدا ازهم » نمودارمیشوند . « رشن چین بودن نیروسنگ » و« برسم چین بودن سروش » ، رد پای اندیشه « شیتن = چیتن = چیدن » و طبعا « اندی + شیتن » را نگاهداشته است ، چنانکه درسانسکریت دیده میشود که خود اصطلاح « چیت و چیتا = شیت و شیتا » ، معنای اندیشیدن و توجه کردن و آشکار کردن و نگران بودن و اعتناء کردن را دارد. چیتنchitan درپهلوی به معنای « برگزیدن و چیدن » و چینشchinishn به معنای گرد آوری و برگزیدن است . ولی درمیان مردم ، طیف معانیش را بهترنگاهداشته است . چیدن ، به معنای آراستن (زیباکردن و منظم کردن باهم) و برهم نهادن چیزها ، و به نظم و ترتیب نهادن چیزها ، و ساختن خانه و آشیانه است . همچنین چیدن به معنای بافتن (جوراب و گیوه چیدن) و هم دربنائی ، معنای « چینه » می یابد . اندیشیدن ، روند گردآوردن و آراستن و برگزیدن و باهم همآهنگساختن و بنا کردن و فراهم آوردن جانه و پوشاک است .
البته « **نی = شیت = چیت= صوف = جیل = پرچ** » **برای جامه وپیراهن بافی و خانه سازی و سایبان (= صفه) سازی و سقف سازی و بکاربردن پرزهایش درکاه گل برای چینه سازی، و حصیرو گلیم وبوریا سازی، وسفره سازی، و کشتی سازی، وسپرو نیزه و تیرسازی ودرفش سازی و ترازوسازی ... بکار برده میشده است،** که هنوزهم در کشورهای مختلف ، متداولست . طبعا مرتب کردن تارهای نی و پیوند دادن آنها باهم ، بنیاد چنین کارهائی شمرده میشده است. ولی ازآنجا که « نی = کانا ، کانیا = قنا » اینهمانی با « کانا ، کانیک ، کنیز= زن » داده میشد ، و این اینهمانی ، بنیاد فرهنگ زنخدائی (ایزد بانوئی) بود ، برای زرتشت و الهیات زرتشتی، ایجاد بزرگترین اشکال را میکرد . با نی که اینهمانی با زهدان داده میشد ، روشنی ، زایش از تاریکی میشد ، و « بند نی= بند = وَنvan = که معنای عشق ورزیدن هم

داشت » ، اصل آفریننده میگردید . « بند » ، اینهمانی با مفهوم « یوغ و جفت و همزاد» داشت. زرتشت با « جدا و متضاد دانستن همزاد = جفت = یوغ = سنگ = ... » ، این مفهوم روشنی را نمیتوانست بپذیرد . اینست که الهیات زرتشت ، مجبور به حذف یا دستکاری همه متون زنخدائی (یسنا ها و یشت ها ، وندیداد و همه بندهشن) گردید ، چون **فقط با « هفده سرود زرتشت » نمیتوانستند ، جامعه و سیاست و دین و اقتصاد را نظام بدهند** .
ولی برغم « تصویر زرتشتی که ازسروش ساخته شده » و یک تصویر « غیر اصیل وساختگی » است ، تصویر اصیل سروش ، در شاهنامه و درگرشاسپ نامه باقی مانده است . در داستان فریدون ، سروش درچهره زنخدائیش (ایزد با نوئیش) نمودار میشود ، و ازآن میتوان، مفاهیم خرد و اندیشیدن را درفرهنگ اصیل ایران باز سازی کرد .

چو« **شب** » ، تیره ترگشت ، ازآن جایگاه
خرامان بیامد ، یکی « **نیکخواه** »
فروهشته از« مشگ »، « تا پای ، موی »
به کردار حور بهشتیش « **روی** »
سوی مهتر آمد ، **بسان** « **پری** »
« **نهانی بیاموختش**» افسونگری
که **تا** « **بندها** » **را بداند** « **کلید** »
« **گشاده** » ، به افسون کند ، « **ناپدید** »

1- نیکحواه بودن سروش ، برای آنست که اصل ضدخشم (ضد تهدید وضد تجاوزگری وضد تحمیل وضد جهاد دینی وضد جهانگیری وضد پرخاشگری وضد زدارکامگی بطور کلی و بدون استثناء » هست . این **ویژگی سروش درفرهنگ سیمرغی ، بخوبی در رفتار گرشاسپ، دربرابر«بت پرستان» نمودارمیشود** .
درست وارونه اسفندیار زرتشتی که « بت شکنی در نیایشگاهها میکند ، و با زور، دین زرتشتی را رواج میدهد ، و این کارها جزو افتخارات او ثبت میگردد ، **گرشاسپ** ، **یکی ازسردارانش را که فامیل نزدیک فریدون شاه ایران است ، و قباد نامیده میشود ،**

به علت اینکه به عنف وارد نیایشگاه بت پرستان شده است، و بت شکنی کرده است ، و این برضد فرهنگ سیمرغی ایران بوده است ، دستور میدهد که اورا اعدام کنند و فریدون ، این کار را می پسندد . امروزه ، چند نفر بی مایه ، که ازفرهنگ ایران ، هیچگونه خبری ندارند ، و فقط سرگرم هوچیگری و کاسبی هستند ، و فرهنگ ایران را درپرچم کردن ، خوار و مبتذل و سطحی میسازند ، به دوسه جمله کوروش، چسبیده اند ، که تا ریشه های ژرف آن در فرهنگ سیمرغی ، نموده نشود ، بی محتوا وبی معنا هست ، سخنی از این زمینه فرهنگی زال زری نمیزنند که فرهنگ ایران ، بت های دیگران را شکستن ، بزرگترین « جان آزاری و خرد آزاری » میدانسته است ، ودراین زمینه ، به عکس زرتشت ومحمد میاندیشیده و رفتارمیکرده است .

2- سروش ، گیسوانی بلند و سیاه ومشگین دارد، که تا به پایش فروهشته شده اند ، و زیبائی روی اورا ، که مانند حور بهشتی است، پوشانیده اند . ازاین رو بود که **گرشاسپ** ، **گیسو دار بود** . **خانواده رستم ، برای سروشی بودن ، گیسو داشتند** . این کار سپس ، نشان بزرگی و آزادمنشی گردید . خود محمد نیز، که پیش ازتاءسیس اسلام، پیرو همین زنخدا بود ، و نام همین زنخدا را که سلم sairima= سئنا باشد ، نام دینش کرد ، و هم علویها ، گیس داشتند .

3- « نهانی آموختن » ، همان ویژگی « گوش سرود خرد » است. سروش ، آهنگ ونوای بهمن= آسن خرد را میشنود ، و در گوش پنهانی انسان ، زمزمه میکند .

4- این سروش است که دراثر این زمزمه نهانی، در« پیش آگاهبود » فریدون ، به او یاد میدهد که چگونه میتواند « کلید همه بندها » بشود ، و « آنچه را ناپدید یا دربند است ، بگشاید». سروش، یا « گوش- سرود خرد » ، آورنده و دهند « کلید همه درهای بسته » ، همه معضلات و مسائل و گره های کور و گنج هاست . سروش ، سرچشمه اندیشیدن برای رویاروئی با « اصل ضد زندگیست» .

« همیشه سبزبودن »

غایت فرهنگ ایران، در« زندگی درگیتی » هست

چرا « خرد ، سبزپوش است » ؟

« غایتِ » زال زر
« همیشه سبزبودنِ زندگی »، درگیتی است
« غایت » زرتشت ،« همیشه سبزبودن »
درفراسوی گیتی،دربهشت(مینو)ممکن میگردد

درفرهنگِ « زال زرو رستم »
« سروش سبزپوش »
درهرانسانی، « خردِ زندگی پرور» است
که دربرابر « ضد زندگی =اژی» میایستد

چرا نخستین خدائی که درشاهنامه
پدیدار میشود، « سروشِ سبزپوش » است؟
چرا،خردانسان، جامه همیشه سبز دارد ؟

« همیشه سبزبودن » ، که معنای حقیقی واژهِ « **خُجسته** » است و صفت ویژه « سروش » است ، «غایت زندگی کردن درگیتی» میباشد . این،غایت زندگی کردن ِخانواده سام و سیمرغیان بود . این اندیشه بزرگ فرهنگ ایران را ، الهیات زرتشتی ، بدینسان طرد و منتفی ساخت که گفت ، این زرتشت است که « درختِ سرو »که نماد « همیشه سبز» بودنست ، و « آذر» را، که نامش « سبزدرسبز» است ، از بهشت یا مینو ، یعنی از فراسوی گیتی ، از نزد اهورامزدا آورده است. همیشه سبزبودن ، انوشگی ، فقط در فراسوی گیتی ممکن است . با بهره بردن از دواصطلاح « سرو همیشه سبز» و « آذرِ سبز درسبز» ، هزاره ها میان جهان بینی زال زری ، وآموزه زرتشت ، درایران ، نبرد شدید و خونین بوده است . همان نبردی که امروزه برای « سکولاریته » کرده میشود . اینکه درشاهنامه ، داستان آوردن « سرو» و « آذر» از بهشت ، بوسیله زرتشت ، آورده میشود ، بیان رد کردن « اصالت زندگی درگیتی » است . چنین سخنی برای زال زر و رستم ، به خودی خودش ، « اژی = ضد زندگی » بود. سلب اصل زندگی (ژی مون = جی) از زندگی(ژی) ، گرفتن معنا ومزه از زندگی میباشد . معنای زندگی ، درفراسوی گیتی نیست ، بلکه درخود زندگی و در درون زندگیست .

جنگ، میان « همیشه سبزبودن درگیتی » ، و « طلب جاودانگی درفراسوی گیتی»،برغم کاربرد اصطلاحات مشترک ازهردوطرف ، نبردِ همیشگی میانِ « فرهنگ زال زری» و« دین زرتشت » بوده است ، و امروزه نیز ، همان میدان جنگ ، به میان « اسلام » و« فرهنگ اصیل ایران» ، انتقال داده شده است .

درشاهنامه ، نخستین خدائی که برای نگهداری جان(= ژی) کیومرث ازگزند و آزار، و آگاهانیدن انسان ازخطر زدارکامگان ، پدیدارمیشود،« سروش»است،نه«اهورامزدا » . تصویرسروش، در متونی که زیرنفوذ موبدان زرتشتی دستکاری شده است ، تصویر سروش اصیل در فرهنگ سیمرغی ، نیست، که خانوداه سام ، به آن پای بند بودند . پیش اززرتشت ، و بشیوه ای دیگر،

خانواده سام (گرشاسپ و زال زرو رستم) همان مسئله زندگی (= ژی) و ضد زندگی (اژی = اژدها) را بشیوه ای دیگر، طرح کرده و گسترده بودند که زرتشت درگاتا ، گرانیگاه رسالت خود قرار میدهد .
نقشی را که« **سروش** » ، نزد خانواده سام ، بازی میکرد ، با نقشی راکه سپس« سروش » نزد زرتشت و الهیات زرتشتی یافت، بسیارمتفاوت بود . نخست آنکه ، **سروش** ، **مانند روح القدس عیسویان، و جبرئیل مسلمانان ، پیام آور برای شخص برگزیده و ویژه و استثنائی نبود . بلکه « سروش ، بخشی ازخرد ِ خودِ هرفرد انسانی بود»** . « سروش و رشن » ، جزو بخشهای پنجگانه تخمی بود، که بُن انسان بطورکلی شمرده میشد ، که موبدان زرتشتی ، کوشیده اند به هرترتیبی شده ، آنرا بپوشانند و تحریف کنند . « 1-**سروش** و2- **رشن** و3- **ارتا فرود که سیمرغ** باشد و4- **رام** و5- **بهرام** » ، پنج روزپیاپی هم ، که گاهنبار پنجم باشد ، « **تخم انسان » بود** . **انسان ، ازپیوند این پنج خدا** که باهم « بُن واحد ی » میشدند، و « آذر» نامیده میشدند ، **میروئید** . سروش و رشن و سیمرغ (ارتا فرورد = فروهر= همیشه سبزشوندگی وتازه شوی) ، ... درگوهرهر انسانی ، میروئیدند .
همانسان که همه چیز، درفرهنگ زال زری ، ویژگی جفتی ویوغی یا همزادی داشت ، « **خرد انسان» نیز، دوبخش جفت باهم داشت** . یکی بخش « آسن خرد» ، یا « خرد سنگی » بود ، که پیدایش بهمن باشد ، و بدون استثناء ، بُن هرانسانی وگنج نهفته درهرانسانی بود . ترجمه واژه « آسن خرد » ازسوی موبدان زرتشتی ، به « خرد غریزی » ، برای انحراف ازگوهر این خرد است . گیاهی که با بهمن اینهمانی دارد ، ازجمله « حسن بغ اودی » نامیده میشود .« حسن » ، معرب « آسن » است . درکردی هم به مهرگیاه « هه سه ن بگی » گفته میشود .
بخش دوم خرد ، که جفت با بخش نخست است ، بخش « سروش و رشن » هست ، که « زاياننده تجربه بینش ژرف بهمنی انسان ، به سپیده دم آگاهبود » هستند . درآغاز، دراین بررسی ، به

تصویر« سروش » در فرهنگ <u>گرشاسپی- زال زری</u> پرداخته میشود . **سروش ، بخشی از« خرد فردی هرانسانی» است** . بدینسان ، هرانسانی ، پیوند بلاواسطه و مستقیم ، با « خرد بنیادی زمان و جان و هستی بطورکلی دارد » که بدان آبستن است . ازهمین جا ، تفاوت کلی با آموزه زرتشت، نمودارمیشود . **سروش درفرهنگ زال زری ، اصل ضد پیامبر وضد رسول و ضد مظهرو ضد برگزیده و ضد فرستاده و ضدِ واسطه هست** . هرانسانی ، مستقیم راه رسیدن به حقیقت را دارد . ازاین رو، مردم ، سروش را ، « رهگشا » میخواندند . **سروش ، خردی بود که به هرانسانی ، کلیدی میداد که راه به گنج نهفته دربُن خود را بیابد و به هنگام ، از « آنچه اژی = ضد زندگی » است، آگاه شود و خود را ازآن رهائی بخشد . این اندیشه بکلی برضد آموزه زرتشت در سرودهایش میباشد** .

چرا سروش،« نیکخواه» یا «ُخجسته» است ؟ خردی که زندگی را، « همیشه سبز» میکند

ویژگی اصلی سروش ، یا خرد هر انسانی ، « **نیکخواهی** » بود . « **نیکی » چیست**؟ که خرد انسان ، آن را میخواهد، وآرزو میکند و آنرا میجوید وترازویش هست ؟
دراینجا وارونه آموزه زرتشت ، انسان، نباید میان « ژی » و » اژی » برگزیند ، و اگر « اژی » را برگزیند ، « دروند» میشود . به عبارتی دیگر، زرتشت میگوید که خرد انسان ، میتواند ، « اژی » را به کردار شیوه زندگی اش « برگزیند » . چنین مفهومی از« خرد » ، برای زال زر و سام ، بکلی مطرود و نادرست است . زندگی و خرد (جان وخرد) ، دوچیز جدا ناشدنی ازهم هستند . **خرد که بیواسطه ازجان هرکسی میتراود ، نمیتواند ، آنچه را ضد جان وخرد است، برگزیند. زندگی ، گوهریست که فقط زندگی را میجوید ، و خرد یا چشم ، که نخستین پیدایش جان**

است ، گوهر زندگی ، و پرورنده و نگهبان زندگیست. « **خرد** » ، **درذاتش ، پاسدارو نگاهبان اصلش هست که زندگیست** .
خرد هر انسانی ، درگوهرش ، « نیک» را آرزو میکند ، و نیک رامیجوید ومیپرسد ، ونیک را وقتی یافت ، میخواهد. « **نیکی** » ، **سرسبز نگاهداشتن زندگی ، و همیشه سبزنگاهداشتن آن است.** « **وای به** » **و** « **سروش** »، **هردو** « **جامه سبز**» **میپوشند (سبزپوشند،همیشه بهارند،همیشه جوانند،خضرخندان هستند)** .
مسئله نزد زال زر ، آنست که درجستجوی نیکی ، انسان میتواند اشتباه بکند و کژبرود، وآنچه را ضد زندگیست ، زندگی بپندارد . جستجوو،آزمایش درهمیشه گشتن درتاریکیست.
ولی درهرآزمایشی وهرگونه کژ روی ، این خرد نهفته به هنگام ، اورا درلغزش ، به هوش میآورد ، تا فراتر بجوید. کیومرث ، به اشتباه ، درهمان داستان نخستین شاهنامه ، اهریمن را دوست میگیرد، ولی سروش به هنگام ، آگاهی ازخطر زندگی ، ودشمنی که مهر را زیر پوشه کین ، پنهان کرده است، میآورد . **برگزیدن یک ضربه ای و یکباره برای همیشه ، میان** « **ژی** » **و** « **اژی** » **که زرتشت ، میآموزد** ، **فقط درصورتی امکان دارد که انسان ، دسترسی به** « **آگاهی ازهمه چیز، پیشاپیش** » **داشته باشد . ازاین اندیشه زرتشت است که بلافاصله ، مفهوم** « <u>**روشنی مطلق وبی اندازه**</u> » ، **پیدایش می یابد ، که در یکجا (درهستیِ اهورامزدا) متمرکز است** . بدینسان ، تصویر « سروش ورشن ، به کردار مامای بینش مستقیم از هرانسانی » ، طرد و تبعید میگردد . همچنین پدیده « **بی اندازه بودن** » در روشنی ، « بی اندازه بودن آگاهی، و پیش آگاهی ازهمه چیز» بوجود میآید ، که « **اصل جویندگی» را در هرانسانی، مخدوش و متزلزل میسازد** .
فراتر ازاین ، **مفهوم** « **کمال** » ، که نزد زال زر و رستم ، « <u>اصل اندازه = یوغ وهمزاد بودن = جی</u> » بود ، ناگهان تغییر میکند ، و « بی اندازه بودن روشنی و بینش » ، کمال ، و « <u>معیار= واحد سنجش = اصل نیکی و بدی</u> » میشود .

واژه ای که درمتون ودرشاهنامه ، به « **نیکخواه** » ، برگردانیده میشود ، واژه « **خجسته** » است . گوهر سروش ، ازصفت برجسته اش پدیدارمیشود و همیشه بنام « سروش خجسته » خوانده میشود . مثلا هنگامیکه فریدون میخواهد ضحاک (اژی = اژدها) را بکشد ، سروش ، فوری فرامیرسد

بیآمود **سروش خجسته** ، دمان   مزن گفت ، کاو را نیامد زمان

این که « زمان مرگ ضحاک » نیامده است ، روایت بعدیست . **سروش ، اساسا ، برضد کشتن و آزردن است ، حتا کشتن « ضحاک = اژدها » نیز، کشتن است** . این سروش ، مفهوم دیگری از « اژی = ضد زندگی » دارد ، که زرتشت . **او حتی ، اژدها ، یا اصل زندگی را نیز ، نه میکشد ، و نه میگذارد که دیگران بکشند، ومسئله اش ، جنگ و پیکاروستیزش با « اژی » نیست** .

کسی « ضد زندگی » را نمیکشد و نمی آزارد ، بلکه « **ضد زندگی » ، گونه ای « به هم خوردگی اندازه و همآهنگی ویوغیِ زندگی » است ، که باید ازسر، درونش و اندیشه اش و بُنش، همآهنگ و اندازه و یوغ بشود** . به هم خوردگی یک گردونه را نمیتوان برید و دور انداخت . بیمارشدن انسان ، به هم خوردن اندامها و اجزاء زندگیست، که باید آنرا رفع کرد . **اژی بودن ، گونه ای بیماری و برهم خوردگی مزاج روانی وضمیر است** .

دروند و اهریمن ، به معنای الهیات زرتشتی ، برای خانواده سام ، یک خرافه تازه ویک سخن ناسنجیده و ضد انسانی بود.

این مفهوم زرتشت ، از « دشمن» ، « اهریمن = اصل ضد زندگی » میساخت. این سخن زرتشت ، برای آنها فوق العاده خطرناک و فاجعه آمیز بود . چنانکه پیآیند این اندیشه از« دشمنی » ، درسختدلیها و کینه توزیهای بی اندازه بهمن پسر اسفندیار ، زشت ترین جلوه ها را یافت .

غایت زندگیِ خردمندانه

همیشه سبز بودن زندگی است

« خجسته » که صفت گوهری سروش بود ، ویـژگی « خـرد انسان » ، و« غایت اندیشیدن خرد انسان »،و طبعا « غایت زندگی انسان » را مشخص میساخت . خجسته ، به گیاه « همیشه بهار = همیشک » گفته میشود . گلی که همیشه بهار است ، همیشه سبزو تازه و شکفته است . همیشه بهار، همیشه جوان ، حی العالم ، اردشیرجان ، همیشک جوان ، انوشه ... ، بیان « همیشه سبز» بودن است .
مفهوم « سبز» ، معنائی بسیارژرف داشت . مثلا در شوشتری به **رنگین کمان** ، « **سوز قبا** » ، **قبای سبز** گفته میشود . همچنین درکردی به رنگین کمان « که سکوسور ... » گفته میشود که به معنای جفت سبزو سرخست . رنگین کمان ، دربندهش « سن + ور» یا زهدان سیمرغ است. رنگین کمان ، بنامهای کمان بهمن ، کمان رستم ، کمان زال خوانده میشود(برهان قاطع).
« صنوبر» که درخت همیشه سبز است ، نیز همین واژه (سن+ ور) است . ازاین رو برای روز بیست وهشتم که اینهمانی با « رام جید» داشت ، باربد دستانی بنام « نوشین باده، یا باده نوشین » ساخت(برهان قاطع) . نوشه ، نام رنگین کمانست . همین رام ، که سغدیها « **رام – راد– بغ**»raam-raatux-Baghi مینامند، در آثارمانی،« **مادر زندگی** = خدای آرام بخش » شمرده میشود . سبزی ، رنگارنگی و تنوع و تحول و سرشاری است ، و مادر زندگی که زنخدا رام باشد ، خودش باده نوشین است که هرکه ازآن بنوشد ، زندگیش، همیشه سبزمیشود. گل رام ، خیری زرد ، و گل سروش ، خیری سرخ است . **غایت زندگی ، همیشه سبز بودن ، همیشه تنوع داشتن ، همیشه رنگارنگ بودن ، همیشه تروتازه شدن (= فرشگرد) است** .
چنانچه زندگی در زمان ، هر روز ، تحول به رنگی دیگرمی یابد ، چون اینهمانی با گلی دیگر می یابد . خدایان ایران ، گلهای

رنگارنگ ، و آهنگهای گوناگون هستند ، چون این سی وسه خدای زمان ، بیان « اصل زندگی درگیتی » بودند . **نام همه خدایان ایران ، بدون استثناء ، سروش بود** . همه « سرشت سروشی » داشتند . ازاین روهست که گرشاسپ(اسدی طوسی، ص 396) نامه ای را که مینویسد ، چنین آغازمیکند:

بنام **خدای سروشی سرشت** به شهریور و مهرو **اردیبهشت**

سبزی ، رنگارنگی وتنوع و طیف و غنای زندگی شمرده میشد. ازاین رو ، « **نوش گیا** » ، داروئی بود که جان را ، ازهمه گزندگان و آزاردهندگان میرهانید، و ازاین رو، نامهای دیگرش 1 – مخلصه ، و 2- **گیاه نوروزی** بودند . نیکخواه ، جوی ننده نیکی ، جوینده همیشه سبزبودن، همیشه رنگارنگ ساختن زندگی میباشد . واین ، جامه ایست که سروش پوشیده است . در کتاب ویس ورامین ، ویس میگوید :

به خواب اندر فراز آمد سروشی **جوانی ، خوبروئی ، سبز پوشی**

مرا امشب ، **زبند تو رها کرد** چنان کاندر تنم ، **موئی نیازرد**

ارتا فرورد ، یا سیمرغ ، « فراfra + وردvarti » است . « فرورد ، که تبدیل به واژه فروهر شده » ، به معنای همیشه ازنوفرا بالنده ، ازنو فرا روینده وزاینده ، همیشه نوشونده ، یا به عبارت دیگر همیشه سبزشونده است. البته پسوند ِ شکل دیگرش که « فره + وه شی » هست ، به معنای « خوشه گندم وجو و... است .« **سبزشدن» ، همان معنای « روش شدن » را داشت** . ازاینجاست که در داستانهای گوناگون ، تصویر **درختی که برگ سبزش ، توتیای چشم** است ، وحتا « **بنیا سازنده چشم نابینا**» است ، باقی میماند . در گرشاسپ نامه اسدی توسی ، گرشاسپ به شهری میرسد که مانند « خرّم بهار» است . خرّ مدینان ، با چنین اشاره ای ، بیان میکردندکه شهرمربوطه شهریست که شهروندانش فرهنگ زنخدائی دارند . فردوسی هم همین روش را درشاهنامه دارد . دراین شهرخرّم ، بت خانه ایست که درمیانش درختی است که بیخش کیمیا (تحول دهنده زندگی و نوکننده زندگی = خلود) و برگش ، توتیا (معرفت و روشن کننده)

است . این تصویر فرهنگ ایران از« درخت خلود و بینش باهم » بود ، که کاملا درتضاد با تصویر دو درخت جداگانه ازهم خلود ومعرفت در ادیان ابراهیمی است .

میانش درختی، چو سرو سهی که ازبار، هرگزنگردد تهی
هم از **بیخ** او، خاستی **کیمیا** بُدی **برگ** او چشم را **تو تیا**

« برگ سبز» ، اینهمانی با مفهوم « روشنی » دارد ، و اصل روشنی است . البته این مفهوم ، بکلی برضد مفهوم زرتشت از روشنی است ، که اصالتش ازاهورامزداست . درالهیات زرتشتی ، همیشه تائید برآنست که « آذر، یا تخم، اصل روشنی نیست، بلکه آذریا تخم ، کسب روشنی میکند » . این اصطلاح ، بیان «نفی اصالت گیتی » است که ازمفهوم «خود زائی تخم = آذر »، معین میشود . « آذر» یا « روشنی و سبزی باهم » را اهورا مزدا ، میافریند . به عبارت دیگر، اصالت را ازآنها میگیرد. برغم این شیوه « از اصالت انداختن فرهنگ ایران » ، رد پای اندیشه ها ی پیشین باقی میماند . چنانچه در بندهش ، بخش دوم پاره 22 میآید که اهورامزدا : « ... او کیومرث را با گاو از زمین آفرید . او **از روشنی و سبزی آسمان** ، **نطفه** مردمان و گاوان را فراز آفرید » .گوهر آسمان ، سبزی وروشنی باهمست ، و تخم همه زندگان ، ازاین « روشنی = سبزی » آفریده میشود . البته این خودِ آسمان (هوائی که ، درحرکت ، تبدیل به باد میشود) است که دراثروزیدن ، همه چیزها را آبستن میکرد ، واکنون ، اهورامزدا ، جانشین این « روند » میشود . هوای ساکن و آرام ، که مادینه است ، در باد شدن ، نرینه میشود ، و ، آب و زمین و گیاه و ماهی را ، که درفرهنگ ایران ، درگوهرشان مادینه بودند (بندهش بخش نهم ، پاره 113) ، همه را آبستن وبارور میکند ، و **همه درسبزشدن ، روشن میشوند** .

این جفت شدن « باد بهاری » با « گیاه» ، یا با « انسان ، یا با « ماهی» ، .... این « با هم رقصیدن باد بهاری با همه موجودات زنده » ، اصل سبزشدن و روشن شدن آنها میگردد . این اندیشه

درتمتمیتش ، در غزلیات مولوی باقی مانده است . مولوی خطاب به «انسان» ، میگوید :

« **شاخ گلی** » ، با غ زتو سبزوشاد
هست **حریف تودراین رقص، باد**

«حریف » ، به معنای جفت و یارو عاشق است.

باد ، چو جبریل و ، **تو چون ، مریمی**
عیسی گلروی ، ازاین هردو ، زاد
رقص شما هردو ، **کلید بقا** ست (بقا = همیشه سبزبودن)
رحمت بسیار براین رقص باد

مولوی ، آرزو میکند که مانند باد بهاری ، همه ، به هم بزنند (**زدن** ، که ازریشه زن = جن است، دراصل ، معنای همخوابی وجفت شدن داشته است) ، باهم جفت شوند تا سبزشوند

تا درون سنگ و آهن ، تابش و شادی رسید
گرتو را باور نیاید ، سنگ بر آهن بزن
عقل زیرک را ، بر آرو ، **پهلوی شادی** نشان
جان روشن را ، سبک بر **باده** روشن بزن
شاخه ها سرمست و رقصانند ، از باد بهار
ای سمن ، مستی کن و ، ای سرو ، برسوسن بزن
جامه های سبز ببریدند ، بر دکان غیب
خیز ای خیاط، بنشین بر دکان ، سوزن بزن (بدوز= جفت کن)

این آرمان ، « **همیشه سبزوتـرو تازه بودن** » **است** ، **که علت ضدیت عرفان** ، **با** « **عقل خشک** » **و** « **خشک کردن روان واندیشه با بحث وجدلها** » **میگردد**. با « سبزشدن خود» هرانسانی هست که جهان و بشریت نیز، سبز میشود . **اندیشه** « **پیشرفت و نوشدن** » **درفرهنگ زال زری ایران** ، **از برآیند** « **تری وتازگی و شادابی** » **جدا ناشدنی است** . چیزی پیشرفت و نو حقیقی است ، که تروتازه و شاد بکند . هرنوی و هر پیشرفتی وهر انقلابی و تغییری را به صرف اینکه پیشرفت و انقلاب وتغییرو نو است ، برنمیگزیند .

خشک کردی تو ، دماغ از طلب بحث و دلیل

بفشان خویش زفکر و ، لمع برهان بین

روشنی (بینش حقیقی)، متلازم ضروری ِ « سبزی و تازگی »است . کسی مردم را روشن میکند که آنهارا مانند وزش باد ، سبزو تازه کند و گوهرخود آنها را از درونشان بزایاند .

هست ، میزان معینت و ، بدان میسنجی

درکاربرد یک میزان و یک سنجه خوب وبد ، خشک شده ای

هله میزان بگذارو ، زر ِ بی میزان بین

با چنین معیارخشکی درتفکر، یا انباشتن مغز وروان خود از این گونه اندیشه ها، غنای پدیده هارا درجهان، نمی بینی

چون تو سر سبزشدی ، سبزشود جمله جهان

اتحاد عجبی در عرض و ابدان بین

زانک تو ، جزو جهانی ، مثل کل باشی

چونک « نوشد صفتت » ، آن صفت ، از ارکان بین

آرمان مولوی نیز ، این « همیشه سبزبودن » است . اینست که تصویر خدا ، همان « باد بهاری » میماند که همیشه با گل وجود انسان، میرقصد و جفت میشود، و همیشه اورا آبستن و رویا میکند

تا ابد ازدوست ، سبزو تازه ایم

او بهاری نیست ، کو را دی رسد

سرو بلندم که من ، سبزو خوشم در خزان

نی چو حشیشم بود ، گرد بهارم طواف

عشق چو بگشاد رخت ، سبزشود هر درخت

باد، سرچشمه جان وعشق باهمست

برگ جوان بردمد ، هرنفس از شاخ تر

اینکه گفته میشود « برگ سبز است تحفه درویش » ، به معنای آن نیست که « درویش ، هدیه وارمغانی حقیرو ناچیزمیدهد » . بلکه دادن « برگ سبز» ، دادن « جامه سروش سبزپوش » ، دادن « بینش و روشنی تازه ایست که کور را هم روشن میکند » .

به همین علت نام « ارتا فرورد» ، « فروردین » است. نام دیگر فروردین ، کواد یا قباد است که اصل نو آوری و ابداعست .این **همیشه ازنو بهارکردن زندگی، « غایت » فرهنگ سیمرغی بود.**

« **بهار**» ، چنانکه ادعا میشود ، اصل هندی ندارد ، بلکه نام خود سیمرغست که « **وی + هره** »، یا « **وان+ گه رو** » میباشد ، و به معنای « نای به = وای به » است ، و« وای به » ، جامه اش سبز است. هره = گه رو ، هردو به معنای نی هستند . **غایت انسان ، آن بود که با خردش ، از زندگی ، همیشه ، بهار بسازد .** از این رو ، درختان سرو(سیور+ پیرو+ اردوج) ، وصنوبر ، و غار(= رند = ماه بهشتان= برگ بو) نماینده چنین غایتی بودند.

این غایت ، بکلی با غایت زرتشت و ادیان دیگر نوری، فرق دارد . غایت آنها ، زندگی کردن برای ، رسیدن به بهشت درفراسوی گیتیِ گذرنده ، درآخرت وجنت ، درمینو ، در ملکوت هست . زرتشت هم درسرودهایش ، دوجهانِ « استومند = جسمانی » و مینوئی (روحانی و آسمانی) دارد . « غایت همیشه بهارکردن از زندگی » ، غایتی است که امروزه در محدوده تنگتری ، « **سکولاریته** » نامیده میشود . بنا براین ، « **نیکخواهی» ، با جستجوی راه و روش، بوسیله خرد خود انسان برای بهارساختن از زندگی ، کار دارد** . و بهار کردن زندگی را نمیتوان به فردا انداخت .

معنایِ« نیک » ، چیست ؟
چرا « نیک بودن »
با« اصالت انسان » کاردارد

بسیاری ، امروزه دم از« اندیشه نیک ، گفتارنیک ، کردار نیک » میزنند . این سخنیست که محمد و عیسی و موسی و لنین و هیتلرو استالین ومائو هم میزنند ، چون همه اینها، میگویند که : اندیشه و گفتاروکرداری نیکست که ، طبق خواست ما ، یا آموزه ما ، یا الاه ما کرده شود . عمل و فکر ی که برضد چنین خواستی

بکنی ، بد است . پس باید درآغاز، نشان داد که معنای « نیک و نیکی » چه هست ؟ عمل و اندیشه و گفتار، طبق این خواستها و آموزه ها ، که خودرا تنها حقیقت و مقدس یا علم مطلق وتنها نورجهان میدانند ، نیکی را تضمین نمیکند . ویژگی سروش ، درست برضد این گونه نیکی است . چون « سروش » است که **نخستین اندیشه ای که فرمان میشود** ازژرفای آسن خرد (= بهمن = هومن) خود فرد انسان میآورد . خودِ همین واژه « نیک » ، درفرهنگ ایران ، تجربیات ژرفی را که خانواده سام ، بیاد سپرده ، نگاه داشته است .

واژه ِ« **نیک**» ، در اصل « ne+ wak » یا « nad + vak» است . **این واژه به معنای « بانگ نی » یا « رویش ازنی » است** . « نای » ، هم ابزاربادی موسیقی است، و باد که ازنی دمیده میشود و اینهمانی بانی داده میشود ، **جان و عشق آمیخته به هم** است . بانگ نی **(به = وانگ هو= بانگ نی)** آهنگ وسرودیست که ازبُن آفریننده خود انسان ، بلند میشود ، و همین سرود است که **سروش ، گوش- سرود خرد** میشنود ، و درپیشآگاهی انسان(سپیده دم آگاهی) ، نهانی، زمزمه میکند . پسوند « vac» به معنای « گفتن و سخن راندن » است . این واژه نیزهست که درشکل vakhsh به معنای « روئیدن و برون روئی » است . به « **وحی** » درفرهنگ ایران ، « وخش » گفته میشود . وحی، اندیشه ایست که ازبُن بهمنی هرفرد انسانی ، زاده و روئیده شده است . واژه « **وخشور**= وخش + ور= زهدان وبُن رویش » ازهمین ریشه است . پس ، نیکی ، تجربه زیبائی ، تجربه موسیقی ، تجربه همآهنگی نواها ، تجربه رویش و زایش ازبُن خود انسان هست . حتا واژه « واق » به معنای « اندیشه گاه + قوه تفکر» آمده است . پیشوند واژه « هومن= بهمن » که « هو » باشد، بنا بر یوستی ، به معنای « ایجاد کردن » و زائیدن است (hunaami من میزایم) . این واژه « هو hu » همان واژه « hva=hvaa» است که « تخم = خود » را دارد. خود انسان ، تخم است . به ویژه به درخت هرویسپ تخمهharvisp+tokhma

(که خوشه فرازش ، سیمرغ یا ارتای خوشه) هست ، « هوه پا hva +apa =hvapa » نیزگفته میشود ، که به معنای « **مادر به** » یا « نیکو کار» است .این هوا hva= خواxva ، درهزوارش خواپ khvap است که واژه « **خوب** » ما شده است، ودرادبیات، این واژه ، بیشتر معنای « **زیبا** » دارد تا « نیک ، به معنای اخلاقی » . ودرپیشوند واژه ها بیشتر معنای « ازخود = ازسرچشمه و از اصل خود .. » را دارد . **وجودی ،« خود » نامیده میشود که « ازخود » هست** .

مثلا چیزی « ازخود روشنhva+raokhshna » است که « خوا = هوا = تخم » باشد . یا چیزی که ازخود ، یا به خودی خودش مقدس است (کسی دیگر، آنرا مقدس نمیسازد) hva yaozda نامیده میشود . مثلا اندیشه « نجات روانhvanhvi»=hva+nhva، بستگی به رهائی یافتن ازخود است . ازخود ، مهربان بودن hvaa+vant آنست که مهرازوجود خود انسان سرچشمه بگیرد و اطاعت از موسی وعیسی و محمد و زرتشت یا از دین آنها نباشد . این اصالت ، ازبُن سنگی یا جفتی و «یوغی بهمن و ارتا درانسان» میآید، که با طرد این اندیشه بوسیله همزاد زرتشت، این معنای **اصالت انسانی** را، در « ازخود- روشن ، ازخود- مهربان ، ازخود، نیکوو زیبا » بودن ، از دست میدهند .

درسغدی ، برآیندهای دیگر مفهوم « نیکی » بجای مانده است . ازجمله به نیکوکار، « پورنیان کار » گفته میشود، و پورن که همان واژه « بُرنا» ی امروزه باشد ، همان « پروسرشار» ما هست . کسی ، « بُرنا » هست ، که وجودی سرشارولبریزو پر دارد، واعمالش ، خود افشانی اوست ، وطبعا روی نیکوکارهایش ، به فکر پاداش دربهشت نیست . **نیکی ، با سرشاری و پُری انسان کاردارد، که همان مفهوم « زنیرو بود مرد را راستی » درشاهنامه میباشد** .

همچنین به دوست و نیکخواه ،shir-xize=shir-xwaze شیر خیزه یا شیرخوازه گفته میشود . به نیکوکارshirakte شیراکته

، وبه خوبی و زیبائی و کمال shiraakشیراک گفته میشود . به خوشبختی و رفاه shir+astyaa شیراستیا گفته میشود .
پیشوند « شیر shir» که درهمه این اصطلاحات، معنای « نیکی و زیبائی و کمال و دوستی » را پدید میآورد، دراوستا همان واژه « سریره » srira است . معرب آن ،که « صریرا»باشد ، به گل بستان افروز گفته میشود که نام دیگرش همان « خجسته » است . سریره ، در برهان قاطع هم به« اورنگ» گفته میشود که« بهرام = بهروز» است، وهم به رنگین کمان گفته میشود که ارتا فرورد (سن +ور) است، و بخوبی میتوان دید که سریره = شیر، « یوغ بهرام و ارتا فرورد» است . بزودی دربررسی « سروش درگرشاسپ نامه اسدی » دیده خواهد شد که درست سروش است که « خانه عشق این دو » را که « آبادیان = خانه آباد » میباشد ، و خانه یکپارچه یاقوتیست ، به جهان میآورد، که « اصل دین » است . ازاین رو نیز هست که کیخسرو به رستم میگوید :

گشاینده بند بسته ، توئی کیان را **سپهر خجسته** ، توئی

زندگی باید همیشه ازنو ، از بُن خودش برویدتا همیشه تروتازه باشد . **این « فره ورد= سیمرغ= خجستگی = همیشه بهارشوی= همیشه سبزشوی » ، « نیکخواهی » بود** . زندگی باید همیشه از نو ، از بُنش ، به بینش نو برسد . « بینش تازه به تازه اززندگی »، « بینش تروتازه » ، بینش به درد وآزار و گزند ِ « گمشدگان ، و فراموش شدگان ، و دور افتادگان ، و نا پیدایان دراجتماع ودرجهان » است .
ازاین رو هست که کیخسرو ، با فرارسیدن نوروز، جام گیتی را می بیند ، و دردمندی را که در دورترین نقطه جهان ، در چاهی دربند است ، میجوید، و می یابد، و رستم را به رهائیش روانه میکند . بینش درجام جم ، همیشه سرشت « نوروزی» ، « سرشت تری و تازگی » دارد . **این ویژگی « بینش » است که درادبیات ایران ، بویژه در غزلیات حافظ ، هیچگاه ، فراموش نمیشود . گوهر بینش باید ، تری وتازگی ، همیشه سبز، همیشه نوروزی ،**

« فرشگرد همیشگی » باشد ، وگرنه ،« بینش » ، ارزش واعتباری در فرهنگ ایران ، نداشته وندارد و نخواهد داشت .
رستم که خانواده اش ، سروشی و سیمرغی (فره وردی) هست ، و میداند که « نیکخواهی » چیست ، و اوست که « گشاینده بند های بسته » هست.درجام جم ، یا درجام کیخسرو دیدن ، دیدن، همان « گوهرشب چراغی » هست که « سروش» ، برای « خرد هرانسانی» به هدیه میآورد.

« سبـز» ، به معنای « اصل زندگی » است ؟

دراوستا، به سبز axshaena=ax+shaena گفته میشود
درسغدی به سبز ax+sen گفته میشود

اخ ax که همان « اخوaxv » باشد، وهمان « اخوانaxvan » است ، دارای معانی 1- « زندگی و اصل زندگی » و 2- « وجود و جهان » و 3- « وجدان و شعور» است . « شئنا » و « شاینه » ، همان واژه « شاهین » و همان واژه « سئنا » هست، که سیمرغ میباشد .« شاهین» را ، به عمد، با « عقاب » مشتبه ساخته اند ، تا این خدا را، که « خدای مهرو خدای قداست جان » بوده است تبدیل به « مرغ پرخاشگر» سازند، که درفرهنگ ایران ، مانند « شیر و گرگ » ، اصل آزار شمرده میشده است(رد پایش دربندهش بخش نهم ، پاره 98 مانده است) .
سیمرغ یا سئنا = شاهین ، « مرغی تصویری و انتزاعی » ، مرکب از سه بخش سه جانورمختلف » بوده است .درواقع شاهین یا سیمرغ ، یوغ و ترکیب وسنتز سه جانور باهم بوده است . سیمرغ ، اینهمانی با شبکور(= خفاش) داده میشد، که درایران ، پرنده ای مقدس شمرده میشده است (همچنین درچین) . دربندهش میآید که (بخش نهم ، پاره 97) : « یازدهم ، شبکور، ازایشان دوتایند که شیر دارند ، به پستان بچه را غذا دهند : سیمرغ و شبکور. چنین گوید که شبکور به **همانندی سه سرده** آفریده شده

است . **1- سگ 2- مرغ 3- وموش شکل** ، زیرا ، چون مرغ ، پروازکند، وهر دو دندان او، چون سگ است، و سوراخ زی است ، چون موش » .
خوب دیده میشود که سیمرغ ، اینهمانی یا همانندی ، با « شبکور» داده میشود که ایرانیان ، اورا بنامهای متعدد میخواندند . ازجمله ، بنام « مرغ عیسی » ، یعنی « روح القدس » خوانده میشد . اینکه عیسی اورا خلق کرده است ، برای تحریف مطلب گفته شده است.
آمیختگی اندام سه جانورباهم ، همان اندیشه « نیروسنگ » است ، تا صفات ویژه عالی را ، که به سه جانورگوناگون ، نسبت میدادند باهم بیامیزند . تصاویر ِ جانوران درذهن مردمان این زمان ، تصاویر دیگری بود که ما امروزه ازآنها دراثر « اولویت نوری» ، داریم . **آنها** ، **بینش برای زندگی کردن را** ، **بینش درتاریکی آزمایش و جستجو میدانستند** ، **و « راه مستقیم و راستی » را که همه رفتار زندگی را، پیشاپیش روشن میکند** ، **یک خیال خام میدانستند. برای زندگی کردن، باید چشم برای دیدن در تاریکی جستجو و آزمایش در رویدادها داشت.**
این بود که شبکور یا شب پره (**شپره**)، یکی از برترین نمادهای چنین بینشی بود. پسوند « کور» هم ، به معنای « ژرف بینی در تاریکی » است ، نه به معنای « نداشتن چشم » .« **شبکور» ، به معنای کسیست که درشب وتاریکی، می بیند** .
« دین» ، بینش حقیقی است که از انسان ، در جستجو درتاریکیها ، زائیده میشود .« **دین »** ، **چیزی که نبود** ، **راه راست و روشن بود** . « دین» مفهومی برضد « صراط مستقیم و راه راست » هست . یکی ازنامهای شب پره ، « شب یوزه » است، که به معنای « جوینده و بوینده درتاریکی » است . ازجمله ، نام دیگر او « **پرسه** » است، که باز به معنای « پرسیدن و جستن » است . در هزوارش دیده میشود که «وَ ه vah » که همان « وهو = به » باشد ، نام شپره shaper+shaperاست که شب پره است . نام دیگرش « شهله » است . شهله ، ازسوئی همان « شهلاء » هست، که گویند مشابه چشم انسانست (لغت نامه

دهخدا) . و شهلا به نوعی از« نرگس» گفته میشود . نرگس ، اینهمانی با « ماه، که چشم آسمان » است، و درتاریکی میبیند هست، و ازسوئی **نرگسه** ، نام خوشه پروین (بهمن + ارتا) است که دراقتران باماه ، سرچشمه آفرینش جهان شمرده میشد. گل ارتا، مرزنگوش یا عین الهدهد نامیده میشود ، چون ارتا ، زودشنو و تیزبین درتاریکیهاست . به همین علت شهله ، به « میش چشم » گفته میشود ، که چشم سیاهی را گویند که مایل به سرخی و فریبنده میباشد. **نام دیگرشب پره یا خفاش « خُلد » است**(منتهی الارب) که نام باغ بهشت (ارتا واهیشت) است .

« شب = شه و» ، هنوز نیزدرکردی به « آل » گفته میشود، که دراصل نام سیمرغ بوده است . همچنین « شبان » هم به معنای « گله چران و چوپان » نیست ، بلکه درست همان نام « شب » است که سیمرغ باشد(یوستی ، خشه پان = شب) . ازاین رو به شب پره (شپره) ، شبان گفته میشد . سیمرغ ، گوش سگ را داشت ، چون سگ درتصویر آنان ، هستی مردم را می پائید و ازبین برنده دروغ و درد بود . سگ به چشم ، همه ناپاکیها را ازبین می برد (بندهش ، بخش نهم ، پاره 157) . موش ، هنوز در گویشها ، نامهای بسیار زیبا دارد .. تیزشنوی و حساسیت فوق العاده گوشش ، اورا نماد « بینش درتاریکی » ساخته بود . به همین علت ، گل اردیبهشت (ارتا خوشت) ، مرزنگوش ، نامیده میشد ، که به معنای « گوش موش » است . همین گل ، « عین الهدهد » نیز، خوانده میشود. مشهوربود که هدهد ، وجودآب وقنات را در زیرزمین تشخیص میدهد (معنای هدهد = هو توتک = نای به= سیمرغست). موش که درتبری ، « گل » و درگیلکی ، « زربانو» و« گنجه بانو» و « زربینکا » خوانده میشود ، افزوده بر بینش درتاریکی ،« سوراخ زی » نیز شمرده میشد .« سوراخ زی بودن سیمرغ » ، بیان آن بود که « خدای خانه و آشیانه » است . خانه ، بُن مدنیت شمرده میشد . ازاین رو ، **شاهین یا سئنا در تخت جمشید ، به هیچ روی ، شکل عقاب را ندارد ، که درفرهنگ زنخدائی ایران ، جزو درندگان بشمار میرفت که «**

جانگزا » بود نه « جان افزا » ، و فقط در میترائیسم ، همردیف « شیرشرزه » پذیرفته شده بود . با اهورامزدا و سپس الله ، که خدایان همه آگاه بودند، و روشنی اولویت داشت و راه زندگی ، « راه راست از پیش معین شده » بود ، شب پره (خفاش) و جغد (بوم) ، زشت و منحوس ساخته شدند ، و همیشه دم از نورخورشید و دیده خفاش زده میشد ، چون **خفاش= شبان(خشه پان= شب) که دایهِ شیردهنده است ، سیمرغ بود ، و جغد ، که بهمن باشد ، خدای اندیشه** .

درتبری ، به خفاش ، شاه پری گفته میشود ، که « شاه ومهترپریان » باشد . « پری = فری » ، که یک واژه اند(آنچه دراوستا ، فری است ، درسانسکریت ، پری میباشد)، به معنای « عشق» است . پس **خفاش ، شاه پری ، خدای عشق ، خوانده میشده است** . خفاش چون مرغیست که بچه خود را با پستان خود شیرمیدهد ، تصویر مرغ را با عشق (دایه بودن و شیر دادن) گره میزد .این حاشیه روی ، هرچند مارا ازمطلب دور افکند ، ولی ضروری بود .

سبز= سپز= سا پیزه = مِهرگیاه = بُن انسان

مسئله ای که بررسی میشود ، رنگ سبز است . دراوستا، به سبز axshaena=ax+shaena گفته میشود. درسغدی به سبز ax+sen گفته میشود. اخ ax که همان « اخوaxv » باشد، و همان « اخوانaxvan » است ، دارای معانی 1- « زندگی و اصل زندگی » و 2- « وجود و جهان » و 3- « وجدان و شعور» است . « شئنا » و « شاینه » ، همان واژه « شاهین » و همان واژه « سئنا » هست که سیمرغ میباشد. پس « **سبز»** ، « **اصل زندگی ، و زندگی ، و جهان، و وجود، و روشنی و بینش » است ، که از سیمرغ (وهو= به) پیدایش می یابد** . ازخود واژه « جی = گی » که واژه « گیاه و گیتی » ازآن برآمده ، میتوان دید که هم « زندگی » است، وهم سیمرغ (مرغی نامعلومی که

پرهای ابلق دارد و برسر پیکان میزنند) . **جان، گیان (گی + یانه = آشیانه سیمرغ) است** . جهان و وجود وگیتی ، همه روئیدنی و سبزشدنی ، وهمیشه سبز هستند .
« **امرداد** » که خدائیست که با روزهفتم هرماه اینهمانی دارد ، اینهمانی با « گیاه ، بطورکلی = یا با کل هستی » دارد .آنها جهان را درختی میدانستند که ازیک تخم روئیده است . آب و زمین و گیاه و جانور و انسان و خدا ، همه ازیک تخم میروئیدند . همه سرشت گیاهی داشتند . اینست که « امرداد » ، اهمیت فوق العاده دارد .
این واژه « امرداد ameretaat» را موبدان زرتشت ، بکلی ازمعنای اصلیش منحرف ساخته اند . وچنان تلقین کرده اند که پیشوند «ا مر a-mere » مرکب از « ا+ مارتهmarate » هست و مارته marate، به معنای « مرگ ومردن » است و ، « ا+مرته » ، به معنای « بیمرگ » است . درحالیکه « امرamere» و « مر » یک واژه اند ، و هنوز دربرخی ازگویشها درایران ، این واژه ، معنای « عدد 33 » را دارد . ولی درسانسکریت معانی اصلیش، باقی مانده اند .
« امرamere » دارای معانی 1- عدد 33 ، 2- نوعی درخت کاج 3- زیبق (جیوه = سیماب) 4- جایگاه اندر 5 – جفت وهمزاد . در به امرداد ، « همداد » گفته میشود که همان معنای « همزاد » را دارد . امرداد و خرداد باهم « همزاد= جفت = یوغ » هستند . خرداد (آب ، خوشزیستی) و امرداد (گیاه = دیر زیستی) **باهم « غایت زندگی درگیتی** » هستند ، و درست جمشید ، نخستین انسان ، در « جمکرد= ورجم = درشهرجم) ، این غایت را ، واقعیت می بخشد . طرد خرداد و امرداد، به کردار غایت زندگی درگیتی ، سبب پیدایش داستان « هاروت وماروت » درقرآن وسبب مسخسازی تصویر آنها درمتون اوستائی گردید .
عدد سی وسه ، عدد خدایان ایران است که خدایان زمان= خدایان زندگی در زمان بودند . « سه = سین = سیان » ، بُن زمان وجهان و جان است، و سی30 ، بیان تحول این بُن ، به سی روز ماه

میباشد . بُن(= 3 = ساپیزک = ساپیته) ، هر روز، شکلی تازه و نو به خود میگیرد . **کاج و صنوبر و سرو ، نماد « همیشه سبز» هستند** . ازنامهای دیگر زیبق، میتوان تصویر آن را در اذهان آن روزگار، فهمید . زیبق ، عین الحیوان ، ابولارواح ، اصل ، ام الاجساد و حی الماء و روح و روحانی و عطارد و سحاب .... نیز نامیدع میشود . «جایگاه اند ر» است، که خدای جو و آسمان و موکل باران ، و روح انسانی ، ونخستین، و اشرف ، وبهترین میباشد . پس « **امرداد** » ، **به معنای پیکریابی همه خدایان زمان درجهان ، و همیشه سبزو مادرحیات است، و دارای گوهر جفت (همزادی) است** . **غایت زندگی درگیتی ، پیدایش یا پیکر یابی این سی وسه خدا ، درزندگی انسانست که سرشت گیاهی دارد** .
پس بُن تازگی و سبزی ، بُن زمان و مکان و جان است . یکی از نامهای ِ این بُن ، سا پیزه = سا پیزک = سا بیزج Saabizaj= سابیزک Saabizak بوده است که در واژه « سپزSapz پهلوی، و سبز فارسی امروزه » ، سبک شده است. **سبز، یا سا پیزه ، به معنای سه اصل ، سه جنین وتخم ونطفه ، سه نای است** . هنوز درکردی ، پیز، به معنای اصل وماده و گوسفند (= جان مقدس) است . پیزال (پیز+ آل) ، گیاه بردی یعنی نی است . پیزوک ، گیاه باتلاقیست که همان نی باشد . پیزه ، جنین است و پیزه دان ، زهدان است . بیزه هم به معنای جنین است .
این « **سا بیزک** » که به معنای « سه اصل + سه تخم + سه نای = سئنا = سیمرغ » هست ، **نام « مهرگیاه » است** . البته درمتون پهلوی و اوستائی ، ریشه این کلمه ، چون برضد تصویر اهورامزدا به کردار تنها آفریننده بوده است ، کاملا محو ونابود ساخته شده است . گل روز 16 که اینهمانی با « مهر» دارد ، را نیز دربندهش ، با نام « **گل همیشه بشکفته** » ، پوشانیده وتاریک ساخته اند . البته « **خدای مهر** » **حقیقی** را نیز که سیمرغ میباشد ، تبعید کرده و رانده اند ، و « میتراس = مرداس = مهراس » که همان « ضحاک » شاهنامه ، و خدای قربانی خونی ، و بستن پیمان برپایه « بریدن » است ، جانشینش خدای

مهرحقیقی(مهرگیاه = سا بیزک) ساخته اند . ولی از همان « گل همیشه بشکفته » معنای « همیشه سبز» ، پدیدار است . این روز، درتقویم ایران ، که اینهمانی با روز 15 داشت (دی به مهر)، میانه زمان بود، و ازآن ، سروش + رشن + ارتا فرورد + رام + بهرام » پدیدارمیشدند ، که « بُن انسان » هستند . طبعا موبدان درمشوش ساختن این گاهنبار، تلاش فراوان کرده اند، و از تناقضاتی که درمیان متون پهلوی مانده ، میتوان پی به این تلاش مسخسازی برد .

به هرحال ، روز مهر، روز «مهرگیاه = ساپیزه = سپز= سبز= همیشه سبز» بوده است . ازاین روهست که این روز،با « زمرد= زام روت » اینهمانی داده میشد .

مهرگیاه ، بُنیست که انسان ازآن میروید (= مردم گیاه نیز نامیده میشود)، و همچنین از سا پیزک = ساپیزه ، میتوان اینهمانی اش را با واژه « ساپیته = سا پیتک= سابات » دید ، که به« سقف = آسمان» گفته میشده است . اینست که **برای ایرانیان ، آسمان ، سبز بود ، هرچند برای ما آبی شده است** . آنها به آسمان ، سبزکارگاه ، سبزکوشک ، سبزخوان ، سبز دِه ، سبز زاغ ، سبزطاوس ، سبزطشت ، سبزباغ میگفتند ، و البته ازاین اصطلاح سبز، رنگارنگی و تری و تازگی را میفهمیدند . آسمان برای آنها « فرش» بود، که ما معنای اصلیش را ازیاد برده ایم . « فرش» ، به معنای « تازگی دررنگارنگی » است که یکی از مهمترین اصطلاحات میباشد . انداختن فرش زیرپا ، برای آن است که انسان ، همیشه ترو تازه بشود وزندگیش ، همیشه سبزو شاد باشد . اسدی توسی ، درسیر گرشاسپ به جزایر گوناگون ، نیزخبراز گذرش به جزیره « رامنی » میدهد ، که « رامنا = رام » باشد .

همانجا ی دیدند کوهی سیاه گرفته سرش راه برچرخ ماه
درختی گشن شاخ برشخّ کوه ازانبوه شاخش، ستاره ستوه
زعود و زصندل بهم ساخته بسر برش، ایوانی افراخته
دگر ره ، سپهدارپیروز بخت (گرشاسپ)
زملاح ، پرسید ، کار درخت

که برشاخش ، آن **کاخ** برپای چیست
چنین از بـَرِ آسمان ، جای کیست ؟
چنین گفت ، کان جای سیمرغ راست
که برخیل مرغان ، همه پادشاست

این همان داستان شاهنامه است . و کاخ یا ایوان فراز درخت ، به معنای آنست که سیمرغ ، خدای خانه و آشیانه (شیان = هیل = ئیلان) یا اصل شهرو مدنیت است .

پدید آمد آن مرغ هم در زمان
ازو شد ، چوصـد رنـگ فـرش ، آسمان
چو باغی روان ، درهوا ، سر نگون
شکفته درختان درو ، گونه گون
چو تازان کـُهی پر گل و لاله زار
زبالاش ، قوس قزح ، صد هزار

و« باد پر سیمرغ » ، همان بادیست که درواقع ، اصل جان وعشق و موسیقی وجشن درگیتی است ، واین اندیشه در غزل مولوی باز تابیده میشود ، که « بانگ نی » را با « بانگ پرهما » و با خود « خدا » اینهمانی میدهد :

ای درآورده جهانی را زپای **با نگ نای** وبانگ نای وبا نگ نای
چیست نی؟ آن یار شیرین بوسه را
بوسه ، جای و ، بوسه ، جای و ، بوسه ، جای
آن نی بیدست وپا، بستد زخلق
دست وپای و دست و پای و دست و پای
نی، بهانه است ، این ، نه برپای نی است
نیست الا ، بانگ پرّ آن همای
خود، خدایست ، اینهمه ، رو پوش چیست !
میکشد اهل خدا را تا خدای

آسمان ، باغ سبزاست ، چون سه سپهرفرازین(بهرام +مشتری که خرّم باشد + کیوان = کدبانو = کش) همان« مهرگیاه= سابیزک = سبز» هستند . به« تن وبدن آدمی» نیز، سبزباغ گفته میشود (برهان قاطع) ، چون بُن انسان هم ، مهرگیاهست . ازاین رو به

هما یا سیمرغ ، **پیروز= فیروز** میگفتند ، و ازاین رو،برفراز نیزهای درفشها ، سیمرغ را مینشاندند ، چون **مرغ پیروزی** بود . ودرمرگ هر کسی ، همه، جامه پیروزه رنگ میپوشیدند . این نشان پیوست و وصال مجدد با بُن ، یا با اصل نوزائی همیشه ، با سیمرغ بود . اینکه درشاهنامه **همه جانوران و انسانها** درسوگ سیامک ، جامه پیروزه میپوشند ، چون سیامک ، خودش سیمرغ (سیا + مگا = سه + مغ) هست ، واصل همیشه سبز است و اصل پیروزی است .

مهرگیاه ، « سبز» است ، و « آذر »، که روزنهم (سه درسه) است، « سبزدرسبز» است . باربد، لحنی که برای این روز، سرود ، بدین نام نامید . این نام ، یاد آوراصل زنخدائی (ایزد بانوئی) است، که زرتشت آنرا « نرینه » ساخت .

به عبارت دیگر، سبز درسبز، مینوی در مینو ، تخم درتخم ، است (تخم) در تخمدان (است) است . « آذر»، درهزوارش ، برعکس آنچه زرتشت، گفته ، وبرعکس متون زرتشتی ، هم به معنای « زهدان » وهم به معنای « زن آزموزگار» است . به سخنی دقیق تر، « آذر» ، هم زهدان آبستن (دوگیان) ، وهم « روشنی وبینش » است . نام دیگر این روز، که باقی مانده است « زرفشان » است (برهان قاطع) . آذر، «افشاننده تخم ها» هست . این زهدان وخوشه است که تخم میافشاند . این سیمرغ یا ارتا خوشت (ارتای خوشه = خوشه پروین) است که خود را درگیتی میافشاند، و جانها و انسانها ، رویش و پیدایش این تخم ها ،هستند . این خود افشانی و زرفشانی ، برضد تصویر اهورامزدا ، به کردار، خدای آفریننده بود . درسغدی درست نام این روز، ارت روج art + آرته روچ aart roch+ آش روچ aash » است (فرهنگ سغدی، قریب). آذر ، درفارسی ، همان « آگر» است که به معنای زهدان است . درکردی نیز « آگر» به آذر گفته میشود، و« آور»، هم نام آتش وهم نام آبستنی است . « آذر»، بیان « زهشی وجهشی یا انبثاقی immanence » بودن بُن جهان در هرجانی و درهرانسانی بوده است . انسان ، بیواسطه به بُن

جهان ، به « بُن همیشه سبز» آمیخته است. غایت سعادت و بهشت ، درخود هرانسانی هست ، که باید ازاو زائیده بشود، و این کار، کار سروش و رشن است ، که « خرد مامای هرانسانی» هستند . زرتشت ، با جداساختن و متضاد ساختن همزاد = جفت ، میبایستی درست ، بن جفت را ، در« ارتا = خوشه شش دانه پروین = ثریا = تریا = سه جفت = پیرو »، و در « آذر= دوگیان = آبستن، آنکه دوتا وجفت است » بزند . ازاین رو بود ، انداختن آنها از اصالت ، یا از« زهشی و انبثاقی بودن » است . ازاین رو بود که نخستین تبلیغاتی که درهمان زمان گشتاسپ ، آغازشد ، **این بود که زرتشت ، « سرو» و « آتش= آذر» را ، از بهشت (ازنزد اهورامزدا ، ازفراسوی گیتی = از مینو) آورده است . این ریشه کن کردن بنیاد فرهنگ ایران بود .**

باید بیاد آورد ، که نامهای « سرو» ، یکی« پیرو» هست، که به معنای « خوشه پروین » است (فرهنگ شرفکندی) ، و دیگری « اردوج = ارتا + وج = تخم ارتا » هست، و دیگری « نوش »، و بالاخره « سیور = سی وره = اندکوکا = تخم ماه » است . با این کار، زرتشت بود که بُن خدا ، از درون انسان وازبُنِ گیتی ، ریشه کن شد .درشاهنامه در باره پیداشدن زردشت و پذیرفتن گشتاسپ ، دین اورا ، میآید که زردشت :

بشاه جهان گفت پیغمبرم   تراسوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمرآتش بیاوردباز   بگفت ازبهشت آوریدم فراز
جهاندارگوید، که بپذیر دین   نگه کن بدین آسمان وزمین
که بی خاک و آبش برآورده ام   نگه کن بدو تا که چون کرده ام

سپس میآید که گشتاسپ

نخست « آذرمهربرزین » نهاد   بکشورنگر تا چه آئین نهاد
یکی سروآزاد بود « ازبهشت»   به پیش درآذر، اندربکشت
نبشتش برآن زاد سرو سهی   که پذرفت گشتاسپ دین بهی
گوا کرد مرسرو آزاد را   چنین گستراند خدا داد را....
فرستاد هرسو به کشورپیام   که چون **سروکشمر**، بگیتی کدام
زمینو فرستاد زی من خدای   مراگفت <u>ازاینجا به مینو برآی</u>

کنون هرکه این پندمن بشنوید پیاده سوی سرو کشمر روید
بگیرید یکسر ره زدهشت بسوی بت چین ، برآرید پشت
بنام وفر شاه ایرانیان ببندید کشتی همه برمیان
به « آئین پیشینان» منگرید بدین سایه « سرو بن » بغنوید
سوی گنبد آذر آرید روی بفرمان پیغمبر راست گوی
پراگنده فرمانش اندرجهان سوی نامداران وسوی مهان
همه تاجداران بفرمان اوی سوی سرو کشمر نهادند روی
پرستشگده گشت از آنسان بهشت
ببست اندرو دیو را زردهشت
بهشتیش خوان ، ارندانی همی
چرا سرو کشمرش خوانی همی
چرا کش نخوانی ، نهال بهشت
که چون سروکشمر بگیتی که کشت

زرتشت ، با ادعای آوردن « آذر» و « سرو » از مینو، یا از بهشت ، اندیشه « زهشی و انبثاقی وجهشی و زایشی و رویشی بودن » ، یا« اصل همیشه سبز» را ، از بن انسان، وهمه جانها واز « گیتی » ، برکَنَد ، وانسان وگیتی و زمان را، از اصالت انداخت . « بُن وتخم و آذر » ، همه ، آفریده اهورامزدا هستند . بُن وتخم و هسته و دانه ، دیگر به معنای اصلی ، بُن وتخم و هسته و دانه ومینو ، بکار برده نشد . مفهوم « ازخود ، سعادتمند شدن » ، « ازخود ، اندازه ترازوو شاهین بودن » ، « ازخود ، روشن شدن » ، « ازخود ، رستگارشوندگی » ، « ازخود ، نوشوی » ، با این ادعاو آموزه ، برای هزاره ها ازمیان سازمان دینی زرتشتی و ازحکومت ساسانی ، محو ونابود گردید

از « عقل گرائی »
به « خرد – زائی »

سروش ، «خردی که جام گیتی نما» رامیآورد

سروش سبزپوش
و
جام یاقوتی جم
روئیدنِ سبزی وروشنی،ازخون+آب

اهورامزدای زرتشت ،
ازهمه چیزآگاه « = هرویسپ آگاه » است
که « همه چیزها را ازپیش ، میداند »
« روشنائی وبینش»، را با « سپیدی»اینهمانی میدهد

نزد زال زر و رستم ،
« بینش »
ازجام جمست ، که آمیغِ یاقوت وآبگینه است

چگونه « یاقوت »، « فیروزه » میشود ؟

پیکار میان « اسفندیار» و« رستم » درشاهنامه
پیکار میان دو گونه بینش متضاد باهم درایران است

پیکاری که امروز نیزبا همان شدت ادامه دارد

از« عقل گرائی » ، بـه « خرد زائی »
خرد ، « میزاید » و « نمیگراید »

آنچه در باختر، « هومانیسم **Humanism**» خوانده ، و بدان بالیده میشود ، با سنجش با « فرهنگ سیمرغی ، یا زال زری » ایران ، رنگ می بازد . چنین سخنی ، پیآیند فخرفروشی یا تعصب ملی گرائی نیست ، بلکه پیآیند درک دقیق و عمیق فرهنگ سیمرغی ایرانست، که درخانواده « سام وزال ورستم » درسیستان ، پرورده شده است، و سپس به هخامنشیان درفارس ، به ارث رسیده است . نگرشی دقیق از « **بهمن نامه** » ، این حقایق را روشن وبرجسته میسازد.

آرمان فرهنگ ایران ، به هیچ روی ، « عقل گرائی » نیست ، بلکه « خرد زائی » است . **مسئله بنیادی فرهنگ ایران ، پیدایش خردیست که « درنهادش ، ضد قهروپرخاشگری وضد جهاد دینی وضد تحمیل وتهدید » است ، که در « بُن ِجان هرانسانی » ، نهفته است** . مسئله این فرهنگ ، پیدایش خردیست که اصالت انسان و اصالت گیتی ، ازآن میزهد . مسئله ما ، بسیج ساختن فرهنگیست که میتواند جهان را بیاراید .

اصطلاح « خرد » درفرهنگ ایران ، ترجمه « عقل » ازعربی ، ویا « Ratio» ازلاتین ، و « reason » ازانگلیسی ، ویا « Vernuft » ازآلمانی » نیست . **« خرد »** اصطلاحیست که از ویژگیهای فرهنگ جهانی و مردمی ایران، روئیده است، ومنش

ویژه خودش را دارد، و نمیتوان آن را به هیچکدام از اصطلاحات بالا درجهان ، کاست .
« خرد » را نمیشود ، جانشین واژه « عقل » ساخت . « عقل گرا » شدن ، ممکن است ، ولی « خرد گرا بودن » یک تناقض است که به تقلید از « عقل گرائی » ، ازکسانی ساخته شده ، که بوئی ازفرهنگ ایران (که با زرتشتیگری فرق دارد) به مشامشان نرسیده است.
چندیست که اصطلاحات « عقل گرائی » و « خرد گرائی » ، رونق بازار شده است ، وبه غلط، این دو باهم ،اینهمانی داده میشوند . ولی « **عقل» ، با « گرایش » کاردارد ، نه** « **خــرد** » . **در« بازار» ، « گرایش » هست . ویژگی« بازار»، گرائیدنست** . امروز ، کسی به این مکتب ، و فردا به آن آموزه ، و پس فردا به آن فیلسوف درباختر، بجای آنکه درگذشته « میگروید»، اکنون ، « میگراید » . « **گرائیدن»، جانشین «گرویدن» میشود** . ولی با « گرایش به این آموزه ، و محتویات مکتب فلسفی آن فیلسوف ، کسی به « عقل خود ، نمیرسد » . بلکه عقلش ، دراثر اینکه روی پای خودش نه ایستاده ، و نمیتواند بایستد ، با هربادی که میوزد ، به این سو یا آن سو ، « میگراید ، ومیخمد ، و می کژدو تاب میخورد » . اینها ، داستان عقل است . اینکه گفته میشود **نخست ، الله ، عقل را برای خدمت وعبودیت خود ، خلق کرد** ، یک حدیث نبوی نیست ، بلکه صفت گوهری عقلست ، که فقط بزبان اسلامی ، بیان شده است . آنانکه دم از « خرد گرائی » میزنند ، درکاربرد این اصطلاح ، فاش میسازند که ، گوهرخرد را نمیشناسند ، و میانگارند که« خرد» ، همان «عقل»، بزبان فارسی است . ولی « خرد » ، گوهرش ، « گرائیدن وگرویدن و کژیدن وخمیدن ، و تاب خوردن ، وبه اینسو وآنسو کشیده شدن » نیست .
ازاین رو بود که **درفرهنگ ایران** ، سخن از « **مـنـیـدن** » ، از « **خـرتـیـدن** » ، از « **اندیشیدن** » بود . « **منیدن**» ، « **من شدن** » **است** . منیدن ، اندیشیدنی ازبُن وجوداست ، که « من » ازآن میزاید . درک « **منی کردن جمشید** » **درشاهنامه** ، به معنای «

مغرورشدن »، نه تنها نماد حماقت است، بلکه « روند ِ کشیدن خط بطلان و نفرین و لعن » ، روی « اصالت ِ اندیشیدن در انسان » است . اگرکسی ، گستاخی « منیدن = اندیشیدن، برای من شدن » داشته باشد ، از آخوند گرفته تا شاه تا رئیس جمهور، تا روءسای همه احزاب ، اورا ، به دونیمه ، ارّه میکنند . دراین گستره ها ، **کسی، حق ندارد** ، **در اندیشیدن** ، « **مــن** » **بشود** . ولی « من شدن» ، با « اندشیدن» ، به هم گره خورده اند . **آنکه ازخود، نمیاندیشد ، هیچگاه ، « من » نمیشود .**

در این روایت « داستان جمشید » ، که زیر نفوذ الهیات زرتشتی پیدایش یافته ، معین شده است که ، مجازات « منیدن » ، بدونیمه ارّه شدنست . در اصطلاحاتِ « منیدن ، خرتیدن ، اندیشیدن » ، گوهر خرد، که « زائیدن » است ، مشخص میشود .

نه تنها در « منیدن = یا خرتــیدن = یا اندیشیدن » ، خرد ، میزاید ، بلکه ، انسان ، « خـود را ازنـو مـیزاید » . **انسان ، میاندیشد ، تا « خود را ازنو بزاید »** . اندیشیدن ، منیدن ، خرتیدن ، « خود + زائی » است ، **نه « خـود ، زدائـی »** . هیچکس ، در روند زادن خرد ، به خرد ، نمیگراید . اساسا ، خود واژه « گه را ، یا گه رو » ، که درشکل واژه « گلو = غرو » باقیمانده است ، به معنای « نای » است ، که اینهمانی با « زهدان » یا « سرچشمه آفرینندگی » داشته است . « **گرائیدن** » ، **زائیدن بود . گرائیدن ، جشن زاده شدن ِخود ، با« نوای نی » بود .**

حالا ، معنای این اصطلاح ، نه تنها فراموش شده است ، بلکه معنای ضدش نیز ، جانشینش شده است . **تعقل ، داد و بستان کالا های ساخته(اندشه های ساخته شده وانتقال پذیر)، دربازاراست .** ولی کسی درخرتیدن ، با بده بستان بازار ، کار ندارد . **هرکسی درتعقل ، با بازار، کار دارد .**

یک روز، **عـقـل** ، به اسلام میگراید ، روز دیگر به مارکسیسم یا هگل میگراید ، و روز دیگر به « کانت » یا« هایدگر» ، و روز دیگر، به پسا مدرنیسم میگراید . نه تنها ، به یکی ازاینها میگراید ، بکه میان آنها ، «تاب هم میخورد ، نوسان هم میکند » . هم

آخوند است ، هم فیلسوف ! هم مارکسیست هست ، هم هایدگری ! حتا **عقل گرایانی** ، با گرایش به شش سو در یکزمانند ، بلکه عقلشان ، « توانائی گرایش به همه سو ها » دارد . هم ایمانشان به عقل میگراید ، هم عقلشان ، به ایمان میگراید . عقل آنها ، میله های گردی هست، که به هرسوئی ، میگراید . دراثر نفوذ ورشد سرطانی این عقل ، بجائی رسیده ایم ، که **اسلام و مسیحیت و یهودیگری و زرتشتیگری و مارکسیسم .... همه** ، « **فنرهای گراینده** » **شده اند** . میشود ، آنها را **کشید** . میشود ، گاهی آنهارا به این مُد فکری ، **کشید** ، گاهی بدان مکتب روز، **کشید** . البته ناگفته نماند ، وقتی این « **فنرهای کشیده شده** »، به حال خود رها شوند ، به همان حالت اولشان، با یک جهش ، برمیگردند . **اسلام راستین آزادیخواه** که اکراه دردین را نمیشناسد ، **فنرکشیده شده است ، که دریک چشم بهم زدن ، بحالت همان اسلام مدینه نبوی برمیگردد** ، که دینی ، جز اسلام ، دین نیست ، میگفت ، وطبعا تهدید وانذارو جهاد (که البته کسی حق ندارد آن را ، **ترور** بخواند) ، کار روزانه بود .

این گونه کارها ، « **عقل گرائی** » است . ولی کار« **خرد** » ، گرائیدن بدین معانی نیست . **خرد ، روند زائیدن بُن ِ نهفته در وجود خود هست**. « **خرد** » ، از تجربه ای ، از رویدادی ، از اندیشه ای ، از تصویری ، **انگیخته و آبستن میشود** . خرد ، با آنها امتزاج میکند ، جفت میشود ، با آنها همآغوش میشود ، بدانها عشق میورزد » . خرد ، ببازار نمیرود ، تا بده بستان کالا های ساخته شده را بکند . **خرد ، اهل معاملات فکری نیست** . بویژه وقتی ، سرمایه ای هم نداشته باشد ، و خودش هم ، به فقر و بینوائی فرهنگیش اعتراف کند ، داد و بستانی درمیان نیست .

« عقل گرائی » ، « عقل گدائی » است

معمولا **آنچه** را **این افراد** ، « **عقل گرائی** » **مینامند** ، « **عقل + گدائی** » **است** ، « **گدائی کردن عقل** » **است** . البته گدا ، نخستین ویژه اش ، **بیشرمی ودریدگی و ابرام و اصراراست** . هرکسی که گدائی نمیکند ، نزد او اعتباروارجی ندارد . روشنفکر، باید گدائی بکند ، تا فیلسوف خوانده شود !

هرگدائی ، درحقیقت ، دزد یست که دیگران را در رودربایستی قرار میدهد ، تا « رایگان ، بگیرد »، و برای آنچه میدزد ، « نپردازد » و « مجازات هم نشود » . البته **گدائی عقل، برپایه « سترونی خرد » است .** کسیکه اندیشه نمیزاید ، میرود به بازار، تا از رد وبدل کردن ، تا ازگدائی کردن ، تا از پر روئی و سماجت ، چیزی بدست آرد . معمولا **آنچه** « **عقل گرائی** » **نامیده میشود** ، « **گدائی کردن عقل** » **است** . این گدایان ، دربیشرمی ، که ریشه در عقیم بودنشان دارد ، بادی به غبغب میاندازند ، که ما نزد فلان فیلسوف، یا درکدام مکتب اندیشگی ، دریوزگی کرده ایم . مائیم که با کبگان خوشخرام ، چمیده ایم . مائیم که اندکی با تذروان وهدهدان خوشرنگ، دویده ایم. مائیم که با**خروسان پیشتاز** ، آوازخوانده ایم . حالا ازاین گدائیها ، سرمایه اندوخته ایم .

« وجود وصله ای»

ما « **وجودی وصله ای** » ازخود ، ساخته ایم . وجود ما ، عقل ما ، زندگی ما ، همه اش ، وصله است . ما ، هم یک وصله ازاین ، هم یک وصله ازآن ، داریم . **زیرپوشمان ، قرآن است . عبایمان ، کاپیتال است . عمامه امان ، جامعهِ باز پوپراست . تسبیحمان ، «زمان و بودِ » هایدگراست . عصایمان ، « نقد خرد ناب » ِ کانت است. انگشترمان ، « پدیده شناسی » هگل است . عینکمان را البته هر روز عوض میکنیم** . ما اساسا با عینکهای گوناگون می بینیم . عقل ما ، اساسا عینکی است . چشمان ما که عقل ما باشد ، هرگزچیزی را ، مستقیم نمی بیند . **بازار فکر**

وفلسفه ، بازار عینک سازها و عینک فروشهاست . بیخود نیست که ما از دکانی به دکان دیگر میرویم ، و عینکمان را برای پیشروبودن و توسعه گرابودن و پسا مدرن بودن ، عوض میکنیم ، تا همیشه ، نو ببینیم ، تا آینده نگر باشیم ، تا پیشتاز باشیم .
اساسا چشم ما ، بی عینک نمی بیند . اساسا چشم ما ، خودش اینهمانی با عینک یافته است ، وهرگاه دم ازچشم میزنیم، مقصودمان ، عینکش هست . وقتی دم ازعقل خود میزنیم ، مقصودمان عینکیست که دیگر، حوصله برداشتنش را ازچشم نداریم . سابقا **عرفای عقب مانده و گوشه گیر**، بجای شنیدن سخن درباره خدا و حقیقت ، میخواستند ، با « عین خودشان » ، خدا و حقیقت را ببینند ، وگرنه ، نه خدا را ، نه حقیقت را ، قبول نداشتند ، ولو صد ها رسول و فیلسوف ، خبر، ازخدا یا ازحقیقت بیاورد . **آنها عجب توقعات بیجائی داشتند !** ولی ما ، تا با عینکمان چیزی را نبینیم ، قبولش نداریم . البته با هرعینکی ، چیزهائی را نیز نمی بینیم ، و طبعا آنها نیز ، « واقعیت و حقیقت » نیستند . چون « مدرن ونو» نیستند . « کهنه و اسطوره وافسانه و خرافه وعرفان » را ندیدن ، و به آنها به نظر تحقیرنگریستن ، بهترین شیوه دیدن است . چیزی « هست » که « مدرن ونو» باشد، و « تازه از خارج ، وارد ساخته شده باشد » . آنان نمیدانستند که با یک عین ، همیشه دیدن ، انسان ، چیز تازه ای نمی بیند . انسان باید« عین » را ، تبدیل به عینک های تازه بکند ، تا نوبین شود .
عقل گرائی ، اساسا هنرعینک زدن و عینک ساختن است . دریک دکان ، عینک قرآن را میفروشند ، در دکان دیگر، عینک مارکس را ، در دکان دیگر عینک هگل یا کانت را .... ما عقل گرا هستیم ، چون عقلمان را هر روز با تغییر عینک ، تغییر میدهیم . البته این عینک فروشها دربازارفکر نیز، مانند همه بازاریها ، در فکرانحصارفروش ساخته ها خود هستند . هرکدامی میخواهد بازار فروش را انحصاربه خود کند . یکی میکوشد که همه دکانها دربازار، عینک اسلام را ، فقط با قابهای رنگارنگ ، بفروشند ، تا « کثرت گرائی اسلامی» ، جای «

کثرت گرائی دینی و فلسفی و حزبی وهنری » را که محالست ، پرکند . دیگری میکوشد که همه دکانها ، عینکهای مارکس را بفروشند ....

ولی ما ، عقل داریم ، و این را میدانیم . اینست که **ما معمولا ، چند عینک روی هم ، روی چشممان ، سوارمیکنیم** . عینک اولی که به چشم میزنیم اسلامیست ، سپس رویش، عینک مارکس را میگذاریم . سپس روی آن ، عینک پوپروهایِک را میگذاریم ، سپس رویش ، عینک پسامدرنیسم را میگذاریم ، سپس وقتی درآمریکا زندگی میکنیم ، روی همه اینها ، عینک پراگماتیسم که دلاریسم باشد نیز ، می نهیم . البته طبق مصلحت زمان ، ترتیب این روی هم سوارکردن عینک ها را ، عوض میکنیم . هرپدیده ای و رویدادی و خبری و اندیشه ای، خواه ناخواه ، از یکایک این عینکها، مانند برق میگذرد، و دیگرگونه میشود . یک مقاله که مینویسیم ، یا یک رویداد و پدیده را که بررسی میکنیم ، از همه این عینکها میگذرد ، وهمه را به هم وصله پینه میکند . درواقع ، **ما را نمیتوان ، « عقل گرا » نامید ، ما « عقول گرا » هستیم** ، چون دارای هفت یا هشت تا عقلیم .

آن بیچاره ها درغرب ،فقط ،عقل گرایند ، و خبری از « عقول گرائی » ندارند . ما ازعینک قرآن(عقل قرآنی) به عینک مارکسیستی ، از عقل مارکسیستی ، به عینک کانتی ، از عقل کانتی ، به عینک پوپری ، از عقل پوپری ، به عینک هایدگری ، از عقل هایدگری ، به عینک ..... مانند برق میگذریم .

مولوی ِعقب افتاده خیالباف ، که دشمن خونین عقل است ، و برغم پـُرگوئیش میخواهد درفضای آزاد اسلام ، بی خود ، خاموش هم باشد ، نفرت از« عقل عصائی » دارد . عقل هرگونه موءمنی، عصای اوست . کسیکه به یک فلسفه هم موءمن باشد، عقلش ، تبدیل به عصا شده است . حتا « ایمان به عقل » هم ، عقل را تبدیل به عصا میکند . کوران، برای تغییر عقل ، تغییر عصا میدهند .**عقل، درعصاشدن ، خشک وسخت میشود** . ما با عقل عصائی ، کاری نداریم . مگرما کوریم ؟

ما ، « عقل عینکی، یا عینک عقلی » داریم ، چون « نوخواهیم» . « عین » ، هنگامی می بیند، که همیشه نو ببیند ، و نو دیدن ، با تغییر عینک ممکنست . بجای « تغییر دادن چشم » ، که کاری محالست، میتوان مرتبا ، عینک را عوض کرد . ازاین رو، عقل برای ما ، عینک شده است . **ما عینک گرا هستیم . ازاینرو هست که ما دشمن فرهنگ ایرانیم ، چون دم از عینک نمی زند . فرهنگ ایران ، دیدن حقیقی را ، زائیدن خود ، ازخود، دراندیشیدن ، میداند** . ولی ما ، با دنیائی کارداریم که تولید صنعتی وماشینی کالا میکند . دنیا ، دنیای تولید صنعتی کالا هست ، نه دنیای زایش ورویش . امروزه باید ، خود را ساخت ، جهان را ساخت ، اجتماع را ساخت ، اندیشه را ساخت . نه تنها کارخانه ، محصولاتش را« میسازد » ، دین و سیاست و ایدئولوژی و عقل هم ، میکوشند که « دنیا را ، انسان را ، اجتماع را ازنو بسازند » ! اندیشه ها، مانند کالاهای دیگر، برای کل بازار ساخته میشوند . روزگار، روزگار ماشین ، و« ساختن» است، نه « زائیدن و روئیدن » ، که سنت کهنه و عقب مانده روستائی و دهقانی است . حالا ما بجای پیمودن شاهراه پیشرفت بسوی ساخت وساز، برویم به فکر « ازخود زائیدن اندیشه » باشیم ! اندیشه های ساخته شده ، زحمت زادن را ازما میگیرند ، که با درد زه تواءمست . حالا ما ازاین عقل گرائی ، دست بکشیم ، وبیائیم به عقب ، برگردیم ، و ازخرد ، خود را بزائیم !

آری ، **درست فرهنگ ایران ، با خردی که دراندیشیدن ، خود را میزاید، کار دارد . اینست که با « بهمن و سروش» زال زر ورستم ، کار دارد** . با درد زهی که خرد باید بکشد ، کاردارد ، با شادی وجشن زایش چنین خردی کار دارد . **انسان ، میخواهد دراندیشیدن ، خود را ازنو بزاید** . انسان ، میتواند خودش را ازنو بزاید . انسان میتوان ، اجتماع را ازنو زایا سازد . انسان ، میتواند، جهان را ازنو بزایاند . انسان میتواند ، خدارا از نو بزاید . او نمیرود با فلسفه ای که ازعقل ، ساخته شده ، دنیارا بازور و

تهدید و تحمیل ، تغییر بدهد ، بلکه او، خردی را میپروراند ، که « هنر خودزائیدن در اندیشیدن » را میشناسد .

« آسَن خرد» و« آسَن بغ = بهمن »

در فرهنگ ایران ، هرانسانی ، « خردِ آبستن » دارد . آبستن ، دو گیان » ، « دوجانه » است ،چون ، نطفه ای درشکم است . این نطفه یا تخم ، درون زهدان وجود هرانسانی ، « **آسن بغ** » ، یا به اصطلاح بعدیها « **حسن بک** » نامیده میشد . « **آسن خرد** » ، **همان « خرد سنگی » است** . تصویری که امروزه ما از « **سنگ** » داریم ، ذهن مارا از« آنچه ایرانیان در روزگار پیشین ، از سنگ ، میاندیشیده اند » ، بسیاردور میسازد .
« سنگ » ، هنوز درداردو ، دارای معانی « اتحاد و اتصال ، پیوستگی ، باهمدیگر وکنارهمدیگر» است . این معانی ، از سانسکریت و ازفرهنگ کهن ایران ، برآمده اند . هنوز در غزلیات مولوی ، این تصویر باقیمانده است که سنگ ، امتزاج زن و شوهر باهمست . در برهان قاطع ، « **سنگم** » که درواقع همان « سنگ » است ، به معنای « **امتراج دوشخص یا دوچیزباهم** » است . دراردو ، سنگم ، همآغوشی و دیدار و وصال و اتحاد است . و این درست ، همان اندیشه « همزاد » است که زرتشت ، ازهم جدا و متضاد باهم دانست، و برآن تصویر، آموزه اش را بنا کرد . همانسان که از درون سنگ (= کوه) ، آب و آتش بیرون میآید ، آنها ، « هستی » ، را که « پیکریابی ِآبستنی» بطور انتزاعی و کلیست ، اصل وسرچشمه ، روشنائی و بینش و عشق و زیبائی میدانستند .
از میان سراسرسنگها ی طبیعی ، چند گونه سنگ را برای بیان این اندیشهِ « هستی سنگی = هستی آبستن = آسن خرد » ، به **شکل سنگهای نمونه و چشمگیر**، برگزیده بودند ، 1- یکی **سنگ خارا** بود ، 2- یکی **آبگینه** بود ، 3- یکی **یاقوت (ولعل**

وعقیق) ، بود ، 4- یکی **زمرد (زبرجد ، فیروزه)** بود ، ویکی 5- **خماهن** ، و6- یکی « **لاجورد** » و7 – یکی **جزع بود که پیسه هم نامیده میشود**.
واژه های « خاره وخار» ، دارای معانی 1- زن و 2- ماه هم هستند . همچنین « یاقوت » ، که « یا ک + کوت » یا « یاک + ئوت » باشد ، به معنای « زهدان مادر» است . یاقوت ،« یاکند» نیز نامیده میشود ، که « یاک + اند » باشد ، که به معنای « تخم در زهدان » است . بدین علت است که فردوسی درشاهنامه میگوید :

زیا قوت سرخست ، چرخ کبود

این بدان معناست که آسمان، یا چرخ ، « اصل زاینده » است، چون ، ساختار سنگی و یوغی دارد ، و همزادست .
به همین علت نیز بود که گفته میشد آسمان ، از« **خماهن**» است . دربرهان قاطع ، میآید که خماهن ، سنگ سخت تیره رنگ میباشد که مایل بسرخیست . ولی خماهن در اصل ، واژه « خوان + اسن = xwan+asan» بوده است . پسوند این واژه که « **اسن** » باشد، همان « سنگ » است ، و پیشوند « خوان »، همان « اخوانaxwan » ، یا « اخو axv » است (ماک کینزی) . «**اخوaxw**»، **زندگی ، و اصل زندگی، وجود ، وجهان ، وجدان وشعور، وبینش است** . پس خماهن ، به معنای « امتزاج و اتصالیست که اصل زندگی و وجود و جهان و شعور و وجدانست . یکی ازنامهای بهمن ، « **اخمن** » است که همان « اخو+ من » باشد . « **بهمن** » ، **درگوهرش ، یوغ و سنگ و همزاد و« دورنگ = پیسه » بود** . به همین علت ،« چشم » را که با « خرد » ، اینهمانی داشت ، « جزع = پیسه = سنگ دورنگ » مینامیدند.
در آموزه زرتشت ، بهمن ، ازاهورامزدا ، پیدایش می یابد ، وضرورتا بایستی اورا « یک رنگه و سپید » کنند . بدین ترتیب ، زرتشت ، بهمن ، را از اصالت انداخت . درفرهنگ خانواده سام وزال و رستم ، « بهمن » ، بُن جهان بود ، و« ارتا » یا

«اهورامزدای زرتشت» ، **پیدایش ِ بهمن** ، **وجفت بهمن** ، بشمار میرفتند . این رابطه را زرتشت ، وارونه کرد . این کار، البته یک انقلاب فکری بزرگ بود .
هنوز هم ، درسراسر ادبیات مربوطه به ادویه و گیاهشناسی، « بهمن سرخ » و « بهمن سفید » وجود دارد . ولی بجای بهمن سفید، در فرهنگ اسدی و صحاح الفرس ، « بهمن زرد » نیز میآید .در فرهنگ اسدی ، میآید که « چون دوروز از بهمن گذشته بودی ، **بهمنجنه** کردندی ، و این عیدی بود ، و **بهمن سرخ و زرد** برسرکاسه ها افشاندی » . در صحاح الفرس میاید که « روز دوم ازبهمن ماه ، پادشاهان عجم این روز را بفال نیکو داشتندی و **بهمن سرخ و زرد برهمه چیز بیفشاندی** » .« **گل گندم** » ، که همان حسن بک اودی= گیاه اسن بغ یا بهمن است ، نامهای گوناگون دارد . از جمله « سانتوره ، یا قنطوریون + گل فیروزه + گل کبود + بهمن سفید » نیز خوانده میشود . گل بهمن ، درلاتین نیز Centauren behen خوانده میشود . «کن تاور»، دراسطوره ها و نقاشیهای یونان ، پدیدارمیشود . سن تاور، یا قنطوریون ، همان « **نیمسب** » پهلویست . نیمست ، ترکیبی از انسان و جانوراست . نیمه پائین بدنش اسب ، و نیمه بالای بدنش ، انسان است. این گونه ترکیبات،که سنگ (یا نیروسنگ) نامیده میشدند ، بیان همان اندیشه « دورنگه وهمزاد و تواءمان بودن » ، به معنای وسیعش هست .« **وجودآبستن** » و« **گردونه**» و« **بازو**» و « **سنگ دورنگه** » و « **شاهین ترازو**» ، و« **کتف** »، و « **آموزگاروشاگرد** » ، **همه، سنگ و همزاد و تواءمان و یوغ شمرده میشدند** . سبز وفیروزه نیز، مرکب از دورنگ آبی و زرد هستند . چنین تصویری از بهمن ، که اصل جهان هستی میباشد ، در چهارچوبه آموزه زرتشت ، نمی گنجید ، بویژه که بهمن ، اصل دین(بینش زایشی وخرد) شمرده میشد . طبعا، درالهیات زرتشتی ، به همان رنگ سپید (یاسمن سپید) وجامه سپید، کاسته شد. رنگ سپید هم با روشنائی اهورامزدا ، اینهمانی داد میشد . درحالیکه روشنائی زال زر و رستم ، با سبزی ، و طبعا با رنگین

کمان ، یا رنگارنگی ، اینهمانی داشت . این پیشینه که پوشیدن جامه های رنگارنگ باشد ، نزد درویشها که « مرقع رنگین » میپوشیدند ، باقی ماند ، درحالیکه موبدان زرتشتی ، جامه سپید میپوشند . برای خرّمدینان ، جامه رنگارنگ ، نشان بهمن و وای به بود ، برای زرتشتیان ، جامه سپید ، نشان بهمن بود، که نخستین صادره از روشنائی سپید اهورامزدا شمرده میشد .
اینکه بهمن ، زرد شمرده میشد ، باز پیآیند این اندیشه بود که رنگ زرد و سبز، ویژگی « نی » بودند، که نامش « زر » بود . هنوز کردها به « نی » ، « زه ل » میگویند ، و « زه لکو » نیستان است . نی، در هنگام تری و تازگی ودررونده رویش ، سبز است ، وهنگامی خشکید ، زرد میشود . اینست که معانی زرد و سبز، درواژه ها با هم بسیار نزدیکند ، و باهم مشتبه ساخته میشوند . مثلا درکردی ، به دریا که سبز دانسته میشد و به « زیبای سبز رنگ ، « **زه ری** » گفته میشود . به سبزیجات ، زه ره زوات گفته میشود . درسغدی به سبز، <u>زرگون= زریون</u> گفته میشود وبه سبزی ، زرگون گفته میشود ، که درواقع ، به معنای « به رنگ نی » بوده است . ولی ازآنجا که « **زردی** » **و« سبزی** » **، هردو بیان « روشنی و پیدایش و تری و تازگی و شادابی و تبسم » بودند ، هردو جانشین هم میشدند** . مثلا درکردی ، زه رده ، دارای معانی 1- تبسم 2- تابش آفتاب و 3- بامدا د وغروب است . زه رده خو، به معنای لبخند است . اینست که « زرین و زرگون » درمتون اوستائی ، همه درواقع « سبز» هستند .
این بود که این اندیشه ، در« جام جم یا جام کیخسرو » نیز که ازآبگینه (شیشه) ویاقوت ساخته میشد، که همه را « زرگرفته » بود ، بازتابیده گردیده است . ازآمیزش « یاقوت با آبگینه » ، سبز پیدایش می یافت، و سبز، معنای رنگین کمان هم داشت . ترکیب و سنتز دوچیز، یا دواصل ، یا دورنگ ، یا دوسنگ ... معنای طیفی داشت . یاقوت ، نشان اصل مادینگی بود و « آبگینه که شیشه باشد، نشان اصل نرینه بود . باران وجوی و رود و دریای مواج ، که آب روانند ، آب نرینه هستند که آبستن میسازند » .

« رخش » نیزکه نام اسب رستم است ، و دراصل، بیان دورنگست ، فوری ، معنای « رنگین کمان » پیدا میکند . بهمن، که « آسن خرد = خرد سنگی » یا « آسن بغ » است ، فوری ، « کمان بهمن یا رنگین کمان » میشود .

ازاین رو هست که هم ترکیب خود جام از، دو سنگ (یاقوت + آبگینه) ، وهم ترکیب نوشابه درون جام از 1- آب 2- شیر 3- « باده و یا افشره گیاهان » ، بلافاصله ، سراسرجهان را ازخود برون میافشاند . سنگ، یا همزاد ، یا یوغ وگردونه، وپیسه ... که دراصل امتزاج دوچیزباهم میباشند ، دریک چشم بهم زدن ، همه وکل و « شامل همه چیز» میشوند . مثلا « پیسه » نیز، که به معنای « دو رنگ » است ، کل رنگها میشود ، اصل زیبائی و آرایش و آراستن میگرد . ازهمین واژه ، فعل « pesidan » ساخته میشود که به طورکلی به معنای « رنگ زدن » است . « پسیتنpesitan » دارای معنای 1- آرایش کردن 2- زینت کردن 3- زیبا گردانیدن 4- گوهرگین کردن 5 – منقش کردن است . وpesishn به معنای آرایش و زینت است . درحالیکه خود « پیسه » به معنای دورنگ است ودرکردی پیسه، به معنای دورنگ سیاه و سپید است . ازهمین واژه « پیس =ویس vis» ، واژه « ویسپ، درسانسکریت visva» ساخته میشود، که به معنای « همه ، کل ، شامل همه چیز، حاضر درهمه جا ، تمام خدایان ، همه جا » و متقارنا، معنای « قوه شاعره و قوه ادراک شخصیت » را دارد، و « ویس وه ، درسانسکریت» ، به « نیروی فردی گفته میشود که بوسیله آن به ذاتی که درکمون جهان نهفته است ، پی میبرد » .

این واژه « پیسه » ، دراثر نفوذ اندیشه « همزادِ » زرتشت ، نزد ما ، معنای منفی و زشت پیدا کرده است ، ولی دراصل ، واژه « پیسه » ، معانی بسیار عالی و زیبا داشته است . مثلا به **طاوس** ، که « فَرَش مورو = **مرغ فرشکرد و رستاخیزنده** » نامیده میشد، و اینهمانی با سیمرغ داشت ، **فیسا = ویسه** نامیده میشود . هم **پیران ویسه** درشاهنامه ، و هم « **ویس** » ، **در** « **ویس و رامین** »

، همین « **طاوس رنگارنگ** » هستند ، که معنای « **زیبائی** » دارند . آنچه رنگارنگست ، زیباست . ازاین رو نیز هست که جام جم ، هم دارای هفت خط میشود ، که دراصل ، معنائی در راستای هفت رنگ وهفت سپهر و هفت پرده داشته است . کل جهان ، یا همه سپهرهای تودرتوی جهان ، باهم ، یک رنگین کمان ، یا اصل زیبائی میشوند .

بدین علت نیز هست که درجام جم یا جام کیخسرو ، کل جهان ، نگاشته شده است . بدینسان ، **تصویر « گوهری ، که شامل وحاوی کل چیزهاست » بوجود میآید** . « وجود انسان » هم ، گوهریست که ساختارکل جهان هستی و کل خدایان را ، در درون خود دارد . این « **وجود کل ، درفرد انسان** » ، بیان « همانندی و تشبیه » اجزاء فردانسان ، با کل جهان وبا خدایان نبود، بلکه بیان آن بود ، که **بهره ای ازهرچیزی واز هرخدائی ، درهرفردی ازانسان ها ، با هم آمیخته شده است** . یک فرد انسان ، تخمیست که ، در روئیدن و سبزشدن ، کل جهان وو کل خدایان میشود . کل جهان هستی وخدایان،درگوهرهرانسانی باهم میآمیزند، و گوهرانسان ، در رویش و سبزشدن ، تبدیل به کل جهان هستی و کل خدایان میشود .

پیدایش بینش و روشنی ، سبزشدن وجود خودِ انسان است .

روند پیدایش بینش واندیشه ، روند گسترش و شکوفائی و پهن شدن و شید شدن وجود انسان است . تصویر جام جم ، تصویری ازاین« اندیشه انتزاعی و کلی » بود . تحول تخم وجود هرفردی ، به گستره جهانی ، در بینش و اندیشه ، واقعیت میگرفت .جام یاقوتی جم ، تخم همه جهانست . با فرارسیدن نوروز که آفرینش بهاریست، کیخسرو

پس آن جام ، برکف نهاد و بدید **دراو هفت کشور همی بنگرید**
زماهی به جام اندرون ، تا بره نگاریده پیکر بدو یکسره
چه کیوان چه هرمز چه بهرام وشیر
چه مهر و چه ماه و چه ناهید و تیر
همه بودنیها بدو اندرا بدیدی جهاندار افسونگرا

تصویر سراسر جهان دراین جام سنگی و یاقوتی هست که « آسن خرد » نامیده میشود . انسان ، آبستن به تخم کل جهانست . «خلاصه جهان » تخمی شده است ، که دربُن هرانسانی ، افشانده شده است .

جام جم، یا« اصل آبستنی بینش درانسان» در دَخمه رُستم ، زیربالین اوهست

« بینش حقیقی، که بینش زایشی ازخودِ انسان است » ، درآموزه زرتشت ، یا درقرآن ویا در تورات ویا در انجیل و یا درکتاب مقدس دیگرو یا در مرجع مقدس دیگری نیست ، بلکه در« جام جم، یا درجام کیخسرو» است . این آموزه ها و آئین ها و دین ها ، بنام « روشنی مطلق وتنها سرچشمه نور » ، تمامی ِ« گستره آگاهبود هرانسانی » را تسخیروتصرف میکنند . آنها ، « گستره آگاهی وجود انسان »، یا « آگاهبود » ، وجود انسان را، که دامنه کنترل پذیری هست ، مُلک ِطلق خود میسازند . ازاین پس ، تصویر « انسان آبستن به روشنی وبینش درخود» ، معنای اصیلش را به کلی از دست میدهد ، و سخنی، تشبیهی ویا خنده آور میگردد . **مگر انسان میتواند به بینش ، آبستن باشد ؟ !** ازاین پس ، « **زهدان وجود** » ، تبدیل به « **زندان وجود**» میشود . **ازاین پس « معنا وغایت زندگی (= جی) در هستی خود ِانسان، نیست** . « حقیقت» را که معنا ومزه و غایت زندگی است، دیگر انسان ، نمیتواند بزاید ، بلکه وجود انسان ، تبدیل « به زندان جان وضمیر وروان » ، میگردد ، چون « درخودش ، غایت ومزه و معنا » را ندارد . **بی معنا وبی مزه و بی حقیقت « درخود »، زیستن ، زندگی کردن در زندان است . حقیقت و مزه و معنا ، خارج از این زندان است . ازاین پس ، انسان باید خود را ازاین زندان ، رهائی بخشد.**

وجود انسان، که وجود آبستن به« زندگی و معنا و حقیقت و غایت وروشنائی وسبزی» هست، تبدیل به« زندان زندگی، و محرومیت همیشگی، از معنا وحقیقت وغایت وروشنائی وسبزی » میگردد .
.« زندان » ، همان واژه« زهدان» ست ، که معنایش، وارونه ساخته شده است. زهدان زندگی که زاینده حقیقت و روشنائی و سبزی و غایت ومعنا و مزه است ، تبدیل به « قفس و قبرو دخمه وتابوت » میگردد . زهدان آفریننده‌ِ وجود انسان ، در « صندوق دربسته ای » ، نهاده میشود ، که دیگربا هیچ کلیدی ، نمیتوان آنرا گشود . « کودک یا جنین یا نطفه بینش وحقیقت و سبزی » ، دراین« تابوت مردگان» نهاده شده ، و ، در قبرستان فراموشی ِوجود ، **دربیرون شهرآگاهبود** ، به خاک ، سپرده میشود .
ازاین پس ، « نا آگاهبود ِ هرانسانی » ، یا « ضمیرآفریننده هرانسانی » ، درست دخمه ایست که این تابوت ، درآن افتاده است . « **اصل آفریننده معنا و غایت وشادی ِ وجود انسان** » ، **در هر موءمنی ، در هر « آگاهبودی » بطور کلی ، در « تابوت ضمیرش » ، درقبرستان خاموشان ، دور از شهرپرغوغای « آگاهبود (= خود) ، به فراموشی ، سپرده شده است** . اینست که کسی به اندیشه جستجوی حقیقت، که « اصل زندگی = آبه جی = ژی مون = آب زندگی » در خود و ازخود ، نیست .
او میداند که حقیقت ، یا « روشنی مطلق » ، آگاهبود اوست ، و**این بخش ازوجود را « خود » ، مینامد** . او برضد هرچیزی، که غیر از« این گستره روشنی درآگاهبود خود » است ، یا « این خود است » ، میجنگد .ازاین پس ، همیشه درترس است که مبادا ، « خودش ، را گم کند ، یا خودش ، متزلزل شود » .
آنچه را او ازاین پس ،« هویت انسان » میداند ، همیشه درمعرض خطر است ، چون « اصل آفریننده وجود خود » را ، دیگر نمی شناسد و درتابوت فراموشی، بسیار دور از شهر آگاهبود ، به قبر سپرده است » .
او برضد « این گذشته وپیشینه و سنّت » است . او حتا دیگر، قبرها و دخمه ها را نمیتواند تحمل کند . او میرود ، این قبرهای

پوسیده را ، که هنوز دست از« خودش= آگاهبودش » ، نمیکشند ، و به خیالش ، هنوز برزندگان ، حکمروائی میکنند ، نابود سازد . این تلاش برای نابود کردن « دخمه ِ پیشینه ها و یادگارها و تاریخ » ، ناگهان ، تلاش « جستجوی زندگی وحقیقت » میشود . درست بهمن نامه ، داستان این « حقیقت جوئی ، یا این غایت ومعنا جوئی زندگانی انسان» است . بهمن ، که اوج تعصب را درجهاد برای گسترش دین زرتشت دارد ، درتلاش برای نابود ساختن دشمن دین و اندیشه خود ، تصمیم میگیرد ، حتا گورستان دشمن ، یا یادگارهای تاریخی آنها را نیز نابود سازد ، تا اثری و رد پائی ازآنها در یادها باقی نماند .

ولی **دراین دشمنی کردنها ست که ندانسته ، غایت بینش وروشنائی و سبزی ِ زندگی را میجوید ، و ناخواسته ، جام جم را می یابد** . این اندیشه بی نظیر درادبیات جهان ، دربهمن نامه ، باقی مانده است .

روند ِ دشمنی کردن با حقیقت هم ، راه جستجوکردن ِ حقیقت است . تنها ، «جویندگان ِحقیقت زندگی » ، حقیقت زندگی را نمیجویند ، بلکه « دشمنان حقیقت زندگی» نیز، حقیقت زندگی را میجویند . آنچه « آگاهبود روشن » و « خود » را ازبیرون ، تصرف کرده است ، خشک شده است ، و تری و تازگی و سبزی را که باید ازخود ، پدید آید ، از دست داده است .

آن حقیقتی که ما در « روشنائی آگاهبود » داریم ، وبدان، ایمان سخت داریم ، و برای چیره ساختن آن، میجنگیم، درست ، دشمن ِ حقیقت ودشمن ازنو سبزشدن وازنو روئیدن و ازنو زائیدن خود هست ، ولی درحین دشمنی کردن با این حقیقت، که آن را اهریمنی میگیریم ، ومیخواهیم آنرا تماما ، نابود سازیم ، ندانسته ، حقیقت را میجوئیم .

جام جم ویا جام کیخسرو ، که درادبیات ایران ، « آرمان یا غایت بینش »، برای حافظ و عطار، وبالاخره آرمان بینش ، درسراسر ِ عرفان ایران ، باقی مانده است ، شیوه بینش خانواده سام و زال زر و رستم است ، که درتضاد کامل ، با بینش اهورامزدای

زرتشت قرار دارد. این دو گونه بینش ، هنوز نیز در پیکار باهمند . **الهیات زرتشتی ، جام جم ندارد** . **جام جم ، آرمان بینش همیشه سبز، همیشه روینده ازخود است ، که زیربالین رستم است و آن را ، حتا به دشمن سیمرغ ، وبه قاتل سیمرغ ، به قاتل خدایش ، و به کسیکه ، فرزندش را به صلیب کشیده است نیز، به هدیه میدهد** .
جام جم ، از« یاقوت سرخ ، و ازآبگینه » بود . و این سروش ، یا «گوش- سرود خرد» است ، که حامل « خانه آباد = آبادیان » است ، که « یاقوت یکپاره و ناسفته » است (داستان درگرشاسپ نامه است که در مقالات آینده ، بررسی خواهد شد) . « **سروش** » و« **رشــن** » ، **جفت همزادِ خدایانی که باهم ، مامای خرد بنیادی کیهانی ازهر انسانی هستند** ، پیوند مستقیم با« **یـاقـوت** » دارند .
بهمن ، پسر اسفندیار، که مانند پدرش ، همت را به گسترش دین زرتشت گماشته بود ، تنـها مانع این گسترش درایران را ، مانند نیایش ، گشتاسپ ، خانوداه زال زر میدانست . این خانوداه ، باید ازبُن ، ریشه کن شود ، تا آموزه زرتشت ، درایران مستقر گردد . این بود که سراسر عمرش را صرف این جهاد دینی ، و کینه توزی با زال زر و فرزندان رستم کرد . ولی نکته مهمی که دراین کینه توزیها و سختدلی ها و خونخواریها ، از دیده میافتد ، آنست که بهمن زرتشتی ، درحین دشمنی و کینه توزی با دشمنان اهورامزدا ، برغم آگاهبودش ، جوینده بینش حقیقی هست . آموزه زرتشت و روشنائی اهورامزدا ، هنوز « سائقه جستجوی معنا و غایت » زندگی را دراو ، ازبین نبرده است ، بلکه این سائقه جویندگی مزه و معنا و غایت زندگی ، برضدِ آگاهبودش ، دراو درکار است .
او میرود که دین زرتشت، یا تنها حقیقت مطلق ، و تنها راه راست را ، با لبه برنده شمشیرتیز ، بردیگران غالب سازد ، ولی بی آنکه خود نیز ازآن ، آگاه باشد ، و برغم کین توزی با آئین دشمن ، راه جستجوی به حقیقت را می پیماید . او برای تحمیل آموزه ای که به حقیقت آن ، ایمان استوار وخدشه ناپذیر دارد ، به جهاد میپردازد ،

ولی **این سیرِ کین توزیها و دشمنی ها ، پوشیده ازچشم خود او ، سیر جستجوی حقیقت نیزهست** . او نمیرود حقیقت را بجوید . او میرود حقیقت خودش را تبلیغ کند و پایدار سازد ، و لی دراین راهِ بسیاردرازجنگ وجهاد دینی ، **ناگهان درپایان، منقلب میشود ، و بینش حقیقی را می یابد ، که درست سراسرعمرش ، برضدش جنگیده است** .

البته درهمین روند است که آموزه زرتشت و الهیات زرتشتی ، درسیر زمان درتاریخ ایران ، ناگزیر، به همین « بینش جام جمی » میرسند، و« **زرتشتیگری» ، ملغمه ای ازآموزه زرتشت ، با فرهنگ سیمرغی میگردد، و از بُن بستهائی که دراثر تصویر« همزاد » زرتشت ،ایجاد شده بود ، تا اندازه ای خود را نجات می دهد** . وحالا، مشتی بی مایه وبیخبر، درصدد آنند که ، این « آلیاژهزاران ساله » را ، ازهم پاره کنند !

بهمن ، درپایان این راه دراز دشمنیها ، میخواهد دخمه گرشاسپ و رستم را نابود سازد، که هیچ اثری از آنان ، وازفرهنگ سیمرغی یا ازفرهنگ ایران، باقی نماند . ولی در دخمه رستم ، تخته سنگی می یابد، که نوشته است که رستم خطاب به او نوشته است که من میدانم توروزی بسراغ خراب کردن گور من ، خواهی آمد، تا دخمه مرا نابود سازی ، ولی اکنون که تا اینجا آمده ای ، برای این پای رنجت، من هدیه ای برای تو گذاشته ام :

مرا زیر بالین یکی گوهرست تو بردار، کان مر ترا درخورست

زچیزی که داننده آمیخته است زبالای این خانه آویخته است

فرود آرو سوی خزانه فرست

چو بهمن ، ببالین او کرد دست

برون کرد ازو، جام گیتی نمای کجا داشت کیخسروپاکرای

به بخشش، فریدون فرخنده پی نمودی همه هفت کشوربه کی

زیاقوت سرخ آن گرانمایه جام یکی شیشه، از زرگرفته تمام

زبالای خانه فرود آورید پرازکیمیا بود ، چون شنبلید

جهانجوچون زان خواسته گشت شاد

تو گفتی ، **روان و دلش پر گشاد**

این ، اوج جوانمردی ورادی ِ رستم و خانوداه سام وفرهنگ سیمرغی را میرساند ، که برای دشمن سختدلی که دردشمنی ، برضد دینش وخانواده اش ، هیچ مرزوحدی را رعایت نکرده است ، همه این دشمنی ها را ، « رنجه کردن پایش » میشمرد ، و درازاء همه این دشمنی ها وسختدلیها و خونخواریها وخوارساختن ها و ناجوانمردیها و بی وفائیها که پیآیند مستقیم تعصب دینی زرتشتی است ، جام جم را که فریدون درآن ، گیتی را به کیخسرو مینمود ، هدیه به او میدهد.
این بزگواری بی نظیر درفرهنگ ایرانست که پاداش خونخواری وسختدلی دشمن را ، هدیه، می بیند . به او بینش تازه ای میبخشد ، که با آن « روان و دلش ، ناگهان ، بال وپر میگشایند». رستم ، اورا سرچشمه بینش ازخودش میکند . او دردخمه رستم ، ازسر، ازخود ، سبز میشود. **دردخمه رستم رفتن ، همان، و از نو ، روئیدن و سبزشدن ، همان .**
ولی این سروش خجسته است، که با گیسوان فروهشته تا بپایش ، به فریدون، « کلید گشودن همه بندها» را داده است. جام جم ، مانند سروش ، دو اصطلاح گوناگون ، برای بیان ِ شیوه رسیدن به بینش، در خانواده زال زر و رستم بود .

چراجام جم ، ازیاقوت سرخ و آبگینه سپید است که گرداگردش، سبز(زرگون= زرّین) است ؟

ز« یاقوت سُرخ » ، آن گرانمایه جام « یکی شیشه » ، از « زر، گرفته تمام »

جام جم یا جام کیخسرو هم ،« سنگ» یا «همزاد یا یوغ» هست . درکردی به « سنگ »، بَرد (به رد) و « **کچه** » میگویند، و میگفته اند (بدیع اللغات). « برد » ، همان « بردی » است، که

نی میباشد . همین واژه است که واژهِ « **پرده** » هم شده است (پرده های موسیقی) . « **<u>برد= بردی = پرده</u>** » ، دراصل به معنای « نی » است . « نی » با « بند نی» که دوبخش نی را به هم پیوند میدهد ، اینهمانی داده میشد . ازاین رو نی ، کاب (معربش ، کعب و کعبه)، یا قاب (قاف و قف) هم خوانده میشود که درواقع ، « بند نی » است . اینست که **گوهر« نی »** ، **سنگی یا یوغی یا پیسه یا همزاد شمرده میشد** . ازاین رو در بندهش ، بخش نهم پاره 122 میآید که : « هوم هاونی ، **گیاهان دوبخشیbazagaan** را سرور است » . « هوم» ، ردِ همه گیاهان دوبخشی است . مهرداد بهار، واژه « بازه گان » را به دوبخشی ، برگردانیده است . ولی واژه « بازه . بازگ » هنوز درکردی ، به معنای دورنگی است ، ودراصل معنای « جفت و یوغ و سنگ » را میداده است . واژه « بازو = باهو » ، همین واژه است . « بازو» ازدو بخش که درلولائی وبندی به هم متصل است ، تشکیل میشود . همینسان درکردی به شاهین ترازو ، باهو گفته میشود که همین بازو است. دوسوی بازوی ترازو، درجایگاه زبانه ، با هم جفت هستند .

درواقع ، «هوم » ، که همان « نی » میباشد (هنوز درگویشها، به گلو، که نی میباشد ، هوم گفته میشود)، گوهرجفتی وهمزادی و سنگی دارد . اینست که به پرده درها و پنجره ها نیز که دارای دو بخش است ، پرده گفته میشود .چنانکه درکردی به دوچوبی که در دوطرف درقراردارد ، باهو میگویند . بر همین شالوده اندیشه ، به هفت سپهر، پرده هفت رنگ گفته میشد ، چون جفت « زیرو زبر» هستند . به همین علت واژه « **بالین زیر سر رستم** » نیز همین معنا را دارد . بالین، درپارسی باستان ، bardha+nya برده+ نیا (نی+ نی) نامیده میشود، که همین « بردی و پرده » است، که تبدیل به « بالین » شده است . نام « **بردیا** » هم ، به معنای « نی » است .« پرده نیلگون آسمان» و« پرده دارفلک که ماه » است ، همه گواهی برآن میدهند که گوهر همه اینها ، سنگی و یوغی و همزاد شمرده میشده اند . ازاین رو درکردی ، سنگ و

بردی و کچه باهم اینهمانی دارند . در کردی اساسا « په رده » به حجله عروسی گفته میشود . « په رده هه ناو » به مشیمه گفته میشود .
کچ (که چ) و کج ، به معنای دختر است . دیرها ، یا نیایشگاهای سیمرغ یا هما، که خدای ایران بود ، « **دیر کچین** » نامیده میشدند .و در بهمن نامه ، دیده میشود که « هما » ، درمیان راه ، **دیرکچین** را ، بنا میکند. « که چین » ، هنوز درکردی ، به معنای « هنوز با کره » است. این خدا ، همیشه همه کودکان جهان را میزاید ، و همیشه نیز، باکره است، همیشه نو است ، همیشه سبز است . برخی پنداشته اند که ، این « دیرکچین » ، بدین نامیده شده ، چون ازگچ ، ساخته شده است . البته این ، گمان غلطی نیست . ولی درست ترش آنست که ، « گچ » ، چون سپیداست ، بنام این زنخدا (ایزد بانو) ، نامیده شده است .
به ویژه **مردمک چشم** ،« که چا+ چاو= کچه چشم »، یا «**کچینه** » نامیده میشود ، چون با این خدا، اینهمانی دارد . **هما یا سیمرغ ، « مردمک چشم هرانسانی » است ، یا به عبارت دیگر، « خرد بنیادی هرانسانی » است ، که نگاه و اندیشه را میزاید** .
به هرحال ، « **سنگ** » و« **نی**» (**بردی**) و« **کچه** » **باهم ، اینهمانی داده میشدند** ، چون همه اینها ، ویژگی ، جفتی و یوغی داشتند . بند نی(= کاو= کعب= قاف)، سنگ است . جام جم ، از دوسنگ یاقوت و آبگینه ساخته شده بود . یاقوت و آبگینه ، دو چهرگی (جانوس = جنابه) بهمن را مینمایند .
بهمن ، هم سرخست و هم سپید . یا هم سرخست وهم زرد ، و بطور دقیق تر، **هم سرخست وهم سبز**. این ویژه گی دوچهرگی یا سنگی و همزادی بهمن ، در الهیات زرتشتی ، حذف و نابود ساخته میشود . **بهمن ، در الهیات زرتشتی ، فقط ، سپید میشود** . وفقط دربندهش ، « یا سمن سپید » به او نسبت داده میشود .
ولی « **سپیدِ** » **الهیات زرتشتی** ، « **سپیدِ** » **زال زر و رستم نیست . معنای رنگها و« ارزش رنگ بطورکلی** » ، **دراین دو،**

متفاوتست . در زرتشتیگری و خودِ آموزه زرتشت ، راستای « یک رنگ شدن جهان و اجتماع و اندیشه »، چیره میشود ، و رنگارنگی درهمه گستره های زندگی و اجتماع و فکر ودین ، سرشت اهریمنی پیدا میکند . « **سپیدِ » الهیات زرتشتی، اینهمانی با « نوری دارد که تیغ برّنده » است که در« نیامِ حریرنرم ، پوشیده شده است »** ، **و « سپید » زال زر و رستم « صافی ودرون نمائی آب » است**. آبگینه ، که به « شیشه » گفته میشود ، به خودی خودش ، به معنای « آبِ گین = آب زهدان » است . درتصویر زال زری و رستم ، نورخورشید، ریزش آب بود (**آفتاب** = آف + تاب ، تابش آب ، **خورشید** = خونابه ای که ازنی فرومیریزد) و پرتوخورشید ، درواقع ، جویهای آب روان انگاشته میشدند . آب روان ، صاف و شفاف و درون نماست . این بود که « روشنی » نزد زال زر و رستم ، صفای آب روان (جوی ، رود ، چشمه ، قنات ...) بود . درهمین راستا ، مولوی نیز میاندیشیده است :

خورشید ، جام نور، چو بر ریخت بر زمین

ما ذره وار، مست برین اوج ، بر پریم

بحریست شهریار، و شرابیست خوشگوار

درده شراب لعل ، ببین ما ، چه گوهریم

پس ازنوشیدن شراب سرخ ، گوهر انسان که تخمست ، سبزوپدیدارمیشود . این « **شفاف» یا « درون نما بودن آب روان » است، که سپس در« شیشه»** ، **بازتاب میشود** . ماه ، « شیشه » خوانده میشود، و به آسمان یکم ، « شیشه ماه » گفته میشود . به عقیق سیاه ،« شیشه آتشفشانی » گفته میشود . به آسمان ، شیشه خوناب گفته میشود (ناظم الاطباء) . به رصاص، که **ارزیز** باشد ، شیشه گفته میشود (تحفه حکیم موءمن). درست بندهش، خون را که دررگها یا دردل وجگر، روانست ، اینهمانی با « ارزیز» مینهد (بندهش، 9 ، پاره 100) . ارزیز، اینهمانی با مشتری یا خرّم یا سیمرغ دارد . پسوند « **شه** » ، در واژه «**شیشه = شی + شه** » ، درتبری ، به معنای ، « شبنم و باران نرم » است .

پیشوند ِ« **شــی** » هم درشیشه ، درتبری ، به معنای « باران نرم » است . و« شیا » ، به « گوسفند سفید» گفته میشود . به بلندترین فلک ، شیشه گفته میشود. به پیاله و ساغرمی، شیشه، گفته میشود . **آب باران و جوی و رود و دریای با خیزاب ،هم سپید وصاف، وهم نرینه اند ، و« خون » را که نماد مادینگی است ، آبستن میکنند** .

چون آب باش وبی گره ، از زخم دندانها ، به جه
من تا گره دارم (مانند یخ هستم) یقین ، می کوبی ومیسائیم
ای عاشق صافی روان ، رو صاف ، چون آب روان
کین آب صاف بی گره ، جان میفزاید دم بدم

آب ، روشنگرست ، چون جذبِ تخم و دانه وجودِ مردم (مردم = مر+ تخم) میشود ، و درست « بهمن = آسن خرد» ، ازاین آمیزش، میروید ، وآنچه درگوهرانسان نهفته است، سبز میکند .
انسان ، تخمیست که ازنوشیدن آب (شیره موجودات)، تبدیل به درخت بینش میگردد ، و « سبزو تروتازه و خندان » میشود . تخم وجود انسان ، با نوشیدن شیره وافشره موجودات درتجربیاتی که میکند ، سبزمیشود ، و گوهر او، که غایب است ، پدید میشود :

ای سبزپوشان ، چون خضر، ای غیب ها گویان بسر
تا حلقه گوش ازشما ، پر درّ و پر مرجان کنم
بشنو زگلشن ، رازها ، بی حرف و بی آوازها
برساخت ، بلبل سازها ، گرفهم آن دستان کنم

(بلبل ، مرغ سروش ومرغ عشق درسحر است، ولی الهیات زرتشتی ، این اینهمانی بلبل را با سروش ، حذف کرده است)

شد پی این لو لیان ، درحرم ذوالجلال
چشمه و سبزه ، مقام ، شوخی و دزدی ، حلال

جام جم ، یوغ یا پیوندِ «یاقوت ، با آبگینه » است . درواقع این آمیغ « یاقوت و آب» باهم ، به معنای « خون + آب = خونابه » است . **درفرهنگ ایران** ، « **آو + خون** » ، « **هیولا** » ، **یا « ماده بی شکل بنیادی » بود ، که شکلها و صورتهای گوناگون به خود میگرفت، وسراسر موجودات گیتی ، ازاین ماده بنیادی ، ساخته**

وپرداخته میشد . بهمن ، گوهر ناگرفتنی ونادیدنیست ، که کشش بسوی صورت یافتن و« چهره شدن » دارد ، ولی درهرشکلی ، باز ، نادیدنی و ناگرفتنی میشود . ازاین رو ، همیشه سبز است.
این « آوخون» ، یا « خونابه » یا « اصل همزاد نرینه مادینه » ، « **خور**» نیز نامیده میشده است ، که درست به همین معنا نیز، درکردی باقی مانده است . وواژه « **خــرّم** » ، که نام دیگر همان سیمرغ است ، دارای همین پیشوند « خور» است . **جام جم ، درواقع ، تصویر انتزاعی ِ« زهدان » است ، که بطورکلی « بُن آفریننده‌گی » شمرده میشد** . ودرست نوشابه هائی که درآئین دینی درآن ریخته میشد ، شیر، و شیره گیاهان یا میوه ها (**باده** نیزاز زمره آنهاست) و آب بودند ، تا بازتاب همان اندیشه « آوخون = خونابه = هیولا » باشند .
یک نام مشهور ِ « باده » درشاهنامه و گرشاسپ نامه ،« **بگمز**» است ، که مرکب از دوبخش ِ« بغ + مز» میباشد . باده ، « ماه خدا » یا به سخنی دیگر، سیمرغست . **خدا، شرابیست که نوشیده میشود و انسان را مست ولبریزمیکند ، و سبز ورویا و شکوفا میسازد** . همچنین دربندهش دیده میشود که ازخون ِ« گُش» ، که درواقع ، جانان (= کل جانها) ست، باده ، پیدایش می یابد . همچنین **خــون** ، که دراصل ، «وهو نی **vohu + ni**» است ، به معنای « نای به »، یا « سیمرغ » است . همچنین باربد، روز 28 را که اینهمانی با « رام جید» داشته است ، « **نوشین باده**، یا باده نوشین » می نامد . **« رام » ، که نخستین پیدایش سیمرغست ، باده است**. خدا ، خمخانه یا میکده یا ساقی است که می میگسارد. سیمرغ، یا « آپه = آب = آوه » ، اینهمانی با خون و با باده و باشیر و با همه شیره های گیاهان و میوه ها دارد .
هنگامی درتالاب و استخرو حوض، ساکن و آرامست ، مادینه است ، و هنگامی که در جویها ، روانست ، نرینه است . یک چیزی، همیشه بطورثابت وسفت ، نرینه یا مادینه نیست . بلکه ، **خدا وانسان، گوهری هستند که در فرصتهائی ، نرینه و درفرصتهائی ، مادینه میشوند** . « **آپـا دانـا** » درتخت جمشید ،

که « آپه + دانه » باشد، به معنای « نیایشگاه سیمرغ+ بهرام » ، یا معبد ِ زنخدا(ایزد خدا + وجفتش بهرام) هست. مهراب ، سهراب ، رودابه ، .... همه خو د را ، فرزندان سیمرغ (آوه = آپه ، وجفتش بهرام) میشمارند .

تخم وجود انسان ، با نوشیدن باده یاقوتی، یا نبید ِ لعل فام ، ازجام جم ، سبز میشود ، وشاخ و برگ و بر وجود او ، همان بینش و اندیشه و روشنائی است . انسان درفرهنگ زال زر، نمیرود از درخت ممنوعه ، سیبی بدزدد ، یا خوشه گندمی ، کِش برود . بلکه همه میوه ها وخوشه ها ، ازگوهرخودش در آمیختن با خدا ، میروید . با چنین « مفهوم روشنی » و چنین « روند پیدایش روشنائی » ، آموزه زرتشت ، درتضاد کامل بود .

اینست که درمتون زرتشتی ، اثری از« جام جم ، یا جام کیخسرو، یا جام جهان نما » نیست . **جام جم ، تصویری از روند پیدایش بینش ازتاریکی بود، که به کلی برضد « پیدایش روشنی از روشنی » است ، و بکلی درتضاد ، با تصویر « همزاد » زرتشت قرار دارد .**

تحول سرخی ِ « آو+ خون »، به « سبزی »

از شیره « سپید گیاه » ، « برگ سبز» میشود

همچنین ازخون گُش(گاوی که نماد همه جانهاست) ،

سه برگ سبز میروید (= درنقشهای برجسته میترائیان)

ازخون سیاوش نیز،« برگ سیاوشان» یا« برگ بو» میروید

برگ سیاوشان ، در تبری ،« سه لینگ واش» نامیده میشود

« روشنی وبینش و اندیشه » ، تحول خون سرخ ِ درون (خون که درجگرودلست ، اصل زندگیست . درسانسکریت ، خون ، جیو خوانده میشود) **یا شیر سپید درون گیاه ، به « برگ سبز، با چهره و روی » است . « آمیغ ِ آبگینه سپید و یاقوت سرخ، باهم » ، در پیدایش ، تحول به « برگ سبز، یا به سبزی » می یابد .**

این همان اندیشه است که اندیشه را ، سروش سبزپوش ، از بهمن که آوخونِ نا پیدای درونست ، میآورد . این اندیشه ، تبدیل شیره سپید گیاه، به برگ سبز، یا آنکه تبدیلِ خون ، که مانند شیره وشیر، « آب » شمرده میشد ، به « سبزی » ، بهترین نماد اندیشه « پیدایش روشنی و بینش باهم » از انسان بود .
البته این اندیشه، چنانچه آمد ، برضد اندیشه پیدایش روشنی نزد زرتشت ، و الهیات زرتشتی بود، که درآن ، اهورامزدا با روشنائی ، اینهمانی داده میشد ، و اصل پیدایش روشنی شمرده میشد . روشنی ، از روشنی پیدایش می یابد ، نه از تاریکی .
این اندیشه، در بخش نهم بندهش ، پاره 93 بازتابیده شده است که با درگذشت گُش (البته برعکس دید زال زر، گُش ، از دید زرتشتیان ، گاویکتا **آفریده شده** بود) که سرشت گیاهی دارد ، « ازخونش ، کودک رز میروید ، که ازآن ، می میکنند ، و ازاین رویست که می ، خون را میافزاید » . کودک رز، همان انگور است .
از « پیدایش روشنی وسبزی از خونابه تاریک زهدان یا ازتخم تاریک » ، درالهیات میترائیسم ، سوء استفاده کرده میشود . از جریان خون رگی که میتراس (که ضحاک شاهنامه شده است و الهیات زرتشتی، اورا خدای مهر مینامد) با تیغ روشنائی، می برّد ، سه برگ سبز، میروید . به عبارت دیگر، **گرانیگاه آفرینندگی ، از « تحول شیره وخون ، به سبزی » ، به « بریدن و ذبح و قربانی » انتقال داده میشود .**
ازکُشتن یا ذبح مقدس است ، که پیدایش و آفرینش ، صورت می بندند . **برای آفریدن روشنی و بینش ، باید برید** . این اندیشهِ فوق العاده خطرناکست که به ادیان نوری ، درشکلهای گوناگون به ارث رسیده است . زرتشت ، درتصویر همزادش ، دم از « بریدن دوهمزاد ازهمدیگر نمی زند » ، ولی این « بریدگی » را بطور بدیهی ، پیش فرض آموزه خود قرار میدهد . البته « بریدن همزاد ازهمدیگر» ، برغم بدیهی گرفته شدن از زرتشت ، عمل بدیهی

نیست . برای جدا بودن و متضاد کردن ، ازسوئی ، باید « برید » وازسوی دیگر باید آنها را به زور ، « متضاد» ساخت .
با کاربرد همان تصویر ، « **معنا و محتوا و فلسفه زندگی »** ، صد و هشتاد درجه ، واژگونه ساخته میشود . این اندیشه در **داستان مرگ سیاوش** ، دراصالتش، نگاه داشته شده است .

یکی طشت بنهاد ، « زرّین گروی »
بپیچید چون گوسفندانش ، روی

زرین گروی ، سر سیاوس را ، مانند گوسفند برای کشتن، پیچید . « زرین گروی » و « گروی زره » که چند بیت بعد ، میآید ، به معنای « **نـای سبـز**» است . زرین و زره و زرگون و زریون ، معنای سبز داشته اند ، و دراصل ، با« سبزی نی » ، رابطه داشته اند . برای انحراف نظراز نی ، بیشترمعنای « زردی نی خشک » را تاءکید کرده اند . **دریا** ،« **زریا = نیستان** » بوده است ، چون دریا را سبز میدانسته اند .

جدا کرد ، از سرو ، سیمین سرش
همی رفت درطشت ، خون از برش
بجائی که فرموده بُد ، طشت خون
گروی زره ، بـُرد و ، کردش نگون
گیاهی برآمد همانگه ز خون
بدانجا که آن طشت شد سرنگون
گیا را دهم من کنونت نشان
که خوانی همی « **خون اسیاوشان** »

درواقع « خون سیاوشان » گیاهیست که درهمه دنیا ، ازخون سیاوش میروید . یکی از نامهای خون سیاوشان ، « شیان = سیان = سئنا » است . نام برگ سیاوشان ، درعربی ، « دم الاخوان » است که به معنای « خون ِاخوان » باشد . اخوانaxwan یا خوانxwan ، همان « اخوaxw » هست ، که به معنای« اصل زندگی ، و وجود، و جهان، و بینش زایشی ، و شعور، و وجدان » است . در انگلیسی این گیاه را « hair of venus گیس یا موی ونوس ، خدای زیبائی وعشق » مینامند . اندکی فراتر، درهمین

داستان درشاهنامه ، در بازگشتن کیخسرو به سیاوشگرد ، **تعبیری** دیگر، ازهمین تصویر، آورده میشود .

زخاکی که خون سیاوش بخورد

به ابراندر آمد ، **یکی « سبز نـرد »**

نـگاریده بر برگها ، چهر اوی

همی بوی مشک ، آمد از مهراوی

به دی مه ، بسان بهاران بدی پرستشگه سو گواران بُدی

ازخون سرخ سیاوش ، که به خورد خاک میرود ، سبز نردی میروید . معمولا ، « نرد » را ، به معنای درخت میگیرند . ولی « نرد » بنا به مخزن الادویه، نام **درخت غـار** است، که یکی از بزرگترین نقشها را در فرهنگ ایران بازی میکرده است .

« درخت غار» که امروزه بواسطه خوشبوئیش ، **برگ بو** خوانده میشود ، نامهای اسطوره ای مهم دارد . یکی از نامهایش « **ماه بهشتان »** است. بهشت ، جایگاه همیشه سبز است . نام دیگرش « دهمست » است ، که البته با ده نفرمست ، رابطه ای ندارد ، بلکه « دهم + است » تخم خدای روز 29 (مهراسپیند) است . که نماد «تخم و بُن شدن»، و« درفراز درخت زمان، به کمال رسیدن»است .تخمیست که بلافاصله ، بُن آفرینش تازه میشود . نام دیگر درخت غاز ، « **رنــد** » میباشد ، و نام دیگرش « **مازریون** » است ، که « ماز+ زریون » باشد ، و به معنای « **ماه یا سیمرغِ سبز** » است(ماه ، جایگاه مهرورزی و شادی همیشگی شمرده میشد) . « نرد » که درخت همیشه سبزوخوشبوست، از خون سرخ سیاوش میروید، وتا به آسمان میبالد ، وبر هربرگی ازاین درخت ، چهره سیاوش نگاشته شده ، و درزمستان ، مانند بهاران ، سبز است . این درختیست که نیایشگاه سوگواری مردمان ، برشهادت سیاوش شده است . این داستان ، همانند داستان جامه های پیروزه پوشیدن همه مردمان ، برای سوگ سیامک در آغاز شاهنامه است .

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ

دوچشمان پرازخون و رخ ، باده رنگ

دد و مرغ و نخجیر گشته گروه
برفتند ویله کنان سوی کوه

سراسر جهان جان، برای سوگ سیامک (که همان سیمرغ است)، جامه سبز میپوشد .درداستان سیاوش، و در داستان سیامک ، با دید منفی به « بریدن = کشتن = ذبح مقدس» نگریسته میشود، و درواقع ، « قربانی خونی » ، نفرین میگردد .

وارونه این ، برای میترائیان ، و ادیان نوری که این اندیشه را سپس به ارث بردند ، **قربانی مقدس ، با جشن وبزم گره خورده است** . خون ریختن و کشتن مقدس، عید میگردد . میتراس هم ، با خدای نور (Sol)، بر سفره ای که از همین پوست گاو ذبح شده ، بر روی میز ، گسترده شده ، با هم ، جشن قربانی (عید قربان) را میگیرند . از همین پوست گاو(گـُش = همه جانها) ، کاوه ، درفش کاویان را، برای انقلاب برضد میتراس(ضحاک) میسازد . درست ، مردمان ایران ، برعکس میترائیان ، برهمان ذبح ، سو گواری میکنند ، و میدانند که این خون ریخته ازسر، سبز خواهد شد .

« **سوگ** » ، اساسا به معنای « خوشه گندم وجو » است . آنچه « سوگواری » خوانده میشود ، **دراصل** ، « **جشن برای آئین گندم کاری و جو کاری » بوده است** ، که بیان « نوشوی وفرشگرد » بوده است . با آمدن دین میترائی ، که « بریدن ، یا قربانی، یا ذبح مقدس » را « بنیاد آفرینش روشنی و بینش » دانست ، و « سبز شدن و پیدایش» را ، پیآیند « بریدن = قربانی خونی » دانست ، جشن گندم کاری (سوگواری) ، تبدیل به « ماتم + جشن » شد ، « ماتمی که تحول به جشن خواهد یافت » .

این درواقع ، اعتراضی به آئین « قربانی خونی » در این ادیان بود . کشتن سیامک یا سیاوس ، جشن نیست ، بلکه ، ماتمیست که بزودی ، تبدیل به جشن و فیروزی (سبزی) خواهد شد . اینست که به « **بید مشگ**» ، که یکی از بید هاست ، و درختیست که « بهرامه » یعنی « سیمرغ »، « **سوگوت** » گفته میشود . چون « سوگ + ئوت » ، به معنای « سرچشمه ، یا مادرسوگ » است .

البته « ئوت ، اودی ، عود » را، به گیاه و درخت میگفته اند . « سوگوت » ، میتواند معنای « گیاه یا درخت سوگ » داشته باشد . سیمرغ ، مادر همه خوشه هاست. سیمرغ ، خدای خوشه ، ارتا خوشت (ارتای خوشه) است . خدائیست که ازخوشه ، بلافاصله تبدیل به « سبزی و روشنی » میگردد . ازاین رو هست که بام که به معنای صبح و درخشندگی است ، پنگ یا خوشه است . این تخم ها درخوشه اند، که سبزو روشن میشوند . این اندیشه ، به کل برضد آموزه زرتشت بود . نام دیگر بیدمشک یا سوگوت ، « بهرامه » است ، که نام سیمرغ (ارتا فرورد) است ، که « اصل نوشوی و رستاخیز وفرشگرد، درهنگام مرگ » است . سوگ ، دراصل « آئین جشن وعروسی » بوده است ، و همین اندیشه را مولوی ازنو، در غزلیاتش ، زنده و بسیج ساخته است .

چرا خـردِ ســا م ، سـنگی بود ؟

چـرا معنـایِ واژه « سنـگ »، واژگونـه شد
فرهنگ(فـر+ سنـگ)
پـرسیدن = پرا سنه = فرا+ سنـگ
آسن خرد = خردسنـگـی = خردِ پُـرسـنـده

خـردِ سـنگی ، یا خـردِ هَـمـپـُرس

هنـگامیکه درجُستجو، بینشی درخـرد انسان ، بَـرق میـزنـد، بـایـد ، جشـــن بـگـیـرد

گوهرِ خـرد انسان ، پـُرسیدن و هـمـپـُرسی (= باهم جُستن)است

روشـنـی ، از«جـُستجـوکردن باهـم » نـــه کسب نور از« یـک مرکزانحصاری روشنی»

درشاهنامه، مسئله « **جستجو، و پیدایش بینش وروشنی، ازجستجو**» ، درداستان ِ «شاه دوّم اسطوره ای ایران » ، **هوشنگ** طرح میشود ، ولی ما، دراثرآنکه معنای کلیدی « **سـنـگ** » را درفرهنگ خود، گم و فراموش کرده ایم ، زود ازآن، رد میشویم و ناآگاهانه ، فرهنگ خود را، با نادیده گیری ، پایمال میکنیم .
هوشنگ، همان« بهمن»، « خدای خردِ پُرسنده وجوینده» و « اصل همپرسی » ، و« اصل بینش وروشنی درروند زایش » است ، که بُن هرانسانی است، ونام دیگراو، « اَسن بغ ، یا سنگ خدا » بوده است.
« **پُرسیدن » ، به معنای « جُستن و آزمودن » است . فطرت یا بُن هرانسانی، « خرد پرسنده » ، یا « اندیشیدن برپایه جستجوکردن درتاریکی و آزمودن »است** .
معمولا انسان ، هنگامی چیزی گرانبها یا ضروری را گُم کرد ، طبعا احساس گم کردن، اورا رها نمیکند، ودر پی گمشده اش ، که برای زندگیش ضروریست ، به جستجو می پردازد، تا به هرگونه شده ، آن را باز بیابد . **سقراط و افلاتون** ، جستجوی بینش را ، چنین گونه جستجوئی میدانستند . چنین جستجوئی ، زیر فشار« نیازبه ضرورت » است، و« **درد جدائی است که اورا میآزارد و به طلب میگمارد** ». این اندیشه در عرفان ایران نیز بازتابیده شده است، هرچند با اندیشه اصلی جستجودرایران ، درتضاد بوده است . فرهنگ ایران ، از جستجوکردن وپرسیدن ، دیدی، کاملا متفاوت با این شیوه جستجو داشته است. **فرهنگ ایران** ، « **گوهر ِهرعملی وهر اندیشیدنی** » را ، **جستجوکردن میدانست** ، **چون «جستجو » برایش ، به خودی خودش ، شادی آور بـود** . انسان ، «عمل » نمیکرد ، **تا دررسیدن** به « هدف و غایتی، فراسوی خودش » ، شاد بشود . وقتی شادی ، فقط هنگام رسیدن باشد ، در پیمودن راه رسیدن ، درد اشتیاق، وشک درامکان رسیدن هست.
« سعادت » ، درفرهنگ ایران ، در پایان زندگی وعمل ، نبود .
سعادت وخشنودی ، درخود ِ جستجوکردن ، درخودِ عمل کردن ، درخود ِ اندیشیدن بود . عمل و اندیشیدن، باید درخودش و

ازخودش ، شادی زا باشد . عمل برای رسیدن به یک هدف معین ، برای رسیدن به سعادت و غایت ، نیست ، تا در راه رسیدن به آن ، انسان ، تحمل هرگونه دردی و عذابی را بکند . بدینسان ، با نهادن « غایت » ، در آینده بسیار دور، یا درآخرت و ملکوت، ودرپایان زمان وتاریخ ، یا در فراسوی این جهان ، زندگی درگیتی ، دوزخ برای عذاب کشیدن میشود . ادیان نوری و فلسفه ها و ایدئولوژیهائی که عمل را، برای رسیدن چنین گونه غایت هائی، میدانند ، زندگی را ، که « راه دراز رسیدن بدان غایت» میشود، تهی ازخشنودی و سعادت و شادی میسازند .

« **جشن سده** » که امروزه ، معنائی بسیار سطحی پیدا کرده ، جشنی برای یک « رویداد تاریخی بزرگ » ، یا برای « رویداد یک معجزه آسمانی » ، یا جشنی برای « پیدایش آتش، درماقبل تاریخ » نبوده است . اینها ، همه سطحی سازی وبی معنا سازی فرهنگ ایران است.این جشن، معنای حقیقی« جشن را بطورکلی» ، معین میساخت . **جشن ، شادی برپیدایش و زایش روشنی ازجستجوی خود انسان، درتاریکی است** . **این جشن ِ پیروزی انسان در اصالتش بود . این جشن ، بیان پیدایش بینش ، از جستجوی خود انسان ، وزایش روشنی ، ازهمپرسی انسانها باهم دراجتماع بود** . وقتی یک حقیقت یا بینش برای انسان ، درجستجویش ، برق میزند ، باید برای پیدایش ِ چنین آذرخشی از روشنی ، جشن بگیرد . **جشن حقیقی ، جشن اصالت انسان در آفریدن روشنی ازخودش هست** .

« **رام** » **که** « **روان** » **هر انسانی میباشد** ، خدای جشن، وخدای شناخت، و اصل جستجو، و« اصل رسیدن به آنچه میجوید، یا یقین ازخودش »، هست . او میگوید که « نام من ، جوینده است » ، به عبارت دیگر، **گوهر روان انسان** ، « **جویندگی و یا پرسیدن** » **است** . روان انسان هست که میداند که به هرچه میجوید ، میرسد، و این بیان « یقین کامل ازرسیدن به روشنی و بینش درجستجوکردن » است . « رام » میگوید که: « ازآن روی ،

جوینده ، نام من است ، که من به هردو آفرینش ، آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرمینو **میرســم** » - رام یشت- اوستا .
روان انسان ، یقین دارد که میتواند « همه اضداد و گوناگونیها » را باهم درجستجو ، پیوند بدهد و به هم برساند . « پرسیدن که جستن باشد »، درپی آفریدن پیوند ، یا« به هم بستن، و باهم موافق ساختن » هست ، که روزگاری دراز، « **سنگ** » خوانده میشد ، و رد پایش هم درواژهِ « **سنجیدن و سنجه** » ، وهم در واژه « **سنج زدن** » باقی مانده است. باید ازخود پرسید که سنجیدن دراندیشه ، چه ربطی به « **سنج نوازی**» درجشنگاه ها وبازیگاه ها با نقاره و دهل دارد ؟ همین« سنج » که « سنگ » باشد ،درفارسی به معنای « کفل وسرین مردم و حیوانات » نیز میباشد. افزوده بر این « **سنجاق** = سنج + آک» ، سوزنی است برای بهم متصل ساختن دو پارچه . درکردی ، به ارزیابی کردن وبه آزمودن (تجربه کردن) **سه نگاندن** میگویند . درکردی ، هم به « **جوالدوز**» ، **و هم** به « **میخ** » که دو چیز را به هم میکوبند و متصل میسازند، « سنگ » گفته میشود ، چون معنای اصلی « **سنگ** » به هم دوختن ، به هم بستن ، به هم یوغ کردن (یوج = یوژ= یوز) بوده است .« میخ » ، از ریشه همان واژه « آمیختن ومهر» پیدایش یافته است . و برای « متصل کردن دو قطعه تخته یا فلز» بکار برند . یابه « آهنی = آسنی » که درآن ، نقشی که برروی زر و پول است کنده باشند، و به سکه بزنند ، تا نقش، برفلز برای همیشه بماند ، « میخ درم یا دینار» میگفتند . به خرقه درویشان ،« میخی» یا « هزارمیخی» میگفتند، چون خرقه مهر است . « میخ دوز» شدن ، دوخته شدن ومستحکم شدن و پیوسته شدن با میخ ، برجائی است . میخ ، اصل اتصال است .

نک جهان درشب بمانده ، میخ دوز
منتظر، موقوف خورشید است و روز مولوی

درتاریخ بیهقی میآید که : « خیمه، مُلک است ، و ستون ، پادشاه، و **طناب و میخها** ، **رعیت** » این رعیت است که خیمه حکومت را بر زمین ، بطور محکم ، متصل واستوار میکند . به

همین علت درکردی ، به میخ کلفت ، « سنگ » گفته میشود . چون معنای اصلی سنگ (اسن =)، همین « اصل بستن و پیوستن » بوده است . سنائی میگوید :

هردوگیتی را **نظام از« راستی** » دان ، زانکه هست

« **راستی** » ،« **میخ وطنابِ خیمه** » نیلوفری

در ویس ورامین میآید که خدا ،

دو گیتی را ، **نهاد** ، **از** « **راستی** » کرد

به یک موی ، اندرآن ، کژّی نیاورد

چون « راستی» بیان **پیوستگی کامل**، در روند پیدایش خدا درگیتی، یعنی ، میان روئیدن ِ بیخ وبُن ، و شاخ و برگ وبر درخت هستی ، شمرده میشد .

« رام » ، که بخشی از« فطرت یا بُن انسان وبُن کیهان » است ، وخدای جشن ساز و رامشگر است، اینهمانی با« اصل شناخت درجستجو و پرسیدن » دارد . درست ، اصطلاح ِ **پرسیدن** ، بهترین گواه برچنین **اینهمانی** ِ « **1- جشن و 2- شناخت در روند جستجوکردن» هست** .

ازاین رو نیز بود که اصطلاح « **پُرسیدن** » ، معنای « جستجوکردن » داشت ، چون واژه « پرسیدن =fra+saanka pra+sana » چنانچه دیده خواهد شد،از واژه « saanka=sana= **سنگ** » ساخته شده بود . « پرسیدن، یا جستجو کردن» ، زهش وتراوش روشنی ،از« جشن آمیزش و اتصال دوچیزیا دوکس باهم » بود . **انسان، وقتی چیزی را حس میکند** ، **جشن امتزاج و اتصال وجفت شدن ،وعروسی با محسوسش را میگیرد** . و این دید ، درهمین روایت موجود از هوشنگ، درشاهنامه ، زود، چشمگیرمیشود . هوشنگ ، نمیرود چیزی را که گم کرده است ، بجوید ، بلکه **به شکار چیزِنامعلومی میرود** . انسان درشکار، به جستجوی چیزی میرود ، ولی نمیداند ، « چه را » دقیقا میجوید ، وچه را خواهد یافت، ازاین رو در رویا شدن با آنچه یافته ، به شگفت میافتد . ازاین رو، **پرسه زدن** وبوکشیدن (یوزیدن= جستن) و یافتن، ازسوئی با گمان زدن، وازسوی دیگر، با شگفتی

درآنچه ناگهان ، وارونه انتظار خود ، می یابد، کار دارد . پرسیدن ، پرسه زدن است .
شکار، بدنبال چیزی نسبتا مجهول رفتن است . **شکارکردن ، پیکر یابی اندیشه « جستجو کردن » بوده است** . انسان ، شکارچیست ،چون همیشه بدنبال چیزهای نامعلومی که ناگهانی پدیدارخواهندشد، میرود . شکارکردن ، سائقه جستن نامعلوم ازپیش را همیشه نگاه میدارد . شکار رفتن ، بدنبال پیدایش چیزهای ناگهانی و غیرمنتظره است که انسان را به شگفت میاندازد .
« یوز » که به معنای جستن وتفحص کردن است ، به « یوز پلنگ » اطلاق میشود، که جانوریست که مانند سگ شکاری وبرای شکار کردن ، بکارمیبرده شد، و بنابر تحفه حکیم موءمن وسنگلاخ(میرزا مهدی خان استرابادی) ، درترکی ، به یوز، « **پارس** » گفته میشود . علت هم اینست که « پارس = فارس » ، همان واژه « پرسیدن » است . **فارس ها ، خود را « پارس = جوینده= شکارچی » میدانستند** ، **نه « دانا و پیشدان وفاضل و علامه وازهمه چیز آگاه »** ، **چون « پرسیدن » را** ، **گوهر « خرد و اندیشیدن » میشمردند** . خرد ، درپرسیدن و جستن و آزمودن آنچه در گیتی هست، میاندیشد . درکردی ، « پارسه » ، گدائی کردن است . واژه « گدا » هم دراصل ، « جستجوکننده با ابرام» بوده است، وسپس ، معنای منفی گرفته است .
« یوز» ، به سگ شکاری نیزگفته میشود که با بو کشیدن درزیر بوته ها و صخره ها ، شکار را میجوید . داستان **هفتخوان رستم نیز که « هفتخوان خود آزمائی » است ، با « شکارکردن رستم » شروع میشود** . اینهمانی یافتن پدیده شکارکردن، با جستجو کردن ، ازسوئی با خود واژه « شکار= اشکار= اشکیر» ، سروکار دارد . در سغدی به دنبال کردن چیزی یا کسی ، یا به همراه با خود بردن دیگری را ، eshkar اشکر، گفته میشده است .shkar پیگیری کردن و راهنمائی کردن است . واژه « شکار= اشکار» ، مرکب از دوبخش است . پیشوند « اِ شـه aesh

» بنا بربارتولومه، به معنای « جستن ، یا چیزی را جستن » است . به « جستنی » aeshe گفته میشده است . پسوند « اشکار= شکار» ، واژه « کارو کردن » است . پس خود واژه « شکار» ، به معنای « جستجو کردن ، کارجویندگی انجام دادن » است . اینست که **هوشنگ درشاهنامه ، که اینهمانی با « بهمن = خرد فطری انسان دارد، که ازانسان، زاده میشود »** ، ، **درجستجو، که همان شکار کردن است ، به « روشنی » ، که بینش باشد، میرسد** .

دراین روایت ، هوشنگ با روبرو شدن ناگهانی با ماری سهمناک، مجبورمیشود« سنگی » پرتاب کند، و ازبرخورد این سنگ با صخره سنگینی ، بدون انتظار، ناگهان ، برقی زده میشود ، و فروغی ازاین تصادم ، پیدایش می یابد، که هرگزپیش ازآن، نمیشناخته است .

فروغی پدید آمد از هردو سنگ
دل سنگ ، گشت از**فروغ** ، آذرنگ
هرانکس که برسنگ ، آهن زدی
ازو ، « روشنائی » ، پدید آمدی

هوشنگ ، روشنی را که پیش ازآن ، نمیشناخت، وگم هم نکرده بود ، بی هیچ انتظاری ، درجستجوی در تاریکی مجهولات، و برخورد با چیزی ناشناخته ، می یابد . درواقع « **جشن سده** » ، وارونه آنچه شهرت یافته ، « **جش پیدایش روشنی و بینش ، ازجستجوو پرسش درتاریکی» است** که بنیاد فرهنگ ایران بوده است . گوهر ِمسئله شناخت و بینش ، « **خرد پُرسنده = خرد جوینده peresa+khratu**»، است ، روشنی و بینش ، فقط از« خرد پُرسنده » میدرخشد . چنین « خردی » که « خرد پرسنده یا جوینده » باشد، درفرهنگ ایران ، که فرهنگ زال زرو رستم است ، به کلی ، با « خردی » که در آموزه زرتشت ، و سپس در الهیات زرتشتی میآید ، فرق دارد . **هوشنگ** ، کسی ، غیر از « **بهمن= هومَن = هخامن** » ، یا « اصل خرد پرسنده

، یا خردی که برپایه جستن و آزمودن ، میاندیشد ، نیست ، که بینش وروشنی را ، درتاریکی های جستجووپرسش می یابد .
بهمن ، خودش « اصل نادیدنی و نا گرفتنی» دربُن یا فطرت هرانسانی است . به همین علت ،« بهمن » ، دراین فرهنگ ، به شکل « ارک و یا دژ ویا حصاری که ناگرفتنی ونادیدنی هست ویا دروازه اورا نمیتوان یافت وباقهرنمیتوان آن را یافت وگشود » نمودارمیشود ، که هیچ قدرتی ، با تهدید وقهروزوروپرخاش وجهاد، نمیتواند ، بدان راه یابد . **چنین « ارک و دژ و حصاری»، درضمیر هرانسانی هست** . بدینسان ، ضمیر هیچ انسانی را نمیشودبا تجاوزگری و تهدید و« **روشنگری** » ، تسخیرو تصرف کرد ، و در اختیارخود آورد . **هویت انسان (هوی هویت** ، پیشوندِ نام هومن است ، که گنج نهفته یا نطفه زاینده درزهدان وجود انسانست) این بخش تصرف ناپذیر، از همه قدرتها و ادیان و ایدئولوژیها و ... درانسان ، **گوهر « آزادی هرانسانی »** است.
« بُن یا فطرت نوآفرین انسان که سرچشمه آزادی » است ، دسترسی ناپذیر وگزند ناپذیر از همه متجاوزان است . روشن کردن آن هم ، تجاوزو پرخاشگری و قهراست .
گوهربهمنی هیچ انسانی را نمیشود ، خلق کرد، ونمیتوان اورا عبد و تسلیم خود ساخت، و نمیتوان گوهر ژرف انسان را ، « وسیله و آلت غایت خود»، ساخت . « فطرت یا بُن بهمنی هر انسانی» ، چنین « ارک و ارکه و- اخوaxw - یا هخه ای » هست . **این« بُن» یا «ارکه» یا « اخه = هخه »هست ، که « سرچشمه آزادی » هرانسانی است، چون درپیوند دادن ودوست کردن باهم ، عمل و اندیشه و روشنی را میآفریند** .
واژه « **آزادی** » ، درفرهنگ ایران ، از نام « **همای چهر آزاد** » گرفته شده است ، که همان « ارتا » یا سیمرغست ، که خدای زال زر، و مادرو دایه وجفت اوست.« آزادی » ، چه رابطه ای با سیمرغ دارد ؟ وجودی ، « آزاد» است ، که « بُن واصل آفریننده ونوزا ومبدع » است . هما، « چهر آزاد » بود . چهرآزاد ، مرکب از دو واژه« چهر+ آزاد» است .« چهر» « تخم و دانه و

بذرو اصل ذات و بُن وریشه ومنشاء و فطرت » است که « صورت و چهره و سیما وشکل ومنظر و نشان » میشود . این روند پیدایشی بُن به براست که با هم جفتند (=سنگ). درکمال، آغازنوو اصل نو آفرینی هست . پسوند « **آکاتaacaat**» که سپس تبدیل به واژه « **آزاد** » ، شده است، میتواند دوگونه معنی شود . یکی آنکه « آکات » همان خود « کات = کت = قت = کهت » میباشد . دوم آنکه میتواند « آک + کات » بوده باشد و دراین صورت به معنای « تخم کات » است . کات ، که درکردی به معنای « کله و جمجمه » هست همان « که ت » هست که یونجه میباشد و نام دیگرش ، « حنده قوقا = اند کوکا » است که به معنای « تخم ماه » است .ماه ، چشم آسمان که اینهمانی باخرد (بینش درتاریکی) دارد، نخستین پیدایش بهمن است (ماه نیایش ، اساطیر وفرهنگ ، رحیم عفیفی ، ص 294) . کات ، مجموعه سه کات (که واژه سیکاد = چکاد شده است) ، سه منزل آخرماه است (رام جید+ ماتراسپنتا + بهرام) که تخمی هست که بردرخت زمان (سی روزماه) روئیده است، و ازآن ، زمان از نو و گیتی ازنو ازآن میروید، و جهان ، تازه میشود . بدینسان ، « آزاد » و« چهر آزاد » ، به معنای آنست که حاوی « بُن وفطرت » آفرینش جهان و زمان ازنو» هست . درسانسکریت به آسمان واتر که ماده لطیف و روانیست که جهان را پرمیکند و همچنین به برهما ، اکاساaakaasaa گفته میشود، که همین واژه آکات میباشد . به خدای آسمان آکاشا aakaasheshaa گفته میشود . سیمرغ یا هما یا ارتا، خدای آسمانست که تحول به زمین (ارض+ Erde+earth) می یابد) . آک ، پیشوند « اکوان واکومن » است . ازآنجا که بهمن ، « خرد پرسنده » بوده است ، چنین خردی که با پرسش میخواهد ازتاریکی به روشنی برسد ، سازگار با آموزه زرتشت و الهیات زرتشتی نبوده است ، ازاین رو ، این تصویر بهمن را نپذیرفته اند .بهمن زرتشتی باید سرتا سپید و روشنی باشد ، نه دورنگ و پیسه (جزع) و سنگ . ازاین رو این بخش خرد پرسنده ، تبدیل به « اکوان دیو » شده است ، ودرست

رستم که دلبسته به چنین بهمن و خردی بوده است ، بدین کارگماشته میشود که این خدا را بکشد . آسمان ، « اسن asan» خوانده میشده است، که همان واژه « سنگ » است . آسمان از « خماهن » است . «خم آهن » دراصل « xwan+asan » است . « خوان » همان « اخو، اخوانaxwan+axw » است که دارای معانی خرد و خواست و نیروی زنده کننده و وجود و جهان است. به این « سه تائی که آمیخته باهم درآسمان و دربُن انسان باهم آمیخته بودن » ، اخو = اک = ارکه = اخ = اهو گفته میشد. به همین علت به هما ، « همای خُمانی » گفته میشد . آسمان ، زهدان این بُن آفریننده خرد و زندگی وهستی » بود . به همین علت ، « خم » را جانشین ِ«خوان» ساخته اند ، چون « خُم » همان « خام = قام » است که « نی ونفیر» میباشد که اینهمانی با زهدان و بُن دارد . آسمان ، سنگ = اسن است . چون« سنگ »، معنای « زهدانی را دارد که نطفه، درآنست تا پرورده و زاده، یا روشن شود » . نان سنگک ، نیز برای آن سنگک (سنگ + آک) است ، چون خمیر، تخمی است که در تنوریا داش ، که اینهمانی با زهدان داشت ، پخته میشود . هنوز در سجستانی ، سنگک ، به معنای رحم و زهدان است. پیدایش و زایش ازسنگ، که اینهمانی با « پیدایش بینش و روشنی از تاریکی پرسیدن و جستن » داشت ، شیوه تفکر زال زر و سام بود . نزد میترائیان نیز، میتراس ، از« سنگ » زاده میشد . زرتشت ، میخواست درست خط بطلان روی این « پیدایش ازسنگ یا زهدان » یا « پیدایش روشنی از پرسش وجستجو » بکشد . آسمان از« خوان اسن » هست . « اخو » که بُن آفریننده جهان باشد ، همان واژه « اخی » و « هخی hakhi » است که به معنای « دوست و رفیق » است. هخامنی hakhaamanisبه معنای « کسی است که در راه دوستی میاندیشد » . هخما hakhma به معنای دوست و دوستی است . هخمنhakhman ، دوستی است . هخامنشی هاو نیایشان ، بدین علت خودرا هخامن و هخامنی نامیده بودند . هخدرا به معنای « انجمن و اتحادیه و جمعیت » است . چون « اخ =

هخه = اخو » که بُن آفریننده جهان و انسان باشد، « اصل دوستی و پیوند » هست . پس « آسمان = آسن = خوان اسن » ، به معنای « سنگ » یا « زهدان» یا « سرچشمه مهر و دوستی و پیوند » است .

بازرتشت ، جنبش تازه ای درتاریخ بشریت آغازشد، که درادیان نوری و الاهان نوری دیگر، این جنبش ادامه یافت . اهورا مزدا ، مرکز انحصاری کل روشنی شد ، و هرآفرینش نیک و پاکی ، از روشنی، آفریده شد . اینکه گفته میشود جایگاه اهورا مزدا، روشنی بیکران « an+aghra» است ، به معنای **روشنی است که از زهدان نمیآید** (= زاده نمیشود). یا بسخنی دیگر، **اهورامزدای زرتشت ، مانند الله اسلام ، لم یلد و لم یولد است** . «aghra » که به « نخستین »، ترجمه میشود ، « آگر» است، که همان « آذر» باشد، و به معنای « کفل وسرین یا تهیگاه » درفارسی، و به معنای « آتش » در کردیست. درواقع « اغره= **ا + غره** » ، همان « گرو= غرو = نی » است، که مبدء و منشاء هستی شمرده میشد .

و با این روشنی بود که بایستی هرچیزی وهرانسانی ، تا به بُـنش، روشن ساخته شود . درکل هستی ، نباید منطقه ای تاریک بماند. هرجا تاریکست، منطقه چیرگی اهریمن و آفریده ازاهریمن است که وجودش ، بر خلاف « خرد برگزیننده زرتشت» ، وبر ضد روشنی است . **« روشن کردن و روشن شدن » ، پدیده ای مقدس و متعالی ساخته شد ، ودراین تقدیس و تعالی یافتنِ پدیدهِ روشنی ، فراموش ساخته شد که ، « دژ و حصار و ارک آزادی ومهرکه ازخود ، روشنی را میزاید » ، « تصرف ناپذیرهست ».** ولی ، اولویت اندیشه روشنی ، نمیتوانست ، منطقه ای تاریک را درجهان و دروجود انسان ، تحمل کند، و میبایستی آنها راهم تسخیرکند، تا دراختیارو انضباط آورد .

کارروشنگران ، چه امروزه ، وچه در سده ها و هزاره ها پیشین این بوده است وهست، که « هرچیزی را تا به بُنش »، روشن سازند ، وچیزی را که « تن به روشن شدن نمیدهد » ، از

تاریکان و اهریمنان بشمارند . ولی « **روشن ساختن هرچیزی** » ، **که در نخستین دید ، کاری بسیارستوده میباشد ، برای آنست که بتوان تاژرفای هرچیزی را ، در زیر اختیار و تصرف خود آورد** . **روشنکردن هرچیزی** ، متلازم با زدون مهر و پیوند و آفرینندگی درژرفای آن چیزاست . روشنی روشنگران ، از همان روز پیدایشش ، اینهمانی با « تیغ بـرّنده و یا نیزه سوراخ کننده » داشته است . روشنگری ، با چهره مقدسش ، همراه و همگام « قدرت » میباشد . « **روشنی** » ، « **قدرت** » **را مقدس و متعالی میسازد . هر قدرتی در تاریخ ، خود را اینهمانی با « اصل روشنی » میدهد ، تا مقدس ساخته بشود**. روشنگر امروزی ، یا خدای نوری دیروز ، میخواهند نه تنها ، سطح وجود هرکسی (آگاهبود) ، بلکه « ضمیرو درون هرکسی » را تصرف کنند، و زیر قدرت خود درآورند، و« فطرت انسان= بُن» را کنترل پذیرسازند . آزادی انسان ، با« **نیروی زایندگی و آفرینندگی درمهر ِانسان** » ، درتاریکی ، اینهمانی دارد . اینست که آزادیخواهی ومهرورزی ِ فطری انسان ، این خطرخود را ، بلافاصله حس میکند ، و شروع به تاریک ساختن خود ، شروع به پرده ویا « دیوارساختن به دور خود » ، شروع به تاریک ساختن باطن خود، در زیر ظاهرروشن خود، میکند ، تا اززخم ِ تیغ برّنده و نیزه درونسوز، مصون بماند .« ظاهر» ، دیواروپرده وزره وحصارودژمیگردد . ازاین پس، انسان ، نمیتواند، به معنای اصیل درفرهنگ ایران، راست باشد. راستی، پیدایش و زایش گوهر و بُن است . ازاین پس، بینش وروشنی ازانسان ، نمی زاید .

همه روشنگران ، میکوشند ، ضمیر تاریک انسان را، به هرترتیبی شده ، تسخیرکنند ، چون « ازخود ، روشن شدن انسان » ، بزرگترین خطر وجودی آنهاست. آنها هنگامی ضمیرانسان راروشن کرده اند ، که اوراعقیم و نازا ساخته باشند . او نباید، ازخود، روشنی را بزاید .

دراثر تازش روشنگران دینی و روشنگران غیر دینی و قدرتهای سیاسی و اقتصادی ، باطن (= بخش آفریننده و زاینده و آزاد

انسان) ، از ظاهر انسان (آگاهبود انسان) بریده و ارّه میشود . از این پس ، « آزادی و سرچشمه زایندگی ومهر انسان » ، مطرود و به تاریکیهای دسترسی نا پذیر درون ، تبعید میگردد ، تا تیغ تیز روشنی ، درباطن و گوهر انسان ، نخلد و اورا آجیده نسازد . سرچشمه های روشنائی، که با نامهای زیبای « هدایت و ارشاد و بیداری وروشنگری » و عرضه کردن « تنها راه راست »، خود را میستایند و مقدس میسازند ، درواقع « نخستین اژدها یا اژی = ضد زندگی » هستند . پیآیند این پیکارهزاران ساله ، داستان هوشنگ درشاهنامه است ، که بوسیله موبدان زرتشتی ، تا ممکن است ، تحریف و مسخ ساخته شده است ، ولی برغم این تحریف ومسخسازی ، هنوز « فرهنگ زال زری » ازشکافهای آن میدرخشد . این داستان ، داستان « بهمن ، خداوند و یا اصل خرد پرسنده » درایران بوده است، که با تصویر« بهمن » درمتون زرتشتی ، بکلی فرق دارد .

بهمنِ آتش فروز
یا
خرد نوآور، درنوزائی هستیِ خود

درشاهنامه ، « **هوشنگ** » ، همان « **بهمنِ آتش افروز**» هست . این هوشنگ درشاهنامه است که « آتش را ازسنگ میافروزد، و فروغ، یا روشنی را پدید میآورد ». « فروغ » ، ازهمان ریشه « افروختن » است ، که « روشن کردن » باشد . به سخنی دیگر، **هوشنگ ، از « سنگ » ، « روشنی » را پدیدمیآورد** . و بلافاصله ما به فکر چخماق و سنگ آتش زنه و بهم خوردن یا سائیدن دوسنگ میافتیم . ولی درست همین اندیشه ای که فوری به ذهن ما میآید ، برضد مفهوم اصلی « سنگ» است . « **پیدایش**

روشنی از سنگ » ، حاوی معنای « ازخود ، روشن شدنِ انسان » بوده است . روشنی از زهدان وجود خودِ انسان که « سنگ » نامیده میشده است ، پیدایش می یافته است .خواه ناخواه ، هیچکدام از ادیان و تئوریهای استوار بر« رهبری برگزیدگان » ، چنین اندیشه را نمی پذیرند ، و با آن دشمنی میکنند . درست الهیات زرتشتی ، همین کار را نیز کرده است . دراین بررسی دیده خواهد شد که گوهر« فرهنگ » و « پرسش» و « شناخت » و « خرد » و « نوزائی ونوشوی اجتماع » و « سامان دادن اجتماع » با همین مفهوم « سنگ » رابطه گوهری دارند . اینست که بررسی دروازهِ « سنگ »، بررسی « اصالت انسان در معرفت » و « اصالت خرد پرسنده ، درفرهنگ و سیاست و اجتماع وارزشگذاری اخلاقی » هست .

درکردی ، « **سنجر**» که دراصل، همان واژه « سنگر» میباشد ، به معنای « شعله بلند آتش» هست و« سنجران » ، **شعله ورشدن آتش** است،وسنجراندن،**افروختن تنوراست**(فرهنگ کردی فارسی، شرفکندی).

دربرهان قاطع، این رد پا باقی مانده است که **بهمن** و **عنقا** (= سیمرغ ، که همان ارتا میباشد)، **آتش فروزند** . ازسوی دیگر، نام گیاه بهمن ، « حسن بک اوتی » است(فرهنگ گیاهان، ماهوان) ، که نشان میدهد که **بهمن** ، « **اسن بغ = سنگ خدا** » نیز نامیده میشده است . پس شکی باقی نمی ماند که ، هوشنگ ، همان بهمن است.

« **پیدایش روشنی از سنگ** » ، هنگامی معنای اصیل خود را باز می یابد ، که بدانیم چه پدیده هائی درفرهنگِ سام (گرشاسپ و خانواده اش زال و رستم) که درشاهنامه ، « سام سنگی » خوانده میشود ، از« سنگ» ، پیدایش می یافته اند ، و **معنای اصلی** ِ« **سنگ = اس » چه بوده است(آسمان = اس+ مان=اسن)** . درسجستانی (خُمک) ، **سنگک** ، به معنای « **رحم یا زهدان** » است . درکردی به سینه ، و جوالدوز و میخ کلفت ،« سنگ » گفته میشود. درادرو واژه « سنگ » ، دخیل

ازسانسکریت است ، و دارای معانی 1- جامعه و2- اتحاد و اجتماع ، مشترکا باهم کاری را کردن ، با همدیگر و دست بدست هم، کاری را کردن، و کاروان میباشد . سنگا ، شیپور وشاخ (=سروhorn ابزار بادی موسیقی) میباشد که مانند نی ، اینهمانی با زهدان داده میشده است . « **سنگت sangat-sangati**» به معنای جماع و همآغوشی ، و مجموعه، و اجتماع ، و نیایشگاه ، و ارکستر.. است .« **سنگی sangi**» ، به معنای همراه و رفیق و همکاراست . **در فارسی** ، ردپای آن در واژه « سنگم » و« سنگمبر» و« سنگار» مانده است . سنگار، به معنای همراه و رفیق باشد . همچنین اگر دوکشتی در دریا باهم براه روند ، سنگار هستند . « **سنـگـم » ، همراه و رفیق ، و اتصال و امتزاج دوکس یا دوچیز را گویند** .« سنگمبر» هم ، همان معانی « سنگم » را دارد . علت اینکه زهدان، سنگ یا سنگک بوده است ، آنست که زهدان ، حاوی جنین یا نطفه (دوگیان) تصور میشده است . واژه « سنگ » به نیایشگاه بودائیها و به پیروان بودا نیزگفته میشود(قریب) .

واژه« سنگ » ، دراصل سانسکریت « sam + gha» میباشد . Gha گه (گه هـ درکردی) ، به معنای بند نی و انگشت + مچ (چون بند است). بند نی ، اصل پیوند یک بخش ازنی، به بخش دیگرنی، و « اصل آفریننده بخش تازه نی» شمرده میشود . « سم » که نام « سام سنگی ، سام نریمان » هست ، درسانسکریت دارای معانی 1- یا 2- همراه 3- تمام 4- هم 5- اتحاد 6- کمال 7- بهم پیوستن 8- تمامیت 9 – پیش آهنگیست . ساميا ، دارای معانی برابری + تساوی + یکی بودن + توازن + اندازه + حالت طبیعی + عدالت + بی غرضی + یکنواختی است . بنا براین « سنگ » طیفی ازمعانی ازجفت شدن و متحد شدن و آمیختن و پیوند یافتن دو چیز برابرباهم ، ودراثر این آمیزش ، آفریننده ومبدع شدن و توازن وهمآهنگی یافتن است . **این یک واژه کلیدیست، که طیفی پربارو غنی از معانی ایجاد کرده است . این اصطلاح ، اصطلاحی نظیروهمسرشت اصطلاح « همزاد » و « یوغ » بوده است** .

ازاین رو ، الهیات زرتشتی ، مجبور بوده است که، یا گستره معانی سنگ را ، بکاهد، وغنایش را بزداید، یا معنایش را تحریف ومسخ وزشت کند. ولی برغم این راهها که پیموده است ، **رد پای معانی « سنگ » ، در اصطلاحات بنیادی فرهنگ ایران ، به شیوه ای در این متون ، باقی مانده است.** این آزمون مایه ای ، درهمه نامهای « سنگ » ، تکرارمیشود . مثلا در کردی به « سنگ » ، « ته وه ن » گفته میشود . « ته وه نه » ، سوزنیست که با آن لحاف دوخته میشود . « ته وه نه دان » ، دور هم جمع شدن است . « ته ون » ، بافتنی است . « ته ونگه ر» ، بافنده است . سنگ، اصل وسرچشمه پیوند دادن و اجتماع است .
بررسی در پدیده هائی که نامشان در پهلوی و اوستائی ، ازواژه « سنگ » ساخته شده اند ، معانی ژرف و آفریننده « سنگ » را نشان میدهند، و **ما از این راه ، با پیوند گوهری پدیده های :**
1- « خـــرد وچشم » و 2- « حس کردن » 3 - « شنـاختـن » و 4-« فرهنگ» و 5- « باز زائی یا فرشگرد » و6 - « پُرسیدن و جستجوکردن »و 7- «همپرسی که جستجوی اجتماعی با همدیگرباشد » ، **آشنا میشویم که در الهیات زرتشتی ، به کلی ، گم ومحو شده است .**

چشم و سنگ
عیان= غایت ویقین =آینه=آهن
چشم = چیم = ییمه=همزاد= سنگ

چشم را، دربندهش ، پیه و آبگینه میداند . درواقع « پیه » همان « پی = عصب» است ، و درپهلوی هم به« **جفتِ رگ وپی** » ، وهم به« پی ، که عصب باشد» ، پاد (paad) گفته میشود .« پاد»، اساسا به « پا » نیز برای آن گفته میشود که دراصل، بیان «

جفت» بوده است. در بخش سیزدهم بندهش (پاره 196)، دیده میشود که رگ وپی ، اینهمانی با« اردیبهشت » دارد . درگزیده های زاداسپرم (بخش 30 ، پاره 2+1+3+4+5+6) دیده میشود که مهر(= خورشید)، با پی ، و« بهرام با رگ »، اینهمانی دارد . ولی درواقع ، ارتا ، با رگ (راهو = ره هـ) و بهرام ، با پی (پیه) اینهمانی داشته اند . و خودِ واژه « **عصب** » ، معرب « **اس + به** » است .البته خورشید ، دراصل همان صنم و خورشید خانم و« سیمرغ آتشین » بوده است . پی (سپیدی) ، اینهمانی با بهرام ، و رگ (سرخی خون) ، اینهمانی با ارتا واهیشت داده میشده است ، ولی ازآنجائیکه این دو باهم جفتند، هردو را میتوان به ارتا واهیشت، یا به بهرام ، نیز نسبت داد. ودرسغدی، به پی یا عصب ، « سنگthanga » گفته میشودT که درست بیان همین جفتی و یوغیست . همین واژه« سنگ » در اوستا، در تلفظ « سنه sna+snaavar» سبک شده است ، تا اصل « سنگ بودن = همزاد بودن » ، پوشانیده شود . **به عبارت دیگر، چشم (پیه = پی) رگ و پی ، پیسه و همزاد و سنگ ویوغ (آهن= عیان) است ، وسیاهی و سپیدی ، رگ و پی ، باهم جفتند ، وازاین عروسی و همآغوش بهرام و سیمرغ (ارتا) درچشم وخردهست که « روشنی و بینش » درهرانسانی ، آفریده میشود**. ازاین رو نیز« یاقوت تیره» و « آبگینه سپید » ، درجام جم ، نماد پیوند و عروسی ِارتا و بهرام است . همچنین درجزع (= پیسه، سنگ دورنگه) که درادبیات ایران ، اینهمانی با چشم داده میشود ، دورنگ سیاه و سپید، باهم آمیخته است .

به همین علت نیزنام چشم ، « **چَم** » است که دراصل « چیم cym» و « چیمی » نوشته میشده است (قریب) . و **چیم و چیمی ، همان « ییما yima ، یا همزاد» زرتشت است** . چنانکه درکردی هنوز به **دو قلو، چیمک** و جیمک گویند . ونام دیگر چیمک ، درکردی ، « لفه » هست ، که برابر با لاو love انگلیسی و لاو= همزاد، درسانسکریت است . « چیمه نتو » همان سیمان است، که از ریشه « سیم cym= اسیم acym » میآید

که به معنای یوغ و جفت است . بسخنی دیگر، **چشم یا « چم » هرانسانی ، همزاد یا جفت بهم چسبیده (چیمه = ییمه =yima= همزاد » بوده است و ازاین رو ، میتوانسته است « ازخود، روشن شود و روشن کند و بینش بیافریند » . به همین علت نیز « چشم» با « خرد » ، اینهمانی داده میشد** . گل اردیبهشت ، مرزنگوش است (بندهش، بخش نهم) که نام دیگرش، عین الهدهد (تحفه حکیم موءمن ، لغت نامه)، یا چشم « هدهد =هو توتک = نای به = سیمرغ » است . ارتا واهیشت ، اصل بینش درتاریکی بود ، چون « هد هد » یا « بویه » ، بنا برتصویر آنان، در تاریکیهای زیرزمین آب را میدید و میجست . همانسان در بهرام یشت، دیده میشود که بهرام که نوکننده جهان است (کرده یازدهم، 28) ، چشمهای بینده درتاریکی ازدور، مانند کرکس و اسب و ماهی کردارد(که البته وارونه ادعای متن کنونی اوستا، اهورامزدا آفریده نیست) . رگ سرخ تیره (یاقوت ، مس) با پی سفید (آبگینه ، روی سپید) باهم درسیاهی و سپیدی چشم (یا درجام جم) جفت و یوغ میشدند ، و روشنی و بینش وخرد و دین، از جشن عروسی آنها ، پیدایش می یافت .

مردمک چشم ، که سیاهی کوچک درمیان چشم باشد، و نامهای گوناگون ازجمله مردم چشم ، مردمه ، لعبت عین ، به به ، ببک ، نی نی وتخم چشم دارد ، در کردی « کچینه = ره شکینه = ره شک » نامیده میشود . کچین که « دخترباکره » باشد ، نام سیمرغ بوده است (دیرکچین، نیایشگاه سیمرغی در بهمن نامه ، که هما میسازد) و به جزع ، که سنگ دورنگیست که درادبیات نماد چشم است« بابا غری = بابا گوری » گفته میشده است، چون « بی بی گوری ، نام سیمرغست . « گور و پلنگ » ، به علت دورنگه (پیسه) و ابلق بودن ، نماد سنگ و همزاد و جفتی و یوغی بوده اند . در برهان قاطع ، پیوند « بینش چشم با جفت شدن دورنگ » درتصویری که درا اذهان از« گور» باقی مانده است ، دیده میشود . در برهان قاطع میآید که « گویند نگاه کردن برچشم

گور، قوت چشم افزاید و صحت چشم را نگاه دارد » . اثر همین جهان بینی، درواژه « عیان و عین » عربی بخوبی باقی مانده . « عین » درعربی ، که به چشم گفته میشود ، و باید ریشه اش از واژه « عیان » گرفته شده باشد ، همان واژه آینهayanha =ayanh=ayanhaa»، اوستائیست که اینهمانی با آهن و آسن (سنگ) دارد . « **آهن = آسن** » ، اینهمانی با« سنگ»، داده میشود ، چون **آهن، ازسنگ ، زاده میشود**، وازاین رو ، **« آهن » ، اینهمانی با گوهرو درون و باطنِ سنگ دارد** ، و فرزند دراین فرهنگ بنام مادر خوانده میشد، وازآنجا که واژه آهن، دراوستا « ayah » و« ayanha =ayanh=ayanhaa»، **آیـنــه** خوانده میشود، « آینه = آهن » ، همان ویژگی « آسن = سنگ » را که نیروی امتزاج و اتصال دو چیزیا دوکس باهم باشد، نیزداشت . ازاین رو درآغاز، به یوغ ،« آهنی که درشخم ، دوگاو را باهم جفت میکند » ، « **عیان= آهن** » گفته میشده است . تصویر « آهن = آینه = عین = عیان »، دراصل ، اصل جفت سازی و اتصال بوده است . چنانکه درعربی رد پای آن بخوبی در واژه « عیان » باقی مانده است . بنا برناظم الاطباء ،« عیان » ، آهن افزار مرکشتکاران راست . منتهی الارب مینویسد که «عیان » ، اهنی است از ابزار ووسایل فدان . و فدان ، آلت شخم دوگاو+ «دوگاو قبله رام مقرون همدیگر» است . پس **عیان ، درست همان « یوغ » میباشد** . «عیان » ، بنا برمنتهی الارب « آهن آماج » است . « آماج » هم به معنای، مجموع آهن جفت است . **چون « عیان » ، جفت جدا ناشدنی و چسبیده به همست ، اینست که « عیان » ، معنای « یقین در دیدار» را دارد** . این ویژگی جفت و پیوسته کردن بلافاصله، سبب میشود که« چشم» ، با « آنچه دیده میشود» ، فوری هردو، به هم بسته میگردند وباهم عروسی میکنند . ازاین رو « عیان » ، معنای « روشن و واضح و معلوم و هویدا » ، و معنای « یقین در دیدار» را پیدا کرده است . چشم ، نه تنها درگوهرش ، یوغ سیمرغ و بهرامست ، بلکه همین ویژگی را ، به بینش هایش نیز انتقال میدهد . هم انسان را

فوری به پدیده ها می بندد، و هم پدیده هارا با یکدیگر ، پیوند میدهد . اینست که **روند اندیشیدن** ، **درخودِ دیدن** ، **روی میدهد** . **انسان در « دیدن » ، « میاندیشد » وبه « یقین میرسد»** . به همین علت «غایت» انسان نیز، « آماج » و« عیان= یقین » پیش چشم » است ، چون **انسان با غایتش، یوغ و جفت است** . غایتش ، اورا به خود می بندد و پیوند میدهد. غایت انسان ، جفت اوست، و اورا رها نمیکندو باهم میآفرینند .

آینه که هم از « آهن » ، و هم از« آبگینه » ساخته میشده است (سپس همینجا بررسی میشود) ، دراصل ، « اصل بهم بستن و پیونددادن » بهرام و رام شمرده میشده است . فلزی که با بهرام اینهمانی داده میشده است ، روی (روی گداخته) سپید و فلزی که با رام ، اینهمانی داده میشده است ، مس بوده است ، و آهن(= آسن = آینه) بندی شمرده میشده است که آن دورا به هم می بسته است . این اندیشه را درطلسم و افسون، بکار میبرده اند ، چنانکه دایه ویس ، در ویس ورامین :

پس آنگه **روی** (نرینه) و**مس**(مادینه) هردو بیاورد
طلسم هریکی را ، صورتی کرد
به آهن ، هردوان را بست برهم
به افسون ، بند هردو ، کرد محکم
همی تا بسته ماندی « بند آهن »
زبندش ، بسته ماندی ، مرد بر زن
وگربندش ، کسی برهم شکستی
همان گه مردم بسته ، برستی

این ویژگی سنگ (جفت شدن و پیوستگی پایدار) بود که به فرزندش ، آهن (آینه) و آبگینه (آینه) انتقال می یافت ، چون هردو، فرزند سنگ بودند، و سرشت و گوهر سنگ (اسن = اس) را داشتند . سنگ ، بویژه « پیسه = جزع » که نماد چشم و خرد بود ، چنان « اصل پیوند دهی » بود که اگر سنگ جزع را هزاران پاره نیزمیکردند ، نقش نخسین خود را درهرپاره، باز به هم پیوسته داشت . شکستن و پارگی ، ازتوانائی پیوند دهی سنگ

جزع (چشم = خرد) نمیکاست . اسدی درگرشاسپ نامه (ص 305، تصحیح حبیب یغمائی) این اندیشه را چنین میآورد :

هما نجا اگرسنگ بُد جزع رنگ زهرسنگ، پیدا، نگار پلنگ

پلنگ مانند گور، بیان همان اندیشه سنگ وپیسه و ابلقی وجفتیست

که هرسنگ ، اگرپاره شد صدهزار

به هرسنگ بر، بُد پلنگی نگار

ازآن ، هرکه بستی یکی برمیان نکردی پلنگ ژیانش ، زیان

تصویرنخستین درسنگ نخستین، در اثرازهم شکستن ، ازهم پاره نمیشد، بلکه درسنگهای ریزه ، باز، همان تصویر، درکمال پیوستگیشش به هم ، درصدها هزارسنگریزه، موجود بود . این ویژگی سنگ ، همان ویژگی چشم وخرد است، که جان را از آزار نگاه میدارد، ازاین رو « کمربند نگهبان جان ازگزند، ازآن ساخته میشود » . اینکه « خرد ، سنگ روشن » است، و « آینه ای درنهان انسان » است که درآن، میتوان چهره دوجهان را دید ، نشان همین نیروی پیوند دهندگی سنگست ، که وقتی درملیاردها انسان ، ازهم پاره شد ، باز در گوهر یا آینه (آهن ، آبگینه، آسن= سنگ) خرد هرانسانی، نگار دوجهان به همان محکمی و اصالت ، باقی هست . همین اندیشه بود که خرد هرانسانی ، جام سنگی است که هرچند ، ازملیاردها جام سنگهای دیگر، به حسب ظاهر جداست ، ولی نگارهردو جهان را درخرد خود، دارد، و میتواند مانند هرانسانی دیگر، کل جهان را در بُن خود، یادرآن جام ببیند . برهمن که همان بهمن (اسن بغ = سنگ خدا) است ، درپاسخ گرشاسپ میگوید :

خرد ، مایه ورگوهری (= سنگی) روشن است

چو جان ، او و ، وجان مر ورا ، چون تنـست

زهرچه آفریده شد ، او بُد نخست

همه چیزها ، « او » شناسد درست

چشم ، نخستین چیزیست که درجنین ، در زهدان مادر، پدیدار میشود (نخستین پیدایش تخم در زهدان ، چشمست، گزیده های زاداسپرم بخش 30 ، پاره 23)

چراغیست از فرّه کردگار **به « هرنیک وبد»، داور راستکار**
روان را درستی و بینائی اوست
تن مردمس را ، توانائی اوست
چو **چشمست** ، **بیننده وراه جوی** که دادارديد شايد دراوی
چو **شاهیست**، ...... دین، تاجش ، و داد، گاه
دل پاک ، دستورو ، دانش ، .... سپاه
درختیست از مردمی، سایه ور
هُشش بیخ و ، دین ، برگ و ، بارش ، هنر
« زدوده یکی آینه » است ، از نهان
که بینی درو چهر هردو جهان

خرد وچشم ، سنگیست ، یا به سخنی دیگر، گوهرو سنگ و آینه (آهن ، آبگینه) ایست که « اصل به هم بستن و به هم پیوند دادن ، وطبعا سرچشمه آفرینش روشنی و بینش » است . **این تصویر نخستین ِ سنگی و آهنی و آینه بودن خرد درفرهنگ سام و زال زر، سپس درزرتشتیگری و اسلام ، دگرگون میشود** . با آمدن اهورامزدا ، که مرکز انحصاری روشنی و بینش است ، **خرد و وجود انسان ، فقط « آینه باز تابنده reflective » میشود** . این اندیشه که بیان اصالت خرد ، وبیان آنکه فقط چشم وخردانسان ، نگهبان جان از اژی (گزند)انست، کم کم در اختلاط و التقاط با زرتشتیگری وشریعت اسلا م ، برغم بیان برسر زبان ، نادیده گرفته میشود ، یا درکل پیآیندهایش، به جد گرفته نمیشود . اسدی درمقدمه کتابش گوید :

تنت ، آینه سازو هردو جهان ببین اندرو، آشکار ونهان ...
همه با توست، ار بجوئیش باز
نباید کسی تا گشایدت راز
از این بیش ، چیزی نیارمت گفت
بس این، .... گر دلت با خرد هست جفت

تن انسان ، سنگ پاره ای از« کوه سنگی جهان هستی» بود، که تصویرکل جهان ، در آن سنگ پاره (گوهر، آینه ، جام، بُن= فطرت) نیز نگاشته شده بود . پارگی سنگها ازهمدیگر،

کوچکترین خدشه ای درپیوسته بودن اجزاء نگاره ، پدید نمیآورد .ازهمه جهان وازگوهرهمه خدایان ، بهره ای دراین جام یا گوهر، یا آینه یا فطرت و بُن ، به هم سرشته و آمیخته شده بود.

ازجنگ « اهورامزدا» با « سیمُرغ » ،
که« خدای عشق » ا ست
تا جهادِ اللّه ، با « سیمرغ »
که همان « ابلیس» میباشد،
که« شاه پریان» است
و درضمیرهرانسانی، آشیانه دارد

پَری = فَری = عشق وجُفت بودن
آشیانه سیمرغ ، در« سنگ = ابرسیاه و آذرخش »

« سنگ » ، به معنای
« خانهِ عشق و وصال» بوده است

خرد سنگی ،
خردی که با « عشق ورزی »،
« روشنی و بینش » ، پدید میآورد

هوشنگ= هائوشیان= هائو سانگه = سنگِ به
آنکه فروغ را میزاید ، یا آتش را میافروزد

هوشـنـگ ، « سـنـگِ بِـه » ،
یا « آشـیـانـه همه جهان » بود
نـه « بـهم زننده سنـگها ! »

چگـونـه « زدن و بـُریـدن »
بـه جای« عـشـق »
« اصل آفـریـنـنـده روشـنـی » شد ؟

سنـگ ، کـه « آفریننده، یا زاینده روشنی ازعشق» بود
در« بهم زدن » « درزدن = اژی= در ضد زندگی شدن » ،
روشنی ، میآفریند

دگرگونـه شدن معنـایِ« سـنـگ »
دگرگونـه شدن ، معنـای « پیوند با کل جهان هستی»
از« خدا » گرفته تا « سراسرچیزها درگیتی » است

« **سنـگ** » دراصل، معنای « پیوند و یوغ »، یا « سیمگه= **سم+گه**= سنگ» داشت. هنوز درکردی، به « یوغ » ،« سیمکه» گفته میشود . واژه اصلی « سنگ » در سانسکریت، « **سم + گه هـ** » و « **سنگیا** » بوده است، که « **sam + jnaa** » نوشته میشود ، که همان « **سم + یان** » میباشد . « **یـان** » که دراوستا « yaona » است ، هم به معنای « **پیوند** »، وهم به معنای « جا

ومکان » است   « سنگیا » درسانسکریت ، به معنای « توافق ، تفاهم ، فهم ، وجدان ،.. » میباشد . درپشتو « **سم** » که همان « هم » فارسی، و نام « **سام** » ، پدر زال ونیای رستم میباشد ، به معنای « همآهنگی » است ، و درسانسکریت، دارای معانی ، « بهم پیوستن ، و اتحاد ، و پیشآهنگی ، وکمال..» است . به« دَیر ، یا نیایشگاه » بودائیان، و به « جمع پیروان بودا » ، « سنگ » گفته میشود . واژه « سنگ » دراین معنا ، درفارسی ، در واژه « **هنج** » و « **هنجار**» و « **انجمن** » و « **سنج** » باقیمانده است . هنج ، دارای معنای 1- « **کشیدن** ، **کشش** » و2- دوچیز را گویند که به حسب کیفیت یک قدر داشته باشند ، همچون آوازی که با ساز، کوک شده باشد، و دوشخص که بریک قصد و یک عزم و یک اراده باشند . **هنجار**، نیز درواقع، همآهنگی راه وروش، با شخصی که آن رابرمیگزیند ومی پیماید، میباشد. چانچه عطارگوید :

درفسق و قمار نیز استادیم   در دیرمغان، مغی به هنجاریم

یا مولوی گوید :

صبر نمانده است که من ، گوش سوی نسیه برم

عقل نمانده است که من ، **راه به هنجار روم**

برچنگ وفا ومهربانی   گر زخمه زنی، بزن به هنجار

آنچه درمقایسه با معانی سنگ دراردووسانسکریت ، درفارسی اهمیت دارد ، واژه « **انجمن** » است ، که در پهلوی « هنجا من hanja+man» ، ودراوستا « hanja+mana» میباشد، و به معنای « مان، یا مکان سنگ وهنج شدن » است . « **انجمن** » ، **جائیست که همه ، به هم میرسند، و به هم متصل میشوند وباهم توافق و تفاهم پیدا میکنند** . چنانچه در کردی نیز، واژه « هه نج کرن » ، که همان « سنگ کردن » است، به معنای « بهم رسانیدن ، به هم متصل کردن » و « هه نج »، به معنای « نوعی دوخت» است. و « هه نجار» که همان « سنگار» باشد، به معنای خیش است که درراستای « یوغ » معنا میدهد . « سنگ » ، درشکل « هنگ = هه نگ » ، که معنای به هم رسانیدن و به هم

متصل ساختن است ، درآغاز واژه « هه نگ » راپدید میآورد که درکردی « جشن وسرور» و« توده و بسیار» میباشد ، و واژه « آهنگ » فارسی ازاین ریشه برآمده است . واژه های فروانی درکردی وفارسی ازآن ساخته میشود که این معنای « به هم رسانی ومتصل سازی وتوافق و تفاهم و همآهنگی دوچیزیا دوبخش» ، بخوبی ، درهمه آنها نمایانست ، که بررسی آن به فهم بسیاری از پدیده های فرهنگ اصیل ایران ، یاری میدهد، ولی از بررسی آنها ، اکنون چشم پوشیده میشود .

پس « **سنگ** » ، **خانه و آشیانه ای هست که ، همه را درخود گرد آورده ، و میان همه آنها ، مهر میآفریند ، وازاین پیوند ، کارها و رفتارها واندیشه های مشترک وهمگوهر، سرچشمه میگیرد** .

به همین علت نیز، پسوندِ نام هوشنگ (= هائوشیان) ،« شیان » ، یا همان « آشیانه وخانه » است . « شیان » ، به « پرسیاوشان » نیزگفته میشود، که نام دیگراین گیاه ، « **سانقه** » است ، که معرب « **سانگه = سنگ** » میباشد. پس **هائوشیان یا هوشنگ ، به معنای « سنگِ به » ، یا « آشیانه ایست که، سراسر جهان هستی درآن، خانه و میهن دارند ، و باهم دراین خانه ، مهرمیورزند »** . ازاین رو، نام « بهمن » ، که همان هوشنگ است ، « **اسن بغ** ، یا **سنگ + خدا** » بود .

« **بهمن** » ، **خانه عشقی بود که سراسر جهان وخدا یان همه درآن، باهم درپیوند باهم میزیستند**. درآثار عرفانی ، وقتی دم « شوق درخانهِ خود بودن » زده میشود ، این « خانه وآشیانه ، همان سنگ » هست . این خانه ایست که از آمیزش خشتها ی جان ، بنا شده است . **دراین« خانه عشق= سنگ » هست که انسان، «خودش» و« با خودش و از خودش » هست** .

این خانه را « **یان** » ، یا « **آبادیان** » مینامیدند .« **گاهی** » که بهرام و ارتا فرورد (سیمرغ) درنیمه شب، به وصال هم میرسیدند ، و نطفه خورشید، ونطفه جهان هستی ازنو، نهاده میشد، « آبادیان = یان آباد = خانه آباد » نامیده میشد. ا ین « بُن » که « آبادیان » باشد، درضمیر درهرانسانی بود .

آبادیان (آباد+ یان) ، به معنای « خانه ای بود ، که همه گوناگونیهای جهان ، به هم مهرمیورزند ، و دست درآغوش هم میکنند ، و باهم ، جهان هستی و روشنی وبینش را، ازنو میآفرینند» . این بود که « بُن آفریننده روشنی و هستی» ، « یان » ، یا « خانه آباد= بیت معمور» بود، که « خانه یاقوتی یکپارچه » ، که هیچگونه درزو شکافی ندارد ، یا « خانه بزم = بزمونه= بهمن » نیز خوانده میشد ، که « پیوسته درآن بانگ چغانه» است.
درباره این« یـان یا خـانـه » ، مولوی چنین میسراید :

این خانه که پیوستـه دراو ، بـا نگ چـغانـه است
ازخواجه بپرسید که : این خانه ، چه خانه است ؟
این صورت بُت چیست ، اگر، خانه کعبه است ؟
وین نورخدا چیست ؟ اگر دیر مغان است .
گنجیست درین خانه ، که در کون ، نگنجد
این خانه و این خواجه ، همه فعل بهانه است
فی الجمله هرآنکس که دراین خانه رهی یافت
سلطان زمین است و سلیمان زمان است
این ، خواجه چرخست ، که چون زُهره و ماهست
وین « خانه عشق » است ، که بی حد و کرانه است

جُستن و یافتن این خانه، وزیستن دراین خانه= یان ، که دربُن خود انسان، و دربُن هرچیزیست ، **غایت** هرایرانی بود .

ای قوم به حج رفته ، کجائید کجائید
معشوقه ، همین جاست ، بیائید بیائید
گر« **صورت بیصورت معشوق** » ببینید
هم « خواجه » و هم « خانه » و هم « کعبه » شمائید
معشوق تو، همسایه و دیوار به دیوار
دربادیه ، سرگشته شما درچه هوائید
ده بار ازآن راه ، بدان خانه برفتید
یک بار، ازاین خانه ، براین بام برآئید

چون همه، دراین خانه ، ازوصل بهرام و سیمرغ ، « بُن جهان وزمان » مستقیم و بلاواسطه ، بوجود آمده اند، و جفت سیمرغ

بوده اند ، **همه نیز، راه این خانه را میدانند ، و خودشان، معیارشناخت نیک ازبد را درگنج درون خود دارند**

چون ره خانه ندانید ، که زاده وصلید !
چون سره و قلب ندانید ، کزین بازارید
ملکانید و ملک زاده ، زآغازو سرشت
گرچه امروز، گدایانــه ، چنین می زارید

به همین علت « **خرابات = خورآباد** » و « میخانه = **می + خانه** » و « میکده = می + **کده** » نامیده شدند ، چون « **کده** » ، همان « کد= کت = کهت = کات » ، سه منزل پایان زمان(همان یان ، آبادیان) بود، که همان « سه یان ، یا 1- بهرام و2- رام و3- عشق یا آنکه بهرام ورام را به هم یوغ میکند » باشد ، هست .

به همین علت هر زنی « **کـد بانو**» ، وهر مردی ، « **کدخدا** » نامیده میشود ، چون **هرانسانی، درخود** ، « **بُن جهان ، سرچشمه آفریننده روشنی و بینش و شادی** » ، **یا** « **کعبه**» ، **یا « غایت= آماج » را درخود دارد** . « کَد » ، مانند « یان » ، یا « دمانdemaana » ، خانه ، به معنای « بُن آفرینندگی وعشق جهان وزمان» بود . آسمان علیین یا عرش خدا ، « **گـرزمان** » خوانده میشد که « garo+demaana= گرو + دمانه » باشد، و به معنای « **خانه ایست که درآن ، نی نواخته میشود ، یا به عبارت دیگر، « خانه جشن » است.**

بنا براین ، « **سنگ** » ، « **یک چیزسفت وسختی** » **نبود ، که « تهی ازهرگونه پیوند و عشقی » باشد ، بلکه « سنگ » ، « خود عِشق و مهر و پیوند » بود** . آسمان ، آسن یا « **آس= اس** » ، « **سنگ** » بود . آسمان که « **باد** وهوا» باشد ، پیکریابی عشق ومهرو جان بود . « **اساس» هرچیزی** (اساس ، جمع اَس ، اُس + اِس) درجهان ،« سنگ= اس » ، یا « اصل عشق وپیوند و سنتزو آمیزش وتفاهم و توافق » بود .

انسان ، با سراسر جهان هستی و باخدا ، درحس کردن ، در دیدن ، درشناختن ، سنگ = یوغ = جُفت= ماره میشد، وبا جهان هستی و با خدا ، عروسی میکرد . **هرچیزی، برای او** ، « **دیگری ِاو=**

جفتِ او= نیمه دیگر او » در گردونه زندگی میشد . هوشنگ، یا بهمن ، همیشه « دوّم، یا دیگری ، یا جفت پنهان» هرانسانیست. « دیگر dwity = دوّم» ، همیشه «dwity دوّم = بهمن یا هوشنگ » است . **هرانسانی، آبستن به « دیگرش ، به دوّمش ، به جفتش، به یوغش ، بهمن یا هوشنگ ، به بُنش، « بهمن و ارتا باهم » هست** . هر« انسان دیگری »، دوّم ما، بهمن ماست . بهمن ، دوّم ، « دیگر ِهر انسانی وهرجانی » بود ، چون باو بود که انسان ، که « وجود آبستن به روشنی است» ، پیدایش مییافت .هرانسانی ، وجودی آبستن به بهمن است ، ازاین رو بهمن، همیشه ، « دوم » است . گورنگ درگرشاسپ نامه ، به دخترش ، که بی روادید او، با جمشید، عشق ورزیده ، و ازاو آبستن شده است ، اورا سرزنش میکند که :

نه آنی که بودی ، اگرچه ، توئی

که **آنگه ، یکی بودی ، اکنون ، « دوئی »**

این « دو بودن » ، « دوگیان » یا « دوجان » بودن ، گوهر هرانسانی شمرده میشد . انسان، به بُن خرد ، یا مینوی خرد ، یا آسن خرد (= خردسنگی= بهمن) آبستن بود .

« دیگری بودن » ،« دوّم بودن » ، به معنای اندرونی ترین و محرمترین و صمیمی ترین دردرون انسان بود . بُن جهان هستی ، دوّمDvitiya بود .Dvitiya به معنای دوم ، رفیق ، دوست ، کفو است . زندگی ، « جی= ژی » هست . و « جی» ، به معنای « یوغ وگردونه » هست . زندگی ، یوغ ، سنگ، همزاد است. هرانسانی، همیشه درپیوند با دیگری ، همیشه با دوّم ، یا دیگری، با بهمن یا بُن جهان درخود ، باهم زندگی میکنند.

هیچ چیزی درطبیعت ، هیچ انسانی ، برای او درجهان هستی ، « چیزی سخت وسفت ، وخالی ازجان و پیوند و مهرجوئی » نیست ، که با آن، هرکاری که بخواهد ، بکند . همه چیزها درطبیعت و درخدا ، « **تو**» ، یا « **نیمه دیگرش دریوغ= سنگ** » هستند . او حق ندارد ، چیزها را درطبیعت ویا انسانها وجانورها را ، « بزند، ببُرّد » .

عمل کردن ، کار کردن ، با « تو ها »، با « نیمه های در یوغ زندگی آفرینی، با دوم خودش درگردونه زندگی » کار دارد، نه با « چیزها » . « چیزی » درجهان هستی نبود ، که انسان، با تیشه و چکش وپتک ، و یا با اره و تیغ و تبر، آن را به هرشکلی اراده کرد ، درآورد . خدائی که بدینسان ، **<u>خلق = خرق</u>** کند، خدائی که صانع وجاعل باشد ، و با« تیغ برّنده ِ روشنی »، برخی چیزها را بنام « حق وراستی و روشنی » ، ازبرخی چیزهای دیگر، بنام »باطل ودروغ و ظلمت » ببرد و قطع کند، وجود نداشت . **خدا ، حق به خلق کردن ، به خرق کردن ، به شکل دادن، به صورت دادن به « بیصورت ها » نداشت**. خدا ، حق به تعلیم دادن نداشت. **هرکسی ، « میپرسد ، میجوید » ، واصالت فردیتش ، در پرسیدن ودرجستن، پرورش می یابد** ، و آنچه جامعه بشری، یا یک جامعه، « میداند » ، از« همپرسی ِ پرسندگان » پیدایش می یابد . همپرسی ، با هم آمیختن و سنگ شدن است . بقول بزرگمهر، « **همه چیز را ، همگان دانند** »

چگونه شد که، هوشنگ ، که « سنگ ِ به » است، و دراثرهمآغوشی و عشق ، روشنی و بینش را ازخود پدیدارمیسازد ، در« زدن سنگها به هم » ، از« سنگ = عشق » ، « ماده ای بی جان و تهی ازمهرو عشق » میسازد، که ویژگی عشق ورزی را بکلی ازدست داده است ، و فقط « آلتِ زدن » شده است ؟

ما به شگفت میآئیم که چگونه ناگهان، همان واژه « عشق ورزیدنjan= ghan » ، تبدیل به « زدن و کُشتن jan= ghan» میشود . این جای هیچگونه شگفت نیست ، چون درست دراصطلاح « همزاد yima» که دراصل ، « دوقلوی به هم چسبیده » بوده است ، ناگهان درسرود **زرتشت** « دوقلوی جدا و متضاد باهم » میشود .

این واژگونه ساختن معنای یک پدیده ، ویک اصطلاح ، کاریست که خود شخص ِ زرتشت ، درواژه « همزاد yima» ، که همگوهر« سنگ ، سیم ، ماره ، یوغ ، گواز، ..... » میباشد ، میکند. با واژگونه ساختن معنای این واژه ، « فرهنگ

عشق ومهر ایران» را ، تبدیل به « دینی میکند ، که گوهرش، جنگیدن وستیزندگی ، با کسانیست که بدان آموزه ، ایمان نمی آورند » . « خدای مهرو آشتی را، که همه جانها را ، چه موءمن وچه کافر باشند ، مقدس میشمرد » ، با یک ضربه ، « خدای پرخاشگری و تجاوزطلب » میخواند ، و « خدائی را که قربانی خونی وبریدن و زدن را ، بنیاد پیمان وعهد دینی قرارمیدهد » ، بنام خدای مهر ، جانشین « خدای مهر» میسازد .

« اصل بریدن و زدن » را ، آفریننده « روشنی و مهرو راستی» درجهان میسازد . « ضحاک» را، بنام « خدای مهر= میترا » ، جانشین « سیمرغ » میسازد ، که مهر را درافشاندن خود ، و « تبدیل خود، به گیتی » میدانست . سیمرغ که خود ، در گیتی شدن ، در آمیخته شدن با گیتی ، بیان مهربود، مطرود و تبعید، و سپس برای همیشه ، « افسانه و پنداشت توخالی و پوچ » ساخته میشود . اینها ، همه درواژگونه ساختن ناگهانی همان واژه « همزاد ، سنگ ، ماره ، گواز، یوغ ، سیم .... » رویداده است، که ما امروزه ازآن با یک چشم بهم زدن ، میگذریم ، بی آنکه متوجه بشویم که **این « واژگونه سازی یک واژه » بوسیله زرتشت ، واژگونه سازی فرهنگ ایران ، واژگونه سازی فرهنگ عشق ، واژگونه سازی اصالت انسان و اصالت گیتی بوده است** . زال زر و رستم و دختران رستم ، نخستین کسانی بودند که به **این خطر بزرگ** ، به« **این فاجعه بزرگ در فرهنگ ایران** » پی بردند ، و دربرابر آن ، ایستادگی کردند ، و به صلیب کشیده شدند . زال زر، که « فرزند سیمرغ ، یا فرزند خدا » بود ، مانند جانور درنده ، ازبهمن زرتشتی ، درقفس آهنی انداخته شد. او بود که فرامرز، پسر رستم را به صلیب کشید ، و دختران رستم را سراسر عمر، تحت تعقیب قرار داد ، وشهرشان را درمحاصره بی امان ِقرارداد ، که ساکنانش ، روزگار بسیار دراز ، دچارسخت ترین قحطی و گرسنگی شدند(که از بی آب ماند حسین و خانواده اش درواقعه کربلا ، به مراتب عذاب آور تربود) . **این ایستادگی بزرگ وبی نظیر ِ خانواده زال ، همه و همه ، برای نگاهبانی از« فرهنگ**

مردمی ایران » بود ، که نخستین بار، بدست کینه توزان زرتشتی ، و دین جهادی زرتشت ، با نهایت سختدلی پایمال میشد. خانواده زال و« سام یا گرشاسپ » بودند که میدانستند، پیدایش بینش و روشنی ، ازآتش ، از سنگ ، از عشق ، از یوغ شدن ، ازهمپرسی ، از پیوند است ، نه از« زدن و بریدن » . برای آنها ، این بهمن و سیمرغ بود ند ، که « آتش فروز» بودند، نه اهورامزدا . آنها بودند که از زهدان عشق ، ازخانه عشق ، از سنگ ، « روشنی و بینش » را میزادند ، نه اهورامزدای زرتشت . به همین علت ، معنای « آذر= آگر= آور» ، زهدان زاینده = سنگک(سنگ= زهدان + آک= تخم) بود .

تغییر معنای « jan=ghan» از «عشق ورزی » ، به « زدن وبریدن »، برای آنها ، اعلان جنگ ، با فرهنگ مردمی وجهانی ایران ، یا با « **فرهنگ هومنی** » ، بود .

جنگ اسفندیاربا رستم ، و جنگ بهمن ، پسراسفندیار زرتشتی با زال زر و خانواده رستم ، جنگی بود ه است که درآن « سرنوشت فرهنگ ایران ، برای همیشه » معین شده است و معین خواهد کرد . در این فاجعه بزرگست که « بُن تاریخ هزاره های فرهنگ ایران » ، ریشه دارد. **همان پیکاری که دراین جنگها،« اهورامزدا » با « سیمرغ » کرد ، سده هاست که « الله » ، با سیمرغ میکند .**

« ابلیس » درقرآن ، شاه پریان است ، که به معنای « خدای عشق » میباشد ، چون « پری یا فری » ، به معنای عشق ، و حجله ، و جشن عشقست. سیمرغ ، یا« سرچشمه عشق وپیوند وهمبستگی » ، همیشه سوزانده وتبدیل به خاکستر میشود ، و همیشه ازنو، ازخاکسترش ، زنده وتازه وشاداب ، برمیخیزد .

هنوز هم، واژه « زدن »این دومعنای متضاد باهم را درخود، نگاه داشته است .« زدن» ، به معنای« مباشرت و جماع » است (برهان قاطع) . نظامی ، « درِ عشق » را میزند :

تا به جهان در، نفسی میزنی به که درعشق کسی میزنی

وسعدی میگوید : با آنکه درصلح ، زند ، جنگ مجوی

ویار حافظ، با زدن درامیدواران ، دلدادگان را نوازش میدهد
سحرچون خسرو خاور، علم برکوهساران زد
بدست مرحمت یارم ، درامید واران زد
« **زدن** » به معنای « باهم عشق ورزیدن و آمیختن ، با هم، یک کار را انجام دادن» **درگستره موسیقی،** بخوبی باقی مانده است . نوازنده ، دف وتنبک و تارو دهل ونی و طبل.... **می زند** . ما کف میزنیم . **معنای** « زدن » ، دراین راستا، که باهم آمیختن و باهم یک چیز را آفریدن است درغزلیات مولوی فراوانست . نگاه به چند گواه میاندازیم :

هم خبر ده تا که ما سجده کنیم **خویشتن ، برکیمیائی برزنیم**
عید آمد و ما بی او ، عیدیم ، بیا تا ما
برعید زنیم این دم ، کان خوان و ثرید آمد
روز آنست که **ما خویش ، برآن یار زنیم**
نظری سیر، برآن روی چو گلنار زنیم
اندر افتیم درآن گلشن ، چون **باد صبا**
همه **بر جیب گل و جعد سمن زار زنیم**
چنگ اقبال زفرّ رخ تو ساخته شد
واجب آمد که **دوسه زخمه برآن تار زنیم**
پاره پاره شود و زنده شود ، چون کُه طور
گر **زبرق دل خود** ، **بر کُه و کهسار زنیم**
گر دم از شادی و گر ازغم زنیم
جمع بنشینیم و **دم با هم زنیم**
تارهای چنگ را مانیم ما چونکه درسازیم، زیروبم زنیم
ما همه درجمع آدم بوده ایم بار دیگر جمله برآدم زنیم
خیزید که تا **برشب مهتاب زنیم**
بر باغ گل و نرگس بیخواب زنیم

تا اینجا« زدن »، حکایت ازمعنای آمیختن و به هم پیوستن وعشق ورزی میکند ، ولی ازسوی دیگر، زدن ، معنای 1- مغلوب کردن حریف 2- افکندن کسی را ازمقام و اعتباراجتماعی 3- زبون کردن وخوارساختن و 4- دربهم زدن دندان، خشم گرفتن 5-

شکارکردن و شبیخون بردن و 6- جام برسنگ زدن ، معنای کوفتن و خرد کردن جام .... را پیدا میکند . هیچ راه دیگری برای پیکار با این فرهنگ مردمی و جهانیِ زال زری نبود ، جز آنکه به « اصطلاحات» ، معنای واژگونه داده شود . چنانکه همین امروزه ، واژه های « آزادی و دموکراسی و جامعه بازوداد وقانون .... » ، با یک ضربه ، صدوهشتاد درجه ، تغییر معنا میدهد . کسانیکه فریاد آزادی و روشنی و عدالت وجامعه بازو ... میزنند ، همانها هستند که با کاربرد همین نامها ، استبداد و ظلمت و بیداد و جامعه خفقان زده و بیقانونی میسازند .

همانسان که خود زرتشت، دراصطلاح « همزاد »، این کاررا با یک ضربه ، کرده است . درهمین تغییر معنا ، زرتشت ،« عشق و مهرورزی » را ، با یک ضربه ، تبدیل به « زدن ، و اژی و زدارکامگی » کرده است .

بهترین نمونه اش ، نام خود« بهرام» است ، که جفت و معشوق سیمرغ (ارتا فرورد در **آبادیان** یا در **خانه آباد**) است . بهرام « vare +thra+ ghna» به معنای ، کسی است که همخوابه وهمسرو عاشقِ « ور+ تره = سه زهدان = سئنا = سیمرغ » است، و با او عشق ورزی میکند . « ورتره » که همان معنای « سی ور» را دارد ، نام« اسلحه و آلت جنگ » میشود، و بهرام کسی است که با کاربرد این اسلحه ، فاتح وغالب میشود !

علت هم این بود که الهیات زرتشتی، با تصویر« بهرام »، دردسر فوق العاده داشت . انگره مینو(انگره = اهره = هره ، به معنای نی هستند . اهره مینو= انگره مینو) ، درست همان خود بهرام بود . برغم آنکه زرتشت ، بهرام را ، اهریمن (انگره مینو) ساخته بود ، بهرام ، محبوبیت فوق العاده ، برای عموم مردم ایران داشت ، و این محبوبیت را درخود جامعه زرتشتی نیز تا کنون حفظ کرده است . ازسوئی ، الهیات زرتشتی ، اهورامزدا را ، آفریننده جهان میکرد، وطبعا ، برضد آن بود که از« عشق ورزی بهرام وسیمرغ ، درخانه آباد = در خانه عشق = سنگ = سم + یان » ، جهان و روشنی و بینش، پیدایش بیابد.

ازاین رو مجبور بود ، دست به این گونه تحریفات بزند ، که گزند فراوانی به فرهنگ ایران وارد ساخته است . ازاین رو نیز مجبور بود که داستان هوشنگ (بهمن = اسن بغ) را ، که خودش « سنگ به » بود ، تغییر به روایتی بدهد که از« به هم زدن سنگها که چیزهای فاقد عشق وحس وعاطفه شده اند » ، فروغ ، پیدایش می یابد . ولی **با تحول « سنگ = اصل عشق وپیوند» ، به « چیزی که ، درآن هیچگونه عاطفه واحساسی نیست » ، و پیدایش روشنی و بینش از« تصادم چیزهای بی عاطفه ای که هیچگونه احساس دردی و عذابی نمیکنند » ، فرهنگ مردمی ایران ، ازهم متلاشی میشد** . بدینسان ، سراسر پیوند های جهان ، که ازعشق ، مایه میگرفت، تبدیل به روابط جنگ(که ازهمان واژه – جنه - ساخته شده است) و ستیزندگی و زدارکامگی شد . اینست که دیده میشود که **درالهیات زرتشتی ، با آغازآفرینش، که روز « نوروز » باشد ، اهریمن به جهان « میتازد تا با جهان ، بیامیزد. اهریمن ، اصل آمیزنده میشود ، که باید با این آمیختن ، جنگید »**. « نوروز» ، بُن روزها که «جشن زایش سیمرغ درگیتی، و گیتی شدن سیمرغ ازنو » بود، تبدیل به « شوم ترین روز جهان هستی » میگردد ، چون « نخستین روز زمان » ، روز ِ بُن ستیزندگی و زدارکامگی در آفرینش است . « نوروز» ، برای زرتشتیان ، جشن نبود ونیست ، بلکه « روز ماتم و اعلان جنگ و آماده باش برای ضدیت بااصل آمیختن » ، بود وهست .« جشن عشق نوروزی » ، تبدیل به « روزآماده باش برای جنگ با اهریمن شد ، چون روز تازش اهریمن و ابلیس، به آفرینش» گردید .« **زمان» ، با « تاختن اهریمن » ، آغاز میشود** .

برپایه این گونه تفکربود که موبدان زرتشتی،داستان نوروزجمشیدی را داستان ِ« بُن گناه ویا سقوط وهبوط انسان بطورکلی » کرده اند . دراین روز است که جمشید، که نخستین انسان درفرهنگ سیمرغی، وفرزند مستقیم سیمرغست، با **همکاری دیوتباهکار**، به آسمان میرود . بدینسان **موبدان زرتشتی ، نشان دادند که : « منیدن انسان ، اندیشیدن انسان باخرد ش ،**

و پیروزی های خرد انسان درساختن بهشت از گیتی » ، بُن تباهکاری است . « منی کردن » ، که « اندیشیدن » باشد ، تبدیل به « غرور و نخوت و طغیان برضد خدا ، برضد اهورامزدا ، خدای زرتشت » میشود . نوروز، روز زایش سیمرغ اززمین، و پروازش به آسمان ، تبدیل به ماتم و عزا و غم وغصه میگردد.
نوروز، روز نفرین کردنِ خرد انسان و اصالت انسان میگردد ، وهنوز مدعیان شاهنامه شناسی ، با نفرین « منی کردن جمشید » ،« خرد انسان » و« اصالت انسان » را نا آگاهبودانه ، همآواز با آخوندهای زرتشتی ، که نیای همین آخوندهای مسلمان بوده اند ، نفرین میکنند ، و این فهم تنگ و سُست خود را ، « پژوهش علمی و علم » نیز میخوانند ! و بررسیها و اندیشه های مرا ، گفتارهای عاطفی واحساساتی پوچ و« غیر دانشگاهی » میشمرند تفو برتو ای چرخ گردون تفو !
پس برای شناخت فرهنگ زال زری و رستمی، که فرهنگ اصیل ایران میباشد ، **باید « سنگ » را به معنای « اتصال و امتزاج وتوافق و تفاهم » دریافت،** که ازآن امتزاج و اتصال ، روشنی و بینش و شناخت ودرک اندام حسی ، پیدایش می یابد .
اصل داستان « جشن سده » ، فرورفتن سیمرغ، یا خدای آسمان (**اس = اسن = سنگ ، ابرو آذرخش ، هردو دربندهش ، سنگ خوانده میشوند . سیمرغ ، ابرسیاه و آذرخش باهم بود**) به شکل **جمره** ، که **اخگرآتش** باشد (ومعنای سنگریزه هم دارد ، که معرب واژه **چمرو** هست) در زهدان تاریک زمین (عروسی با آرمئتی) ، پس از55 روز، « هستی نوین ، جهانی نوین ، زمانی نوین » میآفریند .
این امتزاج و اتصال سیمرغ با آرمئتی، « سنگ» بوده است. ازاین سنگ شدن است که جهان تازه ، زاده میشود .اینست که « آتش فروزی » ، معنای « آفرینش جهان تازه » داشته است . دراین راستا هست که« **مانی** » ، « دین » خود را ، « دین آتش فروز« aatar-soche- den» میخواند . سوکswq که « سوختن باشد ، معنایswq « **بودن ، وجود داشتن** » نیز

داشت(فرهنگ سغدی، قریب) . سوکمه swqymy به معنای« وجود» است . اینست که موعود زرتشتیان که سو شیانس باشد ، معنای « سوزنده = آتش فروز» ، یا به سخنی دیگر، « نو آفرین» دارد . آتش گرفتن و روشن شدن ، دوپدیده جفت باهم بودند .
اینکه از« سنگ » ، « هستی نوین » ، پیدایش می یابد ، بکلی برضد آموزه زرتشت بود . پیدایش آتش از سنگ ، به معنای آن بود که «هستی= استی = اس + تی » ، « خود آفرین » هست. چیزی « هست= است » ، که سنگ (اس= تخم در زهدان ، اس دراس ، است ، « **است = هسته= نطفه** » ، **دردرون « است= زهدان» میباشد .** دراین راستا بود که ازهمان روز نخست ، شهرت داده شد که **زرتشت ، آتش را از« بهشت» آورده است** . این دعوی ، به معنای آن بود که ، آتش وروشنی ، از« سنگ » نیست .« آتش» را زرتشت ، ازنزد اهورامزدا، ازسرچشمه روشنی آورده است. دقیقی میگوید که

برافروختم آتش زردهشت **که با مجمر آورده بُد ازبهشت**

این بود که « فروغ = روشنی » و« آتش »، نبایستی از« سنگ = امتزاج واتصال و توافق و اجتماع مردمان و همپرسی » بوجود آید . بدینسان ، در« به هم زدن سنگها= ستیز وجنگ » ، و در « پرتاب کردن کردن سنگ ، به خدای سنگ، یا جنگیدن با سنگ خدا» ، ایجاد آتش وروشنی کرده میشود ، و در پرتاب کردن سنگریزه (= جمره ، که معنای اخگرآتش نیز دارد) برای پیکار با مار(درداستان هوشنگ)، که همان شیطان واهریمن و ابلیس است، روشنی پدیدارمیشود . با ابلیس و اهریمن نباید ، نیامیخت ، تا پاک و روش ماند. جنگیدن با اهریمن و ابلیس، جانشین « امیختن با خدای عشق » میشود . روشن شدن ، پیآیند، جنگ با خدای عشق (ابلیس و اهریمن است ، که نماد هردوتاشان، ماراست) .
بجای بردن « سه آتشدان ، یا سه مجمرآتش به قله کوه» که درکردی « سن = سیمرع » نامیده میشود ، تا خدا (= سیمرغ)، تجلی کند ، و یا به زمین وبه انسان، فرود آید ، سه بار، سنگ

(جمرات) درمکه ، به ابلیس (شاه پریان = سیمرغ) انداخته میشود . خدای آتش افروز، که« هستی نورا میآفریند » ، تبدیل به مار، یا ابلیسی میگردد، که رجم میگردد .

« آتش افروزی » ، نمادِ خواستِ پیوند یافتن سیمرغ ، خدای آسمان ، با زمین ، و طبعا با انسان (تن انسان ، آرمئتی است) میباشد . ازاین رو هست که زال زر ، برای پیوند یافتن خود و رستم و رخش، سه مجمرآتش، به فرازکوه (= سن ، درکردی) می برد ، و همانگاه ، سیمرغ ، حضورمی یابد .

چو گشتند هرسه برآن رای، کُند سپهبد **برآمد، ببالای** ، تُند

ازایوان ، **سه مجمر پرآتش** ببُرد برفتند با او ، سه هشیار گُرد

فسونگر(= زال) ، چو **برتیغ بالا ، رسید**

زدیبا یکی پرّ ، بیرون کشید

زمجمر ، یکی آتشی برفروخت زبالای آن پرّ ، لختی **بسوخت**

(مجمرکه آتشدان، ترجمه میشود، ازهمان واژه **جمره** ساخته شده)

چو یکپاس ازآن تیره شب درگذشت

تو گفتی **هوا** ، چون **سیاه ابر**(= سیمرغ) گشت

هم آنگه چو مرغ، ازهوا بنگرید درخشیدن آتش تیز دید

نشسته برش زال ، با داغ و درد

زپرواز ، مرغ اندر آمد به گرد

بشد تیز با عود سوزان فراز ستودش فراوان وبردش نماز

به پیشش سه مجمر، پر از دود کرد

زخون جگر، بررخش، خون کرد...

آنگاهست که **زال زر، سیمرغ را « خدای مهر» میخواند** :

بدو گفت زال: « ای خداوند مهر »

چو اکنون نمودی به ما پا ک چهر ...

«آتش افزوزی » ، آئین دیداروهمپرسی و آمیختن(سنگشدن ، یوغ شدن) با خدا بوده است، تا انسان ازنو ، هستی تازه بیابد ، وازنو ، زاده شود .

این ، معنای « سنگیدن » بوده است . هیچ عملی و احساسی و اندیشه ای و بینشی ، بدون « سنگیدن = همزاد و یوغ شدن »

هستی نمی یابد . انسان ، گیتی را با حواسش ، حس میکند ، چون با آنچه درگیتی ، محسوس است ، جفت و سنگ ویوغ وهمکار و همآفرین میشود. کار درگیتی ، همآفرینی با گیتی است . زمین ، زن جمشید است و جم با جما (= که زمین میباشد) ، درهمآغوشی باهم ، درسنگ شدن باهم (امتزاج واتصال وتوافق و تفاهم وهمآهنگی باهم) میتوانند ، بهشت درگیتی را بیافرینند .

حس کردن، سنهSnah = سنگ شدن است

واژه « سنهsna » که به معنای « پی، یا عصب ، یا رگ وپی هردوباهم » هست ،در سغدی « سنگ thanga» است . بخوبی ازاین برابری ، دیده میشود که « سنه » ، سبکشده همان واژه « سنگ » است .
واژه « سنگ » ، به شکل sanh نیز تلفظ میشود .(gh) در(h) ، سبک میشود .« **نیروسنگ** » هم ، به شکل **sanha** nairryo درمیآید . چرا حس کردن ،« سنگ=sna » خوانده میشود ؟ چون **حس کردن چیزی ، یوغ شدن وپیوند یافتن و آمیختن با آن چیزشمرده میشد . حس و محسوس ، باهم جفت میشوند ، واین « سنگ » است** .
sanh هم درفارسی کهن، تبدیل به « **سه هـ thah** » میشده است (یوستی) . هنوز درکردی « **سه ه** »، به معنای « آگاهی » است . و«سه ح » ، به معنای « احساس کردن » و « شنیدن » و « معاینه » است . و درکردی ، « سه » ، به « سنگ » گفته میشود . این شیوه اندیشیدن، که حس کردن ، جفت شدن و امتزاج وعروسی کردن با « محسوس » است ، در واژه « مار» نیزبازتابیده میشود .« ماردن maardan» درپهلوی، به معنای« حس کردن » و « درک کردن» وملاحظه کردن است . آنچه انسان ، حس میکند ، جفت و یوغ و « اسب دیگر، درگردونه زندگی است، که باهم، گردونه آفرینندگی را میکشند » .

« ماریگmaarig » به حسّاس و فهیم گفته میشود(ماک کینزی). هنوز درکردی، به عقد کردن ، « مارکردن » و به «عقد ازدواج» ، « ماره » گفته میشود ، که همان واژه انگلیسی « to marry » است، که به معنای عروسی کردن، و merryهست که به معنای شادی کردن است. **حواس ، درحس کردن پدیده ها ، به آفرینش و زایش اندیشه و بینش وکردار و گفتار، انگیخته میشوند** . « سنگ » نیز، همین معنای « جماع و همخوابی و وصال و اتحاد » را دارد . درواقع « **حس کردن محسوسی** » ، **در راستای ِ باهم « هستی » یافتن** ، **فهمیده میشد** . درست همین اندیشه در واژه « هه س » درکردی ، بازتابیده شده است که هم به معنای « هست » میباشد، وهم به معنای « احساس »، و هم به معنای « نیرو »، و هم به معنای « نگهبان شب= بینش درتاریکی». هه ساندن ،« هه ست کردن » ، به معنای حس کردنست. «هه سته» و « هه ستی » ، به معنای « آهن آتش زنه » است. ازسائیدن دوچیزبه هم (حس کننده و محسوس) ، آتش بینش وشناخت، افروخته میشود .

ما چیزی را میشناسیم ، که درآن« شـنا » میکنیم
یا خـود را با آن ، میشوئـیـم
ما خودرا ، با خـدا (آوه = آپـه) میشوئیم
وازما، برگ بینش ، سبزمیشود
غُسـل انسان درخدای عشق

شناختن چیزها نیز ، **شنا (= snaa) کردن درافشره و شیره چیزها ، یا شستوی خود با شیرابه چیزهاست** ، که همان « **سنگ شدن** » است. شناختن ، درست از این واژه « aasnaay=snaay » پیدایش یافته است(سغدی ، قریب) . درشناکردن، ویا شستن خود درآب، یا درگذشتن ازرودخانه است که انسان (تخم)، با آب

، جفت و یوغ میشود.« به خودکشیدن ِ آب به تخم یا گیاه » ،« **هنجیدن**= سنگیدن= کشیدن » نامیده میشود .
انسان ، دراشعارمولوی ، ماهی است که در دریای حقیقت(خدا) ، شنا(= آشنا) میکند . انسان ، تخمیست که درکنارجوی آب ، کاشته شده است . « **خفتن درکنار چشمه** » ، معنای کاشته شدن درکنارآب ، وآبیاری شدن و سبزشدن ، و پیدایش شناخت را داشته است . برلب جوی آب نشستن ، برای دیدن « گذرآب و درک فنای زندگی » نبوده است ، بلکه معنای ، بوسیدن آب، و سبزشدن و روشن شدن از هنجیدن آب به خود را داشته است .درغزلیات ِ مولوی ، همیشه ، « آشنا » ، هم به معنای« شناکردن » ، وهم به معنای « آشناشدن، و جفت شدن و شناختن » بکار برده میشود . این یک اتفاق تصادفی یا ضرورت شعری نیست ، بلکه اینهمانی این دوپدیده باهم ، در فرهنگ ایران است .

پرنورشو ، چون آسمان ، سرسبزشو ، چون بوستان
شو **آشنا چون ماهیان** ، کان **بحر عمان (خدا)** میرسد
جانها ، چو سیلابی روان ، تا ساحل **دریای جان**
از آشنایان منقطع ، **با بحر** ، **گشته** ، **آشنا**
ای عاشقان ، ای عاشقان ، امروز مائیم و شما
افتاده در غرقابه ای ، **تا خود که داند آشنا**
میان موج حوادث، هر آنک استاد است
به آشنا نرهد ، چونکه آشنای تو نیست
زفلک فتاد طشتم ، به محیط (= اقیانوس) غرقه گشتم
به درون بحر، جزتو ، دلم آشنا ندارد
همچو ماهی زره زخود سازیم تا به بحر، آشنا بیاموزیم

این شستن خود در رود، یا درجوی، یا درچشمه، که « سنگ شدن = آمیزش» بوده باشد ، آئین « ازخود روشن شدن، به بینش و روشنی ازخود رسیدن » بوده است . اینکه رستم درهفتخوان آزمایش ، بارها ، کنار چشمه میخوابد، وخود را با آب میشوید ، همه به معنای« ازخود روئیدن ، و پیدایش یافتن ، و روشن شدن، و به بینش رسیدن » است . بهترین نمونه این پدیده ، داستانیست از

جمشید ، که در گزیده های زاد اسپرم (بخش 21) ، با تحولاتی درمعانیش ، به زرتشت نسبت داده شده است . دراین داستان ، که زرتشت به « **همپرسگی** » میرود، پس از گذر از رود (شسته شدن و آمیخته شدن با آب = سنگ) ، **بهمن** را می بیند، که خدای بینش است ، و **جامه بی درزی** پوشیده است ، که نشان « روشنی بهمنی » است. گوهر روشنی و بینش برای بهمن ، نوری بود که پیآیند « بریدن وگسستن و پاره کردن و قربانی خونی » نیست . البته این اندیشه ، برضد آموزه زرتشت است که « همزاد» را ازهم ، جدا ومتضاد باهم میانگارد . زرتشت، پس ازاین شستشوبا بهمن ، به انجمن خدایان میرود . بالاخره ، **فرهنگ سیمرغی، خودِ آموزه زرتشت را دگرگون میسازد و درآن ، هنجیده میشود**.

این اندیشه و آئین شستشو درچشمه یا در رود ، دراصل، معنای « رسیدن به بلوغ ، و برسرپای خود ایستادن در اندیشیدن » را داشته است . ولی سپس، که ادیان نوری ، برضد اندیشه « ازخود، روئیدن بینش ، و ازخود روشن شدن انسان » بوده اند ، به « آئین شستشو و غسل و تعمید »، معنای دیگرداده اند . « شستشو= غسل » ، معنای « پاک کردن خود ازگناه » ، یا « دست کشیدن از علائق جسمانی ومادی » ، یا «دست برداشتن ازهستی خود » می یابد . واژه « پاک » درهزوارش به « مادر» گفته میشود. درواقع ، دراصل ،« پاک» به معنای روند زاده شدن و روئیدن و روشن شدن ازخود بوده است ، نه « طهارت ازگناه نافرمانی ، به یهوه و پدرآسمانی و الله » . عراقی گوید :

دراین دنیا گلیمت شسته گردد　　اگریکبار دست ازخود بشوئی

یا فردوسی گوید :

بدو گفت ای شسته مغز ازخرد (خرد را ازمغز، شسته ای)
زپُر گوهران، این، کی اندرخورد

اندیشه « غسل تعمید » که سغدیها آن را « شنا و شنام » مینامند، دردین مسیحیت ، باقی میماند . برغم معنای « پاک شدن ازناپاکی گناه » ، معنایِ فراروئیدن و فرا بالیدن دراثر شسته شدن خود ازآب » نیز ، در داستان تعمید عیسی ، بوسیله یحیی معمدانی باقی

مانده است. در زبان سغدی snaamande سنام انده (سنام + اند = شستن تخم)به معنای صعود و معراج است . دراثر نوشیدن یا هنجیدن ِ آب درشسته شدن ، فروهر انسان ، به معراج میرفت ومی بالید .
جالب است که یحیی ، درهنگام تعمید، برای « توبه دادن یهودیان از گناهان » ، به آنها میگوید که : « این سخن را به خاطر خود راه مدهید که پدر ما ابراهیم است ، زیرا بشما میگویم خدا قادراست که **ازاین** « **سنگها** » ، **فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند** ». « اما عیسی چون تعمید یافت فورا ازآب برآمد، که درساعت ، آسمان بروی گشاده شد، و روح خدا را دید که مثل کبوتری ، نزول کرده بروی میآید » انجیل متی باب سوم ، پاره 8 و پاره 16 . درواقع ، « آمدن روح القدس » به عیسی(که درگذشته، معراج فروهربه آسمان بود) ، جانشین اندیشه « شستن عیسی از گناه »میشود . عیسی درشسته شدن ، با روح القدس، جفت میشود ، و درواقع ، ازگناهش ، زدوده نمیشود .

خرد پُرسنده وا صل همپُرسی
« پرسیدن »

پُرسیدن ، که فرا+ **<u>سـنـه</u>** » میباشد، و اصل « **همپرسی**» را دراجتماع ، بنیاد معرفت میکند ، تراوش ازسنگ (امتزاج و اتصال تجربیات و اندیشه ها و گفتارهای دوفرد باهم، یا آزمایش وجستجو، با آب و زمین وگیاه وجانور.. درگیتی)است .
از« سنگیدن »، پرسش وجویندگی، میتراود ، که بُن بینش است .
این اندیشه در داستان فریدون ، وفرستادن« **جند ل**» ، برای جستن و یافتن عروس برای پسرانش ، بازتابیده میشود . جندل ، یکی از گرانمایگان فریدون است ، و ازاو میخواهد که درجهان بپژوهد و جستجوکند، تا دخترانی سزاوار برای زناشوئی با پسرانش

بیابد .**جستن ، همیشه « جفت جستن » است** . انسان نیزهمیشه جفت خود ، یا همزاد خود را، که « بهمن+ هما » هست ، میجوید. بهمن نادیدنی و ناگرفتنی، درهُما، دیدنی میشود . **« جندل » به معنای « سنگ بزرگ » است** . این نام ، مرکب از دوبخش « جند + ال » است، که به معنای « سنگ سیمرغ ، یا سنگ خدای زایمان » است .

« **جند** » درعربی، به معنای « سنگریزه ها مشابه گل » است (منتهی الارب) . این واژه همان واژه « زند= Sand» آلمانی، و « زند » فارسی ، و اوستائیست. بنا بر برهان قاطع « زند ، آهنی را گویند ، که برسنگ زنند و ازآن آتش بجهد » . آهن که همان آسن و سنگ است ، مارا به هویت شخص «جندل » که درنامش، نموده شده ، راهنمائی میکند . جندل، یا سنگ آتش زنه سیمرغ ، انسان پژوهنده وجوینده هست . گوهر جندل ، جستن و پژوهیدن و پرسیدن است. بنا به گزارش شاهنامه ، فریدون یکی از گرانمایگان خود را پیش میخواند :

کجا نام او **جندل راه بـر** بهرکار، **دلسوز**، برشاه ، بر
بدوگفت **برگرد ، گردجهان** سه دختر، **گـزین** ، از نژاد مهان
به خوبی، سزای سه فرزندمن چنان چون بشایند پیوند من...

آنگاه جندل بجستجو، گرد جهان میپردازد :

یکایک زایران سراندرکشید **پژوهید** وهرگونه گفت و، شنید
بهرکشوری، کزجهان مهتری به پرده درون داشتی دختری
نـهفته، بجستی همه رازشان شنیدی همه نام و آوازشان

درست دیده میشود که **وارونـه آموزه زرتشت ، برگزیدن ، پیآیند ، پرسیدن وپژوهیدن ودرنـهفته ها، رازچیزها را جُستن است . برگزیدن ، میان دوچیز، از پیش ، روشن نیست** . ازاین رو « ری = راگا » که شهر « ارتای خوشه » بوده است، و اینهمانی با « راهو=رگ» دارد، راگا تری زانتوش (raga thri- zantush) خوانده میشد ، که به معنای « سه سنگه = سه آتش افروزه » بوده است، ومعنای دقیق آن « سه نای، یاسه دمه آتش افروز» است ، چون « زنتوش = زندzand + توش tush» است ، و « توش »

مانند « توخ = دوخ » ، به معنای « نی » است ، چنانکه درشوشتری، به « نی نوازو کرنا زن و نوازنده سرنا» ، « **توشمال** » گفته میشود . ازاینجا روشن وبرجسته میگردد که چرا کتابهای دینی ، « زند » خوانده شده اند .
اینکه واژه « پرسیدن یا جستن یا پژوهیدن » در مورد « زن » بکار برده میشود ، ریشه در همان تصویر « یوغ ، همزاد ، سیم، سنگ ، گردونه دواسبه ِ آفرینش، دوبال مرغ » دارد . زندگی، گردونه ایست که، دواسب به هم یوغ شده، باهم میکشند ، یا مرغیست که با دوبال همآهنگ ، میتواند پروازکند . اینست که « جستن » همیشه « جستن جُفت، یا جستن همزاد ، جفت جوئی » است. ازاینرو واژه جستن «pait+jad =aiti-jaidhye » ، یات + جد = **یات+ گدgad**، جفت جوئی است. جستن ، گوهر « همدیگررا جستن » دارد. **همین اندیشه است که سپس درعرفان ، به یکی بودن « طالب و مطلوب و طلب » بازتابیده میشود** .
صفت سروش ، که « گوش- سرود خرد » است ، خجسته است . خجسته ، دراصل hu+zhastan بوده است . و درترجمه و تفسیر پهلوی همان hu+zhaadhitan جوستنJustan یا جستن و پرسیدن ، درفارسی امروزه است . و hu که به « به» ترجمه میشود، دراصل، یا به معنای ایجاد کردن ، یا به معنای « =hva= تخم = از خود » است . آنچه « ازخود» است ، **خوب(khvap)** است.این واژه، **نام سیمرغ** بوده است. « hvapa=hva+aapa» که به « نیکوکار» برگردانیده میشود ، همان واژه « خوب» است که نام درخت همه تخمه است که اینهمانی با درخت کل هستیharvisp+tokhma دارد که سیمرغ ، فرازش می نشیند « آوه + خوب »، یا « آوه ، که ازخود ، هست) . **انسان ، همیشه خدا (سیمرغ ، بهمن) را که بُنش هست، میجوید ، چون خدا یا بُنش ، « جفت گمشده درخوداو» است** . اینست که « آسن خرد = خردسنگی » ، همیشه « جفتش را میپرسد، و میخواهد بیابد»، تا آفریننده شود . اینست که معنای واقعی « خجسته » ، « از خود پـُرسنده » ، « خود را جوینده » ، « خود آزما » ، « خود پژوه »

، « خود آموز» ، « خود زا » ، « خود نگر» ، « خود شناس » است . این واژه« خجسته » که به « نیکخواه » برگردانیده میشود ، به معنای « ازخود جوینده ، ازخود، پرسنده ، ازخود ، شناسنده ، ازخود روشن شونده ... » است، چون « خوب » هم ،همین معنا را دارد . **چیزی خوب است که « ازخودسرچشمه گرفته» است** . هنگامی چیزی ازخود، زایا ، ازخود جوینده و پرسنده ، ازخود، شناسنده هست که « یوغ = سنگ = نرماده = ماره = پیسه یا ویسه= بازه= ابلق » باشد .

درشاهنامه، در داستان جمشید دیده میشود که بارها « خرد و خواست » باهم « جفت » آورده میشود . « خرد ، میخواهد». گوهرخرد ، خواستن است » . امروزه ، ازواژه « خواستن » ، معنای « تصمیم گرفتن و اراده کردن » دریافته میشود . درحالیکه **واژه « خواست » ، معنائی در راستای « خواستگاری کردن » داشته است** . « خوازه » درسغدی ، معنای « جُستن دارد .

«خواستن » ، درواقع روند پرسیدن و جستن بوده است ، که درپایان ، به « تصمیم گرفتن و برگزیدن » کشیده میشود . هنوزهم درکردی « خوازتن » به معنای « طلب کردن » و آرزوکردن است . خوازلوک ، بسیار طالب و خواهان سمج است .« خوازه کی » ، طلب کردن است . خوازیار، خواهان ، و خوازگاری ، به معنای طلب و خواستگاری است . امروزه در واژه « خواست » ، این « بخش جستن و پرسیدن »، یا حذف میشود ، یا دیگر، بُن و گرانیگاه مفهوم نیست . درحالیکه **درفرهنگ ایران ، خرد جمشید، که بُن همه انسانهاست ،« خواهنده » است ، چون « پرسنده وجوینده» است ، و « ازجستن و پرسیدن » است که ، به بینش و تصمیم در برگزیدن ، میرسد.**

این اندیشه « جستجو » درراستایِ « جستجوی زن وجفت » ، در بهمن نامه نیز باتابیده میشود، و درست این رستم است که باید جفتی برای بهمن پسر اسفندیار، درجهان بجوید .

بجوید جهاندیده اکنون دری   نمودارهرکشوری، دختری
که شاید به خویشی و پیوند ما   که باشد سزاوارو دلبند ما

پس از آنکه فرزانه (جاماسپ) ویژگیهای زنان ملتهای گوناگون را برای بهمن ، پسر اسفندیار ، میگوید ، آنگاه

چنین گفت رستم به بهمن، که شاه   به گفتار این بنده دارد نگاه
یکی مایه ورمرد بازارگان   زبهر درم نزد آزادگان
به کشمیروکابل گذر داشتی   همه مایه زرّ و گهر داشتی
بپرسیدمش تاچه دید ازشگفت   شگفتی یکی داستان بازگفت

آنگاه بازارگان حکایت میکند که شاه کشمیرمرا بدربارخود خواندو

به نرمی مراگفت کای مردکار   زمایه گهرها چه داری بیار
گهرهرچه من داشتم درنهان   برون کردم ازپیش شاه جهان
هرآنکس که دیدی ببودی خموش
چه دانست کان چیست گوهرفروش
فروغش ببردی ز خورشید نور
شب تیره ، تابنده رنگش ز دور
سرانجام گفتند، کاین را بها   ندانیم ونتوانش کردن رها
چوازجوهری گفته بشنود شاه   پرستنده ای بفرمود شاه
که **اورا بـرِ دخترم ره کنید**   مراورا ازاین گوهر، آگه کنید...
مرا خواند و بنشاند درپیش خویش
بفرمود گوهر نهادمش پیش
یکایک بدید و بهاشان بگفت   من از دانش او بماندم شگفت

این دخترگوهرشناس که بهایِ « گوهرشب تاب » را میشناسد و

همی دارد این پادشاهی ، به پای
به فرهنگ و دانش ، به تدبیر و رای
کتایونش نام و، به دانش تمام   خردمند و آهسته و نیکنام

این رستم است که « جوینده و خواستگارجفت »برای بهمن است و او زنی را سزاوار میداند که « گوهرشناس» است، و بویژه بهای « گوهرشب چراغ » را میشناسد، و با چنین شاخت است که میتواند که شاهی را بافرهنگ ودانش و تدبیرو رای به پای میدارد .« **گوهرشب چراغ** » ، **نماد** « **بینش درتاریکی آزمایش و درجویندگی» هست** . « گوهر» ، به سنگ قیمتی و هرسنگ که ازآن چیزی برآید که سود دارد، و توسعا به هرحجرنفیس و

گرانبها گفته میشود . جمشید که خرد بهمنی (= آسن خرد) دارد ، و در خرد پرسنده و جوینده اش، بنا برشاهنامه ، کلید همه بند ها را دارد، از خارا، گوهربرون میآورد ، و ازآنها ، « خواستار روشنی » است :

زخارا، گهرجست، یکروزگار همی کرد **ازاو** ، **روشنی خواستار**

به چنگ آمدش، چند گونه گهر

چو **یاقوت و بیجاده و سیم و زر**

زخارا به افسون برون آورید شد آن بندها را سراسر کلید

گوهرشناسی ، شناختن درون و سرّ نهانی و صفات پوشیده و عقل و فرهنگ و اصالت و ذات هرچیزیست . درپهلویgohr به سنگ قیمی ، و جوهر و ذات و طبع و اصل هرچیزی، گوهر گفته میشود. گوهریک gohrik، به معنای طبیعی و ذاتی و اصیل و ابتدائی و اصلی است .xvesh gohrihaa ، بخودی خود و از روی ذات خود است .xvat gohrihaa بخودی خود ، بنا براصالت ذاتی است. خارا، سنگ سخت است که گوهرازآن زاده میشود . «خار»، هم به« ماه شب چهارده = نماد بینش درتاریکی»، وهم به« سنگ خارا » گفته میشود . خاره ، هم به معنای ِ سنگ خارا ،وهم به معنای زن است (برهان قاطع) . اینهمانی 1- زن با 2- سنگ خارا و3- با ماه ، بخوبی ، هم« زاده شدن گوهر، که ذات سنگ است»، وهم زادن روشنی را ازسنگ، که درون سنگ، نهفته است » است، مینماید . **گوهرشناس بودن ، درراستای همان داستان هوشنگ (بهمن) درشاهنامه، و پیدایش فروغ و روشنی ، ازنهاد خود سنگ ، معنا میدهد** . اینکه در داستانی ازگرشاسپ نامه ، آوردن « گوهرشب چراغ که بیان بینش درتاریکی است» ، به سروش ، نسبت داده میشود ، بیان همین « خرد انسانیست که از ذات خودش، درجستجو و پرسش درتاریکیها ، روشن میشود » .

« آهن = آسن » ، اینهمانی با« سنگ»، داده میشود ، چون آهن، **ازسنگ ، زاده میشود**، وازاین رو« آهن » ، اینهمانی با گوهرو درون و باطن ِ سنگ دارد ، وازآنجا که واژه آهن، دراوستا «

ayah » و« ayanha =ayanh=ayanhaa»، **آیـنـــه** خوانده میشود ، سبب شده است که « **آیـنـه » ، دراصل ، معنای « زایشی » داشته است** . درحالیکه ، آئینه ، برای ما ، ویژگی « بازتابندگی روشنی » را دارد ، که نشان « بی اصالتی» هست . وقتی گفته میشود که پیامبران ، آینه خدا هستند ، به معنای آن هست ، که دانششان، فقط بازتاب دانش خداست، واین دانش، زاده ازگوهرخودشان نیست . درحالیکه درفرهنگ ایران، به « وحی» ، « وخش= رویش » گفته میشد. « وحی » ، به کردار بازتاب نورعلم ، درآینه بازتابندهِ وبی اصالتِ وجود پیامبرنبود ، بلکه بیان « روئیدن از بُن خود انسان» بود . به زرتشت هم ازاین رو « وخشور = وخش + ور» ، گفته میشد .
ازاین رو هست که **موبدان زرتشتی دربن انسان در بندهش(بخش چهارم) ، واژه « آیـنـه » را ، جانشین واژه « دین = مادینگی و اصل آبستنی » ساخته اند، تا بتوانند اصالت انسان را درمعرفت، ازبین ببرند** . علت هم اینست که « آینه » هم به « آهن مصقول و آهن پرداخت کرده » گفته میشود ، و هم به « شیشه و بلور و یا آبگینه، که پشت به زیبق کرده که صورت اشیاء خارجی درآن افکند (لغت نامه) . « آینه » ، به پاره های آهن که جنگجویان به پشت وسینه وران راست کردندی ، و مجموعه آن را چهار آینه خواندندی گفته میشده است . گذشته ازاین « **آینه » به نقش هلال گونه ، که بردم طاوس است** نیز گفته میشود .
مسئله در اصل ، روند پیدایش و زایشِ « آهن ازسنگ یا آسن »، یا روند پیدایش و زایش « آبگینه و شیشه از سنگ یا آسن » بوده است ، که درکاربرد واژه « آینه » فراموش ساخته شده است . این را در داستان آراستن کاوس جهانرا درشاهنامه می بینیم که او هفت خانه تودرتو میسازد . دوخانه اول ، از سنگ خارا هستند و خانه دوم ، از آبگینه است . همچنین ، درپرده هفت رنگ آسمانها ، آسمان اول ، از سنگ خاراست و آسمان دوم ، ازفولاد ... .. .
این خانه های پیاپی، یا آسمانهای پیاپی ، زایش و برآمدن و پیدایش ازیکدیگر را مینمایند. درواقع ، بُن ، خود را در پرده ها یا فلزات

گوناگون یا رنگهای گوناگون ، پدیدار میسازند . بدین علت **هم آبگینه و هم آهن ، یک نام پیدا کرده اند. مثلا** اسدی درگرشاسپ نامه میگوید :

چو بیدست و چون عود، تن را گهر
می ، آتش، که پیداکندشان هنر
گهر، چهره شد ، آینه شد، نبید
که آید درو، خوب و زشتی، پدید

گوهر یا ذات ، تخم است، و نبید ی که انسان مینوشد ، این ذات درونی انسان را « آینه میکند » .

درجای دیگرگرشاسپ از برهمن (که همان بهمن باشد) میپرسد:

چه دانی یکی گنج آکنده گفت که دارد بسی گوهراندرنهفت
نه پُرّی گرد ، هیچ ازانباشتن نه کمّی پذیرد ، زبرداشتن
همان« گنج » ، هست « آینـه » ، بی گمان
توان اندرو ، دید ، هردو جهان

درآینه ای که گنجیست که پرکردن وتهی کردن درلبریزی وسرشاری آن هیچ اثری ندارد ، میتوان دوجهان را دید

چنین گفت : کای درهنر بُرده رنج
« گهر» ، دانش و ، « مرد داناست » ، « گنج »
سخنهای دانا که نیکوبود برد هرکسی، باز با او بود
نه سیرآید از گنج دانش، کسی نه کم گردد ، ار زو ببخشد بسی
همان « آینه » مرد دانا شناس که دارد بدانش ، زیزدان سپاس
روان و تنش، زاندرون و برون ببیند ، بداند دوگیتی که چون

گنج که چیزی جز« زهدان همیشه زاینده= **گین + زا= گنج** » نیست ، اینهمانی با « آینـه » داده میشود ، که اینهمانی با « دین = اصل زایندگی بینش» داشت . ازاین رو نیز بود که دانش ، اینهمانی با « رادی » دارد . در دادن ، پاداش نمیخواهد، چون دانش ، خودافشانی سرچشمه همیشه زایاست .

بهین **رادی** آن دان که بی درد وخشم
ببخشی ، نداری بپاداش ، چشم

البته این روابط ، سپس بطور آگاهبودانه نزد عرفا، حضور ندارد ، ولی در کاربرد اصطلاح « آینه » ، همیشه میان این دو معنای آینه 1- بازتابنده ازاصل روشنی ، و 2- همیشه زاینده ازخود، نوسان میکنند .

چـرا « بـینش بنیادی ِجهان ِ هستی »
درفـرهـنـگ ایـران
در « جـام جـم » اسـت

نه درقرآن ، نـه درگاتا ، نـه درتورات، و نـه درانجیل ، و نـه درکاپیتال، ونــه درکتاب مقدس دیگر ...

هـرانـسـانی با جـام جـم ِخـردش،

« انـدازه ِ هـمـه چـیزها » مـیشـود

چگونــه خـو د ِ خـدا(= سـیمـُرغ)
گـنج در گیتی، وگـنج درهرانسانی،« مـیشود »؟

انسان از« کـاویدن » در زیـر« ســنـگ نــشــان »

« مـاده ای » می یـابـد

که مـیـتـوانـد ازآن ، « جـام جـم » را بسازد

داستان گرشاسپ ، پدر زال زر

که « جام جم » را از «گنجی » میسازد

که در زیر « سنـگ نـشـان » نـهفته است

و بـهمن ، پسراسفندیارزرتشتی نیز ، درپایان عمرش

این جام جم را در زیر بالین رستم ، نوه ِ گرشاسپ می یابد

بازگشت از«بینش اهورامزدائی»، به« بینش سیمرغی »

خانوادهِ گرشاسپ، زال ، رُستم و دختـران رُسـتم سازنده جام جم ، یا فرهنگ ایرانـنـد ، نـه زرتـشـت

****

فرید الدین عطار ، درغزلی میگوید

دوش **عشقت** درآمد از دردل — من زغیرت ، زپای ننشستم
گفت: بنشین و ، **جام جم** درده — تا ز**جام جمت**، کنی مستم
گفتمش: جام جم بدستم بود — **طفل بودم ، زجهل، بشکستم**
گفت اگرجام جم شکست ترا — دیگری، بـه ازآنـت بفـرستم
سخت درمانده بودم و عاجز — **چون شنیدم من این سخن ، رَستم**
آفـتـابـی بــرآمــد از جـانـم — من زهردوجهان ، برون جستم
ازبلندی که جان من برشد — **عرش وکرسی، بجمله شد پستم**

عشق، ازعطار، جام جم را میخواهد، تا لبریزازباده وجودخود انسان، بنوشد ومست گردد ، ولی عطار، ازروی جهالت، آنرا شکسته و دورانداخته است . ولی عشق، به او نوید میدهد که نومید مباش، من جام جمی نو برایت میفرستم ، و با شنیدن این مژده است که عطار ، رهائی می یابد، و ناگهان درمی یابد که ازجانش ، آفتابی، بیرون آمده است (یا به سخنی دیگر،ازنو، جام گیتی نما شده است)، که اندیشه دوجهان بودن هستی را، درهم پیچیده ، و به او چنان« منش متعالی » داده که عرشی وکرسی که جایگاه نشست « الله » است ، برایش ، پست وناچیزگردیده است .
چگونه شد که جام جمی را که عطار،ازجهل کودکانه اش، شکسته بود ، با مژده ای که عشق به او میدهد، ناگهان دروجود خود ، بازمی یابد ؟
این جام جم ، ساخته شده از همان گنجیست ، که دردرون هرانسانی هست، و **همان تخمیست که ازخوشه سیمرغ ، درانسان، نشانده شده است** ، واگر هزار بار نیز آن جام را

بشکنند ، باز عشق، ازنو، جام جم تازه ای ، از این گنج درانسان، میسازد .

آسمان ، همه با غ است و گیتی ، همه گنج است

فرهنگِ زال زرو رستمی ، استوار برتصویر ِ « گنجشدن خدا، در زمین و دروجود ِانسان » است . **آفرینش گیتی و انسان ، چیزی جز روند گنجشدن خدا در زمین و درانسان نیست** . خودِ گوهر وذات خدا ، تحول به گنجی در درون همه جانها درگیتی (گیتی، به معنای مجموعه جانهاست) و درانسان می یابد . « **آفرینش» ، روند ِ« گنجشوی خدا در زمین » است.**
ما امروزه ، برای بیان اصالت انسان، دراینکه اواندازه همه چیزاست، و دراستوارساختن آنچه درشعارسکولاریته خلاصه میشود، دچاراشکالات فراوانیم ، چون این« تصویر بنیادی آفرینش» را ، از ما غصب کرده اند ، و مُهر ِ« جاهلیت وبی فرهنگی وبدویّت و افسانه وخرافه » بدان زده اند .
تصاویر ِ « جام جم » ویا « وجود گنج درخود ، وجستجوی این گنج درخود» ، ویا « ساختن جام جم ازآن، که با آن میتوان سراسر جهان هستی را دید، و نیک وبد را، با بینش مستقیم خودِ انسان یافت » ، تصاویری هستند که با « تصویرپیوستگی خدا با انسان » درفرهنگ سیمرغی، رابطه جدا ناپذیر دارند . جهان هستی (خدا و گیتی باهم)، درختی است که فرازش ، سیمرغ ، خوشه ایست که دارای تخمهای وجود همه انسانهاست . سیمرغ ، خود را، که مجموعه این تخمها باشند ، فرومیافشاند، و این تخمها، درتن هرانسانی، کاشته ویا نشانده (= **نشان**) میشود ، و یا **نطفه** ایست که سیمرغ، درهمآغوشی با هرانسانی ، در زهدان تن هر انسانی (تن ، به معنای زهدان است) میاندازد، یا به اصطلاحی

دیگر، « **نقش می بندد** » . « **نشان** » **و« نقش»، بیان وصال سیمرغ یا بُن جهان ، با انسانست.**
این « نشاندن » تخمه وبذرخدا در زمین ، یا انداختن نطفه خدا درزهدان تن انسان ، که « نقش کردن =جماع و گائیدن » باشد ، درآغاز، مفاهیمِ « نشان» و « نقش » را در اذهان آفریده است .
سیمرغ ، خودرا درهمه جا « نشانده » یا « نقش کرده » است .
در هرانسانی ، نشان و نقش اوهست . « نشان » و « نقش »، معنای « آبستن شدن مستقیمِ هر انسانی را ازخدا» داشته است . دروجود هرانسانی ، نشان یا نقش سیمرغ هست. ازاین رو ، گیتی و انسان ، « **گنـج** » ، شمرده میشدند ، چون « گنج » که « گین + زه » باشد ، به معنای « زهدان زاینده » است. این اندیشه « **گنج شدن خدا درزمین و درتن انسان** »، چند برآیند گوهری داشته است ، که درفرهنگ ایران ، هرگز فراموش نگردیده است .
1- **تخم وبذرسیمرغ ، بذری بود که « کل جهان هستی را درفرد انسان » داشت** .
2- ازآنجا که این گنج درهرانسانی ، نهفته بود ، هرانسانی میتوانست آنرا مستقیم ، بجوید و بیابد ، و بدینسان **هرانسان، خودش اندازه و سنجه و ترازوی همه نیک وبدها ، و کلید همه درهای بسته میشد** .
3- **بینش حقیقی دردسترس هرانسانی ، از راه جستن و آزمودن بود** . جم (= ییما) ، بُن هرانسانی بود . این تصویر« گنجشدن خدا درانسان» ، تبدیل به تصویر« جام جم » گردید . درداستانی که درگرشاسپ نامه ، از گرشاسپ ، نیای رستم میاید ، و دراین مقاله بررسی خواهد شد ، دیده خواهد شد که **گرشاسپ** ، **چگونه** ، **ازهمین گنج نهفته سیمرغ ، جام جم را میسازد**. به عبارتی دیگر، **خانواده سام و زال و رُستم ، نخستین یابندگان « جـام جـم »** ، **یا « خرد بهمنی » هستند، که بنیاد فرهنگ اصیل ایران بوده است** .
این داستان ، گواه برآنست که فرهنگ ایران، که استوار بر« بینش حقیقی انسان ، از راه جام جمست »، و مستقیما ، گواه بر « اندازه هرچیز بودنِ انسانست » که بنیاد حقوق بشریست ، فرهنگیست که

ازخانواده زال زرو رستم ، فراجوشیده شده است . این اندیشه ژرف مردمی ، درتضاد با همه « ادیان نوری ، که زرتشتیگری و یهودیت و مسیحیت و اسلام باشند » بوده است و میباشد .
خواه ناخواه ، این اندیشه درایران ، سپس اززرتشت والهیات زرتشتی و ازاسلام ، بسختی سرکوبی شد ، چون بیان ِ اینهمانی گوهری خدا با گیتی وبا انسان هست ، بدین گونه، خواه ناخواه ، تصویر « **خوشه بودن گوهرخدا** » ، که مورد نفرت همه آنها بود ، کنارنهاده شد ، و « **باغ آسمان** » ، بجای تصویر ِ « خوشه » نهاده شد . **آسمان ، « باغ » است** . البته واژه ِ« باغ » ، همان واژه « بغ » میباشد ، وواژه « **باغه** » هنوز درکردی، به « **بسته گیاه** » گفته میشود ، و «باقر» درکردی، به « مس » گفته میشود، که نماد عشق ورام (= زهره) است، و درترکی، « باغ » ، بند و رشته است ، که نماد عشق است(لوف = ریسمان) ، و « باغیر» درترکی، نام جگراست، که بهمن ، میباشد، که با تولید وجریان خون ، همه اندامها را به هم پیوند میدهد ، و « اصل میان » درتن انسان میباشد. و**اندیشه « بقا و باقی »** که ازهمین ریشه « بغ وباغ » است، ازهمینجا ، سرچشمه گرفته است ، چون دراین فرهنگ ، بقا وباقی بودن ، فقط از راه ِ« عشق ورزی و همآفرینی وهماندیشی وهمپرسی وهمبستگی» ممکن شمرده میشده است ، نه از راه اطاعت از احکام این دین، یا ازفرمانهای آن شریعت. همچنین هرکسی، درآن ِمرگ ، به وصال سیمرغ (= بغ) میرسیده است . درگرشاسپ نامه بخوبی « **باغ بود ن ِ سیمرغ درآسمان** » دیده میشود.

پدید آمد ان مرغ هم درزمان ازو شد چوصد رنگ فرش آسمان
چو **باغی روان درهوا** سرنگون **شکفته درختان درو، گونه گون**

این اندیشه ِ« باغ بودن فراز» و« گنج بودن گیتی » ، در غزلیات مولوی فروانست . ازجمله میگوید

تا « **نقش تو** » درسینه ما « **خانه نشین** » شد
هرجا که نشینیم ، چو « فردوس برین » شد

بهشت فرازین (برین) درگوهرخود انسان ، نهاده میشود

آن **فکر وخیالات** چو یاءجوج و چوماءجوج
هریک چو رخ **حوری** و چون **لعبت چین** شد
آن « نقش » که مرد و زن ازآن ، نوحه کنانند
گر « بئس قرین » بود ، کنون ، « **نعم قرین** » شد

این « قرین شدن تخم سیمرغ با انسان » که هم درزرتشتیگری وهم دراسلام ، بنام تخم اهریمن و ابلیس، « شوم و ناپاک ونفرین» کرده شده بود ، بازبه کردار، « تخم و نطفه سیمرغ» شناخته میشود ، و « نعم قرین » میگردد .

بالا ، همه « باغ » آمد و، پستی ، همگی ، « گنج »
آخر تو چه چیزی ؟ که جهان ، ازتو ، چنین شد ؟

این « خود، نشاندن سیمرغ ، که بُن کل جهان درانسان» باشد ، گنجی در درون خاک تیره هرجانیست که باید جُست و یافت . « بینش » ازاین پس ، چند برآیند مهم دارد که باز یاد آوری میشود :

1-این تخمی که درانسان نشانده شده ، **تخم کل جهان هستی** است. ازرویش یا سبزشدن و روشن شدن این تخم ، بینش به کل – خدا وگیتی – یافته میشود . اینست که جام ، درهزوارش ، « **مانمن**»، یا « مینوی مینو» هست ، که گوهر بهمن است . بسخنی دیگر، جام جم ، بهمنست.

2-**امکان بینش به کل حقیقت ، درهرانسانی هست**

3- گنج، جستنی است ، وهرکسی، باید خودش مستقیما این گنج را درخود ، ودردیگران ،بجویدوبکاود.

بینش بنیادی وحقیقت، استواربرجستجوی همیشگیست، چون این گنج ، پایان ناپذیراست . هیچکسی ، معلم « بینش بنیادی » نیست . جستجو وآزمایش ، اصل کلی است

این اندیشه، سپس با آمدن خدایان نوری، چنین تحریف و مسخ ساخته میشود که خدا ، درانسان ، چیزهای بسیار گرانبها نهاده است. واین چیزگرانبها ، معمولا ، همان « میثاق وعهد عبودیت و تسلیم شدن وایمان » ازآب درمی آید . اگر دقت شود اسدی توسی ، هرچند که درآغاز، بدان اشاره میکند که یزدان، این گنج را درآن

نهاده است، ولی درپایان همان سخنی را میگوید که عرفان وبالاخره مولوی، سپس گفته اند :

همه نیکوئیها ، به مردم نکوست زیزدان، **تما م آفرینش بدوست**
سپهریست نو، پُرستاره بپای   جهانیست کوچک ، رونده زجای
چو **گنجیست**، درخوبترپیکری درو- ایزدی گوهر- **از هر دری**
مرین گنج را هرکه یابد کلید درِ راز یزدانش ، آید پدید
ببیند زاندک سرشت آب و خاک
دو گیتی ، نگاریده یزدان پاک
یکی ، « دیدنی» ، روی و فرسودنی
« نهان دیگر» و جاودان بودنی
دلت را همی گرشگفت آید این **به چشم خرد ، خویشتن را ببین**
تنت ، آینه سازو ، هردوجهان   ببین اندرو ، آشکار و نهان....
همه با توست ، ار بجوئیش باز
نباید کسی ، تا گشایدت راز
ازاین بیش ، چیزی نیارمت ، گُفت
بس این ، گر دلت با خرد هست جفت

اسدی هم دراین جا ، با ترسی که ازهمه مراجع دینی دارد، ازگفتن بیش ازاین ، خاموشی برمیگزیند .**درتو، همه چیزهست ، و برای گشودن این گنج بینش ، نیازبه کسی نداری که آن را برایت بگشاید** . تو نیاز به رسول و پیامبر و واسطه ، و سایر زنجیرهِ واسطه ها که جانشین نخستین واسطه میشوند، نداری .

بجای آنکه به این شریعت و آن آموزه دینی بچسبی، و با ظاهرسازی اطاعت ازاین رسول و ازآن کتاب ، اعتماد مردم را بربائی ، و خود را زاهد و متقی و اهل ایمان بنمائی ، گنج درون خود را بجوی و بیار، که نقش و نشانش را هر روز درخود ، می بینی ، و اگرآن نشان را ، پی کنی ، به آسانی آن گنج بینش را خواهی یافت

تو آن زمان که **شدی گنج** ، این ندانستی
که **هرکجا که بود گنج ، سرّ کند اغماز**
بدزدی و ، بنشینی به گوشه مسجد

که من جُنید زمانم ، ابایزیدِ نیاز
قماش بازده ، آنگاه ، زهد خود میکن
مکن بهانه ضعف و ، فرومکش آواز (مولوی)

این اندیشه « نهادن گنج درانسان » ، که همان « آبستن شدن انسان ازخدا = نقشبندی» ، یا « نشانده شدن تخم خدا، درزمین تن انسان = نشان » باشد ، گوهر « تصویر انسان » در عرفان، باقی ماند . خدا درانسان ، گنج شده، یا ، نشانده شده است ، یا نقش شده است(نقش، به معنایِ گائیدن است، لغت نامه) . آنها تصویر خلق آدم را درقرآن ، دراین راستا تاءویل میکنند که ، **الله هم درانسان ، گنج « می نـهـد »** . هم « نهادن » درفارسی ، معنای جماع کردن و گادن دارد وهم « نهاندن » درکردی ، معنای « مجامعت » و« نیهان» معنای جماع دارد . و نام کتاب مانی که « گنج زندگی یا سفرالاحیاء » باشد niyaani zindagaan نامیده میشود . و درست واژه « نیاندن » درکردی ، به معنای جماع کردن است ، و « نیان » ، دارای همه برآیندهاست 1- نهادن 2- انجام دادن آبیاری 3- نگاه کردن 4- غرس کردن تخم 5- دفن کردن 6- جماع . این معانی ، معانی فراگیر« گنج » را دربرمیگیرد .البته ابلیس درقرآن ، کسی جز همان سیمرغ ، خدای زال زر ورستم نیست(ابلیس ، درهمه متون به معنای مهتر یا شاه پریانست که سیمرغ ، خدای عجمان بوده است)، واین ابلیس ، تنها کسی است که معنا و مشخصات این گنج را میشناسد ، و طبعا میداند که این گنج ، بیان « اندازه هرچیز درجهان بودنِ انسان » است ، طبعا ، **الله ، مجبورمیشود که ابلیس را به دروغگو ، درهمه جا مشهور سازد ، تا انسان، به سخن او گوش ندهد، که او خودش ، میزان وکلید ونوراست**. الله ، این دروغ ساخته شده را که برضد حقیقت است ، درکتاب مقدسش درجهان، پخش میکند ، که کسی به « ابلیس دروغگو » گوش ندهد . « مخترع دروغ » که الله است ، تهمت دروغگوئی را به ابلیس میزند . درواقع ، نخستین دروغگو ومبتکر دروغ ، خودِ الله است . « کاذب بودن ابلیس » ، فقط دروغیست که الله ، به او بسته است ، و هیچ گونه

حقیقتی ندارد ! شعرای عرب ، که محمد، همه آنهارا ، به علت شعرسرودن ، کاذب میخواند ، الهامات شاعرانه خود را ، از« **عمرو فرزدق** » میدانستند . البته این « **عمرو** » ، وجودی جز « **امرو** » نیست، که نامِ سیمرغ بوده است . سیمرغ ، که خوشه درخت کل زندگیست ، خود را درآغاز ، دردریای وروركش (ورو= بوریا + کش = زهدان . زهدان نی ها = نیستان) تکان میدهد و میافشاند . این بخش را، سپس به مرغی، بنام « امرو= عمرو » نسبت میداده اند. « عمرو فرزدق » که ملهم شعرای عرب بوده است، همان « امرو+ پرزه + داک » است . «پرژان » هنوز درکردی، به معنای « افشان شدن آب با بذر بر زمین » است ، و پرژاندن ، افشاندن است . و پسوند « داک = دق » ، به معنای مادراست . سپس این دانه های افشانده شده در دریا ونمناک را ، بوسیله مرغی دیگر، بنام « **چمرو** » که معربش « **جمره** » شده است ، بر روی سراسر زمین، میپراکنده است . درواقع ، «عمرو فرزدق » ، که« سیمرغ تخم افشان» باشد ، با تخمهایش ، بینش وشناخت را به شعرا ، الهام میکرده است . کاشتن دانه ، درسبزشدن ، تبدیل به « دانائی » میشد .عطار، بربنیاد این پیشینه ذهنی ، آورنده این گنج را « **عمرو** بوعثمان » میداند .

عمرو بوعثمان مکی، درحرم **آورید « این گنج نامه درقلم »**
گفت: چون حق مید مید این جان پاک
درتن آدم ، که آبی بود و خاک
خواست تا خیل ملایک سربسر نی خبریابند از جان ، نی اثر
گفت ای روحانیان آسمان پیش آدم، سجده آرید این زمان

فقط به خاطر آنکه کسی آگاهی نیابد ، روحانیان آسمان را امربه سجده کردن میکند (نه برای اطاعت کردن)

سرنهادند آنهمه برروی خاک لاجرم یک تن ندیدآن « سرّ پاک »
بازابلیس آمد و، گفت این نفس سجده ای ازمن نبیند هیچکس
گر بیندازند سرازتن مرا نیست غم، چون هست این گردن مرا
من همی دانم که آدم، خاک نیست

سردهم ، تا « سرّ ببینم » ، باک نیست
چون نبود ابلیس را سر بر زمین
سرّ بدید او، زانکه بود اندرکمین
حق تعالی گفت ای جاسوس راه   تو به سرّ ، دزدیدئی این جایگاه
« **گنج چون دیدی ، که بنهادم نهان** »
« بکُشمت ، **تا سرّ نگوئی در جهان** »
زانکه اندرخفیه بیرون از سپاه   هرکجا گنجی که بنهد پادشاه
بیشکی درچشم آنکس کان نهد   بکشداورا و خطش برجان نهد
« **مردگنجی ، گنج دیدی آشکار**»   سربریدن بایدت کرد اختیار
ورنبرم سر، زتن این دم ترا   **بی سخن، باشد همه عالم ترا**
گفت یارب، مهل ده این بنده را   چاره ای کن این زپا افکنده را
حق تعالی گفت مهلت برمنت   **طوق لعنت کردم اندر گردنت**
نام تو « **کذّاب** » خواهم زد رقم   **می بمانی تا قیامت متهم**
بعدازآن ابلیس گفت : این گنج پاک
چون مرا شد روشن ، ازلعنت چه باک

«ابلیس » که درعربستان ، نام «مهتر، یاشاه پریان» بود، وهمه میدانستند که ابلیس ، « خدای عجمان» هست (عجم = اجم = نیستان) درست ، « **خدائی بود که ، تحول به گنج درانسان می یافت »** ، و طبعا تنها کسی بود که ازاین راز، آگاهی داشت ، چون «این خودش بود که گنج درنهان انسان شده بود» .

ادیان نوری ، هنگامی میتوانستند خود را درهراجتماعی ، استوارو پایدارسازند ، که انسان ، دست از یقین ِخود، به سرچشمه بینش بودن ، و اندازه هرچیزبودن ، و تخم ِ خدا بودن ، بکشد . اینست که ابلیس (= خدائی که گنج درانسان میشد) بایستی متهم به دروغگوئی بشود، تا هیچکس به ادعای او، که گنج بینش کل جهان دراوهست ، گوش ندهد ، و همچنین باید ازشهر(= ازجوامع انسانی) رانده و اخراج بشود ، ویا انسانها ، ازاو روبرگردانند و به او پشت کنند . فریدالدین عطار دراین داستان ، درست نشان میدهد که الله ، ابلیس را متهم به دروغ ، و لعن (راندن) میکند ، تا انسانها ازاین گنج نهادن ، باخبر نشوند، و

ندانند که خودشان، کلید گشودن همه بندها هستند . تا انسانها ندانند که تخم خدایند . تا انسانها ندانند که اندازه و سنجه همه چیزهایند.
همین واقعه ، در داستان جمشید درشاهنامه نیز، که روایت موبدان زرتشتی است ، روی میدهد . جم ، برای آنکه با خرد وخواستی که ازاین خرد برآمده ، خوشزیستی (خرداد) و دیر زیستی (مرداد) را که دوغایت اصلی زندگی درگیتی است را واقعیت بخشیده ، به دروغ، متهم میشود (همچنین دراوستا متهم به دروغ میشود. زامیاد یشت ، کرده پنجم ، پاره 33) ، و همچنین نخست موبدان و آخوندها ، و سپس همه ارتشیان وسپهبدان ، ازاو رو برمیگردانند ، و همه، به ضحاک پرازهول و اژدها پیکر،،که بینشش ، ازخرد خودش نمی جوشد ، رو میآورند، و **مفتون و مسحور اژدهاپیکری وبیم آوری او میشوند** . سپاهیان وسواران ایران

شنودند کانجا یکی مهتر است   **پرازهول ، اژدها پیکراست**
سواران ایران، همه شاه جوی نهادند یکسربه ضحاک روی
بشاهی براو آفرین خواندند   ورا شاه ایران زمین خواندند

کشش ِنیروی افسونگر ِ« ترس انگیزی و اژدهاپیکری» برسپاهیان ایران ، به مراتب بیشتر« ازنیروی خردِ بهشت سازو زندگی پرورجمشید درگیتی » است ، که « جهانی بی بیم » میسازد . انسان ، وارونه ِ اندیشه زرتشت ، با آگاهی کامل ، میان « زندگی= ژی » ، و « اژی= ضد زندگی= اژدها » ، بطور بدیهی ، «خردِ زندگی پرور» را برنمیگزیند ، وحتا ، تغییراندیشه میدهد، و درست ، « اژی = اژدها » را ، بر « ژی = خرد زندگی پرور جمشیدی » برتری میدهد. انسان ، افسون « هول انگیز= منذر» میشود ، و از « نابود سازنده بیم از زندگی »که جمشید باشد ، روی برمیگرداند .« **جمشید= جم + شید** » ، **چنانکه نامش، بهترین گواه برآنست، فرزند** « **شید= چیت= شیت = نای به ، یا سیمرغ ، یا خدا** » **است. نه تنها او ، بلکه همه انسانها مانند او، درفرهنگ سیمرغی ، فرزند خدا شمرده میشدند ، و این ادعای فردی شخص او نبود که علت انزجارازاو گردد .**

مسئله ، مسئله « انزجار از تصویر انسان، به کردار فرزند خدا » بود . انسانها هیچکدام ، حق ندارند که فرزند مستقیم خدا باشند. همه این انسانها، باید رانده ، و ازمیان ، اره شوند . پس ، ترس انگیزی و« زندگی آزاری= زدارکامگی » ، و کشتارو جهاد وتحمیل عقیده هم ، جاذبه وسحرخودش را دارد .
گزینش « ضحاک ، خدای پیمان بربنیاد قربانی خونی ، که ازاین پس ، **خدای مهر** هم خوانده میشود » ، بجای « جمشید» که « خرد بهمنی = جام جمی » داشت ، و دراین جام ، دردهای انسانها را در ژرفهای چاههای گمنامی میدید ، و به رهائی آنها ازگزند میشتافت ، گزینشی است که درتاریخ بشریت بارها رویداده است . رانده شدن جمشید ، و آواره شدن جمشید و به دونیمه اره شدن او ، پیآیند همان « گنج شدن خدا درانسان بطورکلی» هست. چنین انسانی (نه تنها فردی مشخص و استثنائی) ، باید از همه اجتماعات ، رانده شود . اجتماع ، نیاز به انسانی ندارد که خدا دراو، تبدیل به « گنج جستنی » شده است . **اجتماع ، نیاز به انسانی ندارد که خردش ، اندازه همه چیزهاست . اجتماع ، نیاز به انسانی ندارد که جام جم دارد** . ازاین رو، جای شگفت نیست که جام جم ، فقط در زیر بالین رستم، فرزند زال زر ، مدافع « گنجشوی سیمرغ درانسان » یافته میشود . آرمان جام جم ، اشتیاق گوهری عطار وحافظ و مولوی ، به زنده شده تصویرجمشید است که روزگاری دراز ، بُن همه انسانها شمرده میشد ، و الهیات زرتشتی ، اورا از « نخستین انسان بودن ، و بُن همه انسانها بودن » انداخت . **رستاخیزفرهنگ ایران ، در رستاخیزِ تصویر انسان جمشیدی ، ممکن میگردد** . هرکسی که به میزان بودن و معیار بودن خود پی برد ، ازاین پس ، ازخدایان والاهان نوری ، رانده (لعن) و نفرین میشود، و دروغگو نامیده میشود . شناخت میزان بودن خود ، قرین با لعنت خدایان است . ولی ابلیس (سیمرغ درون انسان) ارزش این شناخت را آنقدر عالی میشمارد ، که هیچ لعنی و نفرینی و اخراج از بهشتی ، اورا ازاین شناخت باز نمیدارد . **بگذارید دراجتماع ، ابلیس نامیده بشوید،**

ولی خودتان، یقین به اندازه بودن خود در بینش، داشته باشید ! هرمعرفت بنیادی ، با چنین گستاخی، و عذاب بردن از این راندگی و تبعید و مطرودیت ، خریداری میشود . **رستاخیز فرهنگ ایران، و اصالت انسان دراندازه وکلید همه چیزبودنش ، با بازگشت جمشید، ممکن میگردد، که خردش ، جام گیتی نما هست** . جمشیدی که بنام « منیدن » ، تکفیر و مطرودشد ، برای این تکفیرشد که ، « منیدن » ، به معنایِ اندیشیدن برپایه پژوهیدن خود مورد غضب خدای نوری تازه واردگردید . هرجا که منیدن انسان ،« من » انسان شد ، او، اندازه و سنجه همه چیزمیگردد، و طبعا ازهمه قدرتها ، رانده ونفرین و طرد میگردد . بقول سنائی :

تا مخرقه (دریده وپاره شده) و رانده هر درنشوی
نزد همه کس ، چو کفرو کافر نشوی
حقا که بدین حدیث ، همسر نشوی
تا هرچه کمست ، ازو، تو کمتر نشوی

تاریخ حقیقی ایران ، تاریخ نانوشتهِ این دیوانگان ورندان و مستانست ، که هزاره ها ، در دیوانگی و مستی و رندی ، این راندگی و نفرین شدگی و خوارشمردگی را با عذاب دوزخیش، تاب آورده اند ، و هیچ قلمی در هیچ تاریخی، از این گستاخان بزرگ فرهنگ ایران ، نامی نبرده است ، و به آن هم افتخارهم نکرده است . کودکان ، درکوی و برزن ، این بزرگترین دلیران فرهنگ ایران را ، سنگبارکرده اند و عقلای قدرتدوست و سود پرست ، آنهارا مسخره کرده اند ودست انداخته اند . آری همین دیوانگان ، که ازدید شرع اسلام ، بی عقل بوده اند ، در جام گیتی نمای خرد ی که جمشید برای ایران به هدیه آورد، نگریسته اند . عطار میگوید :

خوش بود گستاخی او ، خوش بود
زانکه آن دیوانه ، چون آتش بود
دررہ آتش ، سلامت کی بود مرد مجنون را ملامت کی بود
چون ترا دیوانگی آید پدید هرچه تو گوئی، زتو بتوان شنید

بینش حقیقی و«خرد راستمنش » ، نزد همین رانده شدگان، و دیوانه خوانده شدگان ، و به خرابه های زندگی افتادگانست . عطار، درمنطق الطیر، سخنانی به « جغد= کوف » ، که مرغ بهمن ، یعنی همان « خرد جام جمی » است، و نامش « دوستدارحقیقت = اشو زوشت»است ، و با آمدن اسلام ، به خرابه ها رانده شده است، نسبت میدهد، که درست بیان همین « طرد ولعن بینش حقیقی » است .

کوف(= جغد) آمد پیش ، چون دیوانه ای
گفت من، بگزیده ام ویرانه ای
عاجزم ، اندر خرابه مانده ای
درخرابی ، جان ، روان افشانده ای
گرچه صد معموره ای ِ خوش ، یافتم
هم مخالف ، هم مشوّش یافتم
هرکه در جمعیتی خواهد نشست
درخرابی بایدش رفتن ، چو مست
درخرابه ، جای میسازم به رنج
زانکه **باشد درخرابه ، جای گنج**
عشق گنجم ، درخرابی ، ره نمود
سوی گنجم ، جز خرابی ره نبود
دور بردم ازهمه کس ، رنج خویش
بوکه یابم ، بی طلسمی ، گنج خویش

گنج ، در«آبادی ِعقل قدرتمدار، که غلام حلقه به گوش ِ قدرتست » نیست . حقیقت ، نزد عاقلان وهوشیاران ومصلحت اندیشان، که یا خودشان، براریکه قدرت سوارند ، و یا عقل را به غایت قدرت یابی، بکارمی بندند ودرظاهر، همه قدرتمندان را،غاصب میشمرند، نیست .این منطق ِ جستجوی « خرد، دردیوانگی » ، « راستی ، درمستی » ، « گنج ، درخرابه » ، « شنیدن ِ حقیقت ، از رانده ومطرود » ، با همان داستان « راندن ابلیس ازبهشت » و « رانده شدن جمشید ، ازجمکرد ، ودروغزن کردن او » ، پیدایش یافته است. این ابلیس (= شاه پریان = سیمرغ) است که در دل

وخرد و جگرانسان، گنج مخفی شده است ، و برای این دروغزن و ملعون شده است، که هیچ انسانی ، به فکرجستجوی گنج حقیقت درخودش نیفتد ، وخودش را معیارشناخت حقیقت نکند، وگرنه ، هیچ دستگاه قدرتی ، حقانیت به موجودیت خود ، نمی یابد، ونمیتواند پایداربماند .

اندیشه « گنج شدن خود خدا درانسان » که « غرس شدن تخم یا نهاده شدن نطفه خدا درانسان » بود ، تفاوت کلی با « همه دانی ، یا مرکزانحصاری روشنی بودن ِ اهورامزدا ویا یهوه و یاپدرآسمانی ویا الله » داشت . « خدا درانسان، اصل جستنی و روئیدنی و زائیدنی » میشد . انسان ، معشوقه خدا بود که خدا ، اورا میجست ، ودرانسان ، معشوقه ای میشد ، که انسان نیاز داشت اورا بجوید . مولوی میگوید که :

گرترا آنجا «کشد»، نبود عجب   منگراندرعجز، بنگر درطلب

کاین طلب درتو ، گروگان خداست

زانکه هرطالب، به مطلوبی سزاست

درادیان نوری ، انسان « **نیاز به ایمان** به بینشی و روشنی ازخدا» دارد . **در فرهنگ سیمرغی ، انسان، نیاز به طلب و جستجو دارد، نه به ایمان.**

درست درادیان نوری ، «ضرورت ایمان » ، جانشین ضرورت « طلب و جستجو » درفرهنگ سیمرغی میگردد . خدا درادیان نوری ، « کل روشنی » است ، ولی دراین فرهنگ زال زری ، همیشه درتاریکی وجود انسانست ، وانسان را به جستجوی خود میانگیزد و میکشد.

خدا ، اصل جستجو میگردد، و ازانسان ، انسان جوینده میسازد . بزرگترین فضیلت وهنرگوهری انسان ، جویندگیست، نه ایمان.

عطار، این نکته ژرف را که **خدا اصل طلبست** ، بارها ، به شیوه های گوناگون، بیان کرده است . ازجمله درمصیبت نامه میگوید :

برفتاد ازجان خرقانی نقاب   دید آن شب ، حق تعالی را بخواب

گفت الهی، روزوشب درکل حال

جستمت پیدا و پنهان ، شصت سال

برامیدت ، ره بسی پیموده ام　طالب تو بوده ام تا بوده ام
ازوجود من رهائی ده مرا　نورصبح آشنائی ده مرا
حقتعالی گفت : ای خرقانیم　گربسالی شصت تو میدانیم
یا بسالی شصت چه روز وچه شب
کرده ای برجهاد خود ، مارا طلب
من ، درآن ، آزال الازل ، بی علتیت
کرده ام تقدیر ، صاحب دولتیت
بوده ام خواهان تو ، بیش ازتو ، من
درطلب بودم ، ترا ، پیش ازتو ، من
این طلب، کامروز ازجان تو خاست
نیست هیچ آن تو ، جمله آن ماست
گر طلب ، ازما نبودی ازنخست
کی زتو ، هرگزطلب گشتی درست
چون کشنده هم ، نهنده یافتی　خویش را بی خویش زنده یافتی

« روان » انسان ، اینهمانی با « رام » دارد، که هم خدای شناخت ، و هم اصل جستجو است. « شناخت » و« جستجو» ، دوچهره جفت ، از گوهر این خدایند . رام میگوید : نام من ، جوینده است . روان ، که یکی ازچهارپر ِمرغ ضمیراست ، اصل جستجو است . خدا درانسان ، میجوید . مرغ چهارپرضمیر، که تخم هُما یا سیمرغ باشد ، نام دیگرش ، « **گوهر**» است ، که درتن انسان، نهفته شده است . اینست که انسان، درجستجو درضمیرش (در دلش)، امکان بینش به کل گیتی دارد . ازاین گنج بود که جام جم ساخته میشد . اینست که انسان ، درگوهرش ، کلید دوعالمست . این تصویر انسان، با هیچکدام ازادیان نوری ، سازگارنیست . عطار، درمصیبت نامه، این اندیشه را بگونه ای بسیارروشن ، بیان میکند :

کاملی گفتست آن بیگانه را　کاخرای خر، چند روبی خانه را
چند داری روی خانه، پاک تو　خانه چاهی کن ، برافکن خاک تو

چقدربه تزئینات و آرایش ظاهری خانه وجودت میپردازی، بجای آن ، چاهی درخانه وجودت ، حفرکن وبه کاو ، تا درخانه خودت ، به چشمه بینش وروشنی ازخودت ، برسی

تا چو خاک تیره برگیری زراه چشمه روشن برون جوشد زچاه
آب، نزدیکست، چندینی متاب
چون فروبردی دوگزخاک ، اینت آب
کاربایدکرد ، مرد کار نیست ورنه تا آب ازتو، ره بسیارنیست
ای دریغا ، روبهی ، شد، شیرتو
تشنه میمیری و ، دریا ، زیر تو
تشنه ، از دریا ، جدائی میکنی
برسرگنجی ، گدائی میکنی !

ای انسان، خودت سرچشمه بینش جهانی ، آنگاه میروی گدائی بینش ازاین وآن میکنی ، و روبهکان را ، شیر بیشه حقیقت میدانی !

ای عجب، چندان ملک در درد و رنج
برسرگنجند و میجویند گنج
تا نیامد **جان آدم** آشکار ره ندانستند سوی کردگار
ره پدید آمد ، چو آدم شد پدید **زو، کلید هردوعالم، شد پدید**
آنچه حمله عرش، می پنداشتند تا بتوفیق خدا برداشتند
آن ، **دل پرنور آدم** بود وبس زانکه **آدم، هردوعالم بود وبس**

درمحیطی که شریعت اسلام ، راه نفس کشیدن را به همه بسته بود ، گفتن این حقایق خطرناک، دراین عبارات ، هرچند با اندکی رنگ وروی اسلامی ، نیاز به گستاخی فراوان داشت ، وهنوز نیز دارد . **تصویرخدائی که خودش ، تحول به گنج دروجود انسان می یابد، تا انسان، آن را ، دروجود خودش بجوید، و ازگدائی بینش و روشنی از دیگران ، امتناع ورزد ، بنیاد بینش مستقیم انسان میگردد** ، وگدائی کردن بینش از هرمرجعی را (همه پیامبران و همه کتابهای مقدس و ...) برضد اصالت انسان ، یا به عبارت بهتر، برضد « خدای گنجشده دروجود انسان » میداند .

« گدائی بینش » ، توهین وخوارشماری خدا ، دروجود ِخود است . مفهوم « گدائی » ، درغزلیات مولوی ، همیشه استوار براین اندیشه « گنجشوی خدا در درون فرد انسان، گنجشوی کل جهان در یک فرد ، اندیشه گنجشوی دریا، دریک قطره » است ، که اورا از هرمرجعی ، بی نیازمیکند . اینست که پیامبران درغزلیات او ، « نمونه های چنین غنائی و گنجی » برای انسانها میباشند ، نه بیش ازاین .

نـشـان ونـقـش ِ گـنـج
نشان، با بی نشان،بهم پیوسته اند

هنگامی سیمرغ یا« ارتا» ، تبدیل به گنج نهفته درانسان شد ، حقیقتی ناگرفتنی هست ، که درپوسته ِصورتی ویا نقشی دیدنی ، نهفته میشود . ولی « نشان ، با بی نشان» ، به هم پیوسته ، وازهم جداناپذیرند .**مسئله ، حقیقت بیصورتیست، که کشش فوق العاده به پدیدارشدن درصورتها را دارد ، ولی در پیدایش درهرصورتی ، با ز بیصورت میشود** . دراین فرهنگ ، نشان ونقش ، یک چیز مجازی نیست . انسان ، درنشانست که بی نشان را میجوید ومی یابد ، ولی برغم یافتن ، باز آن را درآن نشان ونقش ، گم میکند ، وباز باید اورا، درنشان ودرنقش دیگرش، بجوید و بیابد . اصل جستجوی همیشگی حقیقت به این مفهوم ویژه « بیصورت ِ صورت اندیش، یا صورتیگر » دارد . ازاین گونه ِ پیوند « نشان با بی نشان » ، « نقش با بی نقش » است ، که جنبش همیشگی جستجو و اندیشیدن و آزمودن ، پیدایش می یابد .
بهترین گواه براین اندیشه ، همان **تصویر« هُدهُد» درمنطق الطیر عطار** است که دراصل ، « هو توتک » است، که به معنای

« **نــای بــه** » ، یا به عبارت دیگر ، « **سیمرغ** » است . هدهد ، که همه مرغان را بسوی سیمرغ میکشاند ، تخم خود سیمرغست ، که درهمه مرغان ، یا درهمه انسانها، موجود هست. درواقع ، همان اندیشه « مرغ چهارپرضمیر» است که درتخم وجود هرانسانی هست . به همین علت نام دیگر هدهد ، « بویه » هست . بویه ، به معنای « آرزو و جویندگی » است . درهد هد ، « شناخت» از « جستجو»، جداناپذیرمیباشد . انسان ، هیچگاه درپایان جستجو، به شناخت نمیرسد که درآن بماند . شناخت ، روند جستجوی همیشگیست . انسان هرچه را « میشناسد » ، صورتی سفت و یخ زده و افسرده میشود ، که فاقد بیصورت میگردد ، وطبعا جستجو ازسرآغازمیگردد .

خدا ، درهمان نشانش هم ، نقد است ، نه نسیه . انسان درگیتی، زندگی مجازی نمیکند . درهرصورتی ، خدا و حقیقت وبن ، نقد است . این خیالش هست که دریک چشم بهم زدن ، تبدیل به حقیقت میشود . این صورتیست که شکل یخ افسرده را دارد، ولی با گرمای جستجو، آب روان میشود . خیالش ، نطفه نوریست که درجان می اندازد . این **پیوند دیالکتیکی « بی نشان درنشان » ، « بیصورت درصورت » ، گوهرخدای ایرانست ، که در غزلیات مـولـوی ، عبارتها و چهره های گوناگون و زیبا پیدا میکند ،** وهمه این عبارتها ، همین گوهر خدائی را ، که بکلی با ادیان نوری فرق دارند ، بازمی تابند . دو نمونه دراین جا آورده میشود :

بجان شه که نشنیدم ، زنـقـد ش، وعده فردا
شنیدی نور رُخ ، نسیه ؟ زقرص ِماه ِ تـابـنـده
همه با ماست . چه باما ؟ که خـود مـائـیـم سـرتـاسـر
مثل گشتنست درعالم ، که جوینده است ، یا بنده
« خیال شه » ، خرامان شد ، کلوخ وسنگ ، با جان شد
درخت خشک ، خندان شد ، **سترون** ، **گشت زاینده**
خیالش ، چون چنین باشد ، جمالش بین که چون باشد
جمالش ، می نماید در « خیال نـا نماینده »

« خیالش» ، نورخورشیدی ، که اندر جانها افتد
جمالش ، قرص خورشیدی ، بچارم چرخ ، تازنده
این همان « اندیشه گنج زمین شدن آسمان یا خدا » است.
ای ازتو ، خاکی ، تن شده . تن ، فکرت و گفتن شده
وزگفت و فکرت ، بس صور، در غیب ، آبستن شده
هرصورتی ، پرورده معنیست ، لیک ، افسرده ای
صورت ، چو معنی شد کنون ، « آغاز» را ، روشن شده
یخ را اگر بیند کسی ، و آنکس نداند اصل یخ
چون دید، کآخر آب شد ، دراصل یخ ، بی ظن شده

این اندیشه « جستجوی بُن یا خدا، همزمان با وصال همیشگی ، با بُن یا خدا » ، دیالکتیک فرهنگ سیمرغیست ، که درعرفان بازتابیده میشود :

عمری دل من درغمش ، « **آواره شد** ، **می جُستمش** »
دیدم دل بیچاره را ، **خوش در خدا** ، **آویخته**

این پیوند گوهریِ « نشان با بی نشان» ، « صورت با بیصورت » ، « کلمه با معنی » ... با آمدن خدایان نوری ، بکلی متزلزل میشود. بهترین نمونه اش ، همان رابطه با « بُت » هست . یکی ، درصورتِ بُت، میتواند ، بیصورت را بجوید ، وبُن ویا خدا را « زهشی » و« انبثاقی » میداند ، وبُت شکنی را ، عین بی فرهنگی وتوّحش وجهل میداند ، و دیگری درصورت ، ضد بیصورت ، ومانع ازتعالی وبزرگی بیصورت را می بیند ، و درصورت شکنی ، اصل تعالی (ترانسندس خدا، جدائی گوهری خدا ازگیتی و انسان) را ثابت میکند .

« نشان» و« نقش» دراین فرهنگ زال زری ، بیانگر« پیوستگی و وصالِ بُن جهان، یا سیمرغ » با « گیتی» ، و با « انسان » بودند . در « نشان » ، خدا ، تخم خود را در « زمین » می نشاند و غرس میکند ، و در« نقش» ، خدا با انسان ، همخوابه میشود ، و انسان ازخدا ، یا ازبُن جهان ، آبستن میشود ، و این « نقشبندی خدا درانسان» است. خدا، درانسان ، نگاشته میشود، « نگار ، یا

انگاشته » میشد . خدا ، خود را در گیتی و درانسان « مینشاند» و یا « درگیتی و درانسان» ، « نقش می بندد » .
با آموزه زرتشت و پیدایش مفهوم « همزادی » که دوقلوها ، دیگر به هم چسبیده نبودند ودرگوهر باهم متضاد بودند ، این « بند = حلقه » ، که آنهارا به هم می بست ، ازهم بریده و گسسته شد . ولی « مفاهیم » **نشان و نقش**، دراذهان باقی ماند ، و طبعا می بایست ، معانی آنها ، به گونه ای، دگرگونه ساخته شود ، که دیگر معنای « وصال » و معنای « امتداد یابی خدا یا پیوسته بودن خدا ، درگیتی و درانسان » را ندهد . **ازاین پس ، « نشان » و « نقش »، یا « آیـه درقرآن » ، میتواند فقط « زخمگاه ، یا جایگاه بریدگی، که درظاهر بهم التیام یافته ، ولی « زخم ناسورشده » ، باشد** . مردمانی که هزاره ها ، با « تحول خدا به گیتی و انسان » خو گرفته بودند ، این زخم بریدگی را ، به آسانی نمیتوانستند فراموش کنند ، و هنوز هم فراموش نکرده اند . این زخم ، شاید درظاهر نادیده گرفته شود ، ولی « **زخم ناسور نهانی انسان** » باقی میماند .

« وسـوسـه»، نـشـان ِسـیمـرغست، که ازاللّه ، بنام« ابلیس وَخنّاس »، رانده شده،ولی درخردِانسان، مانده

نشانِ خدا، یا« نشانِ بُن آفریننده» (= فطرت)، درانـسـان ودراجـتماع ، « زخمیست که در نـهانِ» آنـهاست

« ابـلـیـس» ، همان سـیمـرغست
که در درون هرانـسانی
به صلیب ، کشیده شـده است،
وهمیشه ازنـو، بـرپـا میخیزد

کهن ترین نوشته موجود در فرهنگ ایران که گاتا، سرودهای زرتشت باشد ، کهنترین اندیشه های زنده و ژرف و بنیاد گذار در فرهنگ ایران نیست . دراسطوره هائی (= **بُنداده هائی**) که بسیار دیرتر، به جدگرفته شده ، و نوشته شده اند ، اندیشه هائی ،

هزاره ها کهنترازآن متن نوشته ، وجود دارند . جانورانی نیزکه ملیونها سال پیش زیسته اند ، درفسیلها (سنگواره ها) مانده اند ، نه درتواریخ نوشته شده . حافظه اجتماعی ، برای بیادسپردن اسطوره ها (بنداده ها) ، بسیارنیرومند بوده است . چنانکه درمتون پهلوی (اساطیر، عفیفی، ص 54 ، شگفتی وارزشمندی سیستان) میآید : 15 – بسی بودند زنان و بودند نابرنایانی که بسی بغان یسن را استوار درياد سپردند . **بدان راه ، دین اندر سیستان ، نو به نو بازگشت، و آراسته و پیراسته شد.جز به سیستان، به دیگرجای، دریاد سپرده نشد** » . این گفته ، گواه برآنست که در سیستان که میهن خانوداه سام وزال بوده است ، بیاد سپردن سرودهای خدایان (بغان یسن) که فرهنگ سیمرغی بوده است ، سازما ن داده شده بود، و مرتبا نوبه نو، « آراسته و پیراسته میشد ه است» . و این کار، جز در سیستان ، درجای دیگر، صورت نمیگرفته است . « **یاد کردن** » ، اساسا « تجربه ازنوکاشتن یک آزمون و بینش، درزمین ِ هستی انسان ، برای باز روئی و رستاخیزو باز زائی آن » بوده است . درسغدی به یاد، « اشیashi ، اشیه ashya » گفته میشود ، و« اشِود ashevd » به معنای **دفن کردن** و **پوشیدن** است . همچنین به خاکستر« اشه ashe » گفته میشود (درآلمانی و انگلیسی نیز این واژه باقی مانده است) . خاکسترکه « هاگ + استر» باشد، دراصل به معنای « افشاندن و پراکندن تخم برزمین » بوده است.« آذر، همان معنای تخم وتخمدان را داشته است) . « خاکسترشدن سمندر» ، «تخم افشانی خوشه درخت زندگی ، بوده است ، که درزمین، غرس و نهفته و پوشیده میشود ، تا ازسر،بروید . روند دفن کردن انسان در« گور» هم همین معنا را داشته است . بدین سان میتوان بازشناخت که « **یاد کردن** » ، **روند** « **باز زائی ، بینشی و آزمونی است که انسان، بدان آبستن میگردد** » . درواقع « یادکردن » با اسطوره (بن داده) کار داشته است . همین اندیشه درباره یاد کردن، دردیالوگهای سقراط باقی مانده است . او بینش را روندیاد آوری میداند، و این عمل را، اینهمانی با « کمک قابله

برای زایاندن کودک « میدهد . ولی « تاریخ »، رویدادی و اندیشه ای را بر روی کاغذ، ثبت میکند و حفظ میکند ، تا به کمک آن، ازآن رویداد یا اندیشه ، در نوشته ، خبر بگیرد . ولی **اسطوره** ، **چیزی را بیاد میآورد که ضمیرهستی اش ازآن آبستن گردد** . « یاد » ، هرپدیده و آزمونی و رویدادی را دربرنمیگیرد . « **یاد » با آزمونهای بنیادی اجتماع کار دارد، که اجتماع را در روندِ زمان، به هم پیوند میدهد ، نه با سراسر رویدادهای تاریخی** . اسطوره ، « یاد آوردن همه رویدادها درگذشته » نیست ، بلکه خویشکاری « یاد » ، آنست که **چیزی را ازگذشته برمیگزیند که نیروی آفریننده برای فردای اجتماع دارد** . جامعه میتوانست چیزهای محدودی را که وجود و دوام اجتماع را تضمین میکند ، « یاد کند » . اینست که « آزمونهای اسطوره ای » ، به کلی با « رویدادها و تجربیات تاریخی » فرق دارند ، که از بررسی گسترده آن اکنون میگذریم .

گرانیگاهِ آموزه زرتشت

گرانیگاه آموزه زرتشت ، تصویر« همزادش » هست . هرسراندیشه ای، مانند این « تصویر همزاد زرتشت، درگاتا » ، که ازیک « آزمون مایه ای » ، تراویده است ، درتاریخ اندیشه و دین واجتماع و فلسفه وهنر، **چهره های گوناگون، به خود میگیرد**، و خودرا **درتراشهای کریستال تاریخ** ، درچهره های رنگارنگ ، نشان میدهد، وهمه این تراشهای متفاوت ، درونمایه همان یک « آزمون مایه ای » را میگسترند ، که شاید خود یابنده این « آزمون مایه ای » نیز، ازآن، هیچ گونه آگاهی نداشته است. ولی این تراشهای کریستال ، به هیچ روی ، تحریفات ومسخسازیهای آن آزمون مایه ای نیستند . درک و تعبیر هرآزمون مایه ای ، درهرزمانی ، به گونه ای دیگر است .

انسان ، همیشه تاریخ و متون گذشته را، درهربرهه ای از زمان ، ازنو میخواند ، و ازنو، دیگرگونه، آنها را می بیند و میفهمد . ما، « یک تاریخ » ، نداریم . ما درهردوره ای ، تاریخی دیگر ازخود داریم . موبدان زرتشتی نیز، هزاره ها برای فهم و گزارش و گسترش این« **تصویرهمزاد زرتشت** » ، که «**بزرگترین اندیشه انقلابی زرتشت** » است ، کوشیده اند ، و آن را در اسطوره های کهن ایران ، **بازسازی کرده اند** ، و با تغییر و تحول ِ همان مواد اسطوره ای کهن ، بندهش و دینکرد و گزیده های زاد اسپرم و... را آفریده اند ، وهمه این کوششها را نمیتوان ، بی ارزش و ناچیزو پوچ شناخت، یا برضد محتویات ِ آموزه زرتشت شمرد، و بنام خرافه ، دور ریخت . یک اندیشه تازه ، که شکل نو به اسطوره های (بُنداده های)، میدهد ، هرچند اندیشه های کهن را، درظاهر، نفی وطرد میکند ، ولی درباطن ، با آنها « میـآمیـزد» .اینست که درقلب اندیشه های تازه ، اسطوره های رانده و نفرین وزشت شده ، نه تنها زنده میمانند ، بلکه به اندیشه های تازه نیز ، جان و پایداری می بخشند . ازاین رو هست که **روایت های زرتشتی، ازاسطوره (بنداده) های کهن ایران ، از بزرگترین گنجینه های دفن شده فرهنگ ایران است** . این کوششهای هزاره ای موبدان زرتشتی ، درفهم وگزارش گسترش آن سراندیشه ، تاریخ اجتماع و جهان آرائی و تفکردینی مردم ایران را متاءثر ساخته است . تصویر زرتشت از« همزاد » ، که کاملا برضد تصویر « همزاد » در فرهنگ ایران (فرهنگ زال زری و سیمرغی) بوده است ، پیآیندهای ویژه ای در اندیشیدن ، دارد، که هیچگاه نمیتوان ازآن گریز زد.

با این تصویر« همزاد » که دوقلوی ازهم بریده و متضاد باهمند ، بلافاصله ، مفهوم ِ« روشنی و بینش» ، مشخص ومعین میگردد . **دراین تصویر**، بلافاصله میتوان دید ، که **چیزی** ، « **روشن** » **است، که ازچیزدیگر (وازچیزهای دیگر) ، کاملا جدا و بریده باشد** . تصویرهمزاد= ییما (yima ، یوغ ، جفت ، سنگ ، پیسه ، بازه ، ماره، گواز، اسیم ، یار، میتmaetha....)

تصویری بود که کل فرهنگ ایران ، برآن استواربود. ازاین تصویر، سراندیشهِ « **پیوند درسراسرجهان هستی، بطورکلی»** میتراوید . « **خرد** » ، **میاندیشد، چون تجربیات را به هم پیوند میدهد** . ازاین تصویر، گیتی وخدا و زمان وانسان ، همه برپایه « **پیوستگی** » فهمیده میشدند .« پیوند » ، سرچشمهِ پیدایش و آفرینشِ همه چیزها ، شمرده میشد . ازجمله **سرچشمه پیدایش « روشنی»** بود . « **پیوند** » ، **پیوندِ « گوناگونه ها » بود** . همزاد ، دو اصل، یا **دونیرو، یا دو پدیده« دیگرازهم** » ، یا « جورواجورباهم » ، « دوچیز متنوع » ، یا « رنگارنگ » را باهم بودند.

« **پیوند** » ، دراصل ، به **گرهی که میان قطعات نی** است، یا میان دو پیوند نی است (قصبه = کاس+ به) گفته میشده است (منتهی الارب) . **پیوند** که دراصل « pad+band » باشد، به معنای « بندِ یک جفت به هم » است،« پد» ویا«پائیته» ویا« پاد» ، دراصل، به معنای « جفت » بوده است، و سپس ، معنای « متضاد باهم » راپیدا کرده است . و« **بند**» ، به منزل 22 ماه گفته میشود که نام دیگرش ، « یوغ » است، به معنای یوغ = اتصال است . « بند » ، همان واژه « وس vas، وستهvaste » درسانسکریت یا « بست » فارسی است (پیوند ، پیوست) . درسغدی به پیوند (بند= مفصل)pad+thang **پد+ سنگ** گفته میشده است . پسوندِ« سنگ » ، به معنای دوچیزبه هم متصل و آمیخته ، یا **دوچیزاست که بسوی همدیگر« کشیده میشوند» ،** کشش و جاذبه به هم دارند . ازاینرو « بچه و زهدان» باهم، « سنگ » بودند. جهان، به « بهمن و ارتا » ، آبستن بود . **آرمئتی که زمین باشد ، به سیمرغ که آسمان باشد ، آبستن است ، یعنی « سنگ » است** . اینها به هم « اهنجیده = آهنگیده = آسنگیده » میشوند . یک آواز، « آهنگ= آسنگ » است، هنگامی با صدای یک ابزار موسیقی ، موافق وهمراه باشد . ما «آهنگ= آسنگ » مقصدی و غایتی را میکنیم ، چون ما به آن ، کشیده میشویم ، ویاما آن را بسوی خود، میکشیم. اینست که **انسان به بُنش که**

سیمرغست ، کشیده میشود ، وآهنگِ سیمرغ یا بُنش واصلش را میکند . سیمرغ و آرمئتی که تن ومرغ چهارپرضمیرباشد، درهرانسانی، بهم کشیده میشوند . از « کشش دوچیز بهمدیگر» ، آهنگ = آسنگ ، پدید میآید . جم و جما (همزادش) که زمین یا آرمئتی باشد، به هم کشیده میشوند . بـَر (= کمال) وبُن (نوزائی) ، به هم کشیده میشوند .« خمیدگی سقف وطاق » ، به هم کشیده میشوند ، ازاین رو آهنگ = آسنگ هستند .
همه چیزها درفرهنگ زال زری ، سنگ = همزاد = یوغ = اسیم = یار= گواز= ماره بودند . جهان و زمان و جان ، اجزاء به هم متصل ، درهم بسته ، بیکدیگر دوسیده و ملحق شده، یا به هم کشیده شونده ، بودند . خدا ، یا ارتا به همین علت « بـِه = وَس=vas = بست= **بـَن**= بـُن + بند= vanh» خوانده میشد ، چون« اصل وسرچشمه اتصال همه چیزها به هم » بود . « **بـِه = خوب = vanhu**»، **چیزیست که« می بندد= پیوند میدهد »** ، و درست همین واژه « **ون** » ، معنای « تابیدن و درخشیدن » هم دارد . به عبارت دیگر، **ازپیوند گوناگونیها** ، **یا« دیگر گونه ها باهم »**، « **روشنی** » ، **پدید میآید** . درست« درخت کل هستی » که « شامل خدا وگیتی و زمان وانسان» است، ونvan = vanaaخوانده میشد(که سپس معرب آن، **فان** و **فنا** شده است) .
درهمین تصویر«همزاد» ، دو نکته بنیادی درآغاز، چشمگیراست. یکی همین « سراندیشه پیوند » و سپس « **سراندیشه شناخت، برپایه دیگرگونه بودن** » . یک جفت (دوقلو، انگره مینو و سپنتا مینو) ، که باهم « گردونه آفرینندگی » را میکشند ، شناختنی هستند ، چون ازهم، دیگرگونه هستند.
« روشنی و شناخت »، همیشه استوار بردرکِ « پیوند گوناگونی رنگ، با روشنی » است . این اندیشه همزاد ، درفرهنگ زال زری ، استوار بر« شناختن چیزها و پدیده ها » ، براثر « درک رنگهای گوناگون » بود . **انسان** ، **میتوانست چیزی را ازچیز دیگر، بشناسد** ، **چون دورنگ متفاوت داشتند** . البته خود واژه « گون » معنای « رنگ » دارد .

ولی با « تصویر همزاد » زرتشت ، این سراندیشه بزرگ و ژرف انسانی ، متزلزل شد . تصویر همزاد زرتشت ، که دوقلوی ازهم جدا و ازهم متضاد بودند ، بلافاصله اندیشه شناخت را بسیار ساده ، ولی درضمن ، بسیارخطرناک و تنگ میکرد . ازاین تصویر ، خواه ناخواه ، بطورمنطقی ، این اندیشه برمیآمد که : **دوچیزرا هنگامی میتوانیم بشناسیم که آن دو باهم ، رنگ متضاد داشته باشند** . به عبارت دیگر ، یکی سپید باشد و دیگری سیاه .
درست پیدایش « بدویت فکری » ، همین کاستن پدیده ها و آزمونهای اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و دینی ، به اضداد سیاه و سپید، یا تاریکی و روشنائی است ، که سپس به همه ادیان نوری به ارث میرسد . دربرابر این کاهش پدیده ها به اضداد (کفروایمان ، دوست و دشمن ،...) که به تعصب و سخت اندیشی و قساوتمندی و عدم تسامح میانجامد ، تنوع و گوناگونی «آمیزش پدیده ها در دیگرگونه بودنشان » ، به گشودگی و بردباری دربرابر طیف اندیشه ها و ادیان واحزاب و اقوام وملل میکشد .
همیشه کاهش پدیده ها و آزمونها ، به اضداد ، رنگارنگ بودن اندیشه ها و ادیان و احزاب واقوام ، را به معنای « نسبیت » میکاهد، و طرد و نفی میکند .
فلسفه « شناختِ رنگین کمانی » ، که فرهنگ زال زری و سیمرغی بود ، با تصویر تازه همزاد زرتشت ، ازبُن ، ویران ساخته میشد .« خرد» ، درالهیات زرتشتی برهمین پایه ، راه شناختن و برگزیدن، برپایه « اضداد » را پیش گرفت . درحالیکه **گوهر ِ « خرد » درفرهنگ زال زری ، شناختن از راه گوناگونیها و دیگر گونیها و رنگارنگیها بود** .
ازاین رو بود که نام دیگر سیمرغ ، « **سیرنگ** » بود. سیمرغ ، اصلی بود که تحول به همه رنگها می یافت . سیمرغ ، اینهمانی با « رنگین کمان » و با« طاوس » داده میشد. **دراین فرهنگ زال زری ، شناخت ، استوار بردرک« گوناگونی چیزها و پدیده ها » بود ، نه بر درک « تضاد چیزها و پدیده ها ازهمدیگر»** .دوست و دشمن ، یا آنچه سپس « خیروشر» نامیده شد ، دوچیز متضاد باهم

نبودند ، بلکه دوچیزمتفاوت (متنوع) باهم بودند . آنچه در اخلاق و درادیان نوری ، متضاد باهم ساخته شده بودند، چیزهای گوناگون بودند، که باهم نیز میتوان پیوند داد، وآنهارا « همآفرین » کرد. گوناگونی و رنگارنگی، در فصل« **بهار**» نموده میشد . « **بسان بهاران، پرازرنگ وبوی** » . « بی رنگ شدن » ، نشان فقر وجودی و ویرانی مدنیت ، و ازدست دادن زیبائی، وبی رونقی بود . چنانکه فردوسی گوید :

از ایران پراکنده شد رنگ وبوی سراسر به ویرانی آورد روی

این کاهش به « سیاه و سپید شدن »، « روشنی وتاریکی به کردار دوضد » ، فراز وفرود به کردار دوضد ، درالهیات زرتشتی ، درسراسرپدیده های هستی وتاریخ و اجتماع ، گسترده شد . این یک فاجعه درمعرفت و اخلاق ، و در انشقاق اجتماع به طبقات ، وپارگی ِ « حکومت ازملت » ، و « دروند از اشون » شد، که امتدادش دراسلام، « کافروموءمن » ، وشکافتگی جهان به « دارالسلام و دارالحرب » و « پاک ونجس» و« جهاد» گردید .

چنانکه دیده میشود، پیآیند های تصویر زرتشت از« همزاد » ، کاملا برضد تصویر « همزاد » در فرهنگ ایران (فرهنگ زال زری و سیمرغی) بوده است ، که پیآیندهای ویژه ای در اندیشیدن ، دارد، که هیچگاه نمیتوان ازآن گریز زد. چنانکه آمد ، **با این تصویر« همزاد » که دوقلوی ازهم بریده و متضاد باهمند ، بلافاصله ، مفهوم « روشنی و بینش» ، مشخص ومعین میگردد** . **دراین تصویر**، بلافاصله میتوان دید ، که **چیزی** ، « **روشن » است، که ازچیزدیگر (وازچیزهای دیگر) کاملا جدا و بریده باشد**. برغم گزندها و فاجعه هائی که این اندیشه ، ببارمیآورد و به بار خواهد آورد ، این یک « کشفِ فوق العاده مهم درتاریخ بشریت » بوده است ، که هرچند امروزه ، اندیشه ای پیش پا افتاده ای، به چشم ما میآید .

همین اندیشه زرتشت ، یکراست، به مفهوم « **تعریف** » ، در دیالوگهای سقراط کشیده میشود ، که **امروزه** ، **بنیاد« فلسفه بطورکلی » است** . ولی زرتشت ، درکشف این اندیشه، نمیخواست

که « فلسفه ای نوین » بسازد ، بلکه نخست دراندیشه « دفاع از زندگی، وقداست زندگی» ، برپایه « برگزیدگی خودش ازاهورامزدا، به این رسالت » بود. اونخست با این اندیشه، میخواست « ژی = زندگی » و « اژی = ضد زندگی » را ، کاملا ازهم جدا سازد ، تا بتوان آنهارا دقیقا ازهم بازشناخت، و بتوان میان آنها ، یکی را درزندگی « برگزید»، ودراین گزینش، استوار ماند ، وهمیشه برضد « ا+ ژی » دراجتماع و تاریخ پیکار کرد .

مفهوم « خرد » نزد زرتشت ، ازاین شیوه درک او « از پدیده روشنائی » معین میگردد . سخن گفتن از« خرد » درهرآموزه ای ، بدون مشخص ساختن آنکه، چه درکی از « رابطه تاریکی با روشنائی » دارد ، و« روشنائی و تاریکی »، به کردار گوناگونه ها، درک میشوند، یا به کردار اضداد، چرندبافی و«ولگردی وهرزه روی درسطحیات» است .

البته در **هفتخوان رستم** ، که دراصل ، اندیشه ای به مراتب کهن تر ازسرودهای زرتشت است ، « **سه بار**» ، همین مسئله که « شیوه برخورد و شناخت <u>ژی= زندگی</u> ، از <u>اژی= ضد زندگی</u> باشد » ، در طیفش ، طرح میشود ، و از دیدگاه سیمرغیان (خانواده ِ سام و زال و رستم) ، **بسیار ژرفترو دقیقتر ومتنوع تر**، بدان ، پاسخ داده میشود، که درفرصت مناسب ، بررسی خواهد شد .

ولی **مفهوم ِ « روشنی »، که جداناپذیر ازمفهوم « بینش وخرد » بوده است ، نزد سیمرغیان ، از« بریده و جدا بودن ِهمزاد یا جفت ، و متضاد بودن آند دو باهم » درک نمیشده است** ، بلکه درست از« پیوستن تخم ، با آب » یا « یوغ شدن ، به مفهوم گسترده اش= سنگ ، ماره ، .... » درک میشده است . درپیوستن آب با تخم ، تخم ، سبزمیشود، و در دیدگاه آنها تخم ، « روشن وپدیدارو دیدنی میگردد » . اینست که درمتون اوستائی و پهلوی ، این « پیوند تصویر تخم ، با روشنی » باقی میماند . **سیمرغیان ، همه پدیده های جهان را ، دراین سراندیشه ِ « پیوستگی » ، درک میکردند.** جهان و زمان و جان و روند آفرینش برای آنها ، به هم پیوسته بود ، و **هرآفرینشی از آفرینش دیگر، پدیدارمیشد و**

میروئید و میتراوید و میزائید و برمیآمد (خدا، بُن این روئیدن بود) . این اندیشه « پیوسته بودن » همه هستی ، وجود خدا را ، به کردار« وجودی جدا وبریده و ناهگوهر ازگیتی و انسان » نمیتوانست ، بپذیرد . خدا، وگیتی وانسان، درشکلهای گوناگون، به هم سنگ(آسنگیده = آهنجیده) ویوغ وجفت و آمیخته(میت) بودند . جهان هستی ، جهان مهر(میتmaetha) بود .درمیترائیسم(همان میترائی که دراوستا موبدان زرتشتی، همکار اهورامزدا کرده اند) ، مفهوم « مهر» که از« وصال وآمیزشِ یک جفت » پیدایش یافته بود، به « پیمان به معنای قرارداد ومیثاق وعهد » کاسته شد . این همان روند کاهش پدیده « عشق » ، به « ایمان وعهد ومیثاق » میباشد ، که از زرتشتیگری به همه ادیان نوری رسید ، و جنبشهای عرفانی ، همه سرپیچی ازاین « کاهش » است. این اندیشه « ازهم روئیدن زنجیره ای کل هستی » ، درست درداستان آفرینش شاهامه ، بخوبی بازتابیده شده است . **روند آفرینش ، پیدایشیGeneration بود ، نه خلقی Creation**. ولی **الهیات زرتشتی ، برشالوده این اندیشه بنیادی زرتشت، که «همزاد بریده ازهم » باشد ، سراسر پدیده های زمان و زندگی را دراین سراندیشه « بریدگی » ، درک میکرد ،** چون دربریدن ، درجدا بودن ، درمتضاد بودن ،« روشنی» را می یافت . البته الهیات زرتشتی مجبور بود که دراجتماعی که فرهنگشان سیمرغی بود ، تا اندازه زیادی، مصالحه کند . زرتشت ، مانند میترائیان ، با « **تیغ روشنی»** بطور آشکار ، شاهرگ گُش (گاوی که نماد <u>کل زندگی= جانان</u> است، و همشکل هلال ماه است) را نمی برد ، بلکه تصویری مفهومی و انتزاعی از« همزاد » ارائه میدهد، که دو« جفت نخستین»، که بنیاد اندیشه درایران بود ، « **بطور بدیهی » ازهم جدا ، و متضاد باهمند** . درواقع ، روند بریدن را، نادیده وناگفته ونا اندیشیده میگذارد، وآن را یک اصل مسلم میگیرد .

ولی « همزاد » درفرهنگ سیمرغی ، که تصویرهای گوناگونی ازآن درادبیات ایران باقی مانده ، «جفت بهم چسبیده و یوغ باهم

»بود . این جفت را چه کسی ؟ و کی ؟ و چگونه ؟ ازهم بریده و دریده و پاره کرده است ؟ دراین باره ، زرتشت ، کاملا سکوت میکند . چون روند بریدن این جفت ازهمدیگر، اینهمانی با « ا+ ژی = ضد زندگی » می یافت ، که او با آن، میخواست بجنگد . **بدینسان درکل آفرینش ، که ازاین تصویر زرتشت ، پدید میآمد ، این بریدگی وپاره شدگی ، به شکل « زخم نهانی درانسان » ایجاد گردید**، که چون هرگز درمان پذیر نیست ، « **زخم نهانی ناسور وجود انسان بطورکلی** » ماند ، و سپس به همه ادیان نوری نیز به ارث رسید . شیفتگی زرتشت، برای کشف آزمونی تازه از « روشنی و بینش » چنان بزرگ بود ، که این « **زخم نهانی** » را نادیده گرفت، و به چیزی نشمرد . این تجربهِ « نادیده گرفتن بُرش شاخه از درخت » را عطار در الهی نامه ، چنین بیان میکند :

درختی سبز را ببرید مردی   براو بگذشت ناگه ، اهل دردی

چنین گفت او که : این شاخ برومند
که ببریدند ازو ، این لحظه ، پیوند
ازآن ترّاست وتازه ، برسر راه
که **ایندم ، زین بریدن نیست آگاه**
هنوزش نیست آگاهی از« آزار »
شود ، یک هفته دیگر ، خبر دار

البته ، «آگاهشدن از بریدگی ازبُن و ریشه که جفت آفرینندگی انسان است» ، همیشه نیاز به زمان ندارد ، بلکه میتواند فوری وآنی باشد . **این جدائی همزاد ، تنها جدابودن« ژی » از « اژی » نبود ، بلکه جدائی « بُن » از « شاخه وبرگ وبر » بود**، که در تصویری که فرهنگ ایران از« درخت زندگی » داشت ، که دربرگیرندهِ « خدا و گیتی و انسان باهم» بود ، **بلافاصله به جداشدن وبریده شدنِ گوهرِ« خدا » از گوهر« انسان »**، **واز گوهر« گیتی » کشیده میشد** . خدا و انسان ، یا خدا و گیتی ، درتصویر سیمرغیان ،« جفت= یوغ = سنگ = همزاد » هم بودند . مسئله ، فقط « تفسیرو تاءویل انتزاعی » نبود ، بلکه **دراین فرهنگ « بینش » ، اینهمانی با « زیستن و بودن »**

داشت . « بینش یافتن» ، اینهمانی با « زائیده شدن و تکون یافتن » بود . انسان ، با « کله و عقل » ، که همان « آسمان بریده از تنست » ، به یک بینشی، نمیرسید، که جدا ازوجودش ، به تظاهرو ریا و هوچیگری بپردازد ، بلکه **دربینش یافتن ، هستی می یافت (هستی یافتن=بینا شدن، نگاه کردن = آفریدن)** .از این رو ، جدا دانستن خدا یا« بُن آفریننده هستی » ، از انسان و ازگیتی ، برای سیمرغیان ، **بریده شدن رگهای وجود انسان وگیتی** ، از خدا وازبُن آفریننده هستی بود . **انسان با تصویرهمزاد زرتشت ، ازگوهر خدائی ، و از بُن آفریننده درخود ، بریده میشد ، ولی این بریدگی ، پنهان ساخته میشد** .

از این رو بود که با آموزه زرتشت یکراست ، « **زخم نهان** » در **گوهر انسان** ، پیدایش یافت. زال زر و رستم و خانواده اشان، متوجه پیدایش این « زخم نهان درگوهرانسان » درآموزه زرتشت ، شدند ، و از ایمان به او، سرپیچیدند .آنها درست همان دردی را از این تصویر زرتشت داشتند ، که **فریدالدین عطار** از جدائی خدا از انسان میشناسد

کسی پرسید زان دیوانه مردی

که **چه بود « درد »** ؟ چون داری تو دردی

چنین گفت او ، که **درد آنست ، پیوست**

که چون باید بریده دست را ، دست

و یا آن تشنه ده روز را نیز

چگونه آب باید ، ازهمه چیز

کسی را همچنان باید خدا را شود اسراربروی آشکارا

همی درد آن بود ای زندگانی

که چیزی بایدت ، کان را ندانی

ندانی آن و ، آن خواهی همیشه

ندانم کین ، چه کاراست و چه پیشه

امروزه همه مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی، چنین طرح میشوند که همه مردمان ومتفکران ورهبران ، « دردی را که دراین مسائل ، سرگشوده »، « میدانند ». ولی درست ، «

دردهائی که درمسائل اجتماعی وسیاسی و اقتصادی و دینی، چهره به خود میگیرد » ، بدین آسانی ها ، گرفتنی و دانستنی نیستند .
دراینجا عطار، ناگهان ، ازمسئله « درد جدائی صاحب دست، از دست بریده » ، به مسئله « زخم نهانی » روی میآورد ، درحالیکه دست بریده از تن ، « درد آشکار»است . علت تداعی این اندیشه در ذهن عطار، آنست که **درفرهنگ سیمرغیان، اجزاء وجودِ هر انسانی ، « آمیغ خدایان باهم» است .درتن انسان ، بهره ای ازهرخدائی به هم آمیخته است**. اینست که بریده شدن دست ازتن انسان ، بریدن خود سیمرغ ازانسانست ، چون« دست» ، نام خود سیمرغست .
ویژگی سیمرغ ، همین پیوستگی کل جانها باهمست ، که نمیتواند هرگزجدائی آنها را ازهمدیگر تاب بیاورد . برپایه همین اندیشه است که کیومرث، ازهمان آغاز، نمیتواند جدائی سیامک را ازخود، تاب بیاورد . **شاهنامه با این اندیشه مهر، آغازمیشود**. برپایه همین اندیشه است که سیمرغ ، پرش را به زال (یا هرانسانی) میدهد (پر، نماد اصل جفت بودنست، پری یا فری، به معنای عشقست) ، تا دربرخورد با هر آزاری ، او بلافاصله بیاری بشتابد . **داشتن پر، نشان جفت بودن انسان با سیمرغست** . سیمرغ ، خدائیست که درد هرجانی ، درد جان خودِ اوست . سیمرغ ، خدای دردکش است. از درد هرجانی ، خودش، میسوزد ودرد میبرد . **خدا ، که جانان (به هم آمیختگی همه جانها) است** ، از درد هرجانی ، خودش درد میبرد ، و خودش ، هرجاکه درداست ، حاضر است . سراندیشه « پیوستگی جهان وزمان باهم » ، اندیشه « **مرگ** » را دراین فرهنگ، پدید میآورد.
همه جانها درهنگام مرگ ، بلافاصله به سیمرغ می پیوندند، وبا او عروسی میکنند و میآمیزند. این رجعت به خدا ، مانند قران ، یک رجعت تشبیهی و تمثیلی نیست، بلکه یک « بازگشت درهمآمیزی گوهریست » . این، همان اندیشه سی دانه مرغ عطاردرمنطق الطیر است که باهم درجستجو ، میآمیزند، و یک « سیمرغ = جانان » میشوند . ازسی دانه مرغ ، سیمرغ واحد ،

خدا ، که جانانست ، پیدایش می یابد . همانسان ،ازاجتماع وپیوندِ همه تخمها باهم ، ماه پیدایش می یابد ، که « اصل روشنی» شمرده میشد . « **اصل روشنی »** ، **پیآیند پیوند یافتن تخمهای زندگان ، باهمست. اصل روشنی، پیآیند پیوند یافتن همه چشمها ویا خردها باهمست (پدیده همپرسی، بنیاد رسیدن به بینش دراجتماع)** . این اندیشه « پیوستگی » ، دریکی از داستانهای عطاردرالهی نامه، بازتابیده شده ، که بررسی اش، به درک **دوامِ فرهنگ سیمرغی، درجهان اسلامی** نیز، یاری میدهد .

یک اندیشه بنیادی ومایه ای درفرهنگ ، به این آسانی ، با سرکوبیهای ظاهری وبا شمشیربرّان و با ارهاب و خوف انگیزی و وحشت اندازی، ازمیدان ضمیر، بدرنمیرود ، و همیشه ، شکلی نوین به خود گرفته ، وباز، ازپس پرده ، نونوار، پدیدار میگردد . اساسا، **یک چیزی ، « کهن ، میماند » ، چون میتواند همیشه خودرا نوو جوان سازد** . « ماندن » ، یکنواخت وسفت و افسرده ماندن، نیست . **« کـهـن » ، زنده وپایدار میماند ، چون همیشه نیروی « نوگردی ونوشوی خود » را دارد** . به همین علتست که سیمرغ ، همان سمندریست که همیشه ، زنده ، با پرهای رنگین تازه ، ازخاکسترش برمیخیزد . دراین **داستانِ «حوا و خناس »** که فرید الدین عطار، از « حکیم ترمذی » نقل میکند ، همه اندیشه هائی که مورد بحث ماست ، درقالب داستان آدم وحوا باقی مانده است، و بررسی آن ، بسیاری ازنکات گم ویا محوشده را چشمگیرو برجسته میسازد. ازاین گذشته ، خود نام « خـنـّاس » که درقرآن ، نام ابلیس است ، حاوی همه مطلب است .

دراین داستان، که با تصویر « ادم وحوای» توراتی+ انجیلی+ قرآنی آغازمیشود ، همان مسئله « جفت ازهم بریده » است، که آدم و حوا باشد . واین ابلیس (= شاه پریان یا سیمرغ) است که برغم زشت سازی او ، این دو را ازسر، به هم پیوند میدهد، و خودش، **تبدیل** به دو جنین یا دو کودک ، درسینه حوا و درسینه آدم میگردد ، و در درون گوهر هردو ، گنج نهفته میگردد . « سینه » که خودش همان واژه «ساینه = سئنا = سیمرغ » میباشد ، معمولا

، جانشین واژه « زهدان= دین= سیمرغ » میگردد . دراین داستان میتوان دید که **ابلیس ، اصل پیوند دهنده است** ، و بچه اش را که آدم ، ازهم پاره پاره میکند ، باز به هم می پیوندد . همانسان پس ازآنکه آدم وحوا ، خناس را که دراین داستان، بچه ابلیس خوانده میشود (ودرواقع همان خود ابلیس یا جفت ابلیس است) قلیه میکند، و خودش وحوا آن را میخورند ، تبدیل به **یک جفت ابلیس در دوسینه** (در دو دین = دو زایشگاه بینش) میگردد . به همین علت بود که محمد درقرآن ، الله را به فریاد میخواند تا او را « من شرّ الوسواس الخناس ، الذی یوسوس فی الصدور الناس » نجات بدهد . **قرآنی که با سوره فاتحه آغازمیشود ، و « الله ، مالک یوم الدین** » خوانده میشود که به معنای آنست که او، سلطان یا مالکِ روز قضاوت ، و جزا دادن هرعملی و اندیشه ای هست .« **دین » درهمان سرآغاز قرآن ، معنای ِ فوق العاده تنگ و محدود « قضاوت شدن انسان، با روشنی مطلق سوزان » میگیرد** .« دین» ، با « روز دین » ، تعریف میشود، که انسان، درکوچکترین اعمال و افکارش، قضاوت میشود و کیفر داده میشود . الله ، درچنین روزی ، « هم قاضی » هست ، وهم« میرغضب » . او هردو شغل را خودش به عهده دارد . چنین ترکیبی از« قضاوت شدن درهرعملی وفکری، با نورمطلق یا همه دانی ، و مجازات شدن برای کوچکترین لغزش ازاوامرش، **الله ، خود را دراوج هیبت و وحشت انگیزی ومخوف بودنش ، نشان میدهد (خوف درعربی به معنای کشتن است)** . آنگاه، چنین الهی، درپایان کتابش، از« وسوسه ابلیس که دردلهای مردمان ، خانه دارد » میترسد . درست « میترای موبدان زرتشتی در اوستا » نیز، همیشه همین « ترس از فریب داده شدن خودش را ازمردمان » دارد . « **ابلیس» همان سیمرغ بود که دردلهای مردمان آشیانه داشت** . نام « دل hrday» ، هرhr+ dayدای بوده است، که به معنای « خدای نای » است . همچنین نام دیگر دل درهزوارش، « ریم من = مینوی ریم = مینوی نی» است که نام سیمرغ میباشد .

« دل »، درفرهنگ ایران،چیست؟ ورابطه اش با«خـردانسـان» چه میباشد ؟ دل، « میانه خرد است، که درسراسروجود انسان، گسترده میباشد

آنچه امروزه با مفهوم « **دل** » در آثارعرفانی ، اشتباه فهمیده میشود ، آنست که میاندیشند ،« دل» ، اندام شناختیست که با « خرد » فرق دارد. **درفرهنگ ایران** ، « **خرد** » ، **در« سراسر تن » جا داشت** ، **نه در«کله= سر»** . انسان، با سراسرتن وکل وجودش، میاندیشد . خرد، هماندیشی کل اندامهای تن و ضمیر باهم بود . اندیشه ، پیآیند همآهنگی سراسرهستی انسان بود . دراندیشه ، معده و اندام تناسلی وپا و دست و جگرو دل و ریه و سرو گلو و زانو و مچ ... همه باهم نیازهای خودرا پیوند میدادند . امروزه ، واژه « خرد » و « خردگرائی» ، اسباب بازی کسانی شده است، که کوچکترین آگاهی ازفرهنگ ایران ندارند ، وآنرا ترجمه ِ« عقل اسلامی» و« راسیو درباختر» میدانند . خرد ، درفرهنگ اصیل ایران ، درسراسر تن ، حضورفعال داشت وازهمه آفریده میشد . آنگاه ، بنا برفرهنگ ایران ، درهر انسانی، اصل پیوند دهنده (= بهمن یا هومن یا هخامن) در« میان » هستی او بود . **واژه « میان maidhyana» ، همان واژه « میدان » است** . این میانست که میگسترد، و میدان میشود، و همه را به هم پیوند میدهد. این میان درانسانیست ، که بلافاصله میان « او» و « دیگری » قرارمیگیرد، واورا با دیگری ، یوغ و سنگ میکند و پیوند میدهد(بهمن ، خرد همپرس میشود) . براین پایه ،«میان انسان »، که « میان خرد، که پخش شده درسراسر اندامها» میباشد ، درجگر، بود، که اینهمانی با بهمن داشت ، که نخستین پیدایشش « سیمرغ » در « دل » است . به عبارت دیگر، « **جگرو دل**

باهم » ، « میان » وجود انسان، و « میان خرد » شمرده میشدند . این جهان بینی ، که فراموش شد ، مفاهیم ناجوری به « خرد » و « دل » و « جگر » داده شد که از اصل ، دورافتاده اند . جگر ، اینهمانی با گیاه ِ« راسن » داشت که نام دیگرش « جناج = گوناس » میباشد(تحفه حکیم موءمن) . قوناس ، اقتران هلال ماه با خوشه پروین است که برای آنها ، اصل آفریدن کل جهان است . درضمیرانسان ، اصل آفریدن کل جهان هست . به همین علت است که مولوی میگوید :

تو کئیی دراین ضمیرم ، که فزونتر ازجهانی

تو که ، نکته جهانی ، زچه نکته میجهانی

قلمی بدست داری و ، دو جهان ، چون نقش، پیشت

صفتیش مینگاری ، صفتیش میستانی

به همین علت ، مولوی ، دل را ، « کل کون » میشمارد ، چون میانیست که کل میدان جهان را ، به هم پیوند میدهد. این نکات امروزه همه به تشبیهات یا همانندیهای شاعرانه و خیالبافانه کاسته میگردد . درست **این سیمرغ (هما)، که تجلی بهمن (=خرد بنیادی آفریننده جهان) است ، درالهیات زرتشتی، بنام « اهریمن » ، و درقرآن، بنام « ابلیس » ، هرآنی به صلیب کشیده میشود . اعراب به سیمرغ** ، «**حارث** » و « **ابومره**» یا « **ابامره**» ویا « **ابلیس** » میگفتند . « حارث » ، معرب « ارس = ارته = ارزه = ایرج » است، که « ارتا فرورد، یا اردا خوشت ، یا ریم ژدا ، یا خرّم= خور+ رم » باشد . « مره mara » که همان « ابا مره » باشد ، هنوز درگویشهای ایران، به عدد 33 گفته میشود ، و درسانسکریتa+mara، نام عددسی وسه است. همچنین « امرa+mara» جایگاه اندر(دراوستا ، اندروای= رام، وای به) و به معنای جفت است . . خدایان ایران هم، سی وسه تا هستند . بُن جهان ، سیمرغ یا« سه تای یکتا » هست ، که از « خرد بنیادی ، بهمن »، پدیدارمیشود، و اینهمانی با آن دارد(سیمرغ ، صورت یابی ِ بهمن ِ بیصورتست. سیمرغ ، بُن کثرت پیدا، از وحدت ناپیداست) و ازاین سیمرغ ، یا « سیان =

سیال= سیمر= سمر » که درعربی « سعالی و سعلات » شده است ، سی خدای دیگر زمان ، میرویند(سیمرغ درمنطق الطیر) .
ازاین رو، نام انسان ، « مره + تخمه = مر+ دم » بود . الهیات زرتشتی ، نام « مردم » را ، به « مرت + تخم = تخم مردنی » تحریف میکند ، چون « مره تخمه = مردم »، به معنای « تخم سی وسه خدا ، یا تخم سیمرغ ، فرزند سیمرغ » بود . هرانسانی، فرزند وتخم خداست . هنوز در کردی ، به انسان ،یا مردم ، « مه رو » یا « مه ری » گفته میشود ، که بخوبی نشان میدهد، که سیمرغ ، دردل یا « میان انسان »، گنج نهفته یا جام جم شده است .
این به « صلیب کشیدن سیمرغ دروجود هرانسانی»، برای رسیدن اهورامزدا و یهوه و پدرآسمانی و الله، به قدرت مطلق فراسوی انسان و فراسوی گیتی ، ضرورت داشت . ولی سیمرغ را، میتوان کُشت و سوزانید و به صلیب زد ، ولی او، اصل « فرشگرد ، همیشه نوشوی ، و همیشه زنده و تازه شوی ، همیشه سبز، برخیزنده ازخاکسترخود» است، ازاین رو « مرغ فیروزی » است، و**نامش « پیروز» است** . اوست که در«میان انسان » ، در«دل وسینه » ، همیشه برضد این الاهان نوری، انسان را وسوسه به سرپیچی میکند. « **وسوسه » است که نشان بینش حقیقی، و نشان جام جم، ونشانِ گنج نهفته درانسانست** .
این ابلیس که «اصل زایش بینش حقیقی، دراثر نیرویِ پیوند دادن جانها باهم » است ، که همیشه دربرابر شریعت و الله ، در دلهای مردمان ، سرکشی میکند.

حکیم ترمذی کرد این حکایت زحال آدم و حوا ، روایت
که بعد ازتوبه ، چون باهم رسیدند
زفردوس آمده ،ُکنجی گزیدند
مگر آدم ، بکاری رفت بیرون برِحوا رسید ، ابلیس ملعون
یکی بچه بُدش ، خناس ، نام او به حوا دادش و برداشت گام او
چوآدم آمد و آن بچه را دید زحوا، خشمگین شد زو بپرسید
که اورا ازچه پذرفتی زابلیس دگرباره شدی مغرور ابلیس

بکشت آن بچه را وپاره کردش بصحرابردش و آواره کردش
چو آدم شد، دگربارآمد **ابلیس** بخواند آن بچه خود را به تلبیس
درآمد بچه او، پاره پاره بهم پیوست، تا گشت آشکاره
چو زنده گشت، زاری کرد بسیار
که تا حوا ، پذیرفتش دگربار
چورفت ابلیس و آدم آمد آنجا بدید آن بچه اورا همان جا
برنجانید حوا را دگر بار که خواهی سوختن مارا دگربار
بکشت آن بچه را و آتش افروخت
وزان پس برسرآن آتشش ، **سوخت**
همه خاکستر او داد برباد برفت القصه از حوا بفریاد
داستان خاکسترشدن سمندر، و برخاستن دوباره سمندر ازآن
دگربارآمد ابلیس سیه روی بخواند آن بچه خودرا زهرسوی
درآمدجمله خاکستراز راه بهم پیوست وشد آن بچه آنگاه
چوشد زنده ، بسی سوگند دادش که بپذیرو مده دیگر ببادش
که نتوانم بدادن سر براهش چوبازآیم برم زین جایگاش
بگفت این و برفت و، آدم آمد زخناسش دگر باره غم آمد
ملامت کرد حوا را زسر باز که ازسردرشدی با دیو دمساز
نمیدانم که شیطان ستمکار چه میسازد برای ما دگر بار
بگفت این و بکشت آن بچه را باز
پس آنگه ، قلیه ای زان کرد ، آغاز
بخورد آن قلیه ، با حوا بهم ، خوش
وزآنجا شد بکاری دل پرآتش
دگربار آمد ابلیس لعین باز بخواند آن بچه خود را به آواز
چو **واقف گشت خناس ازخطابش بداد از سینه حوا ، جوابش**
البته درسینه آدم هم این خناس بود، چون ازهمان قلیه با حوا ، خورده بود، ودروجود هردو گواریده وجذب شده بود(خناس، تبدیل به یک جفت یا همزاد در آدم و حوا میشود)
چو آوازش شنید ابلیس مکار مراگفتا میسرشد همه کار
مرامقصود آن بودست مادام که گیرم در درون آدم آرام
چو **خود را با درون اوفکندم** شود فرزند آدم مستمندم

این خناس یا ابلیس است که درون وجود آدم وحوا و سرچشمه خون اوست(صدر=ستر)،نه الله و یهوه وپدرآسمانی و اهورامزدا . آدم ، درپاره پاره کردن ، و درسوختن و خاکسترکردن و برباد دادن خناس، نمیتواند از« خناس »، رهائی یابد . تنها راه رهائی ازاو، خوردن اووجذب کردن او درگوهرخودش هست، و باخوردن انباز (آدم وحوا باهم) خناس باهم ، « دوخناس جفت وچسبیده به هم» ، درگوهرآدم وحوا، درفطرت « آدم وحوا » یا « بُن همه مردمان » ، پیدایش می یابد . **این نیروی به هم پیوندی خناس یا ابلیس است که ، سرچشمه بینش و روشنائی گوهری درانسانست ، که طبعا برضد روشنی و بینشی است که دربریدن و پاره کردن و سوختن ، به روشنی و بینش میرسد.**

هرچند سراندیشه اصلی که ازفرهنگ ایران برخاسته ، درکالبد « قصه آدم وحوای ابراهیمی » سیمائی تازه یافته است، و « خوردن » ، جای « نوشیدن » را گرفته ، ولی محتوای بنیادی، بخوبی، نگاهداشته شده است.

وسوسه ابلیس = نشان گنجِ نهفته درانسانست از ابلیسی که « نهادن گنج » را درانسان می بیند تا « خناسی » که در « سینه انسان » خانه میکند

در داستانی که ازعطار، دربخش پیشین گفتار آمد، دیده شد که **ابلیس ، گنجی را که دردرون انسان ، نهاده شده ، می بیند (بینش = هستی)** ، و برای اینکه مبادا ، ابلیس انسان را ، ازوجود این گنج درانسان ، آگاه سازد ، الله ، اورا نزد همه انسانها ،دروغگو میخواند، و درهمه جا لعن (رانده) میگردد و نفرین میشود . داستان ابلیس و بچه اش خناس، که تبدیل به« یک جفت در سینه آدم وحوا میگردد » ، درست ادامه همان داستانست . این ابلیس وخناس (خواناس = همزاد) که همان سیمرغ میباشد ، ازاین پس ، خونیست که در رگ ها ی (سنگ = رگ وپی =

ارتا واهیشت و بهرام) هرانسانی ، بسوی دل ، وازدل ، به سراسر اندامهای انسان ، روانست، و همه اندامها را به هم پیوند میدهد ، واین خون که اصل زندگیست (ژیو= خون = اصل زندگی= ژی)، همیشه دربرابر احکام واوامر الله، و سایر الاهان نوری ، پنهانی درمیان انسان (صدر) وسوسه میکند تا ازاطاعتِ آن احکام سر بپیچند . **وسوسه ابلیس یا خناس درسینه (صدر= ستر، دل) ، برترین نشانِ گنج نهفته درانسانست** . به« سینه » در کردی ، « سنگ » گفته میشود . به « سینه زنی » ، سنگ قوتان گفته میشود . «خون » که « وهونیvohu +ni» باشد، به معنای « نایِ به = سیمرغ یا رام » است . دراحادیثی ازخود محمد ، رسول الله ، نقلست که « شیطان مانند خون، درتن آدمی روان است » . واینکه ابلیس ، «خود زاهست » ، یا « مخنث » است ، در بسیاری از احادیث اسلامی باقیمانده است . ازآنجا که پدیده « خود زائی= خود آفرینی » ، که برضد اندیشه توحید و « خلاقیت انحصاری دراین الاهان نوری» ، بود ، معنای « مخنث وخنثی » ، مسخ ساخته شد . ولی ردپایش همه جا برغم این مسخشدگیها، باقی مانده است .

چنانچه بنا بر حدیثی دیگر ، « هرآدمیزاده ، همزاد شیطانی دارد . شیاطین نرو ماده دارند و زاد و ولد . وخود ابلیس خدا تعالی ، بر ران راستش، ذکری آفریده و برچپ ، فرجی، و با این ، آنرا بگاید و هر روز، ده تخم نهد » . به عبارت اصلی ، ابلیس،« خود زا» و «خود آفرین» است ، هرچند تصویری که ارائه داده میشود، به قصد زشت سازی ، مسخ ساخته شده است. واژه « مخنث » ، سپس درادبیات ایران ، به معنای « نه زن و نه مرد » فهمیده شده است، درحالیکه به معنای « هم مرد وهم زن= همزاد » بوده است .چنانکه عطار میگوید :

کی توانی شد تو مردِ این حدیث   هرمخنث ، مرد میدان کی شود

یا خاقانی میگوید :

درجهانی که نه مرد است و نه زن

جزمخنث ، مرد کو، یا زن کجاست

ولی **درجهان، دواصلی که درپیوند باهم ، ودرهمپرسی ، آفریننده میشوند، ازهم بریده شده اند . « فردیت » ، به بهای « ازدست دادن اصالت » ، خریداری شده است .**
واژه « خنثی » و « خناث » و « خناثه » درعربی ، ازهمین ریشه «خناس = خوا + ناس » برآمده اند .
« **مخنث** » ، وارونه آنچه عطار و خاقانی می پندارند ، نه مرد و نه زن نیست ، بلکه « هم مرد و هم زن »، یا کسیست که درگوهرش ، میتواند درپیوند دادن آزمونها ، بیافریند .« مخنث » به معنای « همزاد = دارای هردو جنس، دارای دونیروی گوناگون ، دارای دو آزمون گوناگون » میباشد ، وطبعا « خود زا و خود آفرین »است . « مخنث» ، یا « نرماده گی» که درباختر، « هرموافرودیت » خوانده میشود ، بیان اندیشه « خود زائی » بوده است . این تصویر، که چیزی، اصیل وآزاد ومستقل ونژاده است ، که « خود زا»هست، خودش ، خودش را میافریند و میزاید ، معنا ومحتوای همه اصطلاحات « همزاد = یوغ = سنگ = سیم = گواز » است، که سپس ملعون شناخته شد . این اندیشه ، دربرگیرندهِ اصالت انسان و اصالت گیتی بود . نام رستم که « تهم + تن » باشد ، درست حاوی همین اندیشه است . تهمتن ، به معنای « تخم ونطفه ایست که در زهدان ، افکنده شده » و« از خودش، زایا » هست . قاطر که « استر» باشد ، و « بغل = <u>بغ + ال</u> » وعدس (ادو+ اس= دوتخمه) هم نامیده میشود ، دراصل ، همین معنا را داشته است ، وسپس که آموزه زرتشت ، براذهان ، چیره شده است ، معنای « سترون= استر+ ون = عقیم » را پیدا کرده است .
اندیشه « خود زائی و خود آفرینی » انسان وگیتی ، که بنیاد « اصالت جهان و انسان » و« سکولاریته » است ، درادیان نوری ، طرد گردیده ، و زشت و خوارساخته شده است . زرتشت با تصویر « همزادش »، درست برضد این اندیشهِ « خود زائی» ، یا اصالت انسان و گیتی برمیخیزد. درعربی ، رد پای این دوتا باهم بودن ، در واژه « **خناث** » باقیمانده است که « شکسته و

دوتا ، زن شکسته و دوتاه » و « **مخنث** » به معنای « **خم داده و دوتا گشته ، خمیده و دوتاء** » باقی مانده است . چیزی که میخمد ، دوتا میشود، ولی ازهم پاره و جدا نمیگردد . آسمان که سیمرغست، چون « خمیده و کژپشت » است ، آفریننده است . کمان ، چون خمیده است ، میتواند تیر را به آماج بزند . ازاین رو نیز، هما ، که همان آرش کمانگیراست، « همای خمانی » نامیده میشود .« **تاشدگی** » و« **خمیدگی** » **است که برغم تفاوت دوبخش ازهم ، با هم ، به هم پیوسته اند ، بنیاد اندیشه « معرفت وبینش» بوده است . درتاشدگی، میتوان دوبخش را ازهم بازشناخت** . به همین علت ، خوارزمیها به « موج دریا » ، آهنگ میگفتند (مقدمة الادب) . واژه « خواجه » که امروزه نیزبه « مخنث » گفته میشود ، بدین علت معنای ِ« بزرگ و آزاد و مستقل » راداشته است ، چون بیان « خود آفرینی و آزادی و استقلال » بوده است . بدین علت **حافظ** و مردان بزرگ دیگر درایران ، «خواجه » خوانده میشدند ، نه برای آنکه ، نه مرد و نه زن بودند. نه تنها در روند زمان ، معنای « خواجه » از« انسان مستقل که خودش، معیارهمه چیز هست » به « انسانی که نه این و نه آن » هست ، عوض شده است ، بلکه انسانها نیز به همان ترتیب ، دراجتماع ، همین دگرگونگی را پذیرفته اند . امروزه ، انسانهائی که دراجتماع ، نه این ، ونه آن هستند ، و با وزیدن باد های گوناگون قدرت ، گاهی این ، و گاهی آن میشوند ، اکثریت جامعه را تشکیل میدهند ، ازاین رو نیز همه ، « سترون » هستند ، ونمیتوانند « ازخود ، روشن و بینا » شوند ، و « اصالت انسان » ، و اینکه « انسان ، اندازه همه چیزهاست » ، برای آنها ، خرافه ، یا خیال پوچ ، و اندیشه غیرمنطقی بیش نیست .

« خوا جه » که « خوا+ جه » باشد، به معنای « **خوا= تخم** ، جه = زهدان وزن » است، که « نطفه درزهدان» باشد هست که همان« همزاد» باشد . درست « خواجه » ، نام خود خدا یا سیمرغ (خدا = خوا + دای = تخمی که خود را میزاید) بوده است . همینسان واژه « خناس » ، معرب « خوا + ناس »

میباشد . از واژه « ناسوری » که دربرهان قاطع به معنای « گلو= گرو= غرو= نای » مانده است ، میتوان دید که « ناسور= ناس+ ئور= شکم وزهدان نی » هست . طبعا « ناس » دراصل ، معنای زهدان = نی ، یا اصل آفریننده را داشته است . البته نای ، هم نوا و آوا ، وهم «افشره ونم » دارد . ازاین رو ،« ناس » ، در سغدی و درآلمانی ، معنای « نم » را نگاه داشته ، که بیان مقاربت و همخوابیست . ودرکردی ، به معنای « شناخت » است ، چون، شناخت ، روند زادن از زهدان بوده است . ازاین رو « خواناس » درکردی به معنای « خدا شناس» است . درحالیکه « خواناس » که مانند « خواجه » ،« خناس= خناث » تلفظ میشود ، همان معنای « اصل خود زا » دارد که « گنج یا جام جم » میشود . خواناس، تخمیست که ازخودش ، خیس ونمداروترومرطوب میشود ومیروید . « خواناس » ، تخمیست که درشکم (آبگاه) است و طبعا « همزاد و یوغ و سنگ » است . این اندیشه درغزلیات مولوی ، بازمیگردد که انسان را میزان و معیار خوبی وبدی میداند ، چون هرانسانی ، خودش ، هم لیلی وهم مجنون، ویا هم ویس وهم رامین است .

« وسواس » ، نشان آفرینندگی، و کششِ به اصل (بُن= فطرت) ابلیس (= ارتا وبهمن) ، جام جمست ، که دردل(صدر= ستر) هر انسانی، نهفته است

چه کسم من؟ چه کسم من ؟ که بسی وسوسه مندم
که ازاین سوی کشندم ، که ازآن سوی کشندم
مولوی

« خناس » ، همان « خناث» و « خناثه » درعربی هست، که دارای معنای « شکسته و دوتا ، و خمیده و دوتا گشته » است، و درترجمان علامه جرجانی که « الخناس » ، به « **واپس خزیده** » ترجمه میشود ، همه به یک ریشه برمیگردند ، ولو با « ث »، یا با « س » نوشته گردند . و درسغدی ، « **ناز=naaz** » که بایستی همین پسوند « ناس » باشد (درگویش ِکاشانی به ناز، ناس گفته میشود) ، به معنای « **چرخیدن و پیچیدن** » است . نازنده (naazande) درسغدی، به « گردان و چرخنده » گفته میشود . این « خمیدگی و گشت پذیری » ، بیان ظرافت و « نازکی » و لطافت بوده است، که واژه « **ناز**» ما ازآن برآمده است . **محبت ومهربانی، همیشه ، خم شدن ، گرایش وگشتن بسوی چیزی هست**. « زهدان= زه دان » ، که کودک درآن پرورده میشود ، خمیده است، واین پیکریابی مهر است . اینست که به « کرشمه و دلال وادا و اطوارو قر وغربیله ، نازکردن میگویند . همین نرمش و خم پذیری ، درهرچیزتازه روئیده ونوین هست .ازاین رو « ناز» ، دارای معانی نوخیز و نورُسته و جوان و ترو تازه هست (ناظم الاطباء) . **چیزی زیباو خوب ست که خم پذیرو کشش و ملایمت و نرمی و لطافت و ظرافت(نازکی) دارد** . چیزی که « نرم وتازه» است، خم پذیراست. فردوسی میگوید :

تنش بُد ، همه ناز بر ناز بر برو غبغبش ، ماز برماز بر

این است که به ریحان، یا « شاهسفرم » ، « نازبو » گفته میشد، وشاهسفرم ، اینهمانی با « سیمرغ » دارد . « نازک اندیش » نیزتنها کسی نیست که باریک و دقیق میاندیشد ، بلکه کسی است که « ترد و آبدارو شاداب و لطیف» میاندیشد .

پس «خناس » که نام دیگر ابلیس است ، همان « خناث و خناثه » یا « مخنث » است . این همان، همزاد یا « بیما= جفت بهم چسبیده » میباشد ، که مخنث و خناس است . « **جم= بیما** »، **یا « بُن انسان » ، همزاد است ، خناس است ، مخنث است ، یا به**

عبارت دیگر، تا میشود ، دوتا میشود ، میخمد ، میگردد ، عاطفه دارد ، می پیچد . این تا شدن ، روندگوهری انسان وخداست .
خدا و انسان ، باهم یک چیزند، که فقط تاشده است، یا درخود خمیده است، و دوتا شده است. « تـاشدن » ، غیراز« بریده شدن و پاره شدن ازهمدیگر» است . همزاد و خناس ومخنث، تا میشوند ، میخمند (خمانی = کمانی) هستند ، کـژمیشوند ، ازاینرو « تو به تو = تا به تا = تو در تو» میشوند، **« گـِرد »** میشوند . انسان وخدا، گوهری نازک دارند ، و « چند گانه به هم پیوسته اند»، که مرتبا ، « تا میخورند و دور خود، می پیچند »، کلافه و طومارمیشوند . انسان ، وجودی « صد تو » میشود ، توپ پارچه ، وطومارنوشته ، و کلافه ریسمان، و اوراق کتابی میشودکه به هم شیرازه شده است . سیمرغ یا خدا ، موج دریاست . اشترکا و اشترک ، هم نام موج ، و هم نام عنقا(= سیمرغ)ست . رام ، در را م یشت به این می بالد که موج (خیزاب دریا = آهنگ) است . بهمن ، رنگین کمان میشود ، ازیک رنگ به رنگ دیگر، لیزمیخورد . خدا ، پیاز میشود، که هرلایه اش تنگ به لایه دیگر، پیوسته وچسبیده است . « فلک » ، بادریسه است که همه نخها به دورش، روی هم می پیچد (باد، هنوز درکردی به معنای پیچ است). ازاین رو« ابلیس یا دجال » که سیمرغ باشد ، چنین چشمی دارد . او با چشمی می بیند ، که تو درتو ، رنگ دررنگ یا « باد ریسه چشم » است . خدا ، سپهرهای درهم پیچیده وبه هم چسبیده میشود . خدا به انسان ، آبستن میشود . اینست که **وجود انسان ، لایه های به هم پیوسته اند ، که هرلایه ای ، لایه دیگررا درپوشاندن ، مینماید . در دوتا شدن ، میپوشاند، در پیوستگی، نشان میدهد** . دراثرهمین تاخوردگی،هم پوشنده وهم نماینده است .
انسان ، خاموشیست که درونش ، غوغاست .
انسان، مطیعی میشود که درونش ، طاغی وسرپیچست.
انسان ، مستی است که درونش، هوشیارو بیدار است .
انسان ، عاقلی است که درونش ، دیوانه ومخالف عقلست .
انسان، موءمنی میشود که درونش ، کافرو ملحداست .

انسان ، موّحدیست که درونش ، مشرک است .
انسان، خود پرستی است که درونش ایثارگرست.
انسان ، طاقیست که اطاقش را میپوشاند .
انسان ، غاییبست که در درونش ، حاضر است
به عبارت دیگر، انسان زاهدیست که درونش، رند است .
تنها **انسان ، گوهر ِ دواخلاقه ، یا دو معیاره نیست ، بلکه گوهر « چند اخلاقه و چند معیاره » است** . تا آنجا که انسان، درگوهرش « تا میخورد و میخمد و میچرخد و میگردد » ، این تعدد وکثرت ، بیان غنای اوست . ولی به محضی که او در فضای ترس و وحشت وخوف فراگرفت ، و با « تیغ تیزوبرنده ِ نور» ، به شکافتن گوهراو، پرداخته شد ، این « تو درتوئی » ، باقی میماند، ولی تغییر ماهیت میدهد . ازاین پی ، هرتوئی ، ازتوی دیگر، بریده میشود . هرتوئی ، برضد و برخلاف توی دیگر میگردد . انسان در تاشدگی، « یک خود » است ، که صدها چهره و صورت پیدا میکند ، که همه از شیره یک ریشه ، پرورده میشوند . ولی انسانی که ازهم اره و بریده شود ، انسان ، لایه هایش ازهم بریده میگردند . **درادیان نوری ،انسان ، « چند خوده » میشود . وهرخودی ، غیر ازخود دیگر است** . دراجتماعاتی که ادیان نوری چیره اند ، ما با انسانهای « چند خوده » کار داریم . اینست که **عرفان ، داروی تندرستی ِ گوهری چنین اجتماعی را ، « روند بی خود شدن » میداند** . این « خود اول » ، بام وشام ، مجبوراست با ریا و خدعه و تزویرو شهادت دروغ ، زندگی کند. این خود اول ، باید با « عقل عصائی» ، با« عقل مصلحت اندیش »، با« عقل آلتی» بیندیشد . خود او، همین« آگاهبود» درسطح هستی او ست. اینست که باید « بدون این خود » بشود که می پندارد ، خود حقیقی اوست . **انسان فقط در روند « بی – خود – شدن » ، در رها کردن این آگاهبود و این عقل ، درگسستن ازاین ایمان ، میتواند گام فراتر نهد، و « خودی که درزیر این خود ، وخردی که زیر این عقل خدعه گر، واپس خزیده و واپس کشیده است » بجوید** . درروند این « بی خود شدنهاست » که میتواند ،

خود را وخرد خود و سنجه خود را بیابد . ولی روند « خود یابی » در تاخوردگی، جنبش و رقص در رنگارنگی خود است . « تا شدگی» ، نشان رنگ دیگر ، چهره دیگر ، تراش دیگراست.

بُـریـدگـی و
تـنِـش ، میانِ « کشش» و« رانـش»
آنچه انسان را« مـیـراند »،
« کشش» را ، « وسوسه » میداند

«همزاد » یا « یوغ » ، که همان « اسنگ = سنگ » باشد، تنها اتصال و امتزاج دوکس باهم نیست ، بلکه « کشش به امتزاج و اتصال » نیزهست . واژه « sna=snaa» که دراصل « سنگathanga » بوده است ، به معنای « کشش » نیزهست . «سنگ » درسغدی رگ و پی باهمست که « ارتا واهیشت و بهرام » باشند ، وازآنجا که این جفت بُن جهان و زمان وجان هستند، اصل « کشش » هم هستند. « sna=snaa» هم به معنای« عصب وپی » است وهم به معنای « روده تابیده = زه » میباشد . مثلا به چرب زبانی که نرمش گفتار باشد « snaexhana» گفته میشود . این واژه « زه » ، اینهمانی با « اصل کشیدن و کشش » دارد . زه ، هم تارساز است که دراثرکشیده شدن ، مینوازد ، هم تار کمان حلاجیست که پنبه و پشم میزند وآنرا لطیف وپاک میسازد ، هم درکمان ، دراثرکشیده شدن ، اصل جنبش تیر میگردد و درفرهنگ ایران ، پروازتیر، اینهمانی با راستی داده میشود ، وهما که همان آرش کمانگیراست ، با تیری که به دلها میزند ، آنهارا به عشق میانگیزد و وقتی تیر خود را پرتاب میکند ، سراسروجودش را که عشقشت، درهمان تیر می نهد . این واژه « زه » دراوستا « jya » است، و درکردی « ژی » هست ، که

درگاتا ، معنای « زندگی = جی = ژی= گی» دارد . « **اصل کشندگی و کشش » ، با « زندگی »، اینهمانی داده میشود . زندگی ، کشش و عطف و خم پذیری و نرمش است** . آنچه عاطفه ونرمش و کشش را از دست میدهد ، میمیرد .ازاین روهست که واژه « زه »، اینهمانی با« زهدان = زه دان » ، و با فرزند و زائیدن و جوشیدن وآلت تناسلی دارد . کشش ، وکشش پذیری ، اصل زندگیست ، وبه همین علت ، « زه » ، ادات تحسین و آفرین بوده است . به آنچه میکشد و کشیده میشود ، باید آفرین گفت . ازاین رو« بُن یا اصل یا فطرت= بهروز وصنم = اورنگ و گلچهره » نیروی کشش ، یا قوهِ جاذبه دارد . همزاد یا جفت ، هرچند که دوراز هم باشند ، دراثر« کشش همیشگی بسوی همدیگر » ، همیشه به هم پیوسته اند . **این « کشش» است که شکل «جستجوی » همدیگر را به خود میگیرد** . دوجفت ، همدیگر را میجویند . یکی، طالب نیست و دیگری ، مطلوب و یکی طلب . انسان ، همیشه جفتش را که بُن یا سیمرغ (تجلیِ بهمن) باشد، میجوید .

نه تنها او سیمرغ را میجوید ، بلکه هردو ، هم طالب وهم مطلوب وهم طلبند . دراثرکشش به همدیگر وکشمکشها با همدیگر، همآهنگی ها یافته میشود . ولی در بریدگی گوهری این همزاد(در تصویر زرتشت) ، یکی ، اصل راندن میشود، و دیگری ، اصل کشش میماند . « امر وحکم واراده ومشیت » الله یا یهوه یا پدرآسمانی یا اهورامزدا ، **راننده اند** . « بُن، که بهمن درشکل همزاد بهرام وسیمرغ باشد » ، کشنده است . اینست که ، کشش همیشگی که در خون (ژیو= ژی = زندگی) روانست ، بطور زهشی و انبثاقی، حضور دارد . ازآنجا که « امروحکم و اراده الله » یا هرامر دیگری ، با قرار دارد ، اطاعت وتابعیتِ صرف میطلبد، درتنش با کشش گوهری قرارمیگیرد . همین کشش ورانش، در مسئله « قانون و حق » موجود است . وقتی قانون ، رانشی شد ، حق ، کشش خود را نشان میدهد ، و ازقانون، سرپیچی میکند . ازاین رو ، امروحکم ومشیتِ الله ، مقدس ساخته

میشود ، وکشش گوهری زندگی ، که در رگ وپی انسان، روانست، نفرین ولعن میشود . اکنون ازسوئی **هرانسانی ، ازنیروئی کشیده میشود، که گناه شمرده میشود، ولی او دوست میدارد . و ازسوی دیگر، ازامروحکمی رانده میشود که مقدس است ، ولی ازآن، اکراه دارد** . بدینسان ، عصیان و سرپیچی وسرکشی ، برغم لعن و نفرین ، دوست داشته میشود . انسان در اجتماعی که در ادیان نوری چیره اند ، درهرعملی، باید دوچیز را به خود ، با عنف ، تحمیل کند . ازیکسو باید با اکراه ، اطاعت کند و ازسوی دیگر، باید ازآنچه کشش دارد ، بگریزد، و ازآن با درد و عذاب بگذرد . اینست که« وسوسه » میشود ، که آنچه دوست میدارد و اورا میکشد ، ولو گناه هم شمرده شود ، انجام بدهد ، و اطاعت از الله را که برایش اکراه آمیزاست ، برغم همه وعده های فراسوئی، نکند . اینست که **هراطاعتی ، در واقع ، ازانسان، دوگونه قربانی میطلبد** . عمل نیک ، ازگوهر خود انسان، نمیتراود و نمیزاید . عمل نیک وگفتارنیک واندیشه نیک ، گوهری نیست . ازاین رو ، نوید پاداش(بهشت) ، و تهدید کیفر(دوزخ)، باید بیاری آیند . **درواقع ، انسان درهمه اعمال و افکارش، باید خودکشی مداوم ، خود آزاری مداوم ، خود زنی مداوم بکند** . باید همه سوائق خود را ، زشت و خوارو ناپاک بسازد . درحالیکه ، گوهر سیمرغ ، که دراین ادیان، تبدیل به ابلیس و شیطان وخناس واهریمن شده است ، درعمل واندیشه نیک ، گوهر خود را ایثارمیکند، و ازایثارخود ، شاد میشود، و هیچ نیازی به نوید های سرخرمن و تهدید وارهاب و انذارفراسوئی ندارد .

دراین دوتاشدگی وخمیدگی و عطفِ« خدا درانسان » ، در « همزاد بودن خدا باانسان » ، « کشش بُن در درون انسان » ، زنده ونیرومند وافشاننده است . « عطف » که واژهِ« عاطفه » ازآن برآمده ، دارای معانی 1- دوتاکردن ، تا کردن ، خم دادن چوب ، برگردانیدن ، مهربانی کردن است . درباره کشش این خدا، یا بُن نهفته درانسان ، مولوی میگوید:

اینجا کسیست پنهان ، دامان من گرفته
خود را سپس کشیده ، پیشان من گرفته

نیروئی که پنهانست، ولی درپیش میکشد . درخود، واپس خزیده (معنای خناس) ، ولی، پیشواست .

اینجا کسیست پنهان ، چون جان و خوشتر از جان
باغی به من نموده ، ایوان من گرفته
اینجا کسیست پنهان، مانند قند در نی
شیرین شکرفروشی ، دکان من گرفته
جادو و چشم بندی ، چشم کسش نبیند
سودا گریست موزون ، میزان من گرفته
چون گلشکر، من واو ، در همدگرسرشته
من خوی او گرفته ، او آن من گرفته

« **وسوسه** » که درآن، « نیروی کشش اصل زندگی» در تنش با « رانش و ربایش اصالت انسان، که همتا و تاشدگی ِ خداست » ، به بینش حقیقی ، برغم لعن و تحقیرو گناه ، میرسد . **وسوسه ، نشان گنج نهفته درانسانست ، هرچند که زشت ساخته شده است . نه تنها ، داننده و نشان دهنده گنج = ابلیس ، رانده شده و دروغگونامیده شده ، بلکه « نشان » هم، که « وسوسه » باشد ، زشت و ناپاک وگمراه سازنده خوانده شده است** . دراقرب الموارد ، هنوز رد پای معنای اصلی « وسواس » مانده است . **وسواس** ، به معنای « **آواز نی** » است . این بانگ نای به، یا وای به، در دل است (دل = هر+ دی = خدای نای) است که وسوسه میکند .

« وای vaay» که « وای به » یا سیمرغ باشد ، هم به خدای باد، و هم به پرنده گفته میشود(فره وشی) . این واژه درپهلوی ، تبدیل به « واز» شده است، که همان « باز» امروزی باشد (شاهباز) . وازvaaz، درپهلوی ، به معنای پرواز وجنبش و جهش است .

« وزان » ، تموج هواست . وازنیتن vaazenitan به معنای هدایت کردن و بردن است . به « تاب » ، که نوسان میکند ، «وازپیچ » هم گفته میشود (برهان قاطع) . بالاخره **به « الهام »**

، وازیشنیه vaazishnih گفته میشود . این سیمرغست که « الهام » میکند، ولی هرچه او الهام میکند ، برای محمد ، وسوسه خناس است !

انسان
« وجـودِ ازخود، پُرسـنـده »
و« ازخـود، یـابـنـده »

« یافتن درجستن »، موجودشدنست

روان انسان = نیـروئی که ، هم میجـوید
و هم به آنچه میجوید ، میـرسـد
هم می پرسد ، و هم پاسخ رامی یابـد
هم گمان وسرگردانیست، وهم یقین وحقیقتست
روان انسان، اصـلِ تـاشـونده درخوداست

من استادی درفلسفه داشتم که نخستین و آخرین درسش به من این بود که : **ازمن مپرس ، بلکه ازخود بپرس . ازمن مپرس، تا من، میزان تونـشوم ، و ازخودت بـپُرس، تا تـو، میزانِ خودت بـشوی** . او میگفت که سراسر فلسفه، یا « **بینش بنیادینِ انسان** » درهمین گفته، خلاصه میشود .
شاگرد (اشه + گرد= ashaa+gert=asha+kert) ، دنبال « **اشه،** که شیرابه هرچیزی باشد ، میگردد » . او « **اشو زوشت** » ، یعنی « **دوستداراشه** » هست ، که نام مرغ « بهمن= هومن » ، « بنیادِ خردِ کیهانی » درهرانسانی بوده است . او، « شیرابه درون هرچیزی» را « **دوست** » میدارد ، و میخواهد با آن، همپرس وهم رَوِش و همدم شود . **دنبال شیره یا جوهر چیزها گشتن ، « پُرسیدن » است** . بسیاری ، استادان دانشگاهها، شده

اند ، ولی من هنوز« شاگرد حسابی » هم نشده ام ، و **دراینکه همیشه شاگردم ، شادم** . وهنوزاین درس اورا ، چنانچه شایسته است ، یاد نگرفته ام . شگفتا ، چه درس مشکلیست ، هرچند بسیار آسان، به چشم میآید . نام این استاد م ، « **رام** » است . **او ، ازخود میپرسد** ، چون **ازخود، یقین دارد، که به پاسخ آن نیز، میرسد** .
« پرسیدن » ، هنگامی پرسیدنست ، که گوهر و « شیرابه = اشه = مان » هر چیز را برهنه کند، ویا بیرون بیفشارد و آشکار سازد ، تا دوستش را ببیند . **در پرسیدن ، گوهر هرچیزی را میتوان پدیدارساخت** . **اهریمن** ، دربندهش ، میگوید « ازمن مپرسید » ، چون با پرسش شما ، گوهر من، پدیدار خواهد شد ، ومن از پدیدارشدن گوهرم ، ترسانم . آیا بسیاری ازخدایان ، به همین علت نیست که ، ازلم وبم ، میترسند ، چون گوهرشان ازچون وچراها ، فاش وافشاء میشود ؟ پرسیدن ازخدایان ، برای بهره گرفتن ازدریای دانش آنها نیست ، بلکه برای « آشکارساختن گوهرِ خود آنهاست ». کسی ، هنگامی دوست ماست که با گوهر او، آشنا شویم وبا او بیامیزیم . ولی این خدایان ، ازآمیختن با انسان ، ازهمگوهرشدن با انسان ، میگریزند . « خدا » ، درفرهنگ ایران ، آشکارساختن گوهر خود را ، « توانائی » میداند .

چو دانا (= خدا) ، توانا بُد و دادگر
ازیرا نکرد ایچ ، پنهان هنر (شاهنامه)

« **توانا بود هرکه دانا بود** » ، به معنای آنست که دانا ،کسیست که میتواند هنرها (=فضیلت های مردمی وتازگی وراستی) ی خود را ازخود ، بزایاند . توانائی، به معنای آن نیست که انسان با قلدری و تهدید و پرخاش وعقل وشمشیرو پول ، میتواند همه مردمان را تابع و عبد وبرده خودسازد، وبرهمه چیره گردد، و اراده خود را برهمه تحمیل کند .
هنگامی انسان ازخدا ، میپرسد ، گوهر خدا (هنرهای خدا) را میزایاند و آشکار(اشه + کار) میسازد . درپرسش ازهرچیزی ،انسان ، مامای آن چیز، میگردد . پُرسنده حقیقی ، قابله یا دایه

هر زائویست . **همه جانها وانسانها** ،« **آبستن** » **هستند، ودرانتظارفرارسیدن ِ دایه ای هستند** . اینکه سیمرغ ، « دایه = قابله وماما » است، برای آنستکه پرسشش، آوازنایش ، وزش بادهای پـَرَش ، زاییاننده گوهر هرانسانیست .
« پرسش » ، هنگامی پـُرسش وجویندگی است ، که مانند وزش باد بهاری (وای به = نای به)، گوهر چیزهارا بشکوفاند، و پدیدار سازد . « **پـُرسش** » ، **با** « **استنطاق وتفتیش** » ، **فرق دارد** . استنطاق ، کوشیدن با ارعاب وتهدید و زور، برای « بیرون آوردن آنچیزیست که انسان، در دل وضمیر خود ، پوشانیده » است ، واز ِافشایش ، سرمی پیچد . اینست که « پرسیدن » درفرهنگ ایران ،« استنطاق کردن » نبوده است .
درتورات ، پس ازآنکه آدم وحوا از درخت ممنوعه میخورند، و خودرا ازترس ، پنهان میکنند « وخداوند خدا ، **آدم را ندا درداد وگفت کجا هستی ؟** . گفت چون آواز ترا درباغ شنیدم **ترسان** گشتم ، زیرا که عریانم، پس **خودرا پنهان کردم** » . این همان استنطاق یا « **تـرس+ پـُرسی** » است. با این پنهان شدن ازترس ، هر بهشتی ، دوزخ میشود . آنکه در گیتی ، همیشه ازخدا میترسد ، در دوزخ ، زندگی میکند .
« پـُرسش » ، 1- جستن در نگران بودن برای دیگری ، و 2- جستجوی باهمدیگر(= همپرسی) است. هرپرسشی، همپرسی است. **همپرسی ، زایانیدن همدیگر درجستجوهست .** « رام» ، **به ما میآموزد که : ما بجای آنکه، تبلیغ حقیقت خود را بکنیم ، و دراندیشهِ« روشن کردن و هدایت کردن دیگران، باشیم »، باید یاد بگیریم که با همدیگر ، چگونه میتوان، حقیقت زندگی را جـُست** . رام ، انسان را میانگیزد، که بجای «ارشاد دیگران با حقیقت و روشنی خود» ، هنر با هم جستن ، با هم پرسیدن را دنبال کند، و نام این هنر، « همپرسی » است .
پـُرسش ، وزش باد نیکو، یا نسیم بهاری است ، که گوهر هرچیزی را ازخاک، آشکارمیسازد . **این استاد ، که به من آموخت که ازمن نپرس ، بلکه ازخود بپرس ، تا خودت ، میزان**

خودت بشوی ، نامش ، « **رام** » **هست** .این « رام » ، دربُن من ، تبدیل به « روان من » شده است . این « رام »، نه تنها روان من ، بلکه ، دربن هرانسانی ، روان هرانسانی شده است . « **رام** » **که « هم اصل جویندگی ، وهم اصل رسیدن به آنچه میجوید » میباشد ، تبدیل به « روانهای همهِ انسانها » گردیده است** .

نام دیگر او، « **در+ وای** » ، یا « اندر+ وای » میباشد ، که به معنای « اصل آبستنی ومادینگی، یا **دین ِوای ِبه** » ، یا بسخنی دیگر « زهدان سیمرغ »، یا «اصل آفریننده خدا » است، که با انسان آمیخته ، ونامش « روان=ur+van » شده است .

« **دروای** » ، هم « **سرگشته** و سرگردان ، وسرنگون آویخته » بودنست، و هم « چیزضروری و مایحتاج و درست و تحقیقی» است. « **درواخ** » نیز که تلفظ دیگراز همین واژه است ، به معنای « شجاع و دلیر+ محکم و مضبوط + **یقین** و درست و تحقیق + حالت برخاستن ازبیماری » میباشد . پس« دروای »، هم سرگشتگی وسرگردانی وحیرتست ، که پیآیند جویدگی و آشفتگی **در راههاست** ، وهم یقین است که در، « یافتن آنچه جُسته میشود » ، پدید میآید ، و این دو، ازهم بریده و پاره نیستند . « **جویندگی وسرگشتگی»** ، **در** « **یقین** » ، « **تـا میشود** » . پرسش ، درپاسخ ، میخمد . دروای، یا رام یا روان ، پرسشی است که پاسخ میشود ، گمانیست که یقین میشود . **این رام ، همیشه درجستن ، سرگشته و سرگردانست ، و همیشه درمسائل ، خود را سرنگون آویخته و مـُعلـّق درهوا می بیند ، وهم دلیرو گستاخست ، وهیچگاه تزلزل به خود راه نمیدهد ، و مطمئن ازآنست که به یقین وراستی میرسد** . او، هم پرسش است ، وهم پاسخ . او هم میجوید، وهم به آنچه میجوید ، میرسد . هم شک میکند و گمان میبرد، و در دوراهه ها و سه راهه ها و چهارسوها ، درد و بیماری ِبلاتکلیفی خود را درهنگام گزینش میان راهها، تا به استخوان درمی یابد ، ولی، هم یقین دارد که به حقیقت میرسد، و ازین بیماری ، بهبودی می یابد . جستجو، هم مصیبت ودرد، و هم بزم وجشن است .

وارونه این پدیده که جهان بینی زال زریست ، **زرتشت** ، **ازاهورامزدا، میپرسد ، وهمیشه درانتظار پاسخ ازاوست ، و اورا ، تنها پاسخ دهنده به پرسشهای خود میداند**. ولی « رام »، که پیدایش سیمرغ ، دایه زال زر بود ، میآید، وخودش، درتن انسان ، تبدیل به « روان انسان » ، که روان شما ومن و دیگری باشد ، میگردد ، تاهم درما وبا ما بپرسد وبجوید، وتا هم درما وهم با ما، برسد . پس جهان بینی زرتشت و جهان بینی زال زر، کاملا باهم گوناگون ، بلکه باهم متضاد بودند. انسان با چنین روانی ، « خودش میپرسد » ، وخودش اطمینان دارد که آن پرسش ، نسیمیست (وای به) که به همه چیزها میوزد، و گوهر چیزها را پدیدارمیسازد وبه پاسخ میرسد .

همپرسی ، ازخودِ انسان ، آغازمیشود ، چون انسان ورام ، انسان و سیمرغ (ارتا = ارد = دل)، جفت باهم ، یا همزاد هستند . درپرسیدن ، گوهرهرچیزی را میتوان پدیدارساخت، یا زایانید . اینست که در**همپرسیِ خود با خدا** (نام **دل** ، **ارد** است که ، ارتا یا سیمرغ باشد) یافتن میزان درخود است . **با پرسیدن ازخوداست که ما درمی یابیم که میزان وکلید گشودن هرچیزهستیم** . « دل » ، که نام دیگرش « ارد = ارتا = ارته = ارزه = ایرج » میباشد، با جگر، جفت وهمزاد ، و « اصل میان درهستی انسان » میباشد . **انسان، هنگامی میپرسد ، که با میانِ هستی اش ، همپرسی (دیالوگ) میکند** .« خرد » ، درسراسر تن انسان ، پخش و پراکنده است ، و« دل » ، که خون یا زندگی به همه میرساند ، درمیان انسان، و درست ، « میانِ خرد » است. « میان خرد » ، « دل» نامیده میشود .

هرپرسشی ،پرسشی راستین است، که درخود، میخمد ، و درخود، تا و دوتا میشود ، و از« پرسش ازخود » با یک چرخش و پیچش، « پاسخِ به خود » میشود . **از دیگری پرسیدن ، انداختن خود از اصالت ، وعقیم ساختن خود است** . این عادت ِ « از دیگری پرسیدن ، ازدیگری جُستن » ، انسان را از میزان بودن ، میاندازد ، چون پاسخ به نیازخود را، از دیگری میطلبد . **هرپرسشی** ،

هنگامی پرسش راستین است که خودش ، تا میخورد ، و به پاسخ ، تحول می یابد . هرپرسشی ، جنبش درراهها و بیراهه ها است ، و طبعا سرگشتگی درراهها و « آویختگی میان آسمان وزمین » است . گریز زدن از پیمودن این راهها و بیراهه ها ، نشان سستی خود، و نبود دلیری و گستاخیست . ولی **پُرسیدن از خود ، نشان نیرومندی انسانست** ، چون انسان ، دلیروگستاخ ، درآزمودن و در گسستن از اندیشه هائیست که بدانها ، عمری عادت کرده است . اینها هستند که راهِ یافتن پاسخ به پرسش را می بندند . اینها هستند که دلیری و گستاخی را ، شوم و طغیان میدانند ، و نفرین میکنند. انسان میپرسد ، چون درافکاری ، که به آن عادت کرده ، زندانی شده است، و عادت ، پا را از « شادی در جنبش، از رقص درجنبش» ، میاندازد ، و**با عادت** ، « **زندان » ، تبدیل به « اطاق خواب » میگردد . اندیشه ، هنگامی زنده است که درخود نمی ماند ، وبا ماندن در یکجا ، خود را زندانی می یابد** . انسان دراندیشه ای که میماند ، آن اندیشه ، گوریست که درآن، او مرده است . اندیشه ، همیشه رویا ، همیشه بازو گشوده است .**اندیشه ، آغوش باز است . اندیشه ای که مُرد و افسرد و سفت و سخت شد ، تبدیل به « حقیقت منحصر به فرد » میگردد** . آن اندیشه، تبدیل به حقیقتی میشود که فراسویش ، فقط دروغ و باطل و کفراست . هرحقیقت منحصر به فردی ، درجهانی از دروغ و باطل و تباهی و ظلمت ، زندانیست. اودرقلبِ دروغ ، زندگی میکند . ازاین پس ، جهان گرداگرداو ، همه انباشته از دروغ و باطل و بی معنائی و تباهی و تاریکی و فساد و گمراهی میگردد . چنین موضعگیری ، توهین به بشریت ، توهین به جهان زندگی است ، که بالاخره ، به تجاوز به آنها نیز کشیده میشود . چنین آموزه ای ، « بی ارزش سازی کل هستی ، غیرازخودش » هست . بدینسان خودرا از پرسیدن ، ازجستجو کردن ، از آزمودن ، نجات میدهد ، و بربستر حقیقت خودش ، تا ابد دراز میکشد .

کسیکه میپرسد و میجوید ، درپیِ « گشودن » است، و « هستی گشوده و گشاینده » دارد . آنچه را هم او میجوید و حقیقت، مینامد نیز گوهرِ گشوده و گشاینده دارد . به عبارت دیگر، حقیقت یا « آنچه او میجوید» ، « نوآفرین » هست . **او تنها، چیزهائی نوین، نمیجوید ، بلکه او « اصل نو آفرینی » را درهرچیز نوینی میجوید** . حقیقت ، چیزیست که بازو گشوده است، ودر رابسوی نوها ، بازمیکند ومیگشاید . حقیقت ، کلیدِ درگشا هست . حقیقت ، چیزی باز وگشوده ، و طبعا بازکننده و گشاینده است ، که خود را برای پذیرش ، میگشاید ، به پیشواز آمیختن با جهان دیگر میرود . این را **فرهنگ زال زری** ، « **دین** » مینامید . حقیقتی که خود را می بندد ، هستی معتقد به آن رانیز، بسته میکند . چنین حقیقتی ، انسان را درخود، بندی و زندانی میکند . هر بهشتی ، چون بسته است ، زندان است . آموزه هائی که مارا به بهشت خود فرامیخوانند ، همه بهشتشان در دژ وقلعه وحصار، دربسته است ودربان دارد . وجودِ موءمنان به این آموزه ها ، به خودی خود ، تبدیل به « بهشت های دربسته وسربسته » میشود . آنها در زندانی هستند که برایشان بهشت است .

ولی « بهشت » ، که ویژگی « ارتا واهیشت = اردیبهشت » است ، بهشت باز وگشاده هست ، چون « **ارته** » که همان « رته » ، « راه » یا « مجموعه همه راهها» است ، نه « یک راه مستقیم » . ارتا یا سیمرغ ، گوهرخوشه ای دارد. **خوشه** ، **نماد** ، **کثرت به هم پیوسته » است .** « خوشه پروین » که نماد «همه تخمهای جهان هستی» بود ، « خوشه ، یعنی دانه های به هم پیوسته » بود . ازاین رو « ارتا = سیمرغ » که روز سوم است ، با « ثریا = تریا =3 thrya= = خوشه پروین » اینهمانی داشت . **او شبکه رگها ، شبکه راهها ، شبکه رودها، شبکه ریشه ها است** . او شبکه قناتهاست . اودریائیست که شبکه ملیارها کاریز، به دل وجگر همه انسانهاست. اواقیانویسیست(نام اقیانوس، **سمندر** است که نام سیمرغست) که مخزن آبش ، کاریز یا لوله به همه خانه دلها کشیده است(بندهش، بخش نهم پاره 151) . « شبکه »، سبکشده

واژه « شباک » است . در منتهی الارب میآید که « شباک » ، هرچه ازنی و مانند آن ، که درهم نهاده باشند برصنعت بوریاها . رشته لوله های آب شهررا ، شبکه خوانند (متن اللغة) . سیمرغ ، همانسان که خوشه دانه هاست ، رنگین کمانست ، چاههائیست که به یکدیگر راه دارند ، « چپ» است (دست گل و گیاه) است(نه حزبِ صراط مستقیمی مارکسیست) ، « شباک و شبکه » و « قبه شباک » است . دهخدا مینویسد که « قبه شباک » ، قبه ای بوده است مشبک ، وخلیفه ، گاه «بیعت» ، برکرسی می نشست و در بیرون ، منبری می نهادند، و زیر ، بر منبری می نشست و – استاد الدار – به یک پایه زیرتر، و ازمردمان برای خلیفه بیعت میستدند . پایان . پدیده « بیعت و پیمان بستن » ، با شباک سیمرغ ، به هم گره خورده بود، چون بیعت کردن ، پیوند یابی است . کردها به اسرار درویشان ، « شه به ک » میگویند . در بندهش دیده میشود که در زیر درخت « وس تخمک که سیمرغ برفرازش نشسته » ، قناتها و کاریزهای بیشمار، بسوی همه درختان زمین ، کشیده شده است ، و این سیمرغست که همه را، مستقیما و بی واسطه آبیاری میکند . همین قناتها وکاریزها نیز، از اقیانوسی که در زبان اردو، « سمندر = سیمرغ » نامیده میشود، به همه دلها کشیده شده اند . جان هرانسانی ، مستقیما چشمه ایست که سیمرغ ازآن فرا میجوشد . درچشم یا خرد و دل هرکسی ، مستقیما ، خدا ، میزهد و میتراود . مولوی ، همین اندیشه را درغزلهایش بازمیتابد :

از« چشمه جان » ، ره شد ، درخانه هرمسکین
ماننده کاریزی ، بی تیشه و بی میتین (کلنگ)

ازاینجاست که درفرهنگ زال زری ، هرانسانی ، خودش ، سرچشمه و کاریز(فرهنگ) است . خدا، چشمه ایست که درچشم که اینهمانی با خرد هرانسانی دارد، میجوشد، ودر هرچشمی وخردی ، به گونه ای دیگر می بیند و میاندیشد . مولوی درگفتکو از « خود » و « بیخودی » ، همیشه سخن از این دوگونه « من » میکند . بیخودشدن از « خود قراضه ای » ، و پیوستن به « خود

دریائی» است . **گسستن از« من ِقراضه ای، من قرضی»، برای رسیدن به « من چشمه ای » است** .ازاین « من قراضه ای» ، از این « من ِ قطره ای » ، باید راه روان شدن به « خود دریائی» را ، که درما ، سر چشمه نهفته است، جست ویافت

منیّ ِ دیگری داری ، که آن بحراست ، و این قطره
قراضه است این منیّ تو ، و آن من هست ، چون معدن

این ارتا ، رگ ، به معنای « شبکه رگها » ، کاریز، به معنای شبکه چاهها ، آهنگ ونوا ، به معنای « پیوند همه سازها و ابزارهاست . چنانچه در گرشاسپ نامه ، سیمرغ (=سمندر) ، همآهنگی و پیوند نواهای همه سازهاست .

برآنسان که باد آمدش پیشباز همی زد نواها به هرگونه ساز
فزونترزسوراخ ، پنجاه بود که ازوی، دمش را برون راه بود
به هرصدهزارش خروش از دهن
همی خاست ، هریک به دیگر شکن
تو گفتی دوصد بربط و چنگ و نای
به یک ره ، شدستند ، دستانسرای
فراوان کس از خوشی آن خروش
فتادند و زیشان ، رمان گشت ، هوش

ازاین رو نیز ارتا ، « راه » ، به معنای « شبکه راهها»ست .

ارتا (سیمرغ = دل = ارد) ، ، رته = راه است
ارتا ، همه راههاست ،
و« راه » ، « اصل پیوند دادن » است
ازاین رو ، برضد ِ مفهوم « راه راست » است

دل یا سیمرغ (اردیبهشت) ، بهشت میآفریند
چون همه را درمهر، به هم پیوند میدهد

«ارتا واهیشت» را بنا برابوریحان بیرونی ، سجستانیها ، « راهو » مینامیدند ، وراهو ، همان « رگ یا رگا » هست، که نام شهر « ری = راگا» شده است . **چرا ،« راه » ، اینهمانی با « رگ » داشت ؟** ویژگی « رگ = ارتا»، که درفرهنگ ایران جداناپذیر ازجفتش پی(عصب= بهرام) است ، « رسانیدن خون یا زندگی، به همه اندام و پیوند دادن همه اندام ، برای زیستن با هم » است .جیوهjiva در سانسکریت، به خون گفته میشود ، که اینهمانی با« زندگی= جی = ژی =گی» دارد . جیوه یا خون ، زنده میکند ، اصل زندگیست ، روح وناموس حیات است، و یک معنایش نیزه « زه کمان » است که پیکریابی « اصل کشش » میباشد . همانسان نام دیگر« خون » درسانسکریت ، آگنی Agneyaاست که به معنای « متعلق به آتش یا خدای آتش ، آگنی » است . درفرهنگ ایران نیز« آتش» ، «خویش ارتا واهیشت » است ، که خون در رگها ورگهاست . درترکی به آتش ، اورت گفته میشود، وurt همان ارتا واهیشت هست . درست **مفهوم « رگ ، و رساندن خونش به همه اندامها »** ، **تصویر « راه » را درفرهنگ ایران معین میسازد . « راه » و « رگ » ، اصل پیوند دادن هستند** . ازاین رو هردوازیک ریشه ، برآمده اند . هنوز درکردی ، « راگه یاندن » ، به معنای تبلیغ کردن و ابلاغ کردنست .« راگه یشتن » ، به معنای رسیدن است . راگوستن ، منتقل کردنست . درکردی « ره هـ » نیز به « رگ» گفته میشود . یا « ره هگرتن = ره گ داکوتان » ، ریشه دوانیدن است . با ریشه دوانیدن ، گیاه خودرا به زمین می پیوندد . قناتهای اقیانوس سیمرغ در بندهش (وروکش= دریای فراخکرت) ، چیزی جز ریشه های درخت همه تخمه (درخت کل هستی) نیستند که چشمه زندگی را به همه جانها وچشمها متصل میسازند.
ارتا ، خدای خانواده زال زر، همان « ارتا خوشت = ارتای خوشه » و « اردوشت = ارتا + وشی » بود، که متون زرتشتی اورا « ارتا واهیشت= اردیبهشت » مینامند . **ارتا که همان سیمرغ میباشد ، « راه » است ، نه « راه راست »** . این خدایان نوری که

پیشاپیش ازهمه چیز آگاهند ، مخترع ومبدع « راه راست، یا صراط مستقیم » هستند . البته کسیکه راه راست را می پیماید ، نیازی به « دیدن » ندارد . او، میتواند چشمش را ببندد ، و درراستای شکمش برود، وغایتش ، رسیدن به فراسوی گیتی است ، نه پیوند دادن همه راهها وخردها وبینش ها به همدیگر .
جائی که خم و پیچ هست ، جائی که کج وکوله میشود ، نیاز به « دیدن » هست ، و هنگامی که راه به دوراهه میرسد ، نیاز به « اندیشیدن و تصمیم گرفتن » هست . در راه راست ، نه خبری ازخم و پیچست (دراین صورت ، راست نیست) که نیاز به دیدن باشد ، و نه نیازبه اندیشیدن و تصمیم گرفتن است ، چون هیچگاه راه راست ، دوراهه وچهارسووچهارراه نمیشود . آموزه ها و شریعت ها و دینها و مکاتب فلسفی که « راه راست » هستند ، **فقط** « یک راه » هستند . هرراه دیگری ، کجراهه وبیراهه است، که انسان را گمراه میکند . ولی « ارتا = سیمرغ » ، که سیستانی ها اورا « راهو » و اهل ری، اورا « رگا » میخواندند ، « راه = رگ » بود ، نه « راه راست » . او هم راه بود وهم رگ . به گردونه و چرخ نیز، که با آنها راه پیموده میشود ، « رته » گفته میشود . اساسا به « نخستین گردونه و یوغی که جهان را درحرکت در راهها ، میپیماید و میآفریند» ،aghrae+ratha اگره + رته گفته میشد، که نام برادر افراسیاب بود . به سخنی دیگر، **راه پیمودن ، آفریدن است** . چنین گردونه ای ، همه راهها را میپمود، تا به همه جا برسد، و پیام را برساند ، یا بار را منتقل سازد . « راه پیمائی » ، ماندن استوار دریک راه راست نبود . **ارتا ، همه راهها بود، و همه راهها را میپمود ، چون گوهری روان بود که باید همه را زندگی ببخشد** . اینکه « راهها و رگها ، باهم اینهمانی داشتند » ، از این زمینه برمیخاست که راهها ، مانند رگها و پی ها ، « اصل پیوند دادن » هستند . همانسان که رگها و پی ها ، با خم و پیچهایشان ، با انشعاباتشان ، سراسرتن انسان را بهم پیوند میدهند ، راهها نیز در یک کشور و درجهان ، همه مردمان را به هم پیوند میدهند . اندیشه ها و آموزه ها و مکاتب

فلسفی و عقاید دینی نیز، باید گوهر « راه » را، بدین معنا داشته باشند . همه آنها ، درچهارسوها و میدانها، به هم برسند و خودرا برای رفتن به راه دیگر بگشایند، و « گشتگاه برای اتصال» به راههای دیگر بجویند . ولی تصویر مفهوم « راه راست یا صراط مستقیم » ، بکلی برضد « گوهربنیادی راه ، به معنای سیمرغ » است . **غایت یا آماج « راه » ، پیدایش « شبکه راههای متصل به هم » ، برای پیوند دادن همه مردمان و همه بینش ها به هست ، تا همه باهم ، « خوشه ارتا » یا « جانان » بشوند** . خود « آماج = غایت » ، به معنای « یوغ یا اتصال » است . آماج ، جایگاه پیوند و رسیدن به دیگریست . ولی راه های راست، تکراهه هائی هستند که پیچیدن و کج شدن ازآن راه ، ودخول در راه دیگر را، نه تنها ناروا میشمارند(ارتداد) ، بلکه هرراهی جز خود را ، بیراهه و گمراهه میداند . غایت راه راست ، رسیدن به فراسو هست . این بود که **مفهوم « ارتائی راه » ، گسستنی ناپذیر از« پیوند دادن » بود** . « یک راه » وجود ندارد . همه چشمها ، ازیک چشمه اند، ولی به گونه ای دیگر می بینند . همه خردها، ازیک چشمه میزهند، ولی هرکدام به گونه ای دیگر میاندیشند. ازهمان تصویر « ارتای خوشه » میتوان دید که با مفهوم ِ « شبکه خطوط به هم متصل» کاردارد . ازاین رو، **پیمودن راهها ، نیازبه « سنگ نشان = میل سنگ = فرسنگ » دارد، تا یک راه ، گشتگاه به راه دیگر بیابد** . اصطلاح ِ « **فرسنگ** » ، وارونه آنچه امروزه پنداشته میشود ، اندازه فاصله و دوری جائی ازجای دیگر، به تنهائی نبود ، بلکه افزوده برآن ،« **نشان ِ گشت و خمیدگی در راه دیگر»** ، و« پیوند یابی یک راه به راه دیگر» بود. ازاین روهست که ، نام دقیق آن ، **میل سنگ** » است که درگرشاسپ نامه توسی ، باقیمانده است . میل سنگ وفرسنگ ، سنگیست که نقطه گشتن و اتصال یک راه به راه دیگر، یا یک راه و انشعاب آن را به چند راه را نشان میدهد .« میل سنگ یا فرسنگ » ، یک راه را به راه دیگر، پیوند میدهد . دراین گشتگاه ، دوراه یا چند راه، به هم متصل میشوند ، و انسان ، امکان

برگزیدن راهی را که میخواهد دارد ، و رفتن ازیک راه به راه دیگر را ، گمراه شدن و کج روی و لغزش نمیشمارد .
« راه » درفرهنگ زال زری ، معنائی کاملا متفاوت با معنای « راه راست » در آموزه زرتشت و سایر ادیان نوری دارد . پیدایش مفهوم « راه راست » ، پیدایش یکنوع « **بدویت فکری** » بود . راهها ، رگها ، برای جریان خون ویا مایه زندگی و بینش ، درسراسراجتماع بود . راهها یا « ارتا وسیمرغ » ، اصل پیوند دهنده راهها به همدیگر هستند . غایت وجود راهها ، همین پیوند دادن است . غایت (آماج) راهها ، پیوند دادن مردمان درهمه جا هست ، تا « جانان = سیمرغ » به وجود آید .خودِ « اماج = غایت » ، به معنای « یوغ » یا « اتصال وهمزاد و پیوند» هست . **گوهر« آماج= غایت » ، پیوند است** . این بود که مفهوم « راه » ، ناگسستنی از« پیوند دهنده » بود . « یک راه » که « راه راست » نامیده شود ، وجود نداشت . ازهمان تصویر« ارتاخوشت = ارتای خوشه »، میتوان دید که با « شبکه خطوط اتصالی» کاردارد . ازسوی دیگر، سغدیها وخوارزمیها بنا برابوریحان درآثارالباقیه، اورا « اردوشت » مینامیدند، که « ارتا وشی » ، « ارتای وشتن» ، «ارتای گشتن » باشد . این « وشی و وشتن » برآیندهای دیگررا چشمگیرمیسازد . وشتن ، رقصیدنست . وشتن ، دوباره زنده کردنست . وشتن ، پخش کردن و پاشیدنست . در کردی ، « وه شین » ، وسیله پخش کردنست . وه شینه ک ، وسائل ارتباط جمعیست . افزوده براین که معنای « وه شی » ، خوشه است . خوب دیده میشود که « تصویر راه » ، درفرهنگ زال زری ، به کلی، برضد تصویر« راه راست = صراط مستقیم » بوده است . « راه مستقیم » ، فقط یک راه است، و نمیخواهد به راهی دیگر برسد ، و رفتن در راه دیگر را گمراهی و کفروشرک میداند . این اندیشه بود که در مفهوم « ورای کفر ودین » یا « فراسوی ایمانها و جهان بینیها و احزاب » عرفان ، و « رندی حافظ » باز ازنو زنده و بسیج ساخته شد . این فرهنگ اصیل سیمرغیست که

فرهنگ خانوداه سام و زال زراست . همین اندیشه ، در منشور حقوق بشرکوروش بازتابیده شد .

****

کتابنامه

شاهنامه فردوسی ، ژول مول ،
شرکت سهامی کتابهای جیبی
گزیده های زاداسپرم
ترجمه محمد تقی راشد محصل، موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1366
مینوی خرد ، ترجمه احمد تفضلی ، فرهنگ ایران باستان
انتشارات توس
روزهرمزد ماه فروردین ، برگردان از: ابراهیم میرزای ناظر ، انتشارات ترانه : مشهد
صیدنه ، تاءلیف ابوریحان بیرونی ، به کوشش منوچهرستوده - ایرج افشار
کلیات شمس تبریزی ، تصحیح و حواشی ازم: درویش
Handbuch Der Zendsprache
von Ferdinand Justi
اسطوره آ فرینش درآئین مانی دکترابوالقاسم اسماعیل پور
فرهنگ پهلوی به فارسی دکتربهرام فره وشی
زند وهومن یسن و کارنامه اردشیربابکان
ترجمه صادق هدایت
بندهش ، **فرنبغ دادگی** گزارنده : مهرداد بهار
فرهنگ گویشی خراسان بزرگ امیرشالچی
The Persian Rivayats Hormazyar Framarz
Bombay 1932
فرهنگ گیاهان ایران احمد ماه وان
ویس و رامین ، فخرالدین اسعدگرگانی

تصحیح ماگالی تودوا- الکساندرگواخارایا
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
تحفه حکیم موءمن
محمد موءمن حسینی طبیب شاه سلیمان صفوی
اوپانیشاد، ترجمه شاهزاده محمد داراشکوه فرزند شاهجهان
دکترتاراچند + سید محمد رضا جلال نائینی
A Sanskrit English Dictionary
M. Monier- Williams
مفاتیح العلوم ابوعبدالله محمدبن احمدیوسف کاتب خوارزمی
ترجمه حسین خدیوجم ، مرکزانتشارات علمی و فرهنگی
The Gathas of Zarathushthra
Helmut Humbach + Josef Elfenbein+ Prods
O.Skjaervo Heidelberg 1991
Zamyaad Yasht , Yasht 19 of the Younger
Avestam Helmut Humbach and Pallan R.Ichapora
اسطوره زندگی زردشت ، ژاله آموزگار+ احمد تفضلی
کتابسرای بابل
ارداویراف نامه ، فیلیپ ژینیو ،
ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، شرکت انتشارات معین
درخت آسوریگ ، ترجمه از ماهیار نوّابی
سازمان انتشارات فروهر
The Heritage of Zarathushtra
A New Translation of His Gaathaas
C.Winter , Heidelberg

اساطیر و فرهنگ ایران درنوشته های پهلوی
دکتررحیم عفیفی ، انتشارات توس
Biblisch-Historisches Handwoerterbuch

Herausgegeben von Bo Reicke
und Leonhard Rost
Altiranisches Woerterbcuch
Christian Batholomae
كتاب المقدس(عهد عتيق و عهد جديد)
English-Pashto Dictionary
Aryana Book Sellers , Peshawar City
شاپورگان (اثر مانی)
به کوشش : نوشین عمرانی
جستارهائی در باره زبان مردم آذربایگان
ازیحیی ذکاء ، بنیاد موقوفات دکترمحمود افشار
اوستا ، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه دوجلد
انتشارات مروارید
گرشاسپ نامه ، حکیم ابونصرعلی بن احمد اسدی طوسی
به اهتمام حبیب یغمائی ، زبان و فرهنگ ایران
واژه نامه سکزی (فرهنگ لغات سیستانی)
جواد محمدی خُمَک ، سروش ، تهران
Mythologie der Griechen und Roemer
H.W.Stoll , Magnus
بحارالانوار، تاءلیف محمد باقر مجلسی
از انتشارات کتابفروشی اسلامیه
بهمن نامه ، از ایرانشاه بن ابی الخیر،
ویراسته رحیم عفیفی ، شرکت انتشارات علمی وفرهنگی
الهی نامه ، شیخ فرید الدین عطارنیشابوری
به تصحیح فواد روحانی، کتابفروشی زوّار، تهران
منطق الطیر ، شیخ فریدالدین عطارنیشابوری
دکترمحمد جواد مشکور
Duden , Das Herkunftswoerterbuch

Etymologie der deutschten Sprache

پژوهشی دراساطیرایران، پاره نخست ، مهرداد بهار
انتشارات توس – تهران
فرهنگ هزوارش ها - یونکر

A Medical Text in Khotanese
Editted by : Sten Konow , Oslo 1941
A Concise Pahlavi Dictionary
D.N.MacKenzie Oxford University Pres1971

تاریخ بخارا ، ابوبکرمحمدبن جعفر الرشحی ، ترجمه ابونصراحمدبن محمدبن نصرالقبادی ، مدرس رضوی
نوروزنامه ، ازحکیم عمرخیام نیشابوری
تصحیح و تحشیه : استاد مجتبی مینوی
وهرود و ارنگ ، ژوزف مارکوارت ، ترجمه با اضافات از : داود منشی زاده ، بنیاد موقوفات دکترمحمد افشار
تاریخ سیستان به تصحیح ملک الشعراء بهار
کتابخانه زوار- تهران
تاریخ یعقوبی ، احمدبن ابی یعقوب ، ترجمه ابراهیم آیتی
شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
فرهنگ مختصر اردو- فارسی ، تهیه و تنظیم از
دکترشهیندخت کامران مقدم (صفیاری)
فرهنگ غیاث اللغات ، غیاث الدین محمدجلال الدین بن شرف الدین رامپوری ، بکوشش محمد دبیر سیاقی
ذخیره خوارزمشاهی ، اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی
بکوشش محمدتقی دانش پژوهش و ایرج افشار
انتشارات دانشگاه تهران
لغت نامه دهخدا ، تاءلیف علی اکبر دهخدا ،

زیر نظر دکترمحمد معین و دکترسیدجعفرشهیدی ، موءسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

Naturrecht und menschliche Wuerde
Ernst Bloch , suhrkamp taschenbuch

تاریخ گزیده ، حمدالله مستوفی ، به اهتمام دکترعبدالحسین نوائی ، موءسسه انتشارات امیرکبیر

داستان گرشاسپ ، **تهمورس وجمشید** ، **گلشاه** و متن های دیگر ، کتایون مزدا پور

برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی
به اهتمام دکترمحمدمعین، موءسسه انتشارات امیرکبیر

سنگلاخ ، **فرهنگ ترکی به فارسی** ، میرزا مهدی خان استرابادی ، ویرایش روشن خیاوی

مرزبان نامه ، تحریرسعد الدین دراوینی
به تصحیح محمد روشن ، نشر نو تهران 1367

لغت فرس، ابومنصوراحمدبن علی اسدی طوسی
به تصحیح فتح الله مجتبائی+ علی اشرف صادقی

Shorter Oxford English Dictionary

فرهنگ کردی – فارسی ، هه ژار ،
سروش ، تهران 1376

آثارالباقیه ، ابوریحان بیرونی ، ترجمه اکبرداناسرشت
موءسسه انتشارات امیرکبیر تهران 1363

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، ابوریحان بیرونی ، به تصحیح جلال الدین همائی

واژه نامه ای ازگویش شوشتری ، گرد آورنده محمد باقر نیرومند ، فرهنگستان زبان ایران

کلیات شمس یا دیوان کبیر ، مولانا جلال الدین محمد مشهوربه مولوی ، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، موءسسه انتشارات امیرکبیر

اردا یرافنامه ،ترجمه از دکتررحیم عفیفی ، انتشارات توس
بررسی هادخت نسک ، دکترمهشید میرفخرائی
موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1371
Mithras , Reinhold Merkelbach ,Hain,1984
مصیبت نامه، شیخ فرید الدین عطارنیشابوری به اهتمام دکترنورانی وصال ، کتابفروشی زوّار
مخزن الادویه ، عقیلی خراسانی تهران 1371
واژه نامه گویش گیلکی گرد آوری و نگارش احمدمرعشی
انتشارات طاعتی- رشت
ممالک ومسالک ، ابواسحق ابراهیم اصطخری ، به کوشش ایرج افشار ، بنیاد موقوفات دکترمحمود افشار
بدایع اللغه ، فرهنگ کردی – فارسی ، علی اکبروقایع نگار
به کوشش محمد رئوف توکلی
فرهنگ بهدینان ، جمشید سروش سروشیان
انتشارات دانشگاه تهران
فرهنگ لری ، گرد آورنده حمید ایزد پناه
موءسسه انتشارات آگاه
فرهنگ نائینی ، گردآورنده دکترمنوچهرستوده
موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
فرهنگ تطبیقی تالشی ، تاتی ، آذری
علی عبدلی، شرکت سهامی انتشار
لغات عامیانه فارسی افغانستان – عبدالله افغانی نویس
موءسسه تحقیات و انتشارات بلخ
یشت ها دوجلد، پورداود ، انتشارات دانشگاه
خرده اوستا ، پور داود
فرهنگ واژه های فارسی درزبان عربی
محمدعلی امام شوشتری ،سلسله انتشارات انجمن آثارملی
فرهنگ گیل و دیلم ، محمود پاینده لنگرودی

موئسسه انتشارات امیرکبیر
فرهنگ جهانگیری سیدجمال الدین حسین فخرالدین حسن انجوشیرازی ، ویراسته دکتررحیم عفیفی
کلیات عبید زاکانی ، با تصحیح و مقدمه اقبال آشتیانی
شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال وشزکاء
دیوان خاقانی شروانی ، بدیع الزمان فروزانفر
موءسسه انتشارات آگاه
گات ها ، سرودهای زرتشت ، ترجمه و تفسیرموبد فیروز آذرگشسپ ، سازمان انتشارات فروهر
تاریخ طبری – تاریخ الرسل و الملوک – محمدبن جریرطبری ، ترجمه ابوالقاسم پاینده
ناشر: اساطیر- تهران
فرهنگ مجموعة الفرس ، ابوالعلا عبد الموءمن جاروتی
به تصحیح دکترعزیزالله جوینی
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
یادگار زریران متن پهلوی با ترجمه از دکتریحیی ماهیار نوّابی ، انشارات اساطیر
تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، برگردان دکترسیدحسین روحانی ، انتشارات اساطیر

Deutsche Mythologie , Jacob Grimm
Ulstein Materialien

روایت اِمید آشو هیشتان ، ترجمه از دکترنزهت صفای اصفهانی ، نشرمرکز

On Genesis, A New Reading
By Bruce Vawater

منتهی الارب فی لغة العرب ، فرهنگ عربی بفارسی
عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور
از انتشارات کتابخانه سنائی

الملل و النحل، ابو الفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی
ترجمه افضل الدین صدرترکه اصفهانی ، به تصحیح و تحشیه سید محمد رضا جلالی نائینی، چاپخانه تابان
اندرزخسروقبادان، متن پهلوی ، ترجمه دکترمحمد مکری
چاپ چهر
فرهنگ مردم سروستان ، تاءلیف صادق همایونی
انتشارات آستان قدس رضوی
الفهرست ، محمدبن اسحاق بن ندیم ، ترجمه محمد رضا تجدد ، انتشارات اساطیر
مقدمة الادب ، ابوالقاسم محمودبن عمرالزمخشری الخوارزمی ، انتشارات دانشگاه تهران
ایران درزمان ساسانیان ، پروفسورآرتورکریستنسن
ترجمه رشید یاسمی
بانوگشب نامه تصحیح و توضیح دکترروح انگیزکراچی
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سفرنامه ناصرخسرو،حکیم ناصربن خسروقبادیانی مروزی
به کوشش دکترنادروزین پور

The Life Of Mumammad A.Guillaume
A translation of Ibn Ishq s Sirat Rasul Allah

تاریخ ادبیات ایران پیش ازاسلام ، انتشارات سخن
دکتراحمد تفضلی

فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی
The Inscriptions In Old Persian Cuniform Of The
Achaemenian Emperors
Ralph Norman Sharp

فرهنگ سغدی – فارسی – انگلیسی

دکتر بدرالزمان قریب، انتشارات فرهنگان

فرهنگ گویش دشتستانی
دکتر داریوش اکبر زاده

متن های پهلوی
گردآورده وپژوهش
سعید عریان